جواب ترکی بترکی ۱۲

بعون خالق معبود این نسخہ مسمیٰ بہ



جواب کتاب تحفۃ الاسلام

در مطبع صدیقی مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حق معبودی ست که ذاتش بسیط و قدرتش محیط و جلالش ابدی و کمالش سرمدی
و جمالش جلی و علمش ازلی و حیاتش لم یزل و لایزال و نظیرش محال و تقدسش معلوم و حلولش
معدوم و امرش کن فیکون و کنهش از ادراک بیرون و وصفش از بیان افزون ست
صبور شکور غفور قدیر + کبیر خبیر بصیر نصیر + سمیع مجیب علی عظیم + حکیم علیم حلیم کریم +
و درود نامعدود مستحق محمودی که دینش متین و شرعش مبین و برهانش قاطع و حجتش ساطع و سیاستش
ظاهر و نبوتش باهر و اعجازش متواتر و انعامش عام و هدایتش تام و موفقش منصور و مخالفش
مقهور ست خلافش بیدی ست بی ثمر و مشاجرتش شجری بی بر ست دلیل مبین سراج منیر +
نصیر ظهیر بشیر نذیر + و نوید سعادت جاوید شایان شان آل و اصحاب اوست که سعی هر یکی
از ایشان مشکور ست و جهد شان ماجور اما بعد میگویم بندهٔ خدای فقیر لچمن پرشاد بیکس
که تالیفی از فخر هندوان نو و کهن منشی اندرمن بمن رسید چه می بینیم که بیچمدانی ابجدخوانی ژولیده
بیانی کج مج زبانی عبادت نشانی سخت هذیانی سست تبیانی با دیباچها کرده و هرزه درائی ها
بکار برده نه کتابتش کتابی که حرف صوابی دران توان دید و نه خطابش خطابی که
بجوابی تواند ارزید جای توان دید که جانی میخراشد و وهمی می تراشد و جای دیگر مثل توان زد

که دروغگو را حافظه نباشد گاهی بعمارت دیواری خشتی چند برهم می نهد گاهی بسیلاب
می دهد خود بنیادش میکند و خود بنیادش میکند ٥ آن کتاب آمد جواب آن کتاب +
گر جوابش خواهی ازوی رو متاب + نان به بینداى ادیبان از غیب + هندوی خود سایل
و خود مجیب + جای که چنین کتابست چه حاجت بجوابست اما دوستی چند که در مجلس حاضر بودند
فرمودند که هرچند در سقوط این جمع نا منضبوط و غلوطه نا مربوط جای ریبی نیست اما اگر تصویری
صورت بندد عیبی نه چه تا نمانت برهمنی نخاسته بود که بحجتی خواسته باشند حالا که اندرمنی سخن
پیراسته بحجتی که هندوان ساده هیچی را التحقیقی پندارند و غافلان نادانی را از زمرهٔ عاقلان
شمارند و عجب نیست که برهمن بچگان که از دو دولت میمون تا دولت میمون فرقی نمیدانند
پای بکو بند و سری بجنبانند و مجیب عجیب الاعجوبه خود سازند و باو نازند چون سخن اینجا رسید
زبان بقبول کشادم و در آغاز نهادم و چون نام آن تحفة الاسلام بود لقب این خلعة
الهنود مناسب نمود ٥ تحفه تا چو کرده بود کتاب + یافت این خلعة الهنود خطاب +
چون کتابش دو باب بیش نبود + خواست این رد رعایت مردود + زانجهت این کتاب
هم بدو باب + منقسم شد ز روی صواب + نام اول خطاب سابق به + نام ثانی خطاب
لاحق به + میکنم خلعت و خطاب درست + وجه این التسمیه بباید جست + زانطرف بود تحفهٔ
اسلام + زینطرف خلعت و خطاب العام + هندوی چون زبان ترکی خواست + گر تبرکی
دهم جواب بجاست + ترک ترکی نه شان ترکانست + زانکه ترکی زبان ترکانست + چون
سقط گفته است اندرمن + مانعی نیست از سقط گفتن + هندوی جو گفته است سقط + نشو کرد
رو صرف فقط + لیک با آن فضول نامعقول + من نگردم بگرد هیچ فضول + و هرچند که اصل مقصود
همین دو خطاب ست اما مقدمه مقدم داشتن عین صوابست که بنای جواب و آن بوسایل
موسوم توان نمود و وجه آن مخفی نتواند بود و الله المستعان و علیه التکلان از انجا که اندرمن
در مدح چه بی داد سخن داده است و در آغاز تالیف بخاوت شکن میخواهد که نظر به تیمن کتاب

قصیده در نعت جناب ختمی مآب علیه الصلوة و السلام برنگارد و قصیده دیگر در توصیف ملک مدح اندر من تحبر برآرد

قصیده

بیا که وقت تماشای حسن سبزه رسید + بگرد عارض گلزار خط سبزه دمید + رسید فصل بهار و شگفت غنچه دل + نماند سرو چمانی که در چمن نچمید
چه عشرتست که گل گوش پهن کرده زشاخ + دو صد هزار ترانه ز بلبل هزار شنید + شگفت سوری سوری سرود بلبل گفت + خوشا کسیکه تماشای باغ و راغ گزید + ز خاک لاله خونین کفن بر آمده است
چنانکه جلوه نماید بروز حشر شهید + بروی یار نمایم که گر د نسبت گل + کرچون شنید چنین حرف سخت جامه درید + که گر د نسبت سنبل بزلف محبوبان + کزین مقابله بر خود بخشم می پیچید + بگل خطاب چنین کرد نرگس شهلا + که دیده مثل تو کم دیده است بلکه ندید + ز بسکه نامیه نشو و نما ز حد افزود
چو خورد ساله تن سالخوردگان بالید + ببین چنار تهیدست را که دست دعا + بلند کرد و کفش بر در چرخ رسید + صبا ز چشم بد زاغ نیک آگه بود + و آن نکاد بخواند و بروی گل بدمید ز گلفروشی گلبن مرا عجب آمد + که وقت بیع زر گل بمشتری بخشید + نمود جلوه خوش جام مل بصورت گل ز عیسی
گله کم کن که کس بزر نخرید + بیا بباغ که سوسن بده زبان گوید + چو شیخ وقت نباید کنج غار خزید + در آ بباغ که بر سرو میکند کوکو + در انتظار تو قمری که گل بباید چید + از آن چنار ز دیوار باغ سر برکرد + که انتظار تماشائیان گل بکشید + بفصل گل مرواز بزم مل که از قلقل + نهاد بلبله بنیاد نغمه چون ناهید + سرود رود و نوای نی و ترانه عود + چنین بگفت که خرم کسیکه باده کشید
می که محتسب و شیخ حرمتش دارند + می که تیز کند فهم غافلان بلید + می که راحت ارواح و راح و ریحانست
می که یاد دهد ذوق نغمه توحید + می که بر لب آید نیاز زید گوید صاف + می که کام دهد از صفا و دانش
و دید + نه این شراب که چون آب شیشه بیار + ز شر خبر دهد و از طرب کند نومید + گریست ابر چو باد بهار آتش ریخت + چه گریه بود که زو صد هزار گل خندید + صباح عید بر آمد نسیم با من گفت + که آن
بیا که عروس چمن ترا طلبید + ازین نوید مبارک امید شاد شدم + زدم نفس بثنای نسیم و عشرت عید
زهی نسیم معطر نسیم موسم گل + خهی قدوم مسرت لزوم عید سعید + چو خوش بخستم و جستم طریق سیر چمن

سروش گفت کرای نالبد چو طبع بلید + مگر تو این نشنیدی که از عروس چمن + نه دی تجربه‌ای
وفا کسی نشنید + بیا که گلشن معنی نشان دهم که ازان + خزان خبر نشود تا بروز بیم و امید + بدیدم
رفتیم و دیدم که اندران گلشن + همه گلست و کسی خار را نیارد دید + چو گل شگفتم و گفتم که نام بستان
چیست + بگفت گلشن اسلام و نام گشت پدید + سوال کردمش آنگه ز صاحب بستان + بگفت ختم
رسل شاه عالم تفرید + محمد عربی کابروی مبارک اوست + هلال عید و جمال خدای بیچون عید + قوام بهشت
بهشت و نظام هفت سپهر + عصام چار اصول و شرع و یک توحید + جلیل نعم و جلال صدر کمال
کمال حسن و جمال دانش و دید + کسیکه از در او سر بتافت از سر جهل + نیافت هیچ مراد آن مرید دیو
مرید + خرد ز پیر و پیش پیر باوج کمال + که نیست غایت تحقیق حق جز این تقلید + اگر نه خاک تن او
نمی‌گرفت قرار + فلک ز مهر بگرد زمین نمی‌گردید + بیک اشاره تن ماه را دو پیکر ساخت + ز مهر باقی او بار
از دوالی برهید + اگر کشید کمان و گشاد تیر خدنگ + عجب مدار که پهلوی کفر را بدرید + همیشه از غم امت سینهٔ مبارک او
شبانه وقت عبادت چو دیگ میجوشید + شها با ضمانداری شفاعت تو + دلم بحصهٔ عیش آن امید و غصه رسید
اگر بخواب ببینم جمال طلعت تو + خوشا مساعدت بخت سعد و وقت سعید + چو خواهم این که گشایم در بهشت
برین + مرا اشارهٔ ابروی تو بس است کلید + منم که بشکنم اندرین زمانه ولی + ز بند غیرت
دین وز درگه تائید + **آمدم** بر اغلاط قصیدهٔ اندرمن جادو سخن در مدیح برهمن ++
قال شبی ز ناوری اختر سعید و حمید + بجام شیشهٔ دل ساقیم به بزم رسید + **اقول** شبی ز ناوری
بخت سعد و وقت سعید + عطارد آمد و بر مطلع تو خط بکشید + ستودن تو بوصف حمید اختر را + زرد
حرف برای تو نیست صفت حمید + **قال** عطا نمودن ساغر می گلرنگ + بگفت نوش و شاد دم که
عید آمد عید + **قال** عطا نمودن می نیست عرف پارسیان + بگو ز ساغر مل داد یا بمن بخشید **قال**
چو دیدمش بدل شاد و خاطر خرم + باین کلام دل افروز مرتکب گردید + **اقول** بجای فعل بگردید
مرتکب گویند + بکار زشت زبان تو مرتکب گردید **قال** بگفتمش ز عجز نگاهی به خوبی +
٥
دلم چرا بربودی باختلاط مزید + **اقول** مزید صفت نباشد بحکم استعمال + باختلاط صحیح است

اختلاط مزید ✤ **قال** بگفت از سر لطف و کرم که ای نادان ✤ بگوش هوش تو این مطلع
مگر نرسید ✤ **اقول** محقق است درین مطلع زیاد یا ✤ بگوش هوش تو تحقیق آن مگر نرسید
بگو که حرف زد آن ماه مهربان که مگر ✤ بگوش هوش تو این مطلع از فلک نرسید ✤ **قال**
بفیض ابر کرم شد گل شقایق سرخ ✤ سمن عذار بهار آسبزه بدمید ✤ **اقول** شد از زیاد
یا سبز تو پژمرده ✤ شگفت این گل دیگر که برجست خندید ✤ **قال** زبان کشاد چو سوسن پے
مبارکباد ✤ نمود غنچه گل گوش وا برای شنید ✤ **اقول** زبان فارسیان نیست و انمودن
گوش ✤ چنین محاوره گوشت زهندیان نشنید ✤ **قال** بجای دار بستاد بجز گلچین سرو
بجرم آنکه ز گلشن متاع گل دزدید ✤ **اقول** بجای دار چرا ایستاد سرو بگو ✤ که باغ خانه
ماتم شد از عذاب یزید ✤ **قال** بدید گریه شبنم چو بلبل بجمن ✤ برائے طنز برد گل ز سر طرف خندید ✤
اقول برائے طنز نگویند اهل عقل و شعور ✤ ز روی طنز باینوجه بر تو گل خندید ✤ **قال**
نوای بلبل و قمری است آنچنان دلکش ✤ که در وجود گل و سرو روح تازه دمید ✤ **اقول**
بگو دمید نوا روح تازه در تن سرو ✤ بطرز زشت بگفتی که در وجود دمید ✤ **قال** برنگ غنچه
گل نزد کسی که داشت مشت ✤ بجز متاع نشاط و طرب شے نخرید ✤ **اقول** شئی محاورهٔ هند و فارس
هرگز نیست ✤ باین طریق حسن میتوان سخن سنجید ✤ برنگ غنچه گل هر که داشت زر در مشت ✤
بجز متاع خوش عشرت و طرب نخرید ✤ **قال** سزد که بهر تماشای آن ز گلشن قدس ✤
رسند مرغ اولے الاجنحه بشوق مزید ✤ **اقول** رسند جمع نیارند و فاعلش واحد ✤ صحیح نیست
که جمع دگر کنند مزید ✤ **قال** چو حال اینطرب از باغبان بپرسیدم ✤ بخنده گفت که باد ا
ز آسمان تائید ✤ **اقول** سوال چیست که حال گل و بهار بگو ✤ جواب چیست که باد از آسمان تائید ✤
قال رسید عهد مبارک امیر والاجاه ✤ ز فیض مقدم او گل به پیرهن بالید ✤ **اقول** مبارک است
مضاف و نکرده مکسو ✤ چنین بگو که چو عهد امیر تو برسید ✤ رسید عهد سعید امیر والاجاه ✤
ز فیض مقدم او گل بپیرهن بالید ✤ **قال** از آن زمان که رسید عهد او بجهان ✤ ببین بکف

چمن دہر را ز فتح کلید + اقول کلید عقل بدست تست چرا ندادی امیر + کلید آلہ فتحست و نیست
فتح کلید + قال چہ عدل و داد کہ دارد نہ آن سکندر یاد + چہ دانشے کہ ارسطو گھے بخواب ندید +
اقول کہ گفتہ ہست دہد نہ خورد نہ لوہ شدنہ کس این لطیفہ دارد نہ را بخواب دید + گہی بموقع
گاہی ندیدہ ام گاہی + مکرر ہست گہی ہر کجا کہ خواہی دید + قال بشاخ عدل چو شہباز و داد
ز بیم مرغ تظلم ز آشیان نہ پرید + اقول چو عدل و داد بمعنی یکی ہست فرقے نیست + بگو
بمکان و مکین از چہ روئے گردید + جفا و جور و ستم معنی تظلم نیست + ہمیشہ معنی فریاد از ان
توان فہمید + چہ ظالم ست ہمی کہ استغاثہ گریخت + چنانکہ طایر مسکین ز آشیانہ پرید قال
برای خدمت آن منبع نوال و کرم + چو شیخ حاتم طائی بفرق خویش دوید + اقول بفرق
غیر تو گوئی کہ میدود ہر کس + حریف ماست کہ پنجا بفرق خویش دوید + قال زمین بلرزہ در آید
فلک ز جا جنبد + بہر سرے کہ کشد تیغ از رہ تہدید + اقول بہر سرے کہ کشد تیغ تشنہ از چہ بماند
ز جوی مصرع اول طمع چرا ببرید + قال ہمین کہ در نظر بندگانش بگذارم + ز جور بخت فلک
شق شد و زمین ترقید + اقول بحیرتم کہ ندانم سر کہ پیدا شد + ز جور بخت ستمگار چون زمین ترقید
قال کہ یعنی آن شہ شاہان کام بخش جہان + ز رزمگاہ بسوی جنان روان گردید + اقول
کہ معنی آن شہ شاہان بگو چرا گفتی + ز جمع این کہ و یعنی چہ سود گشت پدید + قال کہ ای بجور فلک
ہر زمان ز ریخ منال + کنون بخنج کشا لب کہ وقت آن برسید + اقول کہ ای بجور فلک گفتہ
منادی کو + چرا بغیر عوض بیگناہ گم گردید + قال ز فضل ایزدی حکمش روان شد حاکم + کہ شد
مطیع جنابش ز ذرہ تا خورشید + اقول چرا بریدی از فضل ایزدی یارا + مگر برید و از فضل
ایزدی امید + قال کتاب خویش بہ نذر مبارکش بسیار + کہ این بسند دولت بجای آن برسید
اقول کتاب خویش بہ نذرش سپردہ لیکن + ز لفظ نذر کجا پیشکش توان فہمید + گرفتم این کہ
ز آن پیشکش شود مفہوم + بگو کتاب چگونہ بدست نذر رسید + قال بذات بابرکات زمانہ
نازد + خوشا کہ شب شب قدر ست و روز روز عید + اقول بروز عید چرا شد دراز کشتہ زنا +

۱ع محاورہ نیامد آن ہست کہ روان نفی را در اول فعل می آرند و در آخر روا نمی دارند پس دارد نہ غلط ست و ندارد

۲ع صحیح ست لفظ گہے کہ زائد است جا بکند تمام

۳ع حذف و یاسکند نیز حذف ندا کاف می آرند یا در آخر فعل یا ذکر وحی کنند چنانکہ بر ذی ہمار روشن ست ۱۲ منہ

۴ع در زبان فارسی لفظ نذر را بمعنی پیشکش نمی آرند ۱۲ منہ

که آن در آخر مصرع بود ز ذوق بعید + قال برای تست مدار بهام مهر درجهان ++
برای تو کن فیکون خدا نمود پدید + اقول خطاب کن فیکون ست در جهان مشهور + کدام کس کن
و فیکون ز اهل عقل شنید + قال اگر خلاف رسید ز امیر خود بینی + اشارتیست که حکم قضا کنی تردید + اقول
خلاف رای صواب است این خلاف ز رای + دگر بدانکه نیاید بجای رد تردید + قال الهی تا بسهات
لحن او ودی + به بزم عرش بود تا که نغمهٔ ناهید + اقول بغیر یای الف کرده ندای اله + همین
دلیل خطای طبع بلید + خطای شعر تو گفتیم مختصر ورنه + بشرح و بسط تواند بیک کتاب رسید + +
الله الله چنین گهنج زبانی بادم میزند که خود را در بحث فصاحت قرآن افگند بگو با اینهمه گهنج زبانی فصاحتهای قرآن را چه دانی
ن باین تجنج زبانی بجهه چیست + ترا استاد این بیهودگی کیست + بگو خود را سخندان
شماری + باین خواری امید ملک داری + وسائل و آن پنج وسیله است یکی نمونه از
مکاید برهمن دوم برخی از اقرار اندرمن سوم تعلیمات بت شکن چهارم مجموعهٔ شبهات کاسدو
پنجم سنبهی از ابحاث فاسد + وسیله اولی نمونه از مکاید برهمن نزدیک ارباب تحقیق
محقق است که دین بید و آن مجموعه حکایتهای پریشان است که آفت درایتهای ایشان است و قومی
که بمکر دستان آن همه داستان اختراع نموده اند برهمنان پستان بوده اند و قول قفان
اخبار و منهیان ادوار آنکه برهمنان از قبیلهٔ قبطیان اند که از مدتی مدید سکان هندوستان اند
و رشیان گذشتهٔ ایشان اند حقیقت حال بر همنوال است که چون آل فرعون از سطح خاک
بهوای عبور قلزم مع آبد رفته بنار رسیدند باز ماندگان قبطیه از مصر گریخته رخت بهند کشیدند
چه می بینید که کسانیکه متوطن هندوستان اند همه ابلهان و ناکسان اند چون همگنان را خیلی
ساده و از عقل دور افتاده دریافتند بر اقامت این دیار جازم گشتند و بر ابله فریبی جازم
تو آرای آن جماعت که احوال سلطنت دین و بعض اقوال نبوت شنیده و علوم و فنون سنجیده بودند
بر آن قرار گرفت که فرار مبارک فنا د همه رایان و دیگر تیره رایان را فریبی غریب باید داد و
داستانی چند منسوب به پستان باید نمود و مخیلات و موهومات اختراع نمود و بران همه شعر تا غریب

در تخیلات عجیب عود و رود و سرود وا افزود تا ابلهان بر فسانهای خوش تسانه یکبار بر یزند و از سر مال و منال بر خیزند چه تخیل شعری خیلی دلاویز ست و نوای بلا طرب انگیز و قانون موسیقی طرفه نغمه خیز و آواز بین نزدیک خرد خرده بین عجب عشرت آمیز اما چنان نباید که شغل مطربانه نماید پس مصلحت در اینست که آنچه مسموع از پیغمبران ست در مقام فسانه اندازیم و در پرده ترانه داخل سازیم تا خارج آهنگ نباشیم و این مجموع را که دفع پریشانی ازان متصور ست غایت عبادت و نهایت ریاضت نام باید نهاد و آداد کامرانی توان داد و جمع تدابیر و زیج تداویر اینست که هر راجه که بما گراید و صوات قبول نماید او را او تار باید شمرد و دستان اوج ناز نمایش باید گشت اگر رنگ او تار و تیره هست بدین و تیره حرف باید زد که در حقیقت نور انوار ست و اگر گفتار او نهیق حمار ست آهنگ باید بر آورد که سر اسرار ست چه همه اقاویل را تاویل رست توان نمود و نعیق را به تحقیق توان ستود و نغاق غاق را به نغمه عشاق ملقب توان فرمود و اگر زناکاری و بدکرداری و ستمگاری پیشه گیرد چه باک که کارهای سفیهی توجیهی می پذیرد چون آن ابلهان همه نیایش صفا نماید به تعظیم و تکریم ما گراید که حمق را ستایش خوش میآید بالجمله آیینی عجیب سرار داوند و دینی غریب بنیاد نهادند و بعد ازان همه بد کیشان فرزندان ایشان بمقتضای احوال و اوقات هر چه مصلحت دیدند بران افزودند و چیزهای بسیار ابداع نمودند تا کار برهمن بچگان بنهایت عظمت و جلالت انجامید اول بنیاد ظلم اندک بود هر که آمد بران مزید کرد تا بدینغایت رسید و از جمله مخترعات یکی اینست که قوام هنود را از صحبت اغیار نفور باید بود و از مواکلت و مشاربت مردم هر دیار احتراز باید نمود و فایده این منع شدید چنان تجویز نمودند که اگر با قوام عالم اختلاطی دست دهد عقل و فهم خواهند یافت و رو از این آیین خواهند بر تافت دوم آنکه جز قوم خود دیگران را بنوشتن و خواندن بید اذن نباید داد و رنه سعی آبا ما بیکار خواهد افتاد چنان مقرر باید کرد که منصب بیدخوانی و شاستر دانی و خرد اندوزی و آداب آموزی

اوتار لفظ هندی ... استنباط ... از الفاظ و ... لفظ هندی ... بعمور سفر ... زمین ... اختلاط ... از موسیقی ...

در حقیقت پیروزی و نصیحت طرازی و امثال آنها به برهمنان اختصاص دارد و دیگری
طمع آن بخاطر نیارد و درایت ریاست و ولایت بچهتری تفویض باید نمود تا بازوی جلادت
بقتال و جدال و اخذ منعه و اموال کشاید دوم آنکه باید که همگی همت والانهمت در خدمت و اطاعت
برهمنان صرف نماید و در بلای خطرناک افتادن و در هلاک نهادن بهره چهتریان خرد
دشمن و دوست بمال و منال کشادن و داد عیش دادن نصیب برهمن سه از فرش
خانه تا لب بام از آنِ من و ز بام خانه تا ثریا از آنِ تو و در حق بیش اشارت بمعامله
و تجارت باید فرمود و خدمت والای هر سه جماعت بالا به شودر حواله نمود سوم آنکه
مواضع بسیار را مواقع تیرت قرار دادند و زمام اهتمام جمیع مهام هر مقام در کف
کفایت برهمن زادگان نهادند تا نذر و نیاز از دیار دور و دراز برسد و تجمل و تمول
بسیار و ناز و نعیم بیشمار دست دهد چهارم آنکه اگر برهمنے شودری را بکشد خون بها
مقتول هدر باشد پنجم آنکه در جمیع مهام امور و تقریبات عوام و شهور و معظم احوال اناث
و ذکور قوم برهمن را دخل تمام باشد تا در مواقع بسیار منافع بیشمار بایشان عائد گردد
و رتبه آنها همیشه زاید شود و از اینجاست که در ابلهان هند اینچند امور بحکم همان دستور معروف
و مشهور است که حضرت برهمنان بحدی نگاه میدارند که وقت دوچار خوردن سجده بردن
و پالاگن بجا آوردن را واجب می شمارند و در اوقات حیات خیرات و صدقات در کف
برهمنان می نهند و بعد ممات امتعه و اثاثه خاصه مرده باو برده میدهند قوم هنود اگر هندوی
فرزندی بزاید جای برهمن پیدا و اگر مناکحتی دست دهد مقصود برهمن هویدا اگر مرضی لاحق
شود مرضی برهمن مهیا و اگر صحت رو دهد بهبود برهمن مبارک و اگر مرگ واقع شود زندگانی
برهمن خوشوقت و اگر عبادت جگ میسر گردد اهتمام برهمن مقرر و اگر غسل گنگ صورت
بندد حق برهمن محقق و اگر خطای خون سر زند عطای برهمن واجب و اگر کسے از دین
برهمنی برگردد و خواهد که برگردد ایثار برهمن فرض اینجا چه نگارم که فکر اختصار دارم

ششم آنکه در کتب براهمه بران همه حکایات و روایات وتمکه فرزند ده ثبت افتاد که برهمن خلاصه کائنات و مغز موجوداتست و فضیلت آن فضل الناس برتر از قیاس حتی که در نظم بهاگوت مسطورست که برهمنے به نشیمنی شتافت و خدای هنود را در خواب یافت یکبار معبود را در لت کشید و او از خواب برجسته برهمن را دید دید برپایش بالید و در کتب ایشان مذکورست که مجموع دیوتایان مسخر گایتری می باشند و گایتری رام برهمن است پس در فضل او چه سخن نجات سرمدی آن اوست و حیات ابد شان او نهم آنکه چون برهمن زادگان در ناز و نعیم فتادند و داد تنعم دادند شهوت ایشان بشدت در حرکت آمد و طرفه تدبیری در خاطر ایشان گذشت و مقرر گشت که حکایتی چند خاطر پسند باید تراشید که وقت خواهش بیکار انکار زنان در حق برهمنان در میان نیاید تا زنان به زنای برهمنان تن در دهند و مردان غیرت و ناموس را یکسو نهند از آن جمله روایتے در مهابهارت مذکورست که مدتے برای ذات ذو کورست سو درسراجه بود که عقیدت برهمنان در حد غایت داشت و در رد بهوگی اینان دقیقه فرو نمیگذاشت روزی قصد صید در خاطرش گذشت وقت رفتن بازن چنین حرف زن گشت که اگر از پس من کسے از قوم برهمن پیش تو آید هر چه فرماید بجای آری و بهر کاریکه میل نماید انکاری روانداری این بگفت و بشکار رفت برهمنی آمد و مراد از زن خواست زن بامر شوهر خوش عقیدت و میل طبیعت تن برضا داد و برهمن دست مقصود کشاد در ین تنها شوهرش که تنای او گذشته بسر وقت ایشان حاضر گشت و دید انچه دید اما نظر بادب برگردید برهمن چون از مکان مخصوص بیرون آمد بر نهایت عقیدت زن و شوهر زبان به ثنا و دعا برکشاد و بشارت داد که زن نیمه تن جوی آب گردد و جهانی فیضیاب دنیمه دیگر بجنت در آید تا به تنعم گراید و مرد در حیات و ممات ختیار یابد و هرگاه که خواهد به بهشت شتابد دعا قبول افتاد و هر یکے از ان دو سعادتمند همچنان رو بجنان نهاد

۵ هر که بهر برهمن غیرت بهشت ✦ یافت از اقبال دیوتی بهشت ✦ ای مسلمان از

بہشت قلبتان ✤ بر تو خواندم یکدو حرف از داستان ✤ بالجملہ بنا برین روایت نجات ایشان
بر جمیع ہنودان از غیر برہمنان لازم آمد کہ ہواے زنان خود را تاکید اکید فرمایند کہ از
برہمنان امتناع ننمایند تا روزی فاعلی بہم رسد کہ کامل باشد و نجات مرد و زن میسر شود
ع مردی از غیب برون آید و کاری بکند ✤ محققان ہنود کہ در شہر بریلی ترویج بید جدی بلیغ دارند در قطعہ تعدادی ۳۳ صفحہ ۸۰ امی نگارند ۔ پران کی مت مین چارون بید
برہمہ کے چارون منہ سے نکلتا لکھا ہی لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہین اس بات کو پنڈت
لوگ جاننے والے بید کے خوب جانتے ہین کہ کوئی بید ایکوقت مین ایک آدمی کی زبان سے
نہین بنا ہی سب ویدون کے جدی جدے بہاگ جدے جدے رشیون نے بنائے ہین بلکہ وید
بنانے والے رشیونکے نام جگہ جگہ پائے جاتے ہین اسطرح کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت
اپنی اعتقاد سے جو جو باتین کہا کرتے تھے اونہین کو ماتحت کے لوگ آپمین وظیفہ کیا
کرتے تھے اور اسکو گروچیلا لکھکر اب تک بیان ہوتا چلا آیا ہی الخ ازینجا باید دریافت کہ
اصل بید چیست و بانی کیست کے آمدی و کے پیرشدی ف بیدرا اصل خرد نہمیدہ
بید مجنون را اگر نشنیدہ ✤ آمدم بر بیان مکیدہ چند کہ در ہر دو خطاب سود مند فتد
اما چون اختصار ضرورست اقتصار بر اندکے منظورست یکے آنکہ چون رشیانرا کہ آبای
برہمنان اند منظور فتاد کہ ترانہ فسانہ کار سطر بانہ ننمایند آن فرقہ نغمہ ساز حرفی چند از ثنای
خدای بے نیاز کہ از پیغمبران گوش کردہ بودند بر فسانہ افزودند و ازانجا کہ فہم کافر سخن
پیغمبر و فانمی کند صفات الٰہی را کماہی نتوانستند ادا نمود چنانچہ بنای آن ثنای ناقصانہ
اگر بفنامیر سید اولی ترمی بود آندر من عمدہ ترین آنہا کہ بزعم او در غایت ارتباط و انضباط
ہست بکمال احتیاط از چہار بید نقل میفرماید و بتطابق مضامین آنہا افتخار مینماید و بکلح آنہا
زبان می گشاید آندر من از جحر بید می آرد او پیدا کنندہ خرد ترست بت شکن مے نگارد
کہ این مکیدہ بیدرا عقیدہ او برہم میزند در صفحہ سیزدہم اعتراف دارد کہ اگر او تعالے خالق

ف بیدونکی پیدایش کا بیان

ف رشی و مذکور

خیر و شر باشد قدوس نتواند بود چه برین تقدیر فاعل شرک و زنا و جز آن اوست
و هر که چنین بود قدوس نباشد و نیز در صفحهٔ بیست و هفتم از بید نقل کرده است که
پرم اتما صاحب اختیار است و جیو آتما صاحب اختیار نیست بنابرین هر دو کلام محقق میشود
که معبود هنود ظالم بیش نیست چه هر روحی با قرار بید از اختیار خود بیرون نیست و هرچه
از و ظهور میگیرد از خدا صدور می پذیرد و پیداست که تعذیب مجبور از عقل و عدل
دور است اگر گویند که خلق شر درین قالب سزای قالب سابق است و جبر و اکراه مجرم
دلیل عدالت حاکم است ظالم چگونه باشد گوییم که ظهور شر در ان قالب نیز بطریق
جبر بوده است و برهمین قیاس تا ازل آشناس ۔ ای باد صبا این همه آورده است
۔ طریق عدل خداوند بید چیست بگو ✤ خطای قالب سابق عطای کیست بگو ✤ بگناه خود
دیگری را آزردن و ناکرده گناهی را مجرم شمردن عین جهل است و خلاف عدل آری روح
بشر نتواند گفت که همه شر از تست ۔ چو هر کار بد را تو خود میکنی ✤ عقوبت مکن
ورنه بد میکنی ✤ بلکه چنین حرف تواند زد شعر چون مرا مجبور گفتی بی سخن ✤ این گناه تست
خود را صد بزن ✤ اندرمن از سام بید آورده که کنندهٔ همه کارها است و دارندهٔ همه آرزوها
و همه بوها و مزه هاست بت شکن مے نگارد که اینجا نیز بطرز اندرمن گوییم که چون
کنندهٔ همه کارها اوست لازم آید که زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد و نیز اندرمن تاویل
کلام را حرام میداند و لهذا برآیهٔ فتم وجه الله حرف میگیرد که ازین کلام لازم می آید که خدای
تعالی جسمانی بود پس بنا بر اعتراف او می گوییم که خدای او چون آرزوها و بوها و مزها دارد
جسمی بیش نیست چه بوی و مزه بلکه آرزو نیز از خصائص اجسام است اندرمن از بید می آرد
که او پیدا کنندهٔ همه است و خورندهٔ همه و دیگران از خوردن مانع می شوند و او همیشه میخورد
و مانع نمی شود بت شکن می نگارد که اینجا امری چند گوشتن باید کرد یکی آنکه بطرز اندرمن
توان گفت که چون پیدا کنندهٔ همه است کافر و فاجر نیز خواهد بود دوم آنکه بحکم بید

۴

۵

اشارت باینکه این سخن بطریق الزام است و همچنین هرجا که بطرز اندرمن گفته شود این رمز را باید فهمید ۱۲ منه

حرف نتوان زد که چون روح مجبور محض ست مجبور را سزا دادن کار ظالم جاهل ست نه شان حاکم عادل سوم آنکه اندر من در صفحه بست و هفتم از بید نقل میکند که روح بشر واجب الوجود ست و ازلاً و ابداً موجود و از فنا و زوال برتر و روشنی او همه جا یکسان و برابر هر که بآن مشغولی کند بی اندوه و بی آزر و شده رستگاری می یابد اینجا می گوید که پیدا کننده همه ست پس لازم آمد که خالق ارواح نیز باشد ورنه خالق همه نتواند بود این همه تناقض چیست و گفته خود را فراموش کردن کار کیست چهارم آنکه عبارت خبر می دهد که او جسمی کلان ست که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که همواره میخورد و سیر نشود و تعنی مجازی هرگز نتوان گرفت چه تاویل کلام بزعم اندرمن حرام ست چنانچه بیاید انشاء الله تعالے اندرمن از بید می آرد که همه مسخر او بند و او حکم کننده بر همه ست بت شکن بنگارد که قبل ازین گذشت که بید خبر می دهد که روح بشر واجب الوجود ست و فارغ از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان و شغل او موجب بے اندوهی و رستگاری چنین روح مقدس واجب الوجود را بقیود عالم امکان مقید گردانیدن و در قوالب پر آفات سخره بلیات داشتن و مصیبتهای گوناگون بر وی گماشتن عین ستمگاری و جفاکاری ست و اسد که چنین تسخیر گناه کبیر ست صد حیف که خدا هنود گاهی بجو آتما مشغولی نورزید ورنه از هر آرزو پاک گردید رستگاری میافت و به تسخیر جابرانه نمی شتافت حیرانم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را مسخر او گردانید آیا نتواند گفت که ای مدعی خداوندی عبث خیال می بندی که واجب الوجود را مسخر گردانی آیا نمی دانی که نه او را وجودی و بقای دادی و نه فنی نهادی ترا با او چه کار و جنون ترا چه اعتبار اگر گویند که هر چند روح انسان واجب الوجود و فارغ از قیود و بری از تغیر و زوال و مقدس از اندوه و ملال ست اما روا ست که در وصفی از اوصاف احتیاج بخدا داشته باشد و بنابران خود را مسخر انگاشته گویم

حاجت اصلی آنست که در وجود و بقای خود رود بدو و چون درین هر دو امر استغنای
کلی ست داو آن امر زائد موجب اضطرار نتواند بود نهایت الامر اینکه اگر روحی رغبت آن
امر نماید بخدا گراید نمی‌بینی که هر که علمی هوس دارد تعظیم عالم بجا می‌آرد و هر که چنین نبود علما را
چیزی نمی‌شمارد و نیز انتظار چیزی بردن خاصهٔ وجود هیولانی ست نه شان واجب
جاودانی و چون کار باستعداد و قابلیت کشید شان هیولانی که تغیر ست پدید
آمد و وجوب وجود از کار رفت و اگر گویند که تسخیر ارواح مقدسه بطریق تعدی
و عدوان ست نه نظر باحسان و امتنان گوییم برین تقدیر تدبیر ارواح آنست که
اوقات شناسی مرعی دارند تا وقتی رسد که دمار از روزگار ظالم برآرند و نظر باین
احتمال عجب نباشد که صیادی که تیری بجانب کشتن او تار افگند بیخ حیاتش برکند بود
سزای بیداد داده باشد و بنده ارواح در بند افتاده را پند می‌دهم که از جبر خدای خود
اندیشه نباید کرد که او خود اعتراف دارد که جبروتها اصلا فناپذیر نیست اگر صد نوبت
دست و پا زند هیچ روحی را هلاک نتواند کرد و اگر بفرض محال امری بجهت استکمال مقصود
افتد روح را باید که بشغل خود گراید که با قرار جابر برای رفع اندوه و ملال و حصول
هر کمال کافی ست و باقی ماند آنکه خدای برهمن در بید بر زبان گذرانیده ست که برتر را
با من محبت و عقیدت باید جواب آن مردانه چنین باید داد که با این ستمگاری توقع
دوستداری و با این همه جور و بیداد امید محبت و وداد و آنچه برهمن از بید می‌آرد که
هر که آن یگانه را دانست در همین عالم بجمیع خواهشهای خود رسیده و صاحبی کل
عالم را یافته بعد گذاشتن قالب در عالم ذات می‌باشد بت شکن بنگارد که این حرف
لافی و خلافی بیش نیست چه محالست که در دنیا به همه خواهشها رسد یکی از ان میان
اینست که از هر گناهی که از ازل الآزال تا حال کرده پاک شود و تا ابد الآباد بزندان
قوالب نرود و این خود میسر نتواند بود زیرا که اگر تعاقب قوالب از میان برخیزد قطع

قطع نظر از ینکه این امر خلاف ایمان بیدیان ست لازم می آید که عالم توالد همواره
رو بکمی می نهاده باشد چه هر روحی که عارف شود تا ابد بدنیا نخواهد آمد پس روزی خواهد بود
که معبود هنود بیکار و عاطل گردد و ابدیت عالم باطل آید و نیز برین تقدیر باید که در هر دوری
افراد انسانی و حیوانی کمتر موجود شوند حالانکه کار بر عکس آن روی دهد که در هر قرن
بیشتر از بیشتر در وجود می آیند و آنجا نکته ایست که گوش هوش می خواهد و آن اینست
که عارف بهمه خواهشهای خود رسید و جمیع گناهان او محو گردید چون در عالم ذات
رفت آنجا چه کرد آیا فانی ست یا باقی بر تقدیر اول سخن بید باطل گشت که روح فنا پذیر
نیست و بر تقدیر دوم آیا عین ذات الهی گشت یا جزء آن یا صفت آن بر تقدیر
اول عیان فنا لازم آمد چه ذات همچنانکه بود هست کم و بیشی صورت نه بست و ذات
روح در حسابی نیاید و نیز عین ذات خدا شدن ببداهت عقل محال ست و اگر جزء
ذات گشت قسمت ذات الهی لازم آمد و آن خلاف بید ست و نیز برین تقدیر باید که
ذات حق را در هر زمانی زیادتی حاصل آید و جزوی بیفزاید و اگر صفت ذات حق
گردد لازم می آید که در ذات حق کمالی افزاید چه هر ذاتی که افزاید صفات فاضلتر
و کامل تر می شود حالانکه بید خبر می دهد که عملهای بزرگ باعث بزرگی او نیست و نیز
اگر بعد ازین بقالبی در رود لازم آید که مثوبت و عقوبت نباشد چه صفت خود را
جزا و سزا دادن معقول نیست و بعد ازین همه قیل و قال حرفی دیگر می گویم که اندرمن
اعتراف می دارد که مرشد جمیع دیوتایان برهسپت دیوتا که از همه عارفان کاملتر است
خود را در زناهای زنی انداخت و بکفاره صد هزار ساله پرداخت آن مرشد عارفان
را چه بلا زد که بجمیع خواهشهای خود درین عالم نرسید و کار او بمحنت های بی پایان
کشید آری اگر از جمیع خواهشها همین زنا و امثال آن مراد باشد جا دارد و بندی از
احوال اندر دیوتا و چند یا هر چه زود تر خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرمن از بید

می آرد که هر که آن یگانه را بیند بی زوال میشود بت شکن می‌نگارد که معنی بی‌زوالی چه باشد
اگر چنانست که ذات روح از فنا خلاصی یابد تحصیل حاصل است که هیچ روحی بزعم بانی بید
فناپذیر نیست و اگر آنست که بعد ازین گاهی بقالبی متعلق نشود خلاف تصریح بید است و نیز
لازم خواهد آمد که عالم همواره رو بکمی نهد و آخر کار خدای برهمن را بیکاری رو دهد و عالم
ابدی نباشد و این هم خلاف عقاید برهمن است اندر من از بید می آرد که او قسمت پذیر نیست
بت شکن می‌نگارد که بعد ازین خود از اتهربن بید نقل کرده است که او قسمت پذیر است
اندر من از بید می آرد که آن آتما از همه دهر قدیمی قدیمتر است بت شکن می‌نگارد که قبل
ازین از بید نقل کرده بود که جمیع ارواح قدیم و واجب الوجود اند و اینجا هر چیزی سوای
ذات حق حادث و متاخر گشت اما سهل است که این تناقض بر سبیل نسیان است نه از قبیل عصیان
اندر من از بید می آرد که از ان ذات قدیم همه ارواح ظاهر میشوند و در همان ذات فرو می روند
بت شکن می‌نگارد که روح از روی بید واجب الوجود بود از ذات او چگونه ظاهر گشت
و چگونه در وی فرو رفت اندر من از بید می آرد که او بی صفت است و قسمت پذیر است بت شکن می‌نگارد
که بعد ازین از اتهربن بید نقل کرده است که همه صفتها و رنگها در وست و جایی بی صفت و جایی همه
صفتها در وست و گاهی بی رنگ و گاهی همه رنگها در وست زهی بید که همه رنگها در وست و
همه تناقضها از وست اندر من از بید می آرد که هر طرف روی اوست بت شکن می‌نگارد
که اینجا بطرز اندر منی توان گفت که این کلام خبر می دهد که خدای هنود جسمی است از اجسام چه بروی او
از روی بید ثابت است اندر من از بید می آرد که همه در و فانی خواهد شد و او باقی ماند پس بت شکن
می نگارد که فنای جمیع ارواح از روی بید محال است او چگونه باقی ماند و بس اندر من از بید
می آرد که او این بدن بی حرکت را حرکت داده روان می سازد بت شکن می‌نگارد که
ناقل عاقل بر مسلمانان اعتراض کرده است که اگر خدای مسلمانان خالق همه اشیا باشد لازم آید
که زانی و معلم و امثال آن باشد اینجا توان گفت که چون خدای هنود مفروض جسم بی حرکت را حرکت

داده روان میسازد لازم می آید که زانی و معلم باشد چه جسم بحرکت را حرکت داده روان
ساختن کار اوست اندرمن از بید می آرد که همین یک آتما حق ست و دیگر همه باطل ست بت شکن
می نگارد که قبل ازین از بید نقل فرموده بود که هر روحی واجب الوجود ست اینجا زود آمی فرماید
که هر چه غیر اوست باطل ست و در صفحهٔ یکصد و شصت و دوم فاش میگوید که از روی بید اشا استر
که تالیف جامع چهار بید ست هیچ چیزی سوای مبدء کل در نفس الامر موجود نیست ف شنیده دانش
بیدیان تحقیق روح + رای ایشان وه چه رای صائب ست + واجب ست اما وجودش باطل ست
باطل ست اما وجودش واجب ست + ف الهی بر کنار آب روان + دید چیزی که شد بر آب عیان
چون دران شی نگاه کرد از دور + گفت کوهی ست این که کرد ظهور + چون فراز نگاه برد
بکار + گفت پیلی ست این بر آب سوار + بعد ازین چون فراترک رسید + گفت گاویست
این که گشت پدید + چون نزدیکتر نظر فرمود + گفت ماهی ست این که جلوه نمود + زان
پس آمد قریب تر بنظر + گفت کاهی ست این نه چیز دگر + چون بعین شهود کرد نگاه + گفت
چیزی نبود این والله + اندرمن از بید می آرد که علم کلان آن علم ست که ازان ذاتی را
که عین بقاست بیابد و آن ذات از چیزی پیدا نشده است و او بیرنگ ست بت شکن
می نگارد که اینجا خود بی رنگ ست اما قبل ازین گذشت که همه رنگها در وست و نیز حاصل
این کلام نیست که علم کلان علمی ست که ازان یکی را از ارواح بشری دریابد چه بران
صادق ست که ذاتی ست عین بقا و مبرا از فنا و نه رنگی دارد و نه از چیزی پیدا شده
چه واجب الوجود مخلوق از چیزی نتواند بود اندرمن از بید می آرد همه در تصرف اوست هر که
در وی مشغولی کند هم بصفات او موصوف شود چه گناهان او ازو دور شود بت شکن
می نگارد که چون همه در تصرف اوست بنابر اعتراف اندرمن لازم آید که کافر و فاجر
و زانی و مغلم و امثال آن باشد آمدم بر تحقیق ثنای معقول که نزدیک قایلان بلاغت
مقبول افتد باید دانست که ثنا عبارت ازان ست که صفات خاصهٔ ممدوح در معرض بیان

آرند نه آنکه اوصاف مشترکه را شمارند ورنه بمضمون این شعر ظریفانه عمل کرده باشند که
چشم تو بزیر ابروانست ٭ دندان تو جمله در دهانست ٭ ولهذا احمد وحی را باین حرف
نتوان ستود که تو گوش و بینی داری چه بشری بی گوش نشنیده باشی و انسانی بی بینی
نه بینی بلکه بیان اوصاف مشترکه هجو هیچ نیست چون این سخن مقرر گشت میگویم که
هرچه بانیان بید بطریق زرق و شید در ثنای خدای خود گفته اند از قبیل اوصاف
مشترکه است و بذم نزدیکتر چه آن همه اوصاف در ارواح بشر نیز صاف توان دید خصوصا
در ذات عارفان نمی بینی که اینجا فاش میگویند که روح عارف هم بصفات او موصوف میشود
پس هر صفتی که در حق خدای خود گفته اند در حق عارف نیز توان گفت و از عبارات بید
محقق می شود که صفات روح عارف اینست که او واجب الوجود است و ازلا و ابدا موجود
و فنا پذیر اصلا نیست و پاکست از همه قیود در روشنی او همه جا یکسان است و شغل او دافع
جمیع احزان و او خداوند مجموع عالم است و هر مقصودی او را حاصل است خشک نتواند شد
و سوخته نتواند گشت و بحس ظاهر و باطن او را نتوان دریافت نه از چیزی پیدا گشته و نه قسمتی
دارد و نه رنگی و بهمه صفات او تعالی متصف است بلکه جمیع اوصاف مذکوره اهل بید
در روح غیر عارف نیز متحقق است چه آنچه سرمایه جمیع اوصاف جلال و جمال و مدار مجموع
صفات کمال است وجوب وجود است و آن در ذوات همه ارواح موجود است خلاصه سخن
اینکه بانی بید صفتی از صفات خدای خود بیان نتواند نمود که در روح بشر موجود نباشد باقی ماند
اینکه بانی بید دلیل اتصاف عارف بصفات ایزدی چنین اقامت می کند که چون آلایش گناهها
بگذشت بر جمیع صفات الهیه متمکن گشت این عبارت اشارت است باینکه مانع خداوندی
روح بشر جز گناهان نبود پس میتوان گفت که روح بشر در اصل ذات خود ایشر نیامیخته است
بلکه فتنه گناهان خدای برهمن انگیخته ع ای باد صبا این همه آورده تست ٭ اگر روح مقدس را
که واجب الوجود و فارغ از همه قیود است مقید بقید ثواب نمی کرد گاهی گناهی بوجود نمی آمد

ل یعنی بانی و فتنه بنیا محمد نوشته ۱۲ منه

و اندرمن نیز اعتراف دارد که روح بشر قبل از تعلق کالبد ادراکی و شعوری و شیئیتی
و ارادتی ندارد چنانچه در قرارات او خواهد آمد انشاء الله تعالی پس ثانی بید اعتراف
نمود که روح انسانی ایامی چند بظلم ظالمی زندانی شده از منصب خدائی معزول گشته بود
و چون از قیود جابر و آفات جائر قطع نظر فرمود و شغل اصل تقدس خود نمود نجات ابدی یافت
و بخداوندی خود شتافت ع نماند ستمگار بدروزگار * بماند برو لعنتی پایدار * این همه
که در قلم آورده ام حال یک ورق بید است که اندرمن بغایت حزم و احتیاط آورده و نهایت
فخر بکار برده و پیداست که اگر بت شکن بر یک دو جزو بید نظری سرسری اندازد مجلدی چند
بغایت بزرگ تواند نگاشت ع یک ورق از چار بید آورده * چار سخن تطابق
کرده * گرچه کردی نقل با صد احتیاط * هیچ جا باهم ندارد ارتباط * اختلاف این عبارتها
ببین * بی تامل می شود پیدا ببین * بید را گویند در تازی خلاف * اختلاف ست و ندارد
ائتلاف * لاف صاف ائتلاف بید چیست * خود بگو انجام زرق و شید چیست * بیدیان را
عقل صائب چون نبود * مدح ایشان عین هجو و ذم نمود * چند گوئی بیدیان فرموده اند *
بیدیانت بیدیانت بوده اند * **تلبیس دوم** آنکه رشیان خلاف تمامی لاف گرای
الہامیان را فریب غریب میدهند که طریق معرفت برهم آن است که خواهشهای خود همه در
قید ضبط آرد و جمیع رغبتهای سوای حق را بگذارد و همه اندوه و غم و رنج و الم و شادی
و سرور و شهوت و غضب و عجب و حسب و نسب و پندار علم و ادب بر طرف سازد و سردی و گرمی
و گرسنگی و تشنگی را بر اندازد و محنت و محبت دنیا یکسو نهد و حسد و بغض و تکبر همه برباد دهد
و فتح و هزیمت و حرص و غفلت و جمیع اعمال بد را بکلی دور کند و عزت و ذلت از خاطر خود پاک
بشوید و ترک همه اشغال و اقوال و احوال گوید اگر مشغول شود هم به برهم مشغول و اگر گفتگوئی
نماید همه از برهم باشد تر که از جمله اینها فارغ شده باشد او آن برهم بزرگ را دریابد این همه
طامات در صفحه نود و دوم مشاهده باید نمود بت شکن میگوید که این منصب نصیب مهادیو

واندر دیوتا و چندرما و برہما و برسپت دیوتا نیست تا بدیگران چہ رسد خود اقرار
نمودہ است کہ اندر دیوتا پیش مہادیو رفتہ اند و تعظیمی نخواست مہادیو خشمناک شد اندر را
بسزای تکبر رسانید ازینجا بر ہمگنان پیداست کہ مہادیو از غضب و اندر از تکبر نجات نیافتہ اند
با آنکہ در غایت عرفان اند و اندر من عرف اقرار دارد کہ اندر دیوتا با زن استاد خود گوتم
بنای زنا نہاد و چندرما بہ نگہبانی بر در ایستادہ کام دل یافت اندر اندر حال + ول چندر
طپان بشوق وصال + و مرشد جمیع دیوتایان برسپت دیوتا ہم با قرار او با زنی برادر پیوست
و در آنحال حستر بید از صورت نہ بست چنانچہ بیاید آیا چنین کسان را کسی تواند گفت کہ از
ہمہ خواہشہای ما سوای خدای بحق درگذشتہ اند و از جمیع اشغال و اعمال غیر معرفت حق
پاک گشتہ اینجا خود جای آنست کہ ہندوان حال مرشد ہمہ عارفان ملاحظہ نمایند و بیت شیخ ...
با آواز خوش سرایند بیت چون پیر مناجات در آمد بخرابات + مارا ز خرابات کہ خواند
بمناجات + آمی نادانان خدای مفروض شما از ہمہ رغبت ہا نرستہ است و پیوستہ بشہوتہا
پیوستہ حال دیگران چہ باشد نمی بینید کہ کشن اوتار با شانزدہ ہزار رانی شہوت رانی کردہ است
و با چند ہزار زنان شوہر دار روزگار بسر بردہ و شدت شہوت چندان داشت کہ بیرہ زنی
کوز پشت را ہم نگذاشت و رامچندر را معاینہ نمی کنید کہ چون راون زن او را برد چقدر
غمہا خورد و در فراق ماہ خانگی شب ہمہ شب چہ اشکہا شمرد و در جستجوی آن دلجوی
چہ صحراہا پیمود و بخدمت میمون سگریون ہمایون چہ چاپلوسیہا نمود و بوبال قتل بال چگونہ
گرفتار گشت و بامید وصال جانان چہ جانہای بی کران تلف گردانید و از خون خویش و بیگانہ
آب زمین چسان با آسمان رسانید حرف گذاشتن ہمہ خواہشہا چیست و ترک ہر غم و سرور کار
کیست خستر نزدیک انصاف نہ صاف است کہ این لاف ہمہ خلاف است تا اینجا نمونہ از ترہات
بید بقلم آوردم و بر غایت اختصار اقتصار کردم ۵ بید برا نیست احتیاج برد + طفلکی بی
برزہ بید برد + اتفاقی بہ بید کس نکند + ہیچ عاقل چنین ہوس نکند + رد این دین نہ کار من

کار من نیست بلکه عار من ست + لیک گفتم بپاس اندر من + تازه عرفی بر دّ بید کهن ++
هیچ بید کهن نه دم به تبر + زانکه نی سایه دارد و نه ثمر + صفت بید احمقی گوید + میوه از بید لهی
بجوید + ہے تم کو کیا حاصل ہی چاروں بید سی + پہل نہیں پاتا ہی کوئی بید سی + مکید سوم
آنکه اگر یکی از رایان برهمن گرای روزگار خود را در فسق و فجور گذراند و یا برهمنی کار
شیطانی و قلتبانی بحد غایت رساند برهمن پرفن میگوید که او سزاوار تحسین و لایق آفرین
ست و این همه کارها که از و سر میزند از جهت نفرین بعض مقربان جهان آفرین ست
که در قالب سابق بوده و نهیب افعال درین قالب مجبورانه ظهور نموده و چون صدور
این امور از اسرار غیب ست چه جای عیب ست عجیب مجبوران که گوید و خرده فعل
الهی که جوید چنانچه اندر من در حق پانڈوان که بزعم هنود خاصگان خدای ایشان
بوده اند و بغایت مراتب عرفان ترقی نموده و کشن اوتار عمر خود را در امداد آنها صرف
فرموده داستانی از مهابهارت نقل می فرماید که چون دروپدی بدست پانڈوان فتاد
ایشان با مادر خود که کنتی نام داشت التماس کردند که ای مادر امروز چیزی خوب یافته ایم کنتی
گفت که بروید و هر پنج برادر باهم تقسیم کرده بخورید راجه جدهشتر گفت که ای مادر این
چه سخن ست که گفتی ارجن امروز بزور کمال تیراندازی دختری را آورده ست کنتی براجه
جدهشتر گفت که من گنهگار نادانسته گفتم که هر پنج برادر تقسیم کنید حالا تو کاری بکن
که هم سخن من راست شود و هم شما گناهی عاید نگردد راجه جدهشتر دو ساعت در فکر فرو رفت
دنگاه بارجن گفت که این دختر را بیار تا عقد کرده دهیم ارجن این سخن قبول نکرده گفت
که ما غلامان شما هستیم سر خدمتی که غلامان میکنند برای صاحب خود می کنند مناسب
آنست که این دختر را شما بخواهید جدهشتر جواب داد که کاری باید کرد که رضامی شهری
بهگوان دران بوده باشد درین سخن بودند که پدر دروپدی که درپد نام داشت پانڈوان را
طلب کرده براجه جدهشتر گفت که اگر بفرمائی دروپدی را با ارجن عقد نمایم جدهشتر جواب

داد که این کار بیرون حضور شری بید بیاس هرگز صورت نه بندد درین گفتگو بودند که
شری بید بیاس تشریف آوردند بمجرد دیدنش درروپد و پاندوان دست بسته در برابر
شری بید بیاس ایستادند بعد ازان درروپد بخدمت شری بید بیاس عرض کرد که این
دختر را بکدام کس ازین پنج برادر عقد باید بست شری بید بیاس بزبان الهام بیان
آورد که تقدیر شری بهگوان چنین رفت که این دختر تو زن این پنج برادر بوده باشد
درروپد گفت شما پیشوای ما اید هرچه بفرمائید کسی را ازان گزیری نیست اما باید فرمود
که این قسم نکاح از روی دهرم شاستر جایزست یا غیر جایز مگر در خاطر من قرار نمی گیرد
که یک زن پنج شوهر کند همون برادر درروپدی بنا بر تحقیق این مسئله با شری بید بیاس
سخن آغاز کرد بعد از گفت و شنود بسیار شری بید بیاس رخ بسوی درروپد آورده
کشف حقیقت این کشمکش را بزبان در بیان آورده گفت که ای راجه درروپد من در
اصل ماهیت این دختر چنانکه باشد بتو نقل کنم که روزی گروه دیوتایان از ملازمت
شری برهما رخصت گرفته بکنار آب گنگ آمدند ناگاه دیدند که گل نیلوفری در غایت
بزرگی و خوش رنگی بر روی آب گنگ میرود دیوتایان از دیدنش حیران ماندند و باهم
گفتند که این گل از کجا آمد ازان میان اندر دیوتا گفت که من میروم و تحقیق میکنیم
پس اندر از جائیکه آن گل آمده بود روان شد بجائی رسید که جای بر آمدن آب گنگ
بوده آنجا زنی دید که گریه میکند و اشک او بر آب گل نیلوفری شود پیش او رفته پرسید
تو چه کسی و چرا گریه میکنی گفت جائیکه میروم بیا تا آگه شوی زن روان شد و اندر نیز
در پس او رفت تا بکوهی رسیدند که بران مهادیو نشسته بشطرنج معرفت بازی میکرد
چون شری مهادیو اندر را دید اصلا توجهی نکرد اندر در قهر شد و از ناواقفی با خود گفت
که این چه کسیست که تعظیم نکرد شری مهادیو تکبر او را دریافته تبسم کرد اندر بجائیکه بود
خشک شد که هیچ عضو او حرکت نمیکرد بعد مدتی شری مهادیو با آن زن گفت که این را

نزدیک بیار زن دست برو سایید اند فی الحال بیفتاد پس شری مهادیو باو گفت
که توبه کن که دیگر بار تکبر نکنی واو بزرگتر از خود تعظیم نخواهی و اگر هنوز تنبیهه نیافتی درون
این کوه برو و ببین چه کسانند درین اثنا در اندر قوتی پیدا شد و در کوه رفت و دید که
چهار کس بصورت او نشسته اند ترسید که اگر درون روم مبادا مثل ایشان بمانم
انگاه شری مهادیو فرمود که ایشان مثل تو تکبر کرده اند حالا از شری بهگوان میخواهم که
شما از آدمی زاد متولد شوید تا مکافات تکبر یابید و هر پنج یک زن خواهید و رسوا شوید
ایشان چون این نفرین گوش کردند گریه و زاری نمودند شری مهادیو از روی
ترحم گفت شما بدنیا میروید و از دیوتایان متولد خواهید شد و خیر و نیکی بسیار خواهید
کرد و کسی نگشت اعتراض به شما خواهد کرد الخ شری بید بیاس از زبه دروپد فرمود که حکایت
دیگر هم تو گویم که رکهیشری دختری بسیار بدشکل داد دختر باو میلی نداشت آخر از خانه او بدر رفته
درگوشه بخدمت مهادیو مگر بسیت بعد مدتی شری مهادیو ظاهر شد باوی گفت چه میخواهی
زن لبی اوبانه پنج بار گفت شوهر خوب میخواهم شری مهادیو فرمود که چون لبی اوبانه پنج بار گفتی
ترا پنج شوهر خواهند شد زن بگریست که یکی میخواهم شری مهادیو فرمود که چون حالا
زاری میکنی دعای دیگر کنم که درین قالب دیگر پنج شوهر باشند نه درین قالب شری بیدبیاس
به دروپد فرمود که آن زن همین دختر تست حالا هیچ اندوه را بخاطر راه نداد و او را به پنج
برادر بده دروپد گفت که چون حقیقت این است راضی شدم تمام شد نقل اندر من جالابت
میگویید که ازین روایت خوش مایت نتایج بسیار دست می دهد بعضی از ان بیان تو اهم کرد
تا موجب اشتباه نشود یکی آنکه چنین تاویل بیهوده که اختراع نموده اند پانڈوان را از
غایت فسق و نهایت دیوثی پاک نتوانند کرد چه مثل این تاویل در کار هر فاسقی دخلی تمام
دارد و هر که عمر خود را در زناکاری و بدکرداری گذرانده در حق او توان گفت که در
قالبهای از قوالب نفرین یکی از مقربان جهان آفرین بوده است و هر فعلی که از و سر می زند

مجبور انه ظهور نموده آین سخن بطرز اندرمن رفت چنانچه بیاید دوم آنکه ازین قصه مستفاد
می شود که خدای مفروض هنود ظالمی بزرگست که بلا جرم می رباید و جور خود را توجیهی نماید
چه آیین حاکم عادل آن است که گنهگار را آگاه میگرداند که فلان جرم از تو سرزده است و مجرم
نیز میداند که آری بوقوع آمده است و عادت ستمگار چنانست که بدون الزام مردم را میگیرد و عذرش
اصلا نمی پذیرد نی غلط کردم ظالم نیز امری را که از مظلوم ظهور نموده است از قبیل جرم قرار میدهد گو در واقع
از قبیل جرم مباش و عقوبت نمود و همچنین هیچ است که بنده را در قید کالبدی انداخته بعقوبت
شدید میرساند و آن بیچاره هیچ نمی داند که باعث این عقوبت چیست و جرم من چه و آنچه
ظالم مدعی می گوید که در قالب گذشته گناهان بسیار کرده و کرده خود را از یاد برده
سخنی است فاسد و حرفی کاسد چه دعوی او مدفوع است و لاف او نامسموع زیرا که عقل هرگز قبول
نتواند نمود که بادشاه عادل شخصی را بیازارد که از جرم خود خبر ندارد ورنه لازم می آید که
اگر حاکمی بی سخن آزار اندرمن جوید او را ظالم نگوید چه آن ظالم تواند فرمود که تو مشکل
گنهگاری اگرچه از جرم خود خبر نداری ع باطل است آنچه مدعی گوید * این سخن هم
با واقع مطابق است و هم با طرز اندرمن موافق سوم آنکه نسب پاندوان بشری بید بیاس
پیوسته است و پدر فرزندی صورت بسته و کنتی خود اشارتی کرده بود که دروپدی را
بر همه برادران تقسیم باید نمود و چنان باید که هم قسمت رو نماید و هم گفتار من صادق آید و بتر
آن چنین نبود که بید بیاس که جامع چار بید است در میان آرند تا بنا بر تجویز این ترویج داستانی
را شد و صورت صلاح نمایان باشد و پدر آن دختر نیز بفتوی قاضی راضی گردد و فضیحت رو ندهد
نحیف نیز بنا بر طرز اندرمن است چنانچه خواهد آمد چهارم آنکه کار مقتدای دیندار و پیشوای
تقوی شعار آن است که جز حرف صلاح و تقوی نگوید و جبر و اختیار مردم نجوید و اگر تقدیر
بکار می رفته باشد خود بطریق اضطرار ظهور خواهد کرد اگرچه مقتدای دین منع شدید کند
حاجت تحریص و ترغیب چیست نه ای سفیهان مانع تقدیر کیست * بر مقدر حاجت

ترغیب چیست ✤ پنجم آنکه این قصه گواهی می دہد که خدای ہنود قدوس نتواند بود زیرا که
بید بیاس وحی نمود که بردل راجه درویدداستان گذشته را القا کند تاعقد دختر با پنج
برادر بند د و کار شہوت پرستان بعشرت پیوند د و چنین الہام شہوت پیام نزدیک
اندرمن برہمن قدوسی ست چنانچه باید خصوصًا وقتی که کار شہوت بطریق جبر
دست دہد الله الله چه طرفه لطیفه ایست که اگر خدای تعالے مسلمانان را در شب رمضان
با زنان خود بروجه حلال اذن مباشرت دہد شان قدوسی را برہم زند و اگر خدای ہنود
بید بیاس را وحی کند تا ترغیب زنای فاحش فرماید وخود پانڈوان را بر زنای آن زن جبر
نماید در تقدس او رخنه نیفگند ✤ ششم آنکه این داستان خبر می دہد که معبود ہنود دعوی
مردم نیز وحی می کند برین تقدیر اگر خدای حقیقی فرشته را صورت سحر نشان داده امر
فرماید تا مردم را خبر کند که حقیقت سحر این ست که بجا آوردن آن جز کفر بروی کار نیارد
و با اعجاز پیغمبران نسبتی ندارد جای تعجب نباشد ✤ ہفتم آنکه این قصه گواہی دہد که عارفان ہنود
بجنان اند که جز شغل معرفت برہم ہیچ کاری و جز گفتگوی وحدت ہیچ گفتاری ندانسته باشند
چنانچه بانی بید بیدا نسته چه اینجا ظاہر گشت که اندر دیوتا با مید تحقیق گلی تا به منبع گنگ رسید
و وید انچه دید ✤ ہشتم آنکه کارکنان خدای ہنود که در زعم ایشان در غایت عرفان
و شہود اند از تکبر و غضب خالی نیند تکبر اندر شنیدی و غضب مہادیو دیدی پس لاف
سابق بید خلافی بیش نیست ✤ نہم آنکه انچه بانی بید میگوید که عارفان ہنود ہم درین دنیا
خداوند می ہمه عالم باینه بصفات خدای خود متصف می شوند لغو ست چه اندر مہادیو را
نشناخت و خود را در بلا انداخت ظاہر اجواب چنین تواند داد که علم خدای شان نیز
ہمچنین ست چنانچه از حال رامچندر معلوم ست که چون راون سیتا را دزدیده بود مدتے
در تلاش او بود و ہر چند از ہر کسے می پرسید بجائی نمی رسید تا آخر ہمین میمونی خبر یافت
و به لنکا شتافت پس صادق آمد که عارفان ہنود بصفات ہمان معبود موصوف می شوند

دهم آنکه مهادیو اندر را پاداش نخوت در کنار نهاد و خود داد تکبر داد چه اندر را فرمود
که از بزرگتری بار دیگر تعظیم نخواهی ع عیبت بزرگتر شمردن خود را ؛ یازدهم آنکه مهادیو
در میان واقف و ناواقف فرقی نمی نهد و نمی داند که اندر که از غایت معرفت رتبهٔ خداوندی
جهان دار مرا نشناخته مردکی کم قدر گمان برد بنابرین ناواقفی اگر تعظیم و تکریمی نخواست
چه شد سزاوار چندین عقوبت نتواند بود دوازدهم آنکه خدای هنود چه بلا دانائیست
که چنین نادانی را بر هلاک کردن جهانیان مقرر نمود و ندانست که عذر ناواقفان گاهی پذیرد
و مردم را بی گناه بگیرد س وزیری چنین شهریاری چنان ؛ جهان چون نگیرد قراری
چنان ؛ سیزدهم آنکه توبه و استغفار تاثیری تمام دارد چه مهادیو قبل از توبه گفت که از
آدمی زاد متولد شده رسوای جهان خواهید گشت و بعد از عجز و زاری فرمود که
حالا از دیوتایان تولد یافته خیر و نیکوئی بسیار خواهید کرد و هیچکس بر شما حرفی نتواند
گرفت پس عقیدهٔ مهادیو چون عقیدهٔ مسلمانان بوده است و اندرمن مخالفت او نموده
چنانچه خواهد آمد چهاردهم آنکه ازین قصه محقق می شود که خاصگان خدا تعالی در بارگاه
کبریا قدر آن دارند که مجرمی را از عقوبت برهانند چه اندر سزاوار آن شده بود که بعذاب
شدید گرفتار آید اما به یمن مهادیو برست و اندرمن درین باب نیز خلاف دارد چنانچه خواهد آمد
پانزدهم آنکه خداوند تعالی در عفو و مکافات مختار است نه در مقام اضطرار چنانکه اندرمن
پنداشته چه اندر از دو حال بیرون نیست یا از و خطائی رفت که سزاوار چندین عقوبت
آمد در صورت اول مغفرت پیداست و در صورت دوم ظلم هویداست شانزدهم آنکه در مذهب
هنود شرکت در دیگران عیبی نیست چه مهادیو خبر می دهد که چون توبه کردید تولد شما از دیوتا
خواهد بود و خیر و نیکوئی بسیار خواهید نمود و هیچکس بر شما حرفی نخواهد گرفت و با وجود
چنین الهام نباید گفت که ایشان همه روزگار خود را در زناهای نامحصور بسر بردند چنانکه
کارهای بد کردند که ندیده است نه گوشی شنیده چه ازین گفتار فضیحت و رسوائی

یعنی مضطر نیست

ی شمار در جمیع ادوار نمودار خواهد بود و نیز پانڈوان که در غایت عرفان بوده اند فرموده اند
که کاری باید کرد که رضای شری بهگوان در ان باشد پس این عقد پنج ریشه موافق
رضای بهگوان خواهد بود و نیز کنتی که هم عارفه هنود بوده است فرموده که حالا کاری باید
کرد که نه کلام من فاسد شود و نه گناهی بشما عائد آشد الله الله پنج برادر با یک زن هزارها
سال در پیوستند با این همه همواره در خیر و نیکوئی در رضای شری بهگوان بوده اند
و کاری سزای حرف گیری رو ننموده و نه گناهی عائد بایشان گشته دهیچ اندوه وا ندیدند
بخاطر پدر در رو پدی نگذشته سه از دست و زبان حرف گیران رستند هفدهم آنکه
خدای هنود طرفه عدلے دارد که اگر از ناواقفی اندکے غفلتی رود هر چنانکه از اندر روداده
بعقوبت شدید گرفتار آید و اگر همه روزگار کسی در زنای فاحش بسر رود همی رسد که
چه کرد آز ینجاست که پانڈوان را بعد مردن به بهشت رسانید نه بنار پر لهب و مقرب
گردانید نه معذب هیژدهم آنکه عدالت خدای هنود تماشا دارد که چون از بنج گناهی
سر زند سزای آن بگناهی دیگر میدهد و این بدان ماند که حاکمی زناکاری بگیرد
و حکم کند که این شخص بزنای دیگر رغبت نماید تا مکافات او حاصل آید بر این تقدیر وقت
زناکاران خوش هست که بقالبهای دیگر رو نهند و داد عیش دهند از ینجاست که
هندوان ترک حق گفته اند ورا بجدائی پذیرفته اند نوزدهم آنکه طرفه ماجرائی هست که اندر من
پانڈوان را مجبور می داند و باز فعل ایشان را مکروه می خواند آیا این قدر نمی فهمد که بر این تقدیر
فعل مذکور فعل الهی خواهد بود و فعل الهی را مکروه شمردن عین کفرست بیستم آنکه ازین
روایت فسخی غریب ثابت می شود چه عقد مشترک که قبل از پانڈوان ممنوع بود مشروع
گشت و قبل ازین هیچ پدری را روا نبود که دختر به پنج شوهر دهد و در حق راجه درو پد جایز
شد و شری بید بیاس بالهام خدای خود خطاب فرمود که دختر خود را در میان این پنج برادر
[illegible] انخاطر را بدم و سند آنکه خلاف امر ربانی بی اندوه نتواند

وامر بدان رو نخواهد نمود و ضد امور را مرضی شری بهگوان نتوان فرمود ٭٭
بیست و یکم آنکه راجه دروپد در فتنه و شر از شری بید بیاس کمتر نیست چه در دل
او قرار نمی گرفت که جایز باشد اما بیچاره چکند که بامر وسواس شد آنچه شد ع
سخن حق بیاس حق گفتن ٭ حق بیاس ست راجه را چه گناه ٭ گرچه خورشید حق درخشان
بود ٭ بیاس چون شپره نکرد نگاه ٭ بیست و دوم آنکه عبادت مهادیو عجب تاثیری
دارد که حرام مطلق را حلال طیب میگرداند چه آن زن اگر یکبار شوهر می طلبید مهادیو خود
میرسید و لهذا از مهادیو باو چنین خطاب رفت که اگر یک شوهر می خواستی یکبار
می بایست گفت نه پنج بار ع اگر زن بردر شیوا فگند سر ٭ بدست آرد بیک قالب دو شوهر
و آنجا نیز پیدا میشود که زاری اثری تمام دارد زیرا که اگر زن تضرع نمی کرد در همان قالب
که داشت در چنگ پنج شوهر نمی افتاد بیست و سوم آنکه عجب نیست از قدردانی مهادیو که
عبادت دیرینه زن لغو فرمود و بحیلهٔ تکرار پنج بار که بقصد تحقیر نبود وبال او افزود
نیکی برباد و گناه لازم ع بی مزد بود و منت هر خدمتی که زن کرد ٭ یارب مباد
کس را مخدوم بی عنایت ٭ و اگر فرض کنیم که تکرار نظر باستحقاق بود برین تقدیر نیز می بایست
که بقدر خدمت عطا می کرد و بمقدار خطا سزا می داد بیست و چهارم آنکه ازین روایت
پیدا است که خداوند تعالی را میرسد که سزای گناه هرچه زودتر دهد چه آن زن بسبب
گناه گستاخی سزاوار آن شد که در همان قالب بدست پنج شوهر افتد اما شری مهادیو
از روی ترحم این عقوبت را بقالب دیگر انداخت و ازینجا ظاهر گشت که آنچه اندرمن
میگوید که حاکم عادل را باید که بعد ثبوت جرم در عقوبت تاخیری نفرماید لغوی بیش نیست
بیست و پنجم آنکه ازین قصه به ثبوت می پیوندد که فعل بد نیز بتقدیر الهی صورت می بندد
زیرا که بید بیاس میفرماید که تقدیر ازلی چنان بوده است که این دختر زن پنج شوهر
باشد بیست و ششم آنکه این داستان دلالت دارد بر اینکه دوام فسق و عصیان در دین

هندوان منافی غایت عرفان نیست چه پاندوان که همه عمر در زنای فاحش صرف
نموده اند از اکابر اهل عرفان بوده اند و از مهابهارت وغیره آن پیداست که کشن اوتار
همواره ایشان را نصرتهای نمایان داده و اسرار خود در میان نهاده خصوصاً
ارجن که از مجموع عرفا مقبول تر افتاده است و گیتا که نزدیک هنود سرجمله عرفان است
خطاب با وست و مشهور راز و آنجا توان دریافت که آن لاف بیدکه در حق طریق نیست
گذشت معتبر نتواند گشت بیست و هفتم آنکه این داستان پاندوان را طرفه تشریفی میدهد
که نسل دیوتایان اند و معلوم است که کنتی مادر ایشان زن راجه پاندبود و به رضای او
تخم تشریف از دیوتایان ربود پس نزدیک هنود حرامزادگی را در باب غایت عرفان
و تقرب خدای مفروض ایشان دخلی تمام است بیست و هشتم آنکه قدرسیان هنود بلا تقلید
دارند که هندو زن شوهر دار را از آن خود می شمارند بیست و نهم آنکه ازین نقل نزدیک
عقل ظاهر است که اگر پاندوان از آدمی زاد متولد می شدند چنین کارنمایان که نه دیده
دیده است و نه گوشی شنیده از ایشان صورت نمی بست این همه فیض آن است که
اصل ایشان از دیوتایان است سی ام آنکه زنای زن شوهر دار نزدیک هندوان
والا تبار سرمایهٔ افتخار است اما چنان نباید که زن بیوه به نکاح دوم گراید این همه
آثار علویه را که در شب افسانه چون اختران نموده اند و با روزهای کیاه تمام شمارند
از نظر نباید انداخت که قدر آنها در مطالع خود توان شناخت و بر اهل تدقیق روشن است
که بهمین یک ورق منقول که مقبول اندر است همه شبهات ادراک دود توان ساخت
تکمیله چهارم آنکه هرگاه بر دین برهمن زادگان اشکالی وارد می شود برای دفع
آن هرچه زودتر روایتی و حکایتی می تراشند تا همین آن از الزام خصم ایمن باشند
چنانچه برای دفع عار مذهب خود در حق پاندوان که هر پنج برادر بریک زن قناعت فرموده اند
ودتا العمر نوبت بنوبت باو رغبت نموده می فرمایند که هریکی از ایشان در نوبت خود برای

نهایت عجیب
علاوه برین
در نوبت پسر ودوم
خدا بداند که ایشان چه
تعلیق ۱۲
۳۰

ابدای ذمه خویش در آتش افگنده بآنرا احیا می کرد پس جماع هر یکی با بدنی تازه بهم
میرسید و فرق در میان هر دو کالبد باید نهمید و بطلان این یکی نکو همین ظاهرست
چه وقوع واقعات را سلسله رُوات باید و مجرد تخیل اعتبار را نشاید و گمان نباید
برد که هر چه خیال و وهم از خود تراشد موجود و واقعی باشد ع این خیال ست و محال ست
و جنون + مگر انکه گویند که اصل دین هنود نیز همه وهمی و خیالی بوده ست اگر خیالی
دیگر افزود عجب نتواند بود اما برین تقدیر همه وقایع دین خود را موجود تقدیری باید
شمرد و گمان ثبوت واقعی نباید برد ورنه در اثبات آنها بجائی نتوانند رسید مثلاً خصم
در همین روایت باندوان خواهد پرسید که زن را در هر نوبت سوخته خاکستر اندوخته
زنده کردن هر بار که دیده است و از که شنیده و همچنین تا آخر چگونه رسیده و بچند واسطه
منقول گردیده و احوال هر یکی بر چه منوال ست القاب و اسمای ایشان چیست و مولد
و ماوای ایشان کجاست و آیا همه بصدق گفتار و درستی اطوار و حسن اعمال و پسندیدگی
افعال معروف بوده اند یا بخلاف آنها موصوف و آیا حافظه هر یکی قوی بود یا سهو و نسیان
رو می نمود و در فهم و کلام و ادراک مرام مرتبتی داشتند یا نی و در اوقات بیان واقعات
تقریری کافی و وافی می نمودند یا ترولیده بیان بودند بعد تفتیش این همه امور هنوز دیلی
دورست اما این قدر پرسیدن ضرورست که اگر سلسله راویان یکی بیش نیست خبر واحد
خواهد بود و اگر چه شروط گذشته موجود باشد از مرتبه ظن نتواند گذشت و متیقن نتواند گشت
و اگر بهمان شروط دو سلسله دست دهد خبر عزیزست که مفید ظن قوی ست و اگر بیش از
دو میسر شود از دو حال خالی نیست یا کثرت سلسلها بحدی رسد که کذب آنها محال گردد برین
تقدیر خبر متواتر خواهد بود ورنه خبر مشهورست این ست طریق تحقیق اخبار و آثار ادوار
و اعصار که نصیب علمای اعلام و وظیفه فضلای اسلام ست و همین ست آئین حکمای نامدار
و عقلای روزگار و چون اینطریق حق محقق گشت بخاطر عقلا تواند گذشت که هندوان بیهوده

۷
بیرون در دیده بود از
می سوختند و
بازززن میاوردند ۱۲
من

برای اثبات روایتی از روایات یکی از سلسلهای روات اگرچه از قبیل کاذبان باشند نشان نتوانند داد چه جای آنکه سلسلهای بسیار با شروط مذکوره بهم رسانند بالجمله هیچ روایتی از روایات این قوم نزدیک ارباب عقول مسموع و مقبول نتواند بود آمدم بر ابطال خیالی که در حق احیای پاندوان بربسته اند بوجهی چند یکی همان طریق معتبر که درباب تحقیق خبر ثبت افتاد از هنود توان پرسید دوم آنکه این عذر که فرمودند بدتر از گناه است چه قتل آن بیچاره زن صدهزار بار بدتر از زناهای بسیار است خصوصاً نزدیک هندوان که از ایذای حیوان خیلی احتراز دارند سوم آنکه بنای زنای پاندوان هنوز بر جای خود است زیرا که هر نوبت عقدی دیگر باید تا وجه حلال شمرده آید و نبوده است ❊ زین بیش همین زنای ایشان بود ❊ آن ماند و فنای زن بیفزود ❊ بگذر ز تلاش طبع والا ❊ بگذار که فتنه شد دو بالا ❊ چهارم آنکه اندر من در بحث اوتار اقرار دارد که از تبدل قوالب تبدل شخص روحی دیده دمیدم گر شود لباس بدل ❊ شخص صاحب لباس را چه خلل ❊ بنابرین اعتراف می گویم که روح دروپدی هر نوبت یکی است و اختلاف ابدان اختلاف حقیقت نیست پس هنوز همان آتش در کاسه موجود است و همان هم سفرگی مشهود ❊ هست مجلس بران قرار که بود ❊ هست ساقی بران ترانه هنوز ❊ پنجم آنکه در بهاگوت مذکور است که فرزند سعادتمند خدای هنود برهمن را دیوی برد و به زنی سپرد که کامنی نام داشت مدتی مدید پیش او بود ❊ هر دو را با یکدگر آرام نی ❊ کامنی همخانه اما کام نی ❊ تا روزی نارد دیوتا تشریف ارزانی داشت و با کامنی فرمود که با این جوان بسیار و مباشرت می پرداز که در قالب گذشته شوهر تو بوده است و عشرتها نموده ازین روایت پیداست برهمن است که زن تا شوهری دیگر نمی پذیرد و به تبدل ابدان ماهیت اعیان صورتی دیگر نمی گیرد ❊ مکیده پنجم آنکه برهمن زادگان طرفه تدبیری اندیشیده اند که پرده ناموس هنود گاهی دریده نشود و کار زنا از پیش رود و هر هندو زنی را در

در هر حال اختیار زنا داشته باشند و با این همه غیرت اصل و نسل از هم نپاشد و طریق آن

اینکه در مذهب هنود مقررست که اگر زن بیوه یا شوهر دار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد

فرزندی خواهد باید که از برادر خورد شوهر یا مردی دیگر نسل گیرد و شرط ست که ملاعبت

و بوس و کنار در میان نیاید و این عمل را نیوگ گویند و این کار در دور کلجگ

بحکم شاستر متروکست چون این حکم بر ارباب فهم کشف شد توانند دریافت که زنان این قوم

والاتبار چه بیوه و چه شوهر دار هرگاه که خواهند از مردان کار برخوردار توانند بود

چه اگر شوهر زنی بیمار یا بیکارست مقام اختیارست و اگر چنان نبود خواهند چه جای است

که چون هند و زنی مردی را دوست دارد شوهر خود را بر خود نگمارد تا تخمی نکارد و گوید

که مرا فرزندی باید و ازین مردک این عقده نمی گشاید باقی ماند دختر ناکتخدای هنود

برای او طرزی دیگرست که از نیوگ خوشترست چه قسمی از نکاح ست که آن را گندهرب بیاه

نامند و صورتش آنکه مرد و زن عقد نهان بندند و اطلاع اغیار نه پسندند چون این سخن

ثبت افتاد انصاف باید داد که مانع زنا چیست و بر ظاهرست که هرگاه یکی از اکابر

قوم نابکار فرزندی سعادتمند برآید تواند گفت که من با فلان عقد نهان بسته بودم

و نیز اینجا نکته چند لایق شکر خند از نی قلم میریزد یکی آنکه از علمای شاستر عقیده ای

سوال میرود که در صورتیکه شهوت مرد معین بی کنار و بوس نجنبد چه حکم ست آیا

رواست که خود را در ملاعبت افکند و بوسه چند زند یا نی بر تقدیر دوم آیا جائزست

که مردی دیگر طلب نماید که در گمان زن بی وسیله بوس و کنار در حرکت آید و اگر

گمان او غلط افتد آیا بدیگری گراید تا کاری گشاید و همچنین بگردد تا بهره ور

و بارور گردد دوم آنکه اینجا ثابت می شود که خدای هنود کاری را در دوری از

ادوار جاری میدارد و در دوری دیگر حرام می گرداند و ده چه لطیفه طرفه ایست که

برای خاصگان ست جگ مشروع ست و برای عامیان کلجگ ممنوع سوم آنکه

۲

یعنی اگر زن نامرد نبود

یا شیخ زن نامرد

فرزند خواهد داد ۱۲

معبود ایشان چه بلا تقدس نشان ست که اذن می دهد که زنی با مردی بیامیزد که
ملکی و نکاحی نداشته باشد چهارم آنکه استفسار می رود که چون حمل زود تر نمایان نیست
آیا تا وقت ظهور مستور در کار کشت باشد یا بر یکبار قناعت کند بر تقدیر اول اگر سالها
دراز حمل نه پذیرد چه کند حد مدتی مقرر ست یا نی پنجم آنکه اگر مدت محدود باشد و حمل صورت
نه بندد آیا زن بجای دیگر شتابد که مراد خود یابد یا نی ششم آنکه معبود هنود عجب حکیمی
ست که بوسه و لمس را شهوت می پندارد و دخول و خروج را از قبیل شهوت نمی شمارد
هفتم آنکه عجب ست از معبود هنود که در میان دو رستگاه او را از خلوت خواهر منع
می کند تا فسادی رو ندهد و مرد تخم ریز را در عین حالت شهوت انگیز که خیلی بلا خیز ست
بترک بوسه و لمس امر می فرماید ع این خیال ست و محال ست و جنون * غالباً این منع
برای رفع عار ست تا هنود و ان وقت کار طبیعت را کار فرمایند و با مخالفان بیان
نمایند که این حرکت سراسر برکت پاک از شهوت بود و بوس و کنار هیچ دست نداد
شعر هیچ شهوت نبود در حرکت * گشت پیدا از غیب این برکت * هشتم آنکه این نیوگ اگر
از جانب برادر خورد و شوهر باشد آیا رواست که از زن برادر کلان سعادتمندی بهم رسانند
یا نی و اگر مرد را روا نبود چه حکمت ست ظاهرا چنین خواهند فرمود که خدای هنود را بزنان
التفاتی بیشتر ست نقل ست که امیری دیناری یا درمی چند بچند مکاری داد تا بر ایشان
قسمت کند رفت و بهر کسی درمی داد و دو دینار در دست هیچ نهاد امیر بگوشه چشم التفات
او را می دید از خادم پرسید که وجه ترجیح این هیچ چیست گفت وجه وجیهی جز وجه نبود
امیر بخندید و لطیفه اش پسندید نهم آنکه حکمت چیست که اگر زن بیوه را بفرزندی احتیاج
آید بمردی رغبت نماید و بعقد دوم نگراید ظاهر النطفه حرام والا مقام ست و قابل احترام
دهم آنکه تا زن پاکیزه اطوار دیگری را در کنار و از مردک برکنار باشد نفقه او بر کیست
و حال نسب و میراث فرزند چیست از مرد آبیار ست یا از مرد بکار اینجا خود نتیجه ها بسیار ست

اما اختصار بکارست **وسیلهٔ دوم دراقرارات اندرمن** باید دانست که
منظور نظر از جمع این قرارات آنست که مجموع آنها درین مقام از بهر شوروقت حاجت
مستحضر باشند و اگر در ضمن بعضی ازان اشارتی برد توان دیگر بشارتی بیش نباید
شمرد و اصل مقصود همان ست که بود **ق** ۱۴۹ امر شد همه دیوتایان خود بر سبیت دیوتا
پیش زنی رفته زنا خواست زن دران آن بچه در شکم داشت که بید همی خواند بنا بر آن
حرمت بید داشته گفت که در شکم جنین ست و بد حشش چنین ست آمر شد تند و سیاه را
زور شهوت بران داشت که آداب بید را بی ثمر پنداشت چون بکار گشت پیوسته بچه را ...
تخم آن نکوکار بست در خشم رفته بر سر نفرین آمد تا دعای او قبول افتاد و بچه وقت بوده
کور چشم زاد **بت شکن** میگوید که بچه وجه توان گفت که بچه بنفرین او کور شد چه
مردم روشن بصر دانند که آن بی چشم در رحم پیش از دعای او بی دید کور دیده بوده است
و اگر نظری میداشت مرشد حق بین را شناخته ملاحظهٔ ادب فرو نمی گذاشت **ع** ترک
تعظیم کار بیدین ست + بچه را گو که حکم بید این ست + اندرمن اینواقعه را واقع دانسته دعوی
آن دارد که آن مرد قالب گناه کرده را برانداخت و بکفارهٔ صد هزاران ساله
پرداخت اما این سخن را معتبر نتوان شمرد ورنه مدعی را هم بایست که سوگندی می خورد
۱۵۴ اندر دیوتا و چندرما که شیفته زن مرشد خود گوتم بودند شبی فرصتی یافتند
تا بمنزل ماه خانگی شتافتند آندر اندرون خانه رفته دلبر را در بر گرفته بنیاد عشرت نهاد
و چندر بر سر دیدبانی آمد بسر و دیده بر در ایستاد **ع** فرق ست میان آنکه یارش
در بر + با آنکه دو چشم انتظارش بر در + چون مدت انتظارش افزود با این سرود ترنم نمود
ع تو بکنار دگران تا بکی + من بکنارت نگران تا بکی + اندرین اثنا گوتم حاضر
شده ناظر گشت بر روی چندر پوست آهو زد و داغی سیاه که بر روی ماه پیداست
ازان ضرب هویدا گشت و اندر را نفرین فرمود تا هزار عضو زن بر تن او جلوه نمود

اندرمن میگوید که بعد مدتی معین نقرلشن جی بر اندر فتاد و بجای اتهنا هزار چشم نهاد
بت شکن می گوید که برین تقدیر آفرین بر چنین نفرین که آخر کار طرفه کاری ازان گشاد
که نظربازی را هزار دیده دست داد اندر را باید که این نغمه سراید رباعی اندر مراد دل
رسیدن چه خوش ست + نفرین رقیبان شنیدن چه خوش ست + روئیش بدو دیده دیده
بودم اما + اکنون بهزار دیده دیدن چه خوش ست + اینجا نیز دعوی کرده ست که فوائی [illegible]
کالبد را بهشت دکهها سال محنت عبادت ها کشید تا بمنصب خود رسید اما این لاف خلاف
نه قابل قبول ست چه در صفحه یکصد و شصت و ششم نظم مهابهارت مطبوع مطبع منشی نول کشور
مسطور و منقول ست که اندر بر سبیل استمرار در اشکال بیشمار هر سومی دوید و زنای زنان تازه
بتازه می طلبید حتی که برهمنان در نگهبانی زنان اهتمامی داشتند که یک لحظه تنهائی گذاشتند
چنانچه برهمنی که ارادت عبادتے داشت مرید خود را نگهبان زن گذاشت و تاکید کرد که
از اندر پرهیز باش شعر باتاہی وه صورتین بے قیاس + مبادا نه آئے وه عورت کی پاس +
چون برفت اندر آمد و مرید در شکم زن در آمد تا ترک زنا گیرد و فریب زانی نپذیرد بالجمله
زن زنا قبول نکرد چون کار اندر از پیش نرفت مرید بیرون آمد و به اندر گفت نظم
بنا دیوتون کاہی تو بادشاه + پسند آئی ایسی ضلالت کی راه + تجهی دی تهی گوتم نی اسکی سزا
پچهوتا مگر دل سے اسکا مزا + و شاید که مراد اندرمن آن باشد که عباد کهای صد هزاران
ساله همین بود که بعد ازان کار هموار آواره می گردید و پرده زنان برهمنان می درید
۱۵۵ گاهی زنا و امثال آن بمجرد مشیت الهی نظر بحکمت کاهی وقوع می پذیرد بے آنکه
از بندگان ارادتے و شهوتے ظهور گیرد چنانچه زنای اندر و چندرما از همین قبیل ست و عبرت
مردمان فایده جلیل ۱۱۹ روزی زنان برج برلب جمن رسیده جامه از تن برکشیده بر کنار
نهادند و برهنه در آب ایستادند درین اثنا کشن اوتار با آن همه رخت بر درخت برآمد زنان پس از
شست و شو از جهت جستجو بهر سو شتافتند تا سیام سندر را با همه کالا در عالم بالا یافتند موهن

همه را برهنه تن در پیش نظر خواند و باز نظاره بر گوشت پاره راند آنقدر من باین واقعه و اقعیه
اعتراف دارد اما می فرماید که این نگاه تقدس پناه عین حکمت بود نه نظر شهوت و تمنی
جگناته در نظم بهاگوت مطبوع مطبع منشی نولکشور این نغمه می سراید شعر برهنه آب جو سے
ای نکو بخت ٭ جو آؤ پاس میرے دون تمهین رخت ٭ کہا ہی یہہ کیا کہتا ہی موہن ٭ حضور
مرد عریان آئے کیون زن ٭ پدر نیچے ہمیشہ حبکا جزات ٭ کرے وہ ضحک و خندہ ہم سے
ہیہات ٭ بت شکن میگوید که پیش ازین حال مهادیو شنیدی که زن را از جهت تکرار
طلب شوهر چه بلا سزا داد و اینجا نظر عنایت کشن را دیدی که با وجود طعنه گلبان زادگی
بجای سزای خطا چشم بعطا کشاد اما شاید که مخالف چنین سخن راند که شهوت پر زور مرد را
کور میگرداند حتی که دشنام را انعام می داند و انصاف اینست که درویدی را بشنیدن
این حکایت شکایت میرسد که نفرین مهادیو را بمجرد تکرار لفظ پنج بار قبول نمودن و طعنه
گوپیان اتفاقی نفر مودن از معدلت دور ست و لیکن شهوت نزدیک ٭ ۱۲۴ آن همه
عشقبازی و شهوت طرازی و نغمه سازی که درمیان رادها و کشن بوقوع رسیده شهره
آفاق گردیده کارش به تقلید نقالان کشیده است نزدیک اندر من مسلم ست اما عذرش
میگوید که آن حالت سرکشن پیش از کتخدائی سرزد و بعد ازان بوقوع نیامد بت شکن
میگوید که حاصل این عذر چنان می نماید که آن همه شهوت رانی بنا بر ضرورت بود لهذا
بعد عقد شانزده هزار رانی رد نمود ناظم بهاگوت این نغمه می زند که شبی شرری کشن تماشای
مهتاب می کرد نور قمر جمال ماهرویان برج بیادش داد تا رو بصحرا نهاد و نی شیرین بلب
شکرین نواخت همه گوپیان را بی قرار ساخته در باغی فراهم آورد و عشرتها بکار برد
بعض نظم او این ست نظم کیا جب گوپیون نے نغمہ وہ گوش ٭ کیا ہر ایک نے خواب و خور فراموش
ہوئین گھر سے روان سو بیابان ٭ نہ خوف شوہر و نی شرم خویشان ٭ جو دیکھا سامنے
جلوہ یہہ بن مین ٭ ہوا عشرت طلب کنج چمن مین ٭ ہزارون گوپیان اور کشن تنہا ٭ ولیکن

مقصد دل سبکو بخشا + ۱۸۰ - اصول مذاهب شاستران چهار اند اول توحید الهی که
مالک و قادر مطلق و عادل و پاک از اوصاف ذمیمه و محیط جمیع اشیا بذات و صفات است
دوم اقرار قدم ارواح سوم اقرار تناسخ چهارم اعتقاد آنکه حصول نجات بغیر از معرفت
ذات و صفات او تعالی صورت نه بندد ۱۸۰ دانستن اینکه خالق عالم کیست از اصول
دین هنود شمردن بیجاست و بزعم صاحب تحفة الهند خطابت شکن میگوید که اینجا نکته
چند ست یکی آنکه اگر توحید الهی از اصول دین هنود می بود روح بشر را واجب الوجود
و منزه از قیود گمان نمی بردند دوم روح عارف را متصف بصفات حق نمی شمردند و برهما را
جهان فنا کنندین و بشن را رب العلمین و مهادیو را مختار فنای کهین و مهین پنداشتند و عبادت
دیوتایان را موجب حصول مقاصد و دفع مفاسد نمی انگاشتند عجب ست که شیو و اندر را
با خدای هنود مقابل و مقاتل دانند و با اینهمه لاف توحید بر زبان رانند ناظم بهاگوت در ادهیای
شصت و چهارم می نگارد که نبیره کشن اوتار با زنی مدتی زنا میکرد تا پدر زن خبر شده زانی را
تا چهار سال زندانی کرد پس از مدت مذکور جد او کشن جی آگاه گشته سپاه فراهم آورد و با بانا
جنگها کرد مقابل هزیمت یافت و بخدمت مهادیو که معبود قدیم او بود شتافت و حمایت
پرستشگر بجان و سر خواست و بجنگ خدای هنود برخاست ۹ ہوئی شیو سیام سندر سے مقابل
ہوے سرشار کین مردان کامل + کنہیا سے یہ کی شنکر نے تقریر + کہ تو ہی نوجوان میں ہوں کہن
پیر + جہان دیدہ ہوں میں جنگ آزمودہ + نہیں دیکہا ہی تمنے تیر و تودہ + کہا موہن نے سچ ہی
اے مہاراج + ولیکن ہیں نا امید انہیں ہی آج + خوشی سے جائیے گہر کو سلامت + کوئی کرتا ہی
ظالم کو اعانت بدو دی شیو کو جو تہا اسکا بہت پاس + کلام کشن جانکاه خورد و آماس ۱۰ و هدوه هست
دینی که توحیدش این است دوم آنکه مالک جهانیان باید که برهما باشد خدای هنود را با تملک چار
و لاف او را چه اعتبار برهما آفریدگار ست پس این مرتبه او را سزاوار است و نیز ارواح بشر
همه واجب الوجود ند و در وجود و بقای از دیگری که نمودند مملوک چرا باشند سوم آنکه معبود

هنود قادر چگونه تواند بود چه خلق وایجاد آن برهماست نه شان او اگر گویند که برهما
با مر او آفرید گوییم نه هر که آمر باشد قادر باشد نمی بینی که چو پیسا اندر من امر فرموده تا تحفه لطیف
نمود و آمر خود قادر نبود و نیز غایت جهد عقل آن ست که جهان را صانعی پدید آرد و چون
برهما را یافت بدیگری حاجت ندارد حیرانم که هندوان چه قدر هرزه می درآیند
که برهما را معبود حقیقی نمی فرمایند و بمجاز می گرایند و خالق بے واسطه را شرفی نمی نهند
و بعیدی را عهدهٔ معبودی می دهند بالجمله هر که خالق عالم و آفاق ست قادر علی الاطلاق ست
و هر که قادر مطلق همان معبود بحق و اگر خدای هنود بطریق فرض محال در ذات خود قدرتی
داشته باشد برین تقدیر نیز معبود نتواند بود چه برهما خدمت بجد و مشقت بعید کرده قدرتی
کامل بدست آورده جهانیان را موجود گردانید آفریدگار را حق آفریدگار خود باید شناخت
و منت او از نظر نباید انداخت و بعبادت او باید پرداخت چه پیداست که اگر فقیری نوکر امیری
شود و مدتی مدید در غایت محنت و مشقت بسر برده در عوض خدمت مال و مکنت بدست
آورده بر درویشان پاشد حق اوست که ممدوح و مخدوم ایشان باشد چه صاحب انعام همین
نوکرست نه آن دیگر و هر که صاحب انعام ست مستحق اکرام ست و اگر نوکر امیر خود را منعم خود
او داند و کار او بداند و چگونه طاعت آن امیر لازم گردد حال آنکه نه محسن درویشان ست
و نه مسئول ایشان آن جا ست که نوکران از ولی نعمت خود نمی پرسند که دولت از کجا
آوردی و از که حاصل کردی طریق آنست که اطاعت تو بگذاریم و خدمت او بجا آریم
خربزه بخور با فالیزه چکار چهارم آنکه خدای خود را قدوس از چه می شمارند آیا خبر ندارند
که با گوپیان شهوت رانده ست و با شانزده هزار رانی مشغول مانده و نیز اگر پاک و منزه
می بود در صورت خوک جلوه نمی فرمود چه این حرکت به بشارت خوکبانان شهارت تواند
نمود و هر که برای سایه زنی فتنه ها انگیزد و خون جهانی بریزد خدا نگنند که تقدسی داشته
باشد پنجم آنکه هندوان خدای یکتا را بمد د علاقهٔ رام و دیگر جسام خدای نمند و از تحن احاطه ذات

وصفات چرا بر زبان می راند تحقیق تمثال آنکه در نفس الامر ذاتی هست که علاقهای
بی شمار دارد علاقه با زید و علاقه با عمرو و علاقه با راون و علاقه با رام و علاقه با لچهمن و هم
برین قیاس دیگر علاقه ها بشناس و ثابت ست که مراتب علاقه ها متفاوت ست پس اینجا
سه چیز متصور ست یکی اشیای نامحدود دوم علاقه های نامعدود سوم ذات یکتای واجب
الوجود و اشیا را خدا انگاشتن عین ضلالت ست و علاقه ها را خدا پنداشتن محض جهالت
باقی ماند ذات یکتا حق توحید آن ست که خدای محیط کل همان ست و مجموع علاقه ها را در خدا
بودن آن ذات یکتا دخلی نیست تا بعلاقه معین چه رسد پس اگر آن همه علاقه هایی بود و الوهیت
خللی نمی پذیرفت بود و نابود علائق چه ندارد مدخل + در خدائیش زنا بودن آنها چه خلل +
این ست معرفت ذات حق که عین وجود مطلق باشد آمدیم بر کلمات هندوان این گروه
ناحق پژوده حرفی می زنند که ذات یکتا با هر چیزی علاقه ذاتی دارد و نیز میگویند که رام
خدا است و راون خدا نیست حالا از ایشان سوال میرود که این سخن که راون خدا نیست
چه معنی دارد چرا اینجا سه چیز مفهوم می شود یکی ذات یکتا که با قالب راون نیز علاقه ذاتی دارد
دوم قالب راون سوم آن علاقه معین پس اگر معنی سخن نست که جسم راون خدا نیست
گوییم جسم رام نیز خدا نیست و اگر گویند که این علاقه ذاتی معین که ذات یکتا با جسم راون
دارد خدا نیست گوییم آن علاقه معین که با جسم رام دارد نیز خدا نیست و اگر گویند که آن
ذات یکتا که با جسم راون علاقه معین دارد خدا نیست گوییم تفو برچنین عقل که ذات یکتا را
درین حال از خدائی معزول میدانی و الوهیت او را در هر آن دیگر علاقه معین میگردانی و خود را
معترف احاطه ذات و صفات می خوانی + سخن زدی که بروز حق ست اندر رام ++
بگو که چیست مراد تو زین حشو و کلام + بروز و بارز و مظهر سه چیز شد مشهود + بگو ازین
سه کدامین بود خدای معبود + اگر بروز بگوئی بروز نیست خدا + بروز حادث و معبود از حدوث
جدا + بروز کامل و ناقص خدا نخواهد بود + که هر دو وقت معین همی شود موجود + وگر خدای

سیفی [illegible]
دار [illegible]
[illegible]
راین [illegible]

مبرز نبود تفوه بر عقل * که هم مخالف عقل ست و هم مخالف نقل * وگر خدای همان ذات
ظاهر یکتا هست * چگونه در حق او ان گفته که خدا هست * بهر ظهور ضعیف و قوی خداست خدا
نمی شود ز خدائی بهیچ حال جدا * جز ذات ظاهر حق را خدا نهادی نام * ز ذات نفی
خدائی مکن بهیچ مقام * وجود واحد مطلق خداست در هر حال * خدائیش
ز ظهور قوی نیافت کمال * وجود مطلق حق را کسی ز اهل عقول * بهیچ جا ز خدائی
نمیکند معزول * ز قید کشن و مهادیو و رام و کشن بریست * ظهور کشن از برهما و
دیوتا و جز و پرستیست * خدائیش نه مقید بود بیک مظهر * خدای را چو مقید کنی
شوی کافر * همین ست معرفت احاطهٔ تام که اهل اسلام را معلوم ست و دیگران ازان
محروم ـه داد عرفان بنی امی داد * کاری از هیچ حرف خوان نکشاد * الحمد لله
علی دین الاسلام والصلوة علی خیر الانام محمد و آله الکرام ششم آنکه وجوب و قدم
ارواح را یکی از اصول هنود شمردن در حرف اتفاق جمیع بیدخوانان و شاستر دانان
بر زبان آوردن طرفه ماجرائی می خواهد آیا بانی بیدرا نمی بینی که خود در اضطراب ست
و مطابقت عبارتش نایاب گاهی میگوید که روح بشر واجب الوجود ست و ازلاً و ابداً
موجود و فارغ از همه قیود و گاهی اعتراف میکند که سوای ایزد تعالی چیزی در نفس الامر
نه موجود بوده ست نه خواهد بود و آئین یاوه گو همین ست که هر جا بجوئی دیگری تراشد که
در دو گفتار حافظه نمی باشد و بیان این معنی نبذی گذشت و برخی مذکور خواهد گشت
هفتم آنکه تناسخ هندوان که مدار جزا و سزای ایشان بران ست ببطلانش فارغ از بیان ست
و معهذا اگر تنبیهی چند ثبت افتد جا دارد یکی آنکه از ایشان باید پرسید که هر که عبادت
همیشه بجا آرد انجامش چگونه دارد آیا باز در قالب بر آمدن خواهد هست و یا نه بر تقدیر اول
لعنت بر چنین عبادت شیطانی که نجات جاودانی نه بخشد و تبدیل جسم را قرار دارد که لذت
این دیر بی خیر در چه کارست و قرار این دار ناپایدار را چه اعتبار و پیداست که تنگوهی

توان یافت که شکوهی رونماید ونعمتی نتوان دید که نقمتی نیفزاید مسرتش مضرتست
زفرحتش کربت وعشرتش عسرت ولطفش کلفت وسرورش شرور وغنایش عنا
ورولامیش بلا ست (بیت) درین خرابه مقام قرار نیست مگر * همین قدر که توانیم بست رخت سفر
ثبات نیست یکی را درین سرای سپنج * خوشا کسیکه رسانید مهره زین ششدر * وبر تقدیر دوم
لازم می آید که دنیا همیشه روبکمی نهد حالانکه شمار افراد همواره بیشتر از بیشتر رومی دهد
ونیز عالم ابدی نتواند بود زیرا که هر عابدی که رفت رفت پس طریق خروج همواره مسلوک
وسبیل دخل همیشه مسدود خواهد بود مثلا در سنجگی اکثری نجات خواهند یافت وبرخی
باین جهان خواهند شتافت ودر سنجگ دیگر از جمله آن گروه قلیل نیز اکثر افراد
باز بدنیا نخواهند آمد وکمتر قصد روبدنیا خواهند نهاد وبرهمین قیاس شناس ودر کلجگ
ودیگر ادوار نیز نجات یافتگان خواهند بود که عود نخواهند نمود این سخن را نیک باید فهمید
وبدفهمی را بکار نباید برد که تقلید آبا دیدهٔ بصیرت را کور می گرداند وفهم را نمی گزارد
که وهم را برابر اند دوم آنکه بنده را در اعمال قالب سابق دخلی واختیاری هست یا نی
بر تقدیر اول سخن بانی بید باطل ست که روح بشر را مجبور محض میشمارد وچنانکه گذشت
وبر تقدیر دوم سزای روح انسان عین ظلم وعدوان ست سوم آنکه شخص لاحق را
عین شخص سابق توان شمرد یا غیر او بر تقدیر اول مفاسد بسیار لازم می آید که کمترین
آنها این ست که عقد هندوان با مادران وامثال آنها منعقد می شود چه محتمل ست که زنی
که هندوی خواسته همان مادر یا جدهٔ او باشد وبر تقدیر دوم ظلم لازم می آید که شخصی
گناه کرد وشخص دیگر معاقب گشت ودلایل این بحث بسیار ست اما مقصود اختصار ست
هشتم آنکه عجب ست از هنود که خود می گویند که هر که عارف ذات وصفات نیست
او را نجات نیست وخود حرف می زنند که دانستن این که خالق کیست از قبیل
چهوا ندیست آیه نا واقفان کام ادا معرفت ذات وصفات همین شناختن

۳ یعنی [illegible]

خالق کائنات ست این را نشناختند دیگر چه توانید شناخت و کار نجات چگونه توانید ساخت
این هشت نکته را با معان نظر باید دید ۵ هر که دانستن این هشت بهشت و هیچ آگه نشد
از هشت بهشت + ۹۹ او تعالی بر سیار ابجهان آفرینی مخصوص فرموده است و ابقا
و افنا به بشن و مهادیو تفویض نموده بت شکن میگوید که برد این خرافات ایمانی رفت
۱۰۴ حال اوتاران و پیغمبران در ظهور خوارق عادات بروجه کمال قدرت برابر است و امتیاز
آنها از جهتی دیگر بت شکن می گوید که اندرمن وجه امتیاز چنین گفته است که اگر ذات حق
بی واسطه روحی بقالبی تعلق گیرد اوتار ست و اگر بواسطه روحی باشد اوتار نیست اینجا
می پرسیم که چگونه توان شناخت که آن بواسطه روحست و این بدون آن چه از جهت کمال
قدرت فرقی نیست اگر گویند که همان اوتار خبر خواهد داد که من خدایم گویم که بعضی از
دیوتایان و پیغمبران نیز میگویند که من خداوند یکتایم در صفحه دو صد و پنجم خود از بید آورده است
که رودر گفت که باطن باطنها منم و هر چه هست منم و هر چه نیست منم محیط کل اشیا منم همیشه بوده ام و همیشه
و همیشه خواهم بود و جز من دومی نیست و ازین قطع نظر روح رکهیشر را که ذات حق باو
تعلق بی واسطه دارد و کمال قدرت باو سپرده چرا خدا نخوانند و معبود نگردانند بلکه
اینجا تعلقی کاملتر خواهد بود که روح مجردست و فارغ از قیود و جسم فانی ست و محدود
۱۰۸ ارواح محدود و مبدا کل غیر محدود ۱۰۳ هر چه محدود باشد حادث و فانی خواهد بود
بت شکن میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف بید ست و نیز ازین
اعتراف ظاهر می شود که آنچه بانی بید می گوید که روشنی روح همه جا یکسانست صریح البطلانست
۱۱۱ در بعضی از عبارات بید دیدار و شکل و چهره و چشم و زبان و دست و پا برای خدا
ثابت می شود و آنهمه در حق جسم اوتارست بت شکن می گوید که ازینجا ظاهر می شود
گاهی خدای تعالی امری را بخود نسبت میکند و در حقیقت منسوب بمخلوقی می باشد چه جسم اوتار
مخلوقی بیش نیست و اهل اسلام معترف اند باینکه خداوند تعالی با بعضی از مخلوقات نسبتی

ومعینی کاملتر و فاضلتر دارد و خلافی که هست درین ست که مسلمانان نه آن مخلوق را
از جهت خصوصیت کامله خدای دانند و نه خدای تعالی را مقید می‌گردانند و مشرکان برخلاف
آنند چنانچه گذشت ۱۸۸ خدای هنود چیزی را بدون ثبت و معین موجود نتواند نمود چنانکه
از کار و کشت بی وقت کاری نتوانند کشود ۹۴۴۳ از روی عقیدهٔ بیدیان خدای
هنود برین امر قادر نتواند بود که چیزی را بوجود آورده از فنا نگهدارد ۹۶ خدای
هنود عاجز تر از آن ست که حیوانی را بغیر تنفس زنده تواند داشت ۹۶۴ خدای هنود
نتواند که خاکی را ذی حس گرداند ۹۷ خدای هنود را چنان قادر نتوان نهاد که عضای
شخصی را شعوری وادراکی یا نطقی تواند داد ۸۸۴ خدای هنود بدون شرکت پرکرتی
چیزی نتواند آفرید ۹۸ هرچند که خدای تعالی عقل را شانی داده است که غیر
محسوس را ادراک میکند و قوت مفکره و واهمه را چنان بنیاد نهاده ست که امور بسیار را
بدون جهت مدرک می‌نماید اما قدرت آن ندارد که با قوت باصره امری روحانی را
تعلق دهد تا چیزی را بی جهت مشاهده تواند نمود بیت شلکن می‌گوید که ازین همه
امر این قدر بس ثابت ست که معبود هنود قادر مطلق نتواند بود ۲۳۰ روح بی جسم را
ارادتی و شعوری نتواند بود چه از مجرد این کار نتواند کشود بیت شلکن میگوید که این
اقرار از دو امر خبر می‌دهد یکی آنکه خدای هنود برای تحصیل همین ارادت و شعور اوتار
می‌گیرد زیرا که مجرد را ارادتی و شعوری نتواند بود دوم آنکه روح بشر هیچ گناهی ندارد
زیرا که قبل از تعلق قالب شعوری و ارادتی نتواند داشت و بعد تعلق کالبد مجبور
و مسخر ست نه قادر مختار چنانچه از بید گذشت و بعد ازین قرار مذکور خواهد گشت ۳۰۰
معبود و معهود هنود همه کارهای نیک و بد خود می‌کنانند و مطابق آنها در قالب دیگر
بجزا و سزای رسانند بیت شلکن می‌گوید که چون افعال بد خود میکنانند عقوبت چرا میرسانند
انصاف آنست که خود را سزاوار سزا بدانند ۳۰۳ چنین نهمه اهم بر معلومات نامحدود

از قوالب نامعدود مطلع شد که سعی چست می بندد تا بمعرفت الهی پیوندد و بعد
چنین علوم نامتناهی وقت تولد نابلد میشود بت شکن می گوید که سبب حصول آن علوم
نامتناهی معلوم نیست غالباً آن ست که خون حیض خورده صفائی بهم میرساند اما بچه
بیچاره بچه وجه در بلا افتاده وچه گناه تام کرد که جمیع معلوماتش از یاد میرود و بمجرد تولد
همه برباد میرود و ظاهراً آن عقوبت بنابرین تقصیرست که زادن هندوان خود گناه کبیرست
۲۸۲+۴۴ آغاز نوع انسانی از روی بید بدین نوعیت که برهما خود را دو نیمه کرد یکی زن
و دیگر مرد و از همان مرد و زن تناسل جاری شد بت شکن می گوید که چون آغاز نوع
همین بود در میان اولاد مرد و زن بجز از عقد متصور نتواند بود مگر برینهج که برادر با خواهر عقد
بندد و برین تقدیر سوال میرود که آن عقد درین زمان نزدیک هنود رواست یا نی اگر رواست
نفرت بیجاست و اگر روا نبود نسخ حکم الهی لازم آمد و باقرار اندرمن خدای او متغیر گشت -
۱۲۶ امید رکل که بقالبی تعلق پذیرد ترک جمله عادات آن قالب نگیرد و از ینجاست که رشی پدر
محتاج شکر گشت و راون را بمجرد اراده خود نکشت بت شکن می گوید که خدای هنود
در صورت خوک نیز جلوه خوب نمود و نقاب از جمال حقیقی بر کشود ظاهراً درین قالب نیز
جمله عادات خوکانه متروک نخواهد بود + ۱۴۳ بید به تفصیل خبر می دهد که در دوری از
ادوار احکام بید را احکامی نخواهد ماند و بانیان ادیان سراسر بهتان بندگان را
اغوا خواهند کرد و از راه خواهند برد بت شکن می گوید که هر که خانه بی بنیاد عمارت
می کند همچنین انجام بشارت می کند + ۱۳ + بر رموز الهی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار
که عقل انسانی در فهم و ادراک یکی از آنها بیکارست پس هر که آن اسرار را بعقل ضعیف خود
نمی تواند برد و از روی نارسائی خود منکر گردد مانند کوری ست که نور آفتاب ندیده انکار
نماید + گر نه بیند بروز شپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه + بت شکن می گ[illegible]
این اقرار متضمن آثار بسیارست که عقل اندرمن در فهم یکی از آنها بیکار [illegible]

بہ یکی از اینہا نرسیدہ ہست چہ جای آنکہ اسرار ملت محمدیہ بفہمد و انوار شریعت الٰہیہ بین
از ینجاست کہ کارش بانکار کشیدہ ۵ گر نہ بیند بروز شپرہ چشم ❊ چشمہ آفتاب را چہ گناہ ❊
۱۱۴ ہر گاہ او تعالے خویشان خود را از دست دشمنان دین در غایت رنج و تعب
می بیند و بجد نہایت مشتاق دیدار خویش ملاحظہ می فرماید در حسیبی بروز فرمودہ
دوستان را از رنج و الم میرہاند و مخالفان را دمار از روزگار می برآرد بت شکن
می گوید کہ ظاہراً تا مدتی مدید از غایت رنج و تاب احباب غافل میباشد و چون خبر میشود
دل دشمنان میخراشد این سخن بطرز اندر من قبول باید نمود باقی ماند جلوہ نمایان کہ در
نظر مردم روشن بصر خیلے شایان افتادہ ہست صورتش این ست کہ در شکل خوک خود را
طرفہ جلوہ دادہ ہست ۵ معبود ہنود گشتہ مشہود ❊ وہ وہ چہ جمال تازہ فزود ❊ ❊
مشتاق چو دید عاشقان را ❊ در صورت خوک جلوہ فرمود ❊ ۱۱ ❊ خدا را چنان نباید
شمرد کہ خوبی و زشتی چیزی از چیزہا در ذات و صفات او اثر تواند کرد و دخلی تواند نمود
بت شکن می گوید کہ گاہی می آید کہ چیزی از ہمہ بدتر و ناپاکتر می باشد بنابران چیزی
دیگر در ذات و صفِ او اثری نتواند کرد معلوم ہست کہ خدای مفروض ہنود آلودہ زناہای
بے اندازہ بود و با گوپیان ورانیان شہوت رانیہای بے حد می نمود درین حال
پیدا ہست کہ چہ باید فرمود ۲۶۴ بعضی از جانوران را برای قربان مخصوص داشتن
و شیر و گربہ و گرگ را ازین شرف محروم داشتن بر تعصب او تعالے دلالت دارد پس این حکم
متعصبانہ از جانب حق تقدس و تعالی نتواند بود ۲۷۳ برہما بحکم ربانی اقوام چہارگانہ
قرار داد و برای ہر یکے کاری معین نہاد برہمن را بہ منصب عبادت و ریاضت
و بید خوانی مخصوص گردانید و چہتری را بر مسند حکمرانی و جہانبانی نشانید و بیش را
بمعاملہ و تجارت اشارت فرمود و شودر را بجہت خدمت والاہی ست قوم بالا مقرر نمود
بت شکن میگوید کہ لفظ برہما بعد آن از سہو قلم سر زدہ نمودہ و اصل عبارت چنین بودہ

که برهمن بحکم نفسانی اقوام چهارگانه قرار داد چه این قسمت پر فواید از جمله مکاید
بوده است چنانکه گذشت و مذکور گشت که چنین حکم متعصبانه از جانب خدای یگانه
نتواند بود پس چگونه روا باشد که شودرے با آنکه اکتساب اعمال پسندیده پیش گیرد
و اجتناب افعال نکوهیده پیشه سازد بمرتبه بید خوانی نشتابد و برهمن بچه باوجود
اشغال و افعال رذیله این عهد جلیله یابد هر آئینه این کار انکار را شاید و از خدای
عادل و قدوس نشاید آری تعصب کار برهمنان است و تغلب حق پر فنان ۲۷۳
اگر برهمنے شودری را بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند رواست
چه هر چه از ان بنده است حق مولی است بت شکن میگوید که اگر شودری برهمنے را
بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند رواست یا نی اگر روا نبود این تعصب
از خدا است یا نی ۲۷۲ - اگر برهمنے شودری را بکشد قصاص برهمن معاف است
بت شکن می گوید که ره چه انصاف است این حکم را اندر من نقل نمود و در قرآن
نفرمود پس مسلم او خواهد بود ۲۵۸ - آهنگری که سلاح سازد طعام او حرام است
چه انجام ایذای انام است بت شکن می گوید که برهمن را باید که طعام چهتری و
سپاهی برغبت تمام تناول نفرماید که ایذای آن سو هم دست و آزار این معلوم
ایضا علمای شاستر ترک طعام گازران میگویند که این قوم جامه ناپاک نیز میشویند
بت شکن می گوید که برین تقدیر طعام عالم شاستر نیز حرام است باید که بدیگران
نه دهد و خود هم نخورد چه هر روز مقعد بدست خود می شوید شاید که فرق بر پنج فرمایند
که برار برهمن از خود است نه از غیر و بدست خود می شوید نه بدست غیر دست خود
و دهان خود ۲۵۶ - اگر حاکمی از حقیقت قضیه آگاه نشود و متخاصمین شودر باشند
باید که یکے را زهر بخوراند و تا بحصد دستک منتظر ماند اگر اثری یابد او را کاذب داند
بت شکن میگوید که از شودر چه خطا رفت که در ملا رفته آثار [illegible]

بیشتر ست ۲۵۶ حاکم را باید که در باب حلف بچیزی مقید نشود تا تحقیق از دست نرود هرچه در نظر خصم محبوب تر داند سوگند آن بخوراند همین ست معتبر نزد علمای شاستر بت شکن میگوید که اگر عالم شاستر زن خود را در نظر خصم محبوب تر داند همین حلف راند یا نے ۲۶۱ گوشت خوردن در مقام جگ مشروعست نه در غیر آن چنانچه در شلوک مشروحست ۲۶۴ - ذبح جانور در جگ باتفاق علمای شاستر مشروعست نزد دیگر معتبران بید ممنوع گروه اول اختلاف دارند درین که بخوردن آن محفوظ شوند یا همین بوسے بشنوند ۲۶۲ کرمان زخم گاو بر انداختن روا است چه دفع زحمت گاو بجا ست بت شکن می گوید که کرم آنست که کرم بر جا ماند تا قطعا هلاک نگردد چه افگندن او بدان ماند که مردی ماهی را از آب بیرون آورده در صحرای بے آب انداخت. و دم زند که ماهی بقضای خود مرد کسے چه کرد پس برهندوان واجب آنست که ترک این کار نگرند که جان کرمان قطعا برباد میرود و گاو بوجود شریف آنها هلاک نمی شود ۲۶۴ حیفے که دران ایذای جانوران کار ثواب باشد از خدای تعالے نتواند بود بت شکن می گوید که برین تقدیر مذهب شاستر باطل گشت چه زعم علمای شاستر کشا می گذشت که بر ذبح جانور جگ اتفاق دارند و کار ثواب می شمارند و چون دین شاستر مطابق بیدست بید نیز مردود شد ست ولله الحمد ۲۶۵ هیچ عاقل نپسندد که بزرگان تکریم خوردان نمایند چه این عین نادانی ست بت شکن می گوید که خدای هنود کشن و رام تکریم و تعظیم برهمن می فرمودند پس پایهٔ ایشان کمتر از برهمن زادگان بوده است یا حماقتے رو نموده ۲۴۲ دروغ پنج جا رواست یکے در ظرافت دوم در خشنود کردن زن سوم در سعی کتخدائی چهارم در دفع قتل بیگناه پنجم در حفظ مال بت شکن می گوید که ظاهرا نزدیک عالی همتان بید و شاستر مال و زر از جان و سر بهتر ست چه برای حفظ جان دروغ گفتن عصیان دانسته اند ۲۱۸ سرود با ساز

عبادت ست بشرط آنکه همه قوانین موسیقی مرعی دارند و ثنای حق بجا آرند بت شکن
میگوید که سر این عبادت گذشت ۲۴۰ دیوتای آتش را بر عقد نکاح گواه نهادن
واجب ست چه مردم دنیا بدیوان جزا و سزا رو نتوانند نهاد و لیس شهادت دیوتا ضرور
افتاد بت شکن میگوید که ازین تقریر محقق میشود که هر عملی که جز نکاح از هندوان
رو می دهد در دیوان قضا نمیرسد تا به اجر و مکافات چه رسد ورنه گواه گرفتن وا بوتا
هر جا ضرور می بود ۲۴۴ اگر هندو دختری بالغ شده از مردی التماس نماید که
بعقد او گراید قبول آن بر مرد فرض ست اگر مانعی نبود و اگر نام رد برد گنه گار گردد
بت شکن میگوید که اگر از مرد مسلمانی زنا شوهری جوید شاستر چه میگوید ۲۱۱ جاهلانیکه
بتان میتراشند تا معبودان ایشان باشند نجاتی نخواهند یافت چنانچه در شلوکی
مشتر وحست بت شکن میگوید که عجب ست از هنود که جاهلان را از روی بت پرستی
محروم مطلق می شمارند و نجات کشن روا می دارند حالانکه آتش پرستی بیش نبوده است
ناظم بهاگوت در ادهیای پنجاه و هشتم می فرماید که روزی کشن با ارجن بشکار رفته زن
رعنایی بر لب دریایی دید همین که نسب از وی پرسید او را در بر کشید ۵ روا ارو
تهان پر صورت باد * وه پهونچی بوستان اندرین شاد * پرستش کی وهان آتش کی بکرور
عطا کی اسنے ایک قوس عدو سوز * هیچکس را گمانی نبود که برای کسانی پرستش آتش خواهد نمود
و در بر گرفتن زن بیگانه نیز بران افزود ۲۲۷ آفتاب افضل ست از جمله مظهرات الهی
۲۶۱ در جگناته مردم را طهارت جسمانی و روحانی چندان دست می دهد که هم سفرگی
جمیع اقوام جایز می گردد بت شکن میگوید که چون مکان مخصوص چنین طهارت می دهد پر تو
مهر آفتاب جهانتاب که افضل جمیع مظاهر ست رتبه همطعامی بطریق اولی خواهد داد و سپیدا
که فیض او بهر کسی می یابد و بر همه می تابد ۷۸۱ اکست رکهیشر دریای محیط را نوش کرده
بشاشید تا آبش شور گشت بت شکن میگوید که در جهانیان معروفست که محیط است چند

زمین بشکوفت پس گنجیدن آن در شکم مبارک رکهشیر که یکی از باشندگان خاک بود
از حیز امکان بیرون ست و معتقد چنین محال را نباید که با طفلی در بحث رود و چه جای آنکه
با ذی شعوری چهره شود ۲۰۳ از بید آورده است که آنانکه عمل را سودمند و مفید نجات
دانند بشکل ابلهانند نجات گاهی نخواهند یافت و با همه آلام و اسقام براه فنا خواهند شتافت
بت شکن گوید که این سخن دو فایده دارد یکی آنکه اعمال بید را مثمر نجات شمردن و از
شاخ بید بر خوردن یکیست فرقی نیست دوم آنکه اهل کرم کانند که اکثر هندوان اند
چه بلا کافران اند که عقیدهٔ بید را حق نمی دانند ۲۳ هرچه از قبیل واجبات باشد
موجب عفو و نجات نتواند بود بت شکن گوید که ایمان به بید واجب است یا نی اگر واجب نبود از جانب
حق تعالی نباشد و اگر از قبیل واجبات ست موجب مغفرت و نجات نیست ع
هرگز از شاخ بید بر نخوری ۲۳۷ در اوایل و اواخر هر چهار بید در حمد الهی لفظ
هر می مذکور ست که معنی آن غفور ست بت شکن گوید که خدای هنود گاهی گناهی بخشیده
و نخواهد بخشید چنین خدای را غفور شمردن راه دروغ زنی سپردن ست و اقرار به
اندر من بجای خود خواهد آمد ۱۶۴ غسل آب گنگ همه گناهان پاک میشوید بت شکن گوید
که مرد رحمت جوی همه گناهان خود را بآب دیده می شوید و شست و شوی گناه از آب
جوی نمی جوید ـه آب گنگ از بهر گل شستن خوش ست + آب چشم از بهر دل شستن
خوش ست ++ ۹۱ از بید می آرد که هر که برهم را نشناخت در غایت ظلمت و غفلت
افتاده ست و همیشه در دریای اندوه قدم تا فرق غرق ست و طریق شناختن
برهم آن ست که جمیع خواهشهای ماسوی الله را بر اندازد و کبر و حسد و طمع و غفلت
و فتح و هزیمت و حرص و عزیمت و رغبت و شهوت و عزت و ذلت و اندوه و محنت و محبت
عترت عشیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار حسب و نسب و اعمال نکوهیده
و افعال ناپسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و غم و شادی بکلی بر طرف سازد

[illegible]

اگر گفتگوی کند هم از توحید و معرفت حق باشد و اگر مشغول گردد هم بهر همه مشغول
شود هر که باین درجه رسیده است او آن برهم عظیم را مدیابد ۶۷۱ در گیتا مذکور است
که نجات هر گروهی در وضع معین مقرر است نجات عابدان در عبادت و ریاضت
و نجات بادشاهان در رعایت رعیت و نجات سوداگران در معامله و تجارت با صدق
و امانت و نجات نوکران در رضای ولی نعمت پس بر هر یکی واجب است که نجات
خود از وضع معین خود جوید و بخلاف آن راه نپوید بت شکن میگوید که اینجا سه امر
فرموده یکی آنکه بدون معرفت برهم نجات صورت نه بندد دوم آنکه طریق معرفت
آنست که بیانش چنین و چنان است سوم آنکه نجات هر گروهی در وضع خود موجود است
و ترک آن ممنوع و مردود است پس باید که سوداگر ترک اشغال تجارت نگوید و براه
ریاضت و عبادت نپوید و هوای جمع مال و منال نشتابد تا نجات یابد و همچنین جاکروب را
باید که بعجز و خوبی در جاکروبی جهد بلیغ نماید تا نجات حاصل آید کجا آن شور اشوری
و کجا این بی نمکی آنجا غوغای رستم و داستان و اینجا صدای زال ناتوان چه خوش گفته اند
که حال مرد کذاب و مست خراب یکیست که اقوال هر دو مطابق هم نیست ۲۹ از بید
می آرد که ستارها را مانند فی نمی بینیم اینها نیز چه چیز اند از ینها بزرگتر چه بحرهای اعظم و کوههای
بلند باشند نیز بقائی ندارند حال دنیا این است پس خواهش آنجهان چه فاید و لذت
آن یعنی چه بت شکن میگوید که وای بر بیخبرانیکه دنیا را دار الجزا پندارند و لذات آن را
ثواب اعمال شمارند باقی ماند این که این عبارت بشارت می دهد باین که بانی بید که خدای
هنود باشد بلا حکمت شناسی بوده است که کوه و دریا را که در زمین دید است بزرگتر
از اختران آسمان میخواند و فرق زمین و آسمان خوب میداند الله الله قطع نظر از اسرار
دانی مسئله در حکمت هم دارد ۴۳ حاکم عادل آن است که اگر پیم شبان از مجرمی جرمی
سر زند همان نمط تحقیق بکار برده او را بکیفر کردار رساند و تاخیری نکند بت شکن

می گوید که بر اندرمن با قرار خود لازم گشت که خدای خود را جاهل یا عاجز یا ظالم و نا
چه پشیمان از زنا نیست زنا سر میزند و بسزای آن البته نمیرسد پس خدای اندرمن از حال
خالی نتواند بود آن زنا نمی شیی رامی داند یا نی بر تقدیر دوم جاهل ست و بر تقدیر اول
طاقت سزای فعل نا سزا دارد یا نی بر تقدیر دوم عاجز ست و بر تقدیر اول ظالم از ین
صفات سه گانه یکی را اختیار فرمایند **۱۸۵** اگر شاستر ها در بعض مسایل جزئیه قیامت
اختلاف دارند اما قیاسی ست موجب نقصان نیست بت شکن گوید که موجب نقصان شمردن
دلیل نقصان عقلست چه هندوان همه شاستر ها را علی مضمون بید می شمارند و بید کلام
ایزدی می پندارند پس اختلاف اخبار شاستر بعینه اختلاف بید ست و اختلاف اخبار بر هان
بهتان سکار ست **۱۷۴** در هیچیک از شش شاستر اخبار غیبی نیست چه بحث آنها همه از دلایل
عقلی ست بت شکن گوید که سخن ره عقل ظاهر بین را از اسرار غیب چه خبر شعر حکمت هندوستان
از بر مگیر ❊ حکمتی از دوستان حق پذیر ❊ پای استدلالیان چوبین بود ❊ پای چوبین
سخت بی تمکین بود ❊ **۱۷۷** بشنو پران و هری بنس پران و مهابهارت و جز آن معتبر نیست
۱۷۳ کتب معتبره هنود از کتب غیر معتبره بمضمون شلوک بدین نهج ممتاز می شود که چهار بید و مهابهارت
و پنج راتر و مول را این معتبر ست هر که عیوب و دین هنود از ین کتب ثابت نکند
اعتراضش قابل التفات نتواند بود بت شکن گوید که سخن محقق چه تماشا دارد که قبل از ین
بشنو پران و هری بنس پران و هیژده سمرتی و غیر آن همه از جمله کتب معتبره بود آنجا
جز این چند کتب از غایت عدم اعتبار قابل التفات نتواند بود و از ین عبارت پیدا ست
که گیتا نیز خطاست چه اگر کسی عبارتش آرد اعتباری ندارد **۱۸۸** نسبت خالقیت
بسوی اعمال که در میان شاستر واقعست از قبیل مجاز ست **ایضا** نسبت خالقیت
بسوی زمانه که در میمنگ شاستر واقعست نیز بطریق مجاز ست بت شکن گوید که اگر
دفع اشکال مخالفان بمجرد دعوی مجاز تمام شود بحث با اهل ادیان حرام خواهد بود چه مخالف

هر جا که خواهد پناه بجاز خواهد برد ۱۷۶ از گیتا نقل نمود که نجات هر گروهی در روش
خود مقرر ست بخلاف آن نویسد مثلاً تاجران و نوکران طاعت و ریاضت بجوئید
و بعد از نقل این کلام می گوید که نفی عبادت مخصوص کا سوای فرض ست بت شکن میگوید
که چون عام را خاص گردانیدن در اختیار اندرمن ست در بحث دانی او چه سخن ۲۶۵
ذبح هر جانوریکه در جگ مشهور ست نزدیک معتبران بید نامنظور ست و تاویل هر جانور
بر یک وجه ضرور ست که مراد از کشتن آنها دفع اوصاف ذمیمهٔ این شخص ست و دلیل
تاویل آنکه مولف بید در مقامی اسپ جگ را بر همین معنی حمل فرمود پس در حق دیگر
جانوران نیز تاویل باید نمود بت شکن بطرز اندرمن میگوید که چون ثابت شد که
بید از ذبح جانوران معنی خلاف ظاهر مراد میگیرد می توان گفت که همچنین هر مقامی
تاویلی می پذیرد پس از همه کلمات بید امان برخاست و هیچ جا متیقن نیست که ظاهر یا
خلاف ظاهر خواست مثلاً در مقام امر گاو پرستی توان گفت که چهارپایه معروف نیست و مراد
بلکه مراد آن ست که خود نمائی و خود پرستی فرض ست ۳۰۳ از بید می آرد که ذات
واحد خداست که من بسیار شده خود را نمایم یعنی از وحدت بکثرت درایم همه از و ظاهر
شد و همه در و محو می شود و همان نار این زمانه هست و همان نار این جهات و ما بین جهات ست
و هر چه بوده هست و هست و خواهد بود نار این ست او را دوم نیست و هر که او را یکی
داند او را نیز دوم نیست بت شکن میگوید که یکی از فواید این عبارت آنست که کثرت
همه حادث ست و قدیم همان واحد یکتاست پس روح بشر را حادث دانستن واجب ست
و واجب شمردن کفر ۱۸۱ بید انت شاستر دوگونه اقوال دارد یکی آنکه از زبان مخالفان
منقول گردد دوم آنکه از جهت عقیدت مقبول هست ۲۶ نزدیک خدای هنود هر روان
نیک جزای مقرر و اجری مقدر دارد که البته به بندگان خواهد داد گرایان به بید سیاه
دا امید ثمر دارد ۲۸ اگر خدای تعالی را مخلوقی باشد داد از ان مخلوق قبیحی پدید آید موجب

تا حاجت ذات قادر مطلق خواهد بود و بعضد مذهب هنود آنست که هیچ روحی آفریده
خدای تعالی نیست ورنه مستلزم قبایح ذات حق خواهد بود مثل زناکاری و ستمگاری
و مکاری و امثال آن ۱۵۸ از بید نقل کرده است که اندر دیوتا در مود که سنیاسیکه
بحد معرفت نرسند همه را بر سگان قسمت کردم و بسیاری را از جنان گشتم و با آنکه
این قدر بی معرفتان را بقتل رسانیدم هیچ گنهگار نشدم و یک موی من ضایع نشد
۲۴ عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود باشد و نفع خود مفقود **تعلیمات**
بت شکن اینجا امری ست که بر اقسام تعلیم تقدیم می خواهد باید دانست که
خدای تعالی اهل اسلام اختصاصی داده ست و منتی عظیم نهاده که بنای روایات
ایشان بر تحقیق رواتست نه بر قلم و دوات و دیگر ادوات و سائر ادیان را بلائی
زده است که اهل ایمان را در نظر باید و آن این است که از تحقیق خبر هیچ خبر ندارند و هرچه
بیشتر مشهود و معتبر می پندارند و نمی دانند که این خبر از کجا آمده و بکجا رسید و چگونه مروی
گردید و بچند واسطه ورود نمود و نام هر یکی از راویان چه بود تا بشروط دیگر چه رسد
و مسلمانان را بدو علم شریف مشرف فرموده اند که هر دو را معیار اخبار و آثار نموده اند
یکی علم اصول حدیث دوم علم اسماء الرجال هر که این دو فن را بخواند هر آئینه بداند که
تحقیق اخبار چیست و حق کیست اینجا این قدر توان نوشت که در تحقیق اخبار و آثار
اعتماد بر ادوار تفتیش بکار باید برد که واقعه گذشته چگونه منقول گشته است در اول
وهله که دید و از که شنید و تا اینجا بچند واسطه رسید و هر یکی را از راویان چه
نام است و مقام او کدام و حال او چگونه آیا بصدق اقوال و حسن اعمال و شایستگی
احوال و بایستگی اشغال معروف بوده است یا باضداد اینها موصوف تا آیا حفظی کامل
داشت یا ناقص و فهمی قوی یا ضعیف و بیانش وافی بود یا غیر کافی و روایتش در عهد
طفلی و ضعف پیری بوده است یا در جوانی و همچنین شروط دیگر است که در کتب مقرر است

بالجمله اگر همه شروط در هر یکی از اشخاص سلسله محقق شود خبر صحیح است ورنه موضوع یا ضعیف
و بعد ازین همه تنقیح اگر سلسله خبر صحیح یکی بیش نیست خبر واحد گویند و اگر دو است خبر عزیز
خوانند و اگر بیش ازان است از دو حال بیرون نیست چه اگر کثرت سلاسل بحدی رسد
که کذب محال گردد خبر متواتر نامند و اگر نه خبر مشهور و باید دریافت که موضوع سخت
بی قدر است اما از بد بهتر و ضعیف نیز از اعتبار بیرون است اما نه آن قدر و واحد
و عزیز و مشهور مظنون است و همه در فروع معتبر و هر یکی از سابق خود قوی تر و متواتر
محقق است و مقرر و همین است که بنیاد دین است چون این همه قرار یافت باید دانست
که مجموع اموری که از جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام بطریق تواتر محقق و معلوم است
آن را اسلام خوانند و معتقد آن مجموع را مسلمان شناسند و هرچه ازان مجموع بیرون است
موهوم یا مشکوک یا مظنون است و مظنون اگرچه مشروع است اما از قبیل فروع است و در مقابل
اصول نامسموع و بعد این تفهیم بر سر اقسام تعلیم میرویم **تعلیم اول** بدانکه در
مقام بحث اصول اسلام خبر واحد را شاهد پنداشتن یا عزیز را عزیز داشتن بر غایت ضلالت
دلالت دارد و نهایت جهالت را پدید می آرد چه اصول اسلام چنانچه شنیدی همه متیقن است
و این هر دو مفید ظن و آنجا که قطع و یقین است چه جای ظن و تخمین است پیله ناتوان را
با پیل دمان مقابل شمردن و کوهی را بکاهی از جا بردن کار خردمندان نیست و چون
اینها را معارض احوال نتوان شمرد در حق ضعیف و موضوع چه گمان باید برد **تعلیم
دوم** باید دانست که در اوائل اسلام بسیاری از اقوام ایمان آورده سخنها زده اند
و از انمیان احبار یهود نیز بوده اند که اخبار گذشته بیان نموده اند و آنچه یکی از ایشان
با عوام در میان می نهاد در افواه انام می افتاد و کار بدانجا کشید که بعضی از مورخان
بقلم سپردند بلکه جمعی از مفسران نیز در تفاسیر آوردند و آن روایات را اسرائیلیات
نامند بالجمله باید نگریست که حال آنها چیست اگر مخالف آن مجموع است نامسموع است و اگر

موافق المضمون نیست مشکوک یا مظنون ست **تعلیم سوم** وظیفه مورخان نه آن ست که
شروط راویان جویند و جز خبر محقق نگویند و از ینجاست که در اوایل روضة الصفا که بعضی
ابلهان آن را در مقابله حدیث مصطفی می آرند مسطور ست که اخبار تواریخ عموماً و قضایای
سلاطین خصوصاً اکثر آن ست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد توان کرد و از
تطرق کذب ایمن توان بود و عجب ست از اندرمن که با آنکه روضه را دیده است این
گل تازه بنظرش نرسیده و اگر این اقرار صریح را دیده است نقول ورا با اصول چرا
سنجیده **شعر** و به پیکو مثل نهاد درست + مدعی سست و گواهانش چست + **تعلیم**
چهارم رکن مباحثه آن ست که طرح خبط بی ربط نیفگنند و جز به مسلم مخاطب حرفی نزنند
و اگر مضمونی نه مسلم حریف نباشد باثبات آن پردازند خواه بدلیلی منقول که نزدیک او
مقبول افتد و خواه به برهانی معقول که قابل قبول عقول باشد و نشود که موهومی را بجای
معلومی آرند و شک را مقابل یقین پندارند چه هر حرفی را صرفی مقرر ست و هر کلامی را
مقامی دیگر بالجمله شناختن حال خصم ناگزیر ست و ناشناخته حرف زدن دلیل تقصیر
و سایر آداب مباحثه در علم مناظره مذکور ست و اینجا همین قدر منظور ست **وسیله**
چهارم در ایجاد فاسده که بنای بحث اندرمن بران ست و سفاهت او از نهانها
عیان باید دانست که جمیع کلمات اندرمن ازین نه فن بیرون نیست یکی بی ادبی
دوم حکومت طلبی سوم بهتان طرازی چهارم حیله سازی پنجم خیانت پردازی ششم
توهم پرستی هفتم بادبستی هشتم عداوت نشانی نهم هیچدانی آمدیم بر اثبات این
رذائل ناشایان بدلائل نمایان اما امید از ناظران این مقام آن ست که اینجا بر قدری
مختصر قناعت فرمایند و تفصیل آن در تمام کتاب مشاهده نمایند بیان **بی ادبی** عقیده نکوهیده
این کوته نظر پیش پا نگر چنان ست که بحث عبارت از هذیان ست بنا بران همه جا نظر او
بر سقط ست فقط در صفحه **۲۳۵** خود را شاعر می پندارد و در حق انبیای کرام و اولیای

عظام می نگارد ؎ گدا شدند و پیمبر شدند و شاه شدند ✦ علاج مرگ نکردند و روسیاه
شدند ✦ و بر همگنان روشن است که ارباب نبوت و اولیای امت همیشه خود را بندهٔ خدا
می شمردند و دعوی خدائی نمی کردند و فرمودهٔ همه این است که هر چه چیزی قیوم است
گاهی موجود و گاهی معدوم است اینجا لاف خدائی نیست تا از روی مرگ وجهی رو نماید
و معنی روسیاهی پدید آید ؎ هر که خود را خواند اوتار اله ✦ روی او از مرگ می گردد
سیاه ✦ و آنکه خود را بندهٔ یزدان شمرد ✦ روسپیدی یافت از مرگ و نمرد ✦ و اثبات
گدائی نیز توجیهی نمی پذیرد تا سخن بی حرفی گیرد چه گدا کسی تواند بود که در طمع مال رنجی
کشیده بجائی نرسیده باشد نه آنکه مال موجود را پامال گرداند و بر تهیدستان فشاند
تا چیزی با او نماند ازینجاست که حاتم طائی منسوب بگدائی نتواند بود حالانکه بارها
چنان رو نموده است که در دست او چیزی نبوده بلکه تهیدستی گریبان دلیل کمال است
و نشان غنای ارباب نوال توانگری بدل است نه بمال و جواد همه بخش را گدا خواندن
حرف اطفال است بزرگی بعقل است نه بسال و اندر من خود قرار دارد که جناب
رسول کریم علیه افضل التسلیم شتران و گوسفندان بسیار و هزاران دراهم و دینار
به یکبار می بخشید و بالجمله ساحت نبوت و ولایت از شناعت این شعر مبراست و شاعر
غرا از شعور معرا آمدیم بر سر پیشوایان هنود مخفی نتواند بود که کشن اوتار که از دم بهر رنگ او
تار و تیره بوده است نسب شریف از چوپان داشت و خود نیز این پیشه نگذاشت و بجز
همت والا بر دزدیدن شیر و مسکه گوپیان می گماشت تا آخر کار خود را خدا پنداشت
چنانچه مؤلف تحقیق دین حق این همه امور را تحقیق نموده است و ناظم بهاگوت نیز ازین
نغمه ها سروده بنابرآن مسلمان می گوید ؎ شبان و دزد و سری مورپن والا شدند
علاج مار نکردند و روسیاه شدند ✦ خوش باید نگریست که حال این شعر چیست که هم سحر
حلال است و هم مبنی بر استدلال و نیز قاعدهٔ مقررهٔ هندوان است که روی مردگان خود را

می سوزند تا رو سیاهی اند وزند و درین امر مقر کرشن وارجن ورام ولچهمن برابر
شعر شبان دیترزن وراجه والهٔ شدند * علاج مرگ نکردند ورو سیاه شدند * وکاش
نمی مردند تا روی ایشان سیاه نمی گردند و در صفحه ۱۶۵ آ در حق رسول بحق انحرف
ناحق بقلم می سپارد که در جنگ احد زخمها خورده خوف وترس بر دل او مستولی
گردید وخون بر ریش درازش می دوید وخود را مرده وانمود می گفت که چگونه
رستگار شود قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند جواب این معانده در همان مقام مشاهده
فرمایند وامید ست که در وجد آیند ودر حق ختنه لفظی سخت فاحش گفته ست که آن همه
حق دهان مخصوص اوست وذکر آن درین مقام نه نیکو سخن سفیهانهٔ او چه قدر نگارم
که مرهمان اختصار رم حکومت طلبی این هرزه درائی جابجا آشکار ست وقباحت
بسیار اینجا نبذی توان نوشت یکی آنکه از مسلمانان حوالهٔ کتب معتبرهٔ هنود می جوید
وخود هرچه می خواهد می گوید حتی که در بحث اصول اسلام شعر شاعر نیز نمی گذارد ودر صفحه
۱۶۳ آ بیتی می نگارد شعر دل از عشق محمد ریش دارم * رقابت با خدای خویش دارم *
وهمچنین اشعار بسیار آورده ست ودلیل خود شمرده دوم آنکه قبول جواب اهل اسلام
مقید کرده ست باینکه قید کتاب وفصل وباب ضرورست وگرنه جواب نامنظورست
وخود بر خلاف آن می رود ومتعرض کتاب نمی شود تا بقید فصل وباب چه رسد روزی
نظری سرسری در کتاب او بکار بردم سیصد وچهار مقام را بی تعیین کتاب وفصل وباب
شمردم شعر نظری سرسری بکار آمد * سیصد وچهار در شمار آمد * سوم آنکه کتب معتبرهٔ
هنود را که معین هنود نزدیک هنود نیز معتبر تواند بود چه در زعم او چهار بید ومهابهارت
وپنج راتر ومول را این مجموع معتبرات ست وباقی همه لایق عدم التفات حالانکه گیتا وبهاگوت
وغیر آنها نزدیک هندوان او دار در غایت اعتبار ست واین حکومتی ست که هم بر هندوان نسبت
وهم بر مسلمانان ودر آخر کتاب می گوید که جواب تحفه اندرمن از کتب معتبرهٔ هنود باید

وبدون تعیین باب و فصل درجهٔ قبول را نشاید و امتیاز کتب معتبر از نامعتبر در باب
دوم مرقوم شد بت شکن میگوید که کج بحثی اندر من باعتراف او معلوم شد چه این عبارت
خبر میدهد که روایت معتبر آوردن خطا است و کتاب و فصل و باب از یاد بردن روا
و بر تقدیر عدم این شروط جواب خود را قابل قبول شمردن بیجا پس باقرار او ثابت گشت
که سی صد و چهار مقام او جمله نامعتبر گردید و هرچه از کتب مورخان و طامات درویشان
و اشعار شاعران و اقوال یهودیان و موضوعات زندیقان و احادیث ضعیف الاسناد
و اخبار آحاد در مقابله اصول اسلام آورده است همه از هم پاشید باقیماند کلام ایزد بیچون
و حدیث متواتر المضمون چه همین است که معتبر در بحث اصول دین است و ایراد آنها در موضعی
چند ست و بس چنانچه باید انشاء الله تعالی بالجمله از جواب همه شبهات اندر من باقرار
او فارغ شدیم الا حرفی چند که جواب آن نیز بیک سخن او توان داد چنانچه خواهی دانست
چهارم آنکه باب دوم را جواب اعتراضات صاحب تحفة الهند قرار داده است
و با این همه اقوال مخالفان او در معرض جواب آورده است و طرفه تر آنکه خود در صفحه
۱۳۲ اعتراف نموده است که هر که قول مخالفان مخاطب را معتبر شمارد و موجب الزام
پندارد ابلهی و کج بحثی بیش نیست پس خود در حق خود اعتراف نمود که احمقی و کج بحثی بیش
نتواند بود الحمد لله و جواب صواب از جانب مولف تحفة الهند خواهد آمد انشاء الله تعالی
پنجم آنکه هرگاه که جواب اعتراضات صاحب تحفه می خواهد بهر کتابیکه میسر شود بنا نهد میداند
که چون آن همه کتب هنود را بزبان خود نامعتبر نموده است دیگری چگونه قبول خواهد فرمود
ششم آنکه خود هرجا که میخواهد تاویلے بیهوده میکند و مثل آن تاویل بلکه صد بار بهتر
از آن از زبان مخاطب نمی پسندد مثلاً برهنه دیدن متاع زنان را در حق کشن اوتار تاویل میکند
که آن نگاه تقدس پایگاه نظر حکمت بوده است نه نظر شهوت و اگر مسلمانان در حق
بزرگی چنین تاویل نمایند بلکه بدلیلے واضح ثابت فرمایند قبول نداشته میگوید که چنین

ناولها را در حق هر فاسقی مدخل بسیارست و بیهودگی این حکومت نیز نزد یک عاقلان
آشکارست چه مسلمانان بحکم او را بر طاق نهاده توانند گفت که طاق زنان را برهنه دیدن
کار فاسقان و بدکاران و بدوضعان ست و تاویل حکمت را در حق هر زناکاری ها خلے
نمایان ست آری البته این همه امور را در حق خود روا می داری و در حق مخاطب جایز نمی شماری
آخر چه کسی که در چنین هوسی **نقل** ست که ملا دوپیازه که همواره لطیفهٔ تازه اختراع می نمود
در مجلس پادشاه عهد حاضر بود سلطان حکم قلیان پرسید گفت قلیان کشیدن کار اوباش ست
اما در حق ملک لایق شاباش ست **بهتان طرازی** این امر را در هر دو باب عادت
خود گرفته ست مثلا در صد و سی و چهار بکتب اسلام بدون تعیین مقام حواله میکند که اصحاب محمد
بر رای او مجتهد بودند حالانکه باتفاق مخالفان نیز یاران آنجناب ختمی مآب در باب ملاحظه آداب مثلی نداشتند
چنانچه کفار نیز اقرار می کردند که بمجالس شاهان بسیار رسیده ایم و ندیمان ادب
شناس نیک دیده ایم اما این ملاحظهٔ آداب که اصحاب دارند به نظر نیامد و جائی میگوید
که پیغمبر مسلمانان روزی باز وجد خود در رقص آمد و بجائے دیگر حرف میزند که عبد الله
بن عمر زنا کرد و چون عمر او را حد زد بمرد حالانکه عبد الله بن عمر بعد وفات پدر سالهای
دراز در قید حیات بوده ست و در خلافت حضرت عثمان و جناب مرتضی رضی الله
عنهما جهادها و جهدها فرموده و طرفه تر اینکه لاف صاف میزند که همه مسلمانان برین
روایت اتفاق دارند ع چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد + و بهتانهای
او بسیار ست اینجا همین نمونه درکارست **حیله سازی** بارها سخنی از خود تراشیده
میگوید که مسلمانان چنین میگویند یا مسلمانان چنین جواب میدهند یا مسلمانان
چنین اعتراض میکنند حالانکه مسلمانان نچنان سوال کرده اند و نچنین جواب
میدهند مثلا در صفحهٔ یکصد و بست و دو گفته ست که عجب ست از اهل اسلام که
هود و غیره را پیغمبر میگویند حالانکه مثل محمد دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب

علمای اسلام جوابی میتراشد و می گوید که بعض علمای محمدیه جواب می دهند که اگر اسو دپیغمبری می بود بقتل نمیرسید و باز این جواب را رد می کند باین نوع که زکریا و یحیی نیز مقتول گشته اند پس باید که ایشان نیز پیغمبر نباشند بت شکن میگوید که هیچکس از عوام چنین کلام متمسک نمی جوید تا به علمای اسلام چه رسد و غرض او از تراشیدن چنین سخنها آن ست که جوابی طرفه پدید آید و خود را در نظر هندوان مجیب عجیب وانماید این حیله رزیله را در نظر باید داشت و بر مواقع آن نظری باید گماشت و یکی از حیله های او این ست که هر جا که آیتی از قرآن می آرد مقام کلام به تعیین تمام می نگارد حالانکه به تعیین حاجتی نیست و چون از غیر قرآن تمسک میجوید میگوید در تواریخ مسطورست و در تفاسیر مذکورست و در احادیث مشهورست و راویان چنین آورده اند و بعض علما چنان بقلم سپرده اند و طرفه تر آنکه مولف تحفة الهند یکجا بیش نگفته است که در بعضی تواریخ هنود چنین آمده آنجا باید شنید که چه قدر نعره می زند که انحکایات مجهول ست و سخت نامعقول سه حرف بی تعیین اورد کرده + خود سه صد آورده اند آورده + سه گاه میگوئی چنین آورده اند + گاه میگوئی روایت کرده اند + و غرض او از تعیین آیات قرآن فریبیدن هندوان ست تا بدانند که هر حرف او بانام و نشان ست خیانت پردازی شیوه مستمره اوست که هر جا که تلخیص مضمونی بکارمی برد راه خیانت می سپرد مثلا در صفحه یکصد و شصت و پنجم از روضة الصفا نقل کرده است که روز احد هولی و ترسی در دل پیغمبر نشست و غشی بر دل او طاری گشت و خود را مرده وانمود و میگفت که مرا بذلت سپرند حالانکه در روضه خلاف این همه امور مسطورست و صاف مذکورست که جناب نبوت مآب راسخ دم و ثابت قدم ایستادند و داد شجاعت و دلیری و دادند چنانچه عبارات آن کتاب بعینها دران مقام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی و در صفحه ٦٧ میگوید

که انصار به پیغمبر گفتند که تو ذلیل بودی ما عزت دادیم و تکذیب میکردند ما ایمان آوردیم حالانکه در جمیع کتب
سیر چنین ست که آنحضرت با انصار فرمود که اگر شما این سخن گوئید صادق خواهید بود نه کاذب
معاذ الله چه جای آنست که انصار چنین حرف زنند و لهذا در جمله تواریخ مذکورست که چون این گفتار از زبان
معجز بیان رسول مختار شنیدند از غایت حیا بر پشت پا می نگریستند و می گریستند بالجمله این
عادت را عبادت هندوانه شمرده هر جا بکار برده است چنانچه خواهی دریافت
انشاء الله تعالی **توهم پرستی** باید دانست که قوت واهمه را عادت واهمه است
که همواره محسوسات را در نظر می دارد و معقولات را مثل محسوسات می پندارد و احکام
کاذبه خود را بر غیر محسوس نیز بطریق قیاس جاری میکند و چون جمیع هندوان خیلی
مغلوب الوهم اند فرق حکم عقلی و حکم وهمی نمی فهمند و لهذا عبادات و معاملات ایشان همه
یعنی بر اوهام ست نه بر ادراک افهام بالجمله اندرمن وهمی کثیر از بناهای جنس خود اخذ کرده
در جمیع ابحاث براه توهم پرستی شتافته است مثلا در صفحه بست و نهم دعوی کرده است
که اگر روح بشر حدوثی داشته باشد فنای آن واجب ست چه هر چیزی که حادث باشد
فانی خواهد بود چنانچه درخت و گیاه و جز آن که حادث میشوند و بفنا میروند و بتشکن میگوید
که وهم دور از فهم او بدان ماند که الهی دعوی کند که خدای یکتا زمانی و مکانی ست
و گوید که هرچه موجودست زمانی و مکانی میخواهد چنانچه حجر و شجر و کاه و گیاه و برین
و اندرمن پس لازم آید که خدا نیز زمانی و مکانی باشد شعر بشنو دلیل قطعی اثبات قدم هنود
مرا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود + و در صفحه ۱۶۶ محبوب داشتن او تعالی مر بندگان
خاص را در وهم خود چنان نهاده است که گویا عاشقی در عشق معشوقی قرار
از دست داده و ضعف این وهم بر فهم عیان ست و فارغ از بیان اما بندگان
وهم را تنظیری باید نظیر محبت خدای بی نظیر چنان ست که معشوقی عشاق بسیار داشته باشد
و خواهد که مراتب عشقیه جمیع مشتاقان پدید آرد و بنابران بر سر همه بلاها برگمارد

تا پایهٔ خلوص هر یکی بر همگنان روشن شود و قرب هر یکی معین چه تفاوت مراتب
تقرب عشاق بدون ظهور آثار استحقاق از حکمت دور است بالجمله یکی از جملهٔ عشاق
بمزید اختصاص ممتاز خواهد بود و معشوق بر حال او نظری خاص خواهد فرمود و چنین
عاشق یگانه را در زبان شرع محبوب و حبیب خوانند چون این تحقیق محقق گشت همه
احکام واهمهٔ اندرمنی که برهمن قوم او متبنی ست از هم پاشید و درهم و برهم شد
و بوضوح پیوست که در روضهٔ رضوان میان ارباب عرفان تباغض نتواند بود
چه وجه اختصاص هر یکی جلوه خواهد نمود و معبود هنود خود نتواند که وجوه حکمت را بداند
تا به معتقدان او چه رسد شعر این بود معنی محبت حق + که بدان پی نمی برد احمق +
هر که بر عشق قیس کرد قیاس + هست مجنون و نیست نکته شناس + داور بی نیاز
شید انیست + چون خدای تو رام ستیا نیست + ایزد پاک رامدان چون کشن +
نیست مفتون گوپیان چون کشن + باد بکستی عبارت از آن است که اندرمن
هر جا که در فی الطریق دعوی می نماید طاقت آن ندارد که ثابت کند نه بدلیل معقول
و نه بحجت منقول که قابل قبول باشد بلکه در اکثر مواضع بمجرد دعوی قناعت می نماید
و بمضمون این بیت می گراید شعر قناعت بهر حال اولی تر است + قناعت کند هر که
نیک اختر است + اما در بعض مواقع همت طرفه بر روی کار می آرد که این قدر می فرماید
که دلائل قطعیهٔ این امر در کتب هنود مذکور است و طرفه تر اینکه گاهی همان دعوی را
بعینه دلیل می گرداند و مکرر می خواند مثلا در صفحهٔ دو صد و سی دعوی نموده است
که روح مجرد از قالب ارادت و شعوری ندارد و دلیلش چنان می نگارد که روح
مجرد دست بت شکن میگوید که حاصل این سخن جز این نیست که روح مجرد شعوری
ندارد زیرا که روح مجرد شعوری ندارد و این بدان ماند که شخصی دعوی کند که
اندرمن عقلی ندارد و چنین حرف زند که اندرمن عقلی ندارد زیرا که اندرمن عقلی ندارد

وجائی می گوید که تناسخ در کتب ہنود بدلایل عقلیه ثابت ست و در مقامی بر زبان قلم می آرد که قدم بید ثابت ست اگرچه اندر من از دلیل ساکت ست و در موضعے بر زبان می گذراند که علامهٔ دوانی زردشت را پیغمبر میداند اگرچه اندر من ثابت کردن نتواند و در بحث اوتار ورقے چند بقلم داده است و بجز اقوال موہومه ہنود زبان نکشاده ست ۵ ابله وشی بیک دو سه گفتار ہندوان + ثابت کند خدائی اوتار ہندوان + و ہمچنین ہر جا ہر چه می خواہد بیان می نماید و جز بادی نمی پیماید غباوت تشانی از غباوت او چه حرف توان زد که حدی ندارد اما نمونه در قلم می آید جائی مفهوم کلام مخاطب نافهمیده در سخن میرود مثلا مولف تحفة الهند بر ہندوان اعتراض کرده است که در دین شما تقرب خدای بے ہمتا و قبول جناب کبریا باعتبار نسب و خاندان ست نه باعتبار عبادت و ریاضت بندگان و حاصل این اعتراض آنست که خدای مغروض ہنود در تعصب و جانب داری افتاده است که برہمن را جلیل قرار داده است گو براه برای میپوی ر شودر را ذلیل نهاده گو تقرب حق میجوی باعث آن شرافت چیست و سبب این شر و آفت چه آن را بر منصب بید خوانی نشانیدن و این را محروم گردانیدن نه شرط انصاف ست بلکه تعصب صاف ست اندر من غرض سائل لشناخته جوابش چنین میدہد که برہمنان ہر چند مراتب اند عارف کامل بهتر از عالم عامل و عالم عامل بهتر از مرد جاہل ع ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا و در صفحه ۹۴۲ ہمیگوید که شیر گاو از غذا پیدا می شود نه از خون و برای اثبات این مطلب عبارتے از طب ہند می آرد بر ینج که شیر از گاو پیدا می شود و روغن از شیر الله الله این قدر نمی فهمد که درین امر نزاعی نیست که شیر از گاو پیدا می شود سخن دران ست که از خون اوست یا از غذای معده و در صفحه ۱۱۸ مے گوید که مسلمانان خدای تعالی را خالق ہر خیر و شر میدانند و ازین لازم می آید که زانی و دزد و امثال آن باشند معاذ الله

غباوت این بیچاره در چه درجه است اینقدر فهم ندارد که زید را متصف بزنا گردیدن
و در ذات او زنا آفریدن چیزی دیگر است و خود متصف بزنا شدن چیزی دیگر
و روی مدعی الوهیت را بدم ماری سیاه کردن دیگر است و خود روسیاه شدن دیگر
و طرفه تر آنکه خود در بحث اوتار اقرار دارد که هیچ مخلوقی در ذات و صفات حق اثر
نتواند کرد ۵ هیچمدانی بیچاره نه علمی دارد و نه زبانی و حجت این امر آن است که در صفحه
۲۲۳ جواز ساز و سرود و نی و عود را در شرع محمدی ثابت می گرداند و این مصرع
مثنوی برای اثبات دعوی می خواند شعر بشنو از نی چون حکایت میکند ۵ و دم نیز
که آنچه بعضی از علمای اسلام میگویند که مراد از نی عارف است نه نی معروف خطای
فاحش است زیراکه نی در دین اسلام حرام است پس از چیز حرام عارف کامل مراد نتواند
بود و بت شکن میگوید که ازین سخن هیچمدانی اندر من بر همگنان پیدا است چه طفل نادانی
تواند دانست که روی معشوق را می گویند که ماه است حالانکه در روی ماه داغی سیاه است
و مرد دلیر را شیر می خوانند حالانکه شیر را دمی دراز است و دلیر بی دمی ممتاز است
شیر گنده دهان و دلیر مبرا ازان شیر مردم خوار و دلیر ازین کار بر کنار شیر از قبیل جیف
و دلیر پاک و نظیف حرمت شیر بنابر نجاست است و حرمت دلیر بنابر حرمت و نفاست
شیر چارپایه بیش نیست و دلیر دوپایه بلند پایه است بالجمله در جمیع امور برابر بودن را
شرط تشبیه و مجاز نمودن بر غایت هیچمدانی دلالت دارد و بر عوام نیز هویدا است
که استعمال لفظ اندک نسبتی می خواهد و بس نمی بینی که هندوان گاهی خدای خود را خوک
می گویند چه با خوک نسبتی دارد گونا پاک تر و ذلیل تر باشد و در صفحه ۸۱ می گوید که در
آیت اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ لفظ اقتربت اگرچه ماضی است اما معنی استقبال است
پس معنی آن بر همین وال است که قیامت خواهد آمد زهی مبلغ علم که ماضی را بمعنی مستقبل
میگرداند و معنی آن چنین میداند و نمی فهمد که معنی ماضی این است که قیامت نزدیک شده است

یعنی فعل مستقبل چنین خواہد بود کہ قیامت نزدیک خواہد شد نہ آنکہ قیامت خواہد آمد
بہر کیف حال فارسی دانی آن بود کہ در اول کتاب او شنیدی و حال عربی خوانی این ست
کہ در ترجمہ آیت دیدی ع مبلغ علم منشی اندر من * گشت برزیرک و غبی روشن *
علم و فضل حکمت گروی ہنود * زین دو شاہد ہمی شود مشہود * **وسیلہ پنجم**
مجموعۂ شبہات کاسدہ باید دانست کہ جمیع اعتراضات بیہودہ اندر من از سہ قسم برون
نیست یکی آنکہ بر مضمون قرآن و حدیث متواتر بنیاد نہد دوم آنکہ از حدیث صحیح رو دہد
اما از قبیل اخبار آحاد باشد سوم آنکہ از جنس اقوال مورخان و درویشان و اسرائیلیان
و شاعران و امثال آنہا پدید آید یا ازا و ہام ہندوانہ رو نماید حالا می خواہیم کہ جمیع شبہات
او را جمع کنیم بر نہجی کہ ہر قسمی ازین اقسام ممتاز باشد **قسم اول** در قرآن نسبت
اغوا بغیر ست پس معلوم شد کہ قدرت او تعالے منحصر در خیر ست و اگر خدای تعالی عالم
ازلی ست از مودن بندگان چیست و قدوس را نباید کہ سحر القا فرماید و اذن مباشرت
زنان در شبہای رمضان دہد و صحبت کنیزان با وجود حیات شوہران ایشان و اگر داند
و خود را بایجاد خیر و شر وصف کند و فاش گوید کہ ہدایت و ضلال در اختیار من ست
و شیطان را من مہلت دادہ ام چہ این ہمہ امور از تقدس دور ست و اگر غیر متغیر ست
منسخ چرا کرد و اگر صادق ست اجازت سوگند شکنی چرا داد و بر وعدۂ موسیٰ کہ سی
روزہ بودہ دہ روز چرا افزود و اگر قدیم ست برای خود دست و روی چرا ثابت
کردہ ست و اگر عادل ست در قرآن چرا گفت کہ ہر کرا خواہم بہ بخشم و ہر کرا خواہم
بگیرم و اگر فرشتگان معصوم اند جبرئیل نزدیک مریمؑ در حالت غسل چرا آمد و عقیدہ
مسلمانان آن ست کہ ہمہ پیغمبران از شرک و گناہ پاک اند حال آنکہ آدمؑ باغواے
شیطان دانہ گندم خورد و ابراہیمؑ سہ بار دروغ گفت و نجوم را پروردگار خود پنداشت
و یوسف قصد زلیخا کرد و موسی قبطی را بی گناہ کشت و برادر را بموی سر کشید و توریت بر زمین زد

وخضر کشتی شکست وطفلی را بی گناه کشت وسلیمان اسپان را بقتل رسانید
ومحمد مغفرت از خدای خواست وباستغفار مامور بود وخدای تعالی درحق او وَجَدَکَ
ضَالًّا فرمود **قسم دوم** پیغمبر گفته است که خدای تعالے در آخر شب بر آسمان اول فرود
می آید ودر قلب مومن مے گنجد حالانکه این هر دو امر از خواص اجسام ست و ملک
بصورت پری نزد خلیل آمده خلیل پرسید که عمر تو چیست گفت خود را بدو سال از تو
افزون مے بینم این چه دروغ ست وفرشتهٔ موت پیش موسے آمد موسی بر روی او
طپانچه زد این چه اطاعت ست وآدم چهل سال از عمر خود به داؤد داده بود در آخر
عمر منکر شد این چه صدق ست ومحمد چند بار یاران خود را اجازت خدع داد تا بعضی از
کفار را بمکر وحیله کشتند ودر بعض اوقات در لشکر مخالفان تفرقه انداختند ودر حدیث
آمده است که اطفال کفار بنار روند این چه عدل ست وچند کس هجو قرآن کرده بودند
از ایشان انتقام کشید این چه حلم ست وباصحاب مشورت می کرد این چه علم ست
وروزی با عائشه دویده است این چه وقارست وحسن روزی در حالت خطبه آمده
او را باحتیاط نشانده باز بر سر خطبه رفت وروزی در عین نماز بر دوش او نشست
وبپاس خاطر او در سجده توقف نمود وروزی او را بر دوش گرفته خود را مرکب او
قرار داد اگر محبت عیال واطفال این ست محبت الهی کو **قسم سوم** اگر
خدای تعالے قادر بودے اسلام را بجبر داراده ترویج دادے وآزار کفار در حق
دوستان خود روا نداشتے ونیز اگر در فعل داراده بنده دخلی دارد عقوبت چیست
واگر ندارد قدرت مطلق کجاست واگر رحیم بودی ذبح جانوران را روا نفرمودے
واگر عادل بودے گناه مردم بتوبه وشفاعت نبخشیدی وبدون سبق جرمی کور
وکر ولنگ نیافریدی ودر حق محمد زیاده از چار زن روا نداشتے واختیار
ترک واختیار زنان در دست او نهادی وچنانکه زوجات او را مادران مسلمانان

گردانیده است دختران اهل اسلام را دختران محمد قرار دادی و آورده‌اند که خدا تعالی
دعای شیطان قبول نموده ایوب را گرفتار بلا کرد این چه عدل است و زکریا را اول
درون درخت جا داده آخر اره بر سر او کشانید این چه وعده است و بر تخت نشسته
عدل کردن عقیدهٔ مسلمانان است آنچه الوهیت جسمانی است آورده‌اند که پیغمبر جماعتی
را بغارت قافلهٔ قریش فرستاد و مقابلهٔ ایشان در ابتدای ماههای حرام واقع شد
چون غنیمت آوردند محمد خمس نگرفت تا بهانه که هتک حرمت ایام حرام باذن او نبوده
است و آخر برای خوشنودی فرستادگان خود و نیز از جهت حصول مال آیتی وارد کرد
و بعض اصحاب او ترک جمیع اشغال دنیای خواستند منع کرد تا بروی تفوقی نجویند
و بر زن زید عاشق شد و سفیان را بر طبق امر او بمکر و حیله کشتند و یکی را از یاران
فرموده تا کافری را که مسلم نام داشت طمع داده سوی مدینه آورده در اثنای راه
بکشت و حجاج باذن او مال خود را از مکه بمکر و تدبیر برد و مولف روضة الصفا میگوید
که بعد وقوع صلح حدیبیه مسلمانان که بساحل دریا فراهم آمده قریش را اذیت رسانیدند
و این امر باشارت او بود و ابراهیم برعایت ساره هاجره و اسمعیل را در صحرا افگند
و سوراخ گوش هاجره را سفته او را داغ داشت و یعقوب بر دختر خال خود عاشق شده
تا چهارده سال گوسفندهای چرانید و نیز پدر خود را فریب داد و یوسف بر برادران
خود تهمت دزدی نهاد و موسی وصیت نمود تا جامه و نعلین او در صندوق توریت نهادند
این چه ادب است و داود بر زن اوریا فریفته شد و سلیمان فرمان داد تا مصوری
صورت پدرش را کشید و فرشتگان را معصوم شمردن چگونه روا باشد حالانکه هاروت
و ماروت فسق و فجور کردند و دو فرشته پیش داود آمده خود را برادر یکدیگر وانموده داد
خواهی کردند حالانکه در واقع چنان نبود و در حدیث آمده که فرشته عظیم جواب سلام
با تکبر تمام می داد و زحل را موزون شمردن خطاست زیرا که وزن از خواص اجسام است

و در سزای مجرمان تأخیر کردن نه آیین عدل حکام است آشنا نیکه غذای انسانی شود صورت جزا
و سزای او چیست و صنام و اعضا را ناطق چگونه توان گفت و شاهد اعمال مردم چگونه توان
شمرد که ادراکی ندارند و دور از قیاس است که همه جانوران سوای جن و بشر آزاد از
مردگان معذب شوند و تفاوت درجات اهل جنت البته موجب بغض و حسد خواهد بود
و بهشت مسلمانان بشهوات نفسانی معمور است و از مراتب روحانی دور چون از جمیع این
شبهات بی ثبات باز پرداختیم و هر قسمی را از یکدیگر ممتاز ساختیم وقت آن است که
بجواب اجمالی پردازیم و بنیاد خیالات او بر اندازیم **قسم سوم** خود هیچ ثباتی ندارد
چه در تعلیمات معلوم گشت که الزام مخاطب از دو طریق بیرون نیست یکی برهان معقول
دوم دلیل منقول اول مشروط است باین که از احکام اوهام نباشد دوم مقید باین که
مسلم مخاطب و لایق مقام و مطلب بود و هر چه درین قسم مذکور است از هر دو طریق
مهجور و دور است چه مجموع آن از سه نوع خالی نیست یکی حکایات نامعتمد و روایات بی سند
نبذی از اخبار اسرائیلیان و برخی از آثار مورخان دوم بهتان های زندیقان مثل
حکایت عشق داود با زن اوریا و روایت تعلق احمد محمود با زوجه متبنی سوم توهمات
نامعقول و اتهامات نامقبول مثلا از اندرمن باید پرسید که بکدام دلیل عقلی ثابت تواند
نمود که ایذای کافر در حق پیغمبر روا داشتن بچه وجه روا نتواند بود چه گاه می افتد که رنجهای
محبوب بگنجهای مطلوب می رساند و در چنین اوقات مضرت دوستان را سرمایه مسرت
دانسته روا می دارند می بینی که پدر مهربان پسر را بدبستان می سپارد و جور استاد در حق او
روا می دارد و چون نادان ناعاقبت اندیش گوید که بر فرزند چرا رحمت نمی آری مگر شفقت
و محبت نداری جوابش می دهد که ای ناقص عقل تو چه دانی که محبت چیست و آخر بینی
کار کیست و دیده باشی که هندوان سفتن گوش دختران خود چگونه روا می دارند و این
ایذای سخت را مصلحت می شمارند بالجمله این قاعده اندرمن مقبول نیست که پسندید رنج دوستان

گاهی معقول نیست اگرچه حکمتی مقتضای آن داشته باشد و برهمین قیاس دیگر اوهام
دور از شناس ست حکم و وهم ست که کار الزام نشود از تهمت و وهم تو تمام + و قسم
دوم نیز در معارضه اصول اسلام که در عقیده مسلمانان در نهایت استحکام ست منحرف
از طریق الزام ست چه مفید ظن و تخمین را معارض جزم و یقین شمردن و گوهی را
بکاهی از جا بردن آیت غباوت ست و نهایت غوایت باقی ماند قسم اول که جواب آن
بطرز مجمل اینجا در قلم آریم و بطریق مفصل بعد ازین بر نگاریم انشاء الله تعالی اندرمن
در قرآن نسبت اغوا و شر در بغیر ست پس قدرت حق منحصر در خیر هست بت شکن وسوسه
در خاطر مردم انداختن مفهومی دیگر ست و افعال بندگان را موجود ساختن مفهومی نیست
دیگر و مذکور در قرآن اغوای شیطان ست نه خلق افعال بندگان اندرمن اگر علم او از
آزمودن برای چیست بت شکن لازم نیست که آزمودن همواره برای دانستن خود
باشد گاه می‌افتد که برای اظهار بعض آثار در انظار اغیار واقع می‌شود چنانچه اندرمن نیز
در ابتدای کتاب میگوید که اصول اسلام را بمیزان عقل بسنجم و پیداست که سنجیدن او از جهت اظهار
اغلاط اصول ست تا مسلمانان آگاه شوند نه برای دانستن خود چه در علم او آنچه محقق
شده قبل از تالیف معلوم بوده ست اندرمن قدوس را نشاید که اعلام سحر نماید
بت شکن از حال و حقیقت چیزی خبر دادن موجب قبح نتواند بود مثلا اگر بنده بت شکن
از طریق بت پرستی برهمن خبر دهم و گویم که بدین نهج در ضلالت میروند و کافر
می‌شوند قبحی رو نخواهد نمود آری اگر عمل بدان جایز شمارم و قبح آن بر زبان نیارم محل طعن
خواهد بود بالجمله تعلیم سحر برای بجا آوردن آن البته طریق زرق و شید ست و آن
مخصوص به بید ست چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرمن اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان قدوس را برهم میزند بت شکن برین تقدیر معتقدند و آن
روا داشتن و بر شهوت رانی گماشتن در تقدس خدای اندرمن رخنه می‌فکند و چون نکاح

ومباشرت هنود بازنان باذن خدا نتواند بود همه هنود وان گذشته را حرام زاده بايد فرمود چه از هر يکے کار نا مشروع رو نمود اندرمن صحبت کنيز باوجود حيات شوهر کافر چگونه روا باشد بت شکن خود اقرار کرده است که هرچه از آن مملوکست ملک مولى باشد و نکاح کافر را باقى پنداشتن خطا باشد چه در دين اسلام چند مقام نکاح را فسخ ميکند مثل طلاق و مسلمان شدن يکى از زوجين و مرتد شدن يکے از زن و مرد

آفرين بر عقل هنود که نسل گرفتن زن شوهردار از مردان کار روا مى دارند حالانکه نه منکوحه است و نه مملوکه او اندرمن خود را بخلق خير و شر ستودن خلاف تقدس ست بت شکن خداى هنود در بيد خود را بخلق هر خير و شر ستوده است چنانچه گذشت پس کار خداى برهمن باقرار اندرمن عين تدنس ست اندرمن هدايت و ضلال را از اختيار خود شمردن و با اين همه نام عدل بردن عدول از انصافست بت شکن برين تقدير جور و جفاى خداى اندرمن صاف ست زيرا که خود را بايجاد جميع امور ستوده است و بندگان را مجبور فرموده و در حق خود اختيار کلى بيان نموده بالجمله بنابرين مضمون صريح اغواى بانيان اديان مسيح نيز باختيار خداى هنود خواهد بود و عدول او از عدل و انصاف جلوه خواهد نمود و نيز ضلال عبارت ازان ست که خداى تعالى هدايت و اعانت خود را باز دارد و بنده را بنفس او سپارد نه آنکه بر طغيان مجبور گرداند و بناى اين خذلان بر عصيان بندگان ست نه بر عدم عنايت ايزد منان اندرمن شيطان را مهلت دادن از تقدس دور ست بت شکن نى نى بلکه عين حکمت و مصلحت منظور ست ورنه مراتب استحقاق بندگان و وجوه ترجيح خاصگان در پرده کتمان خواهد بود و پيداست که شيطان بندگان را بر شر مجبور نمى گرداند بلکه کار او بانيان اديان کاذبه مى ماند و اندرمن خود معترفست بآنکه خداى او ملت تراشان را مهلت اغواى جميع مردمان کلجگ ميدهد پس بنابرين اقرار خداى خود را اندرمن به تدنس و

ومحروم از تقدس باید فرمود اندرمن اگر غیر متغیر ست نسخ احکام چیست بت شکن فارغ
از نسخ کیست چنانچه در قصه پاندوان گذشت و نیز از اقرارات معلوم گشت که نسل مردم از
یک مرد و یک زن جاری شد برین تقدیر عقد پسران و دختران آن دو نفس ممکن نیست مگر
بهمین وجه که برادر با خواهر نکاح کند و پیداست که این حکم در دوری از ادوار موقوف گردیده
است پس معنی نسخ باعتراف هنود بظهور پیوست و تغیر خدای اندرمن باقرار او صورت بست
وشاید که جواب آن باشد که عقد برادر با خواهر در مذهب هنود هنوز معمول و برادران با خواهران
خود مشغول اندرمن اگر صادقست اذن شکستن سوگند چرا داد بت شکن اگر هندو زاده چنین
سوگند خورد که بر اوراق چهار بید بول خواهم کرد حکم خدای هنود چیست آیا سوگند خود را بشکند
یا فواره بول بر بید بزند بر تقدیر دوم حکم جاری ست و بر تقدیر اول مراد حاصل اندرمن
اگر قدیم بود دست وردی خود چرا ثابت نمود بت شکن اگر خدای هنود قدیم بود در بید چرا بیان
نمود که هر طرف روی اوست چنانچه گذشت و خوردن و فرو بردن او نیز ثابت گشت اندرمن
بر وعده سی روزه موسی ده روز چرا افزود بت شکن مواعده از دو جانب بود و از جانب
موسی در وعده خود خللی رو نمود برین تقدیر چه شد که تا ده روز دیگر کارش نکشود اندرمن
اگر عادل ست چرا گفت که عفو و مکافات در اختیار من ست بت شکن خدای هنود چه گفت
که هر چه بوجود می آید همه کار من و در اقتدار من ست و بنده مجبور ست و هر چه بوده است
و خواهد بود باختیار من ظهور نموده است و خواهد نمود اگر گویند که مصیبت اهل نعمت نه باختیار
خالق ست بلکه بنا بر گناهان قوالب سابق ست گوییم افعال قالب گذشته نیز از خدای هنود
رو نمود در دست بنده مجبور اختیاری نبود و آریا بنا نزول نعمت را نیز بهمین نمط قیاس باید
فرمود بالجمله عذاب و ثواب عباد بجبر اختیار خدای هنود ست و ترک انصاف در ذات
او موجود اندرمن مریم در عین غسل بود که جبرئیل در نظر او جلوه نمود بت شکن روح
القدس را اوتاران و دیوتایان هنود قیاس نباید نمود چه حال او مثل طفل معصوم ست

و تصور شهوت در ادراک او معدوم اندرمن آدم بر تلبیس دیو دانه گندم خورد بت شکن
حال آدم را مثل کار اندر دیوتا و چندر ما و برسپت دیوتا نباید شمرد چه خوردن او بعزم
عصیان نبود بلکه از جهت نسیان رو نمود چنانچه قرآن این همه بیان فرمود و لهذا
وقت اغوای شیطان زبان بقبول نگشود اندرمن ابراهیم سه بار زبان بدروغ آلود
بت شکن خلیل دروغ صریح نه فرمود بلکه از لفظ معنی صحیح رو نمود پس در حقیقت دروغ نبود
و از این قطع نظر در اقرارات او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال ست پس
در مقام حفظ جان و ابقای ایمان چه قیل و قال اندرمن خلیل اختران را پروردگار
گفت بت شکن در مقام مباحثه کفار گفت در اقرارات اندرمن گذشت که گاهی
کلام مخالفان بر زبان می آرند و در آن مدعی حق دارند اندرمن یوسف قصد زلیخا
نمود بت شکن قرآن همین قدر فرمود که اگر برهان ربانی نمی بود قصد می نمود و توهم
همین دانه بود که چیزی از خود بر افزود اندرمن موسی قبطی را هلاک نمود بت شکن بر روی
کافر که ظلم صریح کرده بود طپانچه زد و طپانچه زدن از روی عادت معهود سبب هلاک
نتواند بود پس قصد قتل رو نمود و در بید مذکور ست که اندر دیوتا صدهزاران مفسد را
قتل کرد و با این همه خود را بری شمرد اندرمن موسی در غایت غضب رفته برادر خود را
بکشید و توریت را بیفکند بت شکن غایت غضب موسوی کمال دین پروری
و مقتضای پیغمبری بود اگر در چنین حال غفلتی و ذهولی از حال توریت بوقوع آمد
قصد بی ادبی رو نمود بالجمله این غضب را بر خشم مهادیو قیاس نباید فرمود زیرا که
مهادیو از غایت خودپرستی و تکبر و غضب و تجبر اندر دیوتا را در بلا افگند و حکم بید را
از بیخ بر کند تا پنج برادر یک زن را در بر گرفتند و دیوتی بطرز تازه از سر گرفتند
اندرمن خضر طفلی را کشت و کشتی شکست بت شکن این کار باختیار خضر صورت
نه بست و از قبیل فعل بشر نبود تا به بشر منسوب شود ورنه مهادیو بدترین گناهگاران و

در جفا کاران خواهد بود چه قتلهای بی پایان از دست او رو نموده است و خواهد نمود
اندرمن سلیمان اسپان را بقتل رسانید بت شکن کشتن جانوران در جمیع ادیان
سوای مذهب هندوان برای نفع انسان رواست و معقول و گوشت از قبیل ماکول
پس اگر بنای اشکال بر وهم هنود خواهد بود چه سود چه هندوان را او نام بسیارست که
عقل همه دور از کارست و سخت بی اعتبار اندرمن محمد مغفرت می خواست و مامور
باستغفار بود بت شکن ازین بیان چه سود چه عقیدهٔ اسلام آن ست که اگر بفرض
یکی از بندگان گاهی گناهی نکرده باشد او را در عجب و پندار نباید بود و زبان باستغفار
باید کشود و عجز و تضرع نمودن در جمیع احوال بهترین اعمال ست و نیز هیچ بشر نتواند بود
که از عهدهٔ جمیع مراتب شکر برآید و در ادای هیچ شکری تقصیری رو ننماید قطعه
بنده همان به که ز تقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش
کس نتواند که بجا آورد + بالجمله اگر در ادای شکر و طاعتی تقصیری رو دهد رو
به تضرع باید نهاد و زبان باستغفار باید کشاد و سرکشی هما دیوانه بر باد باید داد
اندرمن در حق او ووجدک ضالا فهدی وارد ست بت شکن این گمان نیز فاسد
چه ضلالت آن ست که طریق امری از امور ندانند و پیدا است که جناب هدایت
مآب راههای بسیاری از امور قبل از نور نبوت نمی دانستند چون نماز و روزه و زکوة
و چون حال برین منوال ست چه جای اشکال ست تمام شد جواب مجمل از شبهات جهل
آ باید دانست که در اواخر خطاب اول جوابی دیگر بغایت مختصر در قلم خواهد آمد
و بنای آن بر نیم سطر ست که از قلم اندرمن سرزده و از اعجاز محمدی بزبان او
آمده و لقب آن جواب نیم سطری قرار یافت **خطاب سابق در جواب باب**
اول از تحفة الاسلام اندرمن اهل سنت اقرار توحید و اقرار فرشته و اقرار رسل
و اقرار کتب و اقرار قیامت را اصل اصول مذهب خود قرار می دهند پس اینجا توان

گفت که در کتب اسلام اقرار خدا و ملائک موجود است یا نی بر تقدیر اول تحصیل حاصل پیداست
و بر تقدیر دوم بطلان کتب هویداست شگفت هر یکی را ازین اشیا اصل اصول اسلام قرار دادن
و بنیاد توهم بران نهادن تماشا دارد در مثل همین نوشت و خواند مثل توان زد که
دست خود در دهان خود نه مقامی پیداست و نه کلامی هویدا و نه از کتابی روایتی و نه
از خطابی حکایتی باید دانست که اصل اصول اسلام یکی ست و آن ایمان آوردن ست
باین که معبود حقیقی که هیچ چیزی در هیچ حال از وی بی نیاز نتواند بود و هیچ موجودی در ذات
و صفات و استحقاق عبادات با او انباز نتواند شد رسولی فرستاده است که اسم شریفش
محمد مصطفی ست و هر چه آورده ست از خدای یکتاست عجب ست از نادان دلیر زبان که
از عقاید جامی که طفلان فارسی خوان می دانند خبر ندارد و با این همه هیچمدانی خود را قابل بحث
می شمارد آمدیم بر بیان این که اصل اصول هنود را استحکامی نتواند بود چه اصل اصول اعتقاد
اعتقاد بیدست که سراسر زرق و شیدست و بطلان آن گذشت و اغلاط و مخالفتهای
نمایان مذکور گشت و آزان همه قطع نظر نمانده من استفسار میرود که مراد از ایمان بید
چیست آیا ایمان اجمالی مرادست یا اعتقاد تفصیلی و هر دو باطل ست چه ایمان اجمالی
عبارت ازان ست که ایمان آرند باین که هر چه در بید مذکور باشد همه حق ست و هر
مسئله بید را جداگانه ندانند و این بدان ماند که شخصی همه اشیای خانه خود را بمردی بخشد
و گوید که هر چه در خانه من ست بتو بخشیدم و مخاطب نداند که کدام چیز ست چون
این سخن مقرر شد می پرسیم که اگر چهار کس در حق بید سر بمهر ایمان آرند که هر چه درین
کتاب ست همه حق ست و جمله محقق اما یکی گوید که بانی آن یزدان ست و دیگری یقین
داند که انسان ست و دیگری اعتقاد کند که شیطان ست و دیگری در شک باشد که خدا ست
یا بندگان آیا همه نجات یابندگان خواهند بود یا نی بر تقدیر نجات هر چهار تماشای نمودارست
بر تقدیر عدم آن لازم آمد که چیزی بیفزایند و گویند که چنین اعتقاد باید کرد که هر چه در بید ست

۹
یعنی هر یکی ... یقین ... کرد که بانی بید ... انسان ست ...
۰

همه حق ست و مجموع بواسطه برهما از خدای مفروض هنود نزول کرده است و درین حال واجب شد که صفات الهی را دانند و اوصاف برهما را بشناسند و بالجمله همان طریق اسلام را اقتدا نمودن ضرور افتاد و از جائیکه فرار خواسته بودند محل قرار قرار یافت و خود اقرار کرده بودند که این آئین باطل ست و منجر بتحصیل حاصل پس باعتراف فخر هنود اصل اصول دین او متزلزل و لا طائل و باطل ست و ایمان تفصیلی عبارت از آن است که هر مضمون بید را جدا جدا اگانه تفهمند و بهر یکی ایمان آرند و این خود هیچکس را باعتراف هنود حاصل نیست پس لازم آمد که جمیع هندوان کافر باشند الحمد لله و دلایل بطلان اصل اصول دین هنود نا محدود ست و درین مختصر چقدر توان شمرد اما این جا دو سه دلیل دیگر بیان توان کرد یکی آنکه از هندوان سوال میرود که ایمان بید از قبیل واجبات ست یا نی اگر واجب نیست از جانب واجب تعالی نیست چه هر حکمی که از جناب حق جل و علی باشد البته فرض و واجب خواهد بود و نیز چون ضرور نیست در ترک آن ضرری نیست و نیز لازم آید که بر هنود هیچ عملی واجب نبود چه برین تقدیر اصل بید ثباتی ندارد تا به برگ بید چه رسد و اگر واجب ست موجب نجات و مغفرت نتواند بود زیرا که پیشوای دین برهمن منشی اندرمن فرموده است که هر چه از قبیل واجبات ست موجب نجات و عفو سیئات نتواند بود چنانچه در اقرارات او گذشت بالجمله بهر تقدیر بید ثمر ست و ایمان آن بی اثر

بیت
تا بکی از بید می جوئی ثمر ✤ کیست در عالم که خورد از بید بر

دوم آنکه کتاب الهی چنان باید که از ایمان آن سعادت سرمدی رو نماید و از انکار آن شقاوت ابدی پیش آید و این امر در شان بید نتوان یافت چه عقیده بید آن ست که هر عملی از اعمال نیک جزائی مقرر دارد و ثوابی مقدر گو بید را بید مجنون میگوید و انکار آن میجوید چنانچه در اقرارات اندرمن گذشت برین تقدیر اگر رام دین و گنگا دین مثلا دروغگوئی و فتنه جوئی و خود بینی و سخن چینی و مردم آزاری و زنا کاری و عیاری و همه اطوار بدکرداری

پیشه گیرند البته کالبدهای بد وقالب های زشت در حق آنها مهیا خواهد بود اگرچه بیدرا
میوه ناک شمرده باشند وایمان بآن آورده و اگر اکرام الدین ونظام الدین توحید
وتمجید وتعظیم وتکریم خدای کریم وتهلیل وتبجیل پروردگار جلیل پیش گیرند وآیین روزه
ونماز وعجز ونیاز وجود وکرم وایثار دینار ودرهم وادای حقوق قریبان وخاطرداری
غریبان وامثال آنها پذیرند وراست گفتاری ونیک کرداری شعار خود سازند و
بنیاد غرور حسب ونسب وپندار علم وادب براندازند وترک بغض وعداوت وکبر
ونخوت وغضب وشهوت گویند ومحنت ومحبت دنیا ورشک وحسد برایا هرگز نجویند
هرآینه ابدان شایسته واجسام بایسته خواهند یافت اگرچه مانند آن بدان بید را علم
ندارند وایمان بدان نیارند بلکه تواردِ ابدان را نیز باطل شمارند بالجمله اگر از بید پرسند
که انکار بید چه حال دارد آیا این کار موجب وبال ابدی تواند شد یا نی جواب خواهد
داد که نی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب فرقان سبب نکال سرمدی تواند بود یا نی
خواهد فرمود که آری آری هر که ایمان نیارد گاهی نجاتی ندارد آخر کار بعذاب موبد خواهد
شتافت وهیچ عبادتی سعادتی نخواهد یافت خلاصهٔ سخن اینکه آنچه تکذیب آن ضرر ندارد
میان آن ضرور نخواهد بود ❊ درشناسی بید کم میزن نفس ❊ بید دین مرد بیدین ست وبس
سوم آنکه عقیدهٔ بیدیان آن ست که عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود ونفع خود
مفقود باشد وازین مسئله محقق میشود که خدای مفروض هنود بندگان را عقوبتی نخواهد
داد زیرا که اگر شخصی را اذیتی رساند ضرر غیر موجود ومعلوم ست ونفع خدا خود مفقود ومعدوم ست
ومرد عاقل چنین کار باطل اختیار نخواهد کرد بلکه میتوان گفت که معبود هنود هیچ چیزی را
وجود نفرمود زیرا که جمیع ارواح واجب الوجود وهمیشه موجود وفارغ از همه قیود ند ایجاد
آنها یعنی چه وآن ارواح مقدسه را بجبر واکراه در قیود ابدان آوردن وبه آلام واسقام
سپردن وانه اوج وجوب وتقدس بحضیض امکان وتدنس بردن از عقل وفهم فرسنگها

دور ست و باعتراف بیدیان عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود شد
چنانچه در اقرارات گذشت و وجوب نیز در حق ارواح ثابت گشت صحبت بیدیان بود نخورده
با چنین قوم زشت در نخوری ٭ بخس بگذار و پند سعدی گیر ٭ هرگز از شاخ بید بر نخوری ٭ و باید
دانست که در مقوله امنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر والقدر خیره و شره
والبعث بعد الموت طرفه تهذیبی و عجب ترتیبی واقع ست و در یافتن اسرار آن خیلی نافع در بیان
آن بر وجه اختصار این ست که دین الهی نه برای آن مقرر ست که در ذات حق جل و علا
جلالی و جمالی افزاید بلکه مقصود این بهبود آن ست که انسان را کمالی حاصل آید و آنچه برای
آن مخلوق ست رو نماید و پیدا ست که ناز و نعیم دنیای دون با وجود فتنهای گوناگون
بدان نیرزد که مرد عاقل برای تحصیل آن لذت باطل و نعمت زایل مشقتها ورزد پس
محقق گشت که عالمی دیگر باید که کمال بی زوال و اقبال بی وبال پدید آید و ظاهر ست که
طلب مطلوب بدون علم و یقین ممکن نتواند شد پس ضرور افتاد که بحیات آن گروند تا
از نجات جاودان غافل نشوند و در لذت دنیای دنی فرو نروند و معلوم ست که آن
سعادت جاودانی بغیر از عبادت ربانی میسر نتواند بود و طاعت صمدانی بترک عبادت
غیر حق مشروط ست و ترک عبادت غیر بدین عقیدت منوط ست که هیچکی را از خلائق خالق
خیر و شر و مالک نفع و ضرر نشناسد و یقین داند که هر چه از نعمت و نقمت و رنج و مضرت
و عیش و مسرت ظاهر میشود از همان معبود یکتا صادر می گردد و برین تقدیر هیچکس را جز
قادر مطلق معبود بحق نخواهد شمرد و همواره روی نیاز بدرگاه بی نیاز و قادر بی انباز خواهد
آورد اما این عقیدت در دل اوهام منزل راسخ نتواند شد الا برین وجه که رسولی صاحب
معجزات پدید آید و تشیید ارکان اعتقاد فرماید و الهام ایزدی را که عبارت از کتاب ست
بیان نماید و زبان وحی ترجمان بطریق نزول خطاب سعادت مآب کشاید که این کتاب بواسطه
ملک مقرب از درگاه رب العزت بمن رسید بالجمله طریق تحصیل کمال از حال تا مآل ازین بیان هویدا ست

نشان پیدا است وسبیل صلاح وفلاح هویدا الحمد لله علی ما هدی والسلام علی من اتبع الهدی
اندرمن قادر مطلق آنست که خالق جمیع امور باشد وایقاع عداوت وضلالت که قرآن
بشیطان منسوب می‌کند دلالت بران دارد که ابلیس خالق شر رباشد بت شکن این کلام
ناتمام سراسر مهمل ست وبوجوه بسیار مختل اول آنکه قرآن ابلیس را نسبت باغوا وتلبیس و
وخالق شرور نفرمود ومجرد اغوا خالق شر نتواند بود چه دراقرارات گذشت که بانی
بید خبر داده است که در دورے ازادوار بید بیکار خواهد گشت وبانیان ادیان
بهتانها بظهور خواهند آورد ومردم را از غایت اغوا از راه خواهند برد پس بنا بر اعتراف
اندرمن خدای برهمن را قادر مطلق نباید شمرد زیرا که نسبت ضلال واغوا به بانیان
ادیان کرد دوم آنکه اگر شخصے ترک کاری گیرد همین قدر توان گفت که این کار از دست
او صادر نیست نه آنکه قادر نیست نمی بینی که اگر حاکمے مجرمے را بجلاد سپارد وبدست خود
نیازارد نتوان گفت که خود قادر نبود سوم آنکه مذهب اهل سنت آنست که هرچه موجود
مے شود وجود آن از حضرت واجب ست اما بنده در حق افعال خود کاسب ست بنا برین عقیدت
شیطان نیز کاسب افعال خود ست که اغوا واضلال باشد وازین لازم نیاید که خالق
افعال باشد نه در حق افعال خویش ونه در حق اعمال غیر چهارم آنکه بنا بر مشرب اعتزال نیز این
اشکال وارد نتواند شد تا بمذهب ارباب سنت چه رسد زیرا که قول اعتزال برین منوال ست
که قادر مطلق بقدرت واختیار خود در ذات بندگان قدرتے آفریده است که افعال
ایشان بران مرتب گردیده پس قدرت بندگان از قدرت حق صادر مے گردد وافعال
عباد از قدرت مودعه ظاهر مے شود وبرین تقدیر وجود افعال بقدرت ایزد متعال ست
نه اگر در بندگان قدرتے نمی آفرید هیچ فعلے صادر نمی گردید وخلاصهٔ کلام ایشان آنست
که فعل بنده از مجرد قدرت واختیار او صدور مے پذیرد وقدرت واختیار او از مجرد قدرت
واختیار حق وجود میگیرد واین بدان ماند که مردے سنگے بر شخصے زند وسنگ سر او را بشکند

پس تقدیر [illegible] بندگان را مختصر [illegible] افعال خود را بشناسند وهمواره در سعی وطلب باشند وبقیه معتقدات را [illegible]

وجه تشبیه آن ست که اگر سنگ بر سر او نمی رسید اذیت نمی دید و اگر مرد سنگ
نمی زد بر سر او نمی آمد و همبرین قیاس فعل بندگان را بشناس بالجمله غوای شیطان
بر قدرت او مبنی ست و قدرت او بر قدرت حق مبتنی ست پس نتوان گفت که فعل غوا
از قدرت خالق یکتا مستغنی ست پس قدرت حق مطلق ست نه مقید و چون بر طریق عزل
محل اشکال نیست در مذهب سنت مجال مقال نیست تنجیم انکه اگر بطریق فرض محال اینقال مسلم شد
منصر مرد مسلم نخواهد بود و چه هندوان نیز خدای تعالی را قادر مطلق می دانند و با وجود
این عقیده ارواح را مخلوق او نمی خوانند پس محقق گشت که بسبب عدم ایجاد بعض موجودات
در قدرت مطلق خللی روی نمی دهد آمدیم بر بیان اینکه خدای هنود قادر مطلق نیست چه
جای آنکه قادر مطلق باشد حال ارواح خود پیداست که هر یکی در غایت استغناست باقیما
قوالب و افعال آنها ایجاد آن نیز بدون افعال ابدان گذشته صورت نتواند بست مثلا
اندرمن را نتواند آفرید مگر باین شرط که در قوالب گذشته مرتکب اعمال بد گشته باشد قدر
اقتدارات او گذشت که خدای او محتاجست بچند چیز که بدون آنها چیزی نتواند
آفرید یکی اعمال سابقه دوم زمانه که بدون وقت معین هر چند دست و پا زند طرح ایجاد
نیفگند سوم پرکرتی که هر چند بکوشد بغیر آن بجایی نتواند رسید و نیز ظاهر گشت که بدون
نفس زدن جیو لسی را زنده نتواند داشت و اعضا را شعور نتواند داد و در اصنام
صوتی ایجاد نتواند کرد و ادراکی نخواهد بخشید و احساسی در خاک ودیعت نتواند نهاد
و بشر را از آواز مردگان غافل نتواند نمود و چیزی که موجود گردانیده است آن را از فنا
نگهداشتن در تحت قدرت او نتواند بود و همچنین عجزهای بسیارست که در ذات او آشکار است
حالا نکته دیگر بگوش باید کرد که از هندوان استفسار میرود که در حق افعال عباد چه می فرمایند
آیا که دارا هنود مخلوق هنودست یا مخلوق معبود بر تقدیر اول ایسچ قالبی باختیار خدای هنود موجود
نتواند بود زیرا که در مکیدات ثبت افتاد که اگر روحی از همه گناهان پاک شود متصف بصفات الهی

شده بے زوال میگردد و بعد مرگ در عالم ذات جای میگیرد و بعد ازان تبدل قوالب
نمی پذیرد پس ثابت گشت که این همه تواردابدان مبنی بر وجود گناهان ست و وجود گناهان
در قبضهٔ اختیار بندگان ست پس وجود عالم موقوف بر قدرت و اختیار بندگان خواهد بود
نه بر اختیار معبود هنود و برین تقدیر در قدرت او چیزی نیست نه روحے از ارواح و نه بدنے
از ابدان و نه فعلے از افعال پس عاطل مطلق خواهد بود نه فاعل مطلق آری اگر بندهٔ را
قادر مطلق خوانند بجاست و بر تقدیر دوم بندگان مجبور و از اختیار خود مهجور خواهند بود
چه برین تقدیر هرچه ازیشان ظاهر شد از خدا صادر گشت درین صورت خدای مفروض
خود را فاجر مطلق باید گفت نه قادر مطلق چه قبل ازین محقق گشت که عالم قوالب بگناهان
منوطست و وجود گناهان بجبر و اختیار خدای هنود مربوطست آمدیم بر بیان حجتی دیگر که
بر دوام مقرر مبنی ست یکے آنکه هر قبیحے که از آفرینندهٔ قادر مطلق سر زند منسوب با آفریدگار
خواهد بود و لهذا روح بشر را که ملوث به شر میشود در مذهب هنود آفریدهٔ خدای تعالے
نتوان گفت ورنه لازم مے آید که بهگوان کافر و فاجر و زانی و دزد و امثال آنها باشد دوم
آنکه روح بے قالب شعوری و ارادتے نتواند بود و بیان این هر دو در اقرارات اندرمن
ثبت گشت بنابرین دوام مسلم می گوییم که اگر مفروض شود که خدای مفروض هنود قوالب را
بوجود آورده مقرون بارواح میگرداند لازم می آید که کافر و فاجر و زناکار و ستمگار و
امثال آنها باشد چه روح انسان بدون ابدان کاری نتواند کرد و ارادتی بکار نتواند
برد پس هر قبیحے که از و سر زند از قبایح خدای هنود خواهد بود و برین تقدیر او را خالق
هیچ چیزی نباید شمرد و چون این امر محقق مقرر گشت ثابت شد که خدای هنود مطلقا در
تا به قادر مطلق چه رسد **نظم** بود دست خری که دم نبودش + روزی غم بی دمی فزودش
ناگه نه زروی اختیاری + بگذشت درون کشت زاری + دهقان پسرش گوشه دید +
بر جست و از دو گوش ببرید + مسکین خرک آرزوی دم کرد + نایافته دم دو گوش گم کرد +

هر کس که زحد برون نهد گام + انیست سزای و سرانجام + بالجمله اگر اندرمن خواهد که بیکی از دو
مذهب مذکور اعتزال و سنت پناه برد بگو جای تو خالی ست اما اغوای شیطان را سرمایهٔ اعتراض خود
سازد و باعتقاد قادر مطلق بپردازد اندرمن شیعه و معتزله می گویند که شر از شیطان صادر
می شود و ایزد تعالی را دران دخلی نیست بت شکن قبل ازین ثبت شد که مذهب
ایشان چیست و ظاهر گشت که نه شیطان را خالق چیزی می شمارند و نه ایجاد افعال را
از خدای تعالی مستغنی می پندارند بلکه یقین میدانند که اگر خدای تعالی باختیار خود
قدرتی در ذات بنده نمی آفرید این فعل صادر نمیگشت پس چگونه توان گفت که خدای
تعالی را در وجود شر هیچ دخلی نیست و نمی گویند که افعال را شیطان خالق می شند
چه دانا [illegible] یک چراغ دارد + اندرمن اگر گویند که ابلیس لعین موذی
او سبحانه [illegible] برین تقدیر نافرمانی از دست می رود و عقوبت شیطان در
نمی آید [illegible] می باید که خدای تعالی شخصی را بسرکشی مامور گرداند بت شکن قبل
ازین معلوم شد که مسلمانان باینها محتاج نیست و قطع نظر از گذشته از اندرمن میپرسیم
که مراد از فرموده الهی چیست اگر چنان ست که خداوند تعالی شیطان را گوید که طغیان
کرده باش و در دلهای مردم وسوسه ها می انداز گوئیم که این سخن هیچ عاقلی نخواهد گفت چه
جای آنکه یکی از عوام اهل اسلام گوید و اگر بگوید لازم نتواند شد زیرا که در [illegible]
نقل شد که بندگان مجبوراند و هرچه بظهور میرسد از خداست و با این همه بنده لائق سزا ست
و چون عین زنا و ظلم و سرکشی از خدای خود سر میزند و بندگان را بناحق در عقوبت
گرفتار می کند و نافرمان قرار می دهد چه جای استبعاد ست درین که شخصی را خود بطغیان امور
گرداند و با این همه او را نافرمان داند و بعقوبت رساند و خود در فوائد قصه یاند دان
دیدی که یزید پلید نافرمان [illegible] را بامر شنیع مامور گرداند و بگوید که خبردار
هیچ [illegible] بالجمله بطریق اصول شود و هرچه مرغوب طبع

باشد ثابت توان نمود واگر مراد آنست که خداوند تعالی باراده خود شیطان را بر اغوا
وطغیان قدرت دهد و باز پاداش اغوای او در کنارا و نهد بر حسب اصول هنود جای انکار
نخواهد بود چه در تصریحات گذشت که غوایت وطغیان اندر دیوتا یعنی فعل نامجر داراده
خود آفرید و اندر قصدی و شهوتی نداشت و با این همه بگناهی او را نافرمان قرار داده
بکفارهٔ صد هزار ساله مبتلا گردانید و باوجود این قدر کفاره نشان رسوائی در اندام او
تا ابد گذاشت و همچنین داغ سیاه بجهت علامت گناه بر روی چندر ماهواره باقی داشت
اندرمن اگر خدای تعالی قادر مطلق بودے کفار را نگذاشتی که با پیغمبرانش بی ادبی
کنند و نیز امر بها زکردی بلکه اسلام را بجبر داراده خود مروج نمودی بت شکن جواب
تحقیقی قبل ازین ثبت افتاد اینجا بنیاد الزام توان نهاد که اگر معبود هنود قادر بودے
خرسان و بوزینگان را بقتل راون مامور نفرمودی بلکه بجبر داراده خود او را هلاک نمودی
و در تلاش محبوبهٔ خود کوه و صحرا نه پیمودی و در فراق لیلی بطریق مجنون نغمهٔ اندوه و غم نسرودی
و از همیون مرزدهٔ شکل میمون بر سید و بار و بال قتل آل کشیدی و خون صدهزاران استغراق
خاص و معتقدان با اختصاص بر خاک مذلت نریختی و دوسیلهٔ صلح بر استرداد جانان نینگیختی
بلکه بجبر داراده و مشیت خود راون را هلاک ساختی و تا مدت مدید صبر و قرار در نباختی
و راون را نگذاشتی که بازن او چندین بے ادبی ها کند و ننگ و ناموس او را بر هم زند
چه با وجود قدرت زن خود را پیش بیگانه گذاشتن و طریق دیوثی و قلتبانی مرعی داشتن
کار هیچ شریفی نتواند بود بر این تقدیر جز این نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز و اضطرار
است نه بر سبیل رضا و اختیار و ازین جا توان دریافت که مسلمانان بر رامچندر تهمتی عظیم
می نهند که او را در بارهٔ تصرف راون مضطر و بیجبر قرار می دهند بر این تقدیر چون مجبور ست
معذور ست و هندوان از جادهٔ ادب دور دور می روند و بر هتک حرمت او آماده می شوند
شعر وه چه خوش طعنه بمن زده که تیشه بر پای خویشتن زده * دور اقرارات او گذشت

که خدای هنود مدتی مدید خویشان و دوستان خود را در مذلت و مضرت میگذارد و زمانی بعید از دست مخالفان در رنج و تعب میدارد و چون رنج و تاب آنها بحد غایت میرسد در قالبی بروز کرده از جفای بی دینان میرهاند بنابرین اقرار می گوئیم که اگر خدای هنود قادر میبود خویشان و دوستان خود را بدست مخالفان نمی سپرد و مدتی مدید از دست دشمنان در رنج و تعب نمی پسندید و بدکیشان را نمی گذاشت که رنج خویشان او برکنند و گردن دوستان او بزنند و عزیزان او را در مذلت افگنند ۵ چو عجز خدایت بود بیحساب ⁂ نگنجد درین تنگ میدان کتاب ⁂ اندرمن قرآن خبر میدهد که اگر خدای تعالی میخواست فرق فرقها از میان برمیخاست و بجز اسلام در هیچ مقام مشهود نمی گشت بت شکن این آیت در مقام اثبات عجز آوردن راه جهالت سپردنست چه ازین بیان عیان می شود که قادر مطلق یارای آن دارد که مجموع اقوام را در ربقهٔ اسلام درآرد اما نخواست چه هر کارش مبنی ست بر حکمتی و مبتنی بر مصلحتی باقی ماند این که درمیان خدای کتیا و رام و سیتا فرقی تمام ست که پیدا بر خاص و عام ست و آن این ست که اگر خدای حقیقی دفع کفر میخواست ناپدید می گشت و معبود هنود از غم سیتا میکاست و هر لحظه وصال او را می خواست اما بیچاره چه می کرد که کارش از پیش نمیرفت شعر چند گوئی ای برهمن رام رام ⁂ حق تعالی حاکم ست و رام رام ⁂ اندرمن اگر مذهب محمدیان قادر فعل خود انسان ست خدا را قادر مطلق نباید شمرد و اگر خداست نام جزا و سزا نباید برد بت شکن میگوید که در مذهب هنود خالق فعل بنده کیست اگر خود بنده ست خدای او قادر مطلق نخواهد بود و اگر خدای اوست جزا و سزا رو نخواهد نمود و اگر گویند که فعل بنده بخواهش او رو می نماید گوئیم خواهش بنده از که پدید می آید اگر از خداست عقوبت چراست و اگر از خود ست خدا را قادر مطلق خواندن بیجاست شعر بیان تو قطع لسان تو شد ⁂ زبان تو آخر زیان تو شد ⁂ اندرمن شیطان را تا قیامت مهلت دادن از تقدس بعید ست می بایست که او را نمی آفرید یا مهلت اغوا نمی داد یا بجز قصد اغوا فنامی بهرد

بت شکن اینجا نیز عندلیب قلم صفیر اندرمنی میکشد که بانیان ادیان سراسر بطلان را مدتی مدید مهلت دادن روا از تقدس تبدلنس نهادن ست چه از شان قدوسی خیلی بعیدست که خدای هنود بانیان ادیان را آفریده در تمام دورهٔ کلجگ مهلت دهد و نهایت اقتدار درکف ایشان نهد تا احکام بیدرا برهم زنند بلکه بیدرا از بیخ برکنند و همه مردم را از راه برند و هموار رو با غوا آورند میبایست که آن طاغیان را نمی آفرید یا مهلت اغوا نمی بخشید یا بجبر دقصد غوا بفنا میرسانید و مردم را از غوایت میرهانید و باید دانست که عادت اندرمن هست که شبههٔ بی اصل را اصل ترهات خود قرار داده مذکور می نماید و لبعد از ان بخرافات بسیار و هذیانات دور از کار می گراید و روی سفید کاغذ را بگناه سیاه میکند و برین تقدیر درین مختصر جای آن نیست که در جواب الزامی آن همه ترهات تا و نقل شود پس لایق هر مقام انست که اصل وهم او را برانداز یم و طریق الزام رامعین سازیم و به ناظران اذن دهیم که بقیه خرافات او را بر خوانند و همه مقولات تا در احرف بحرف به اتمام رسانند اندرمن مسلمانان خدای تعالی را عالم الغیب و همه دان میخوانند آیا نمی دانند که آزمودن بندگان در قرآن مرقوم ست و آزمایش برای دریافتن نامعلوم است

بت شکن جمیع عقلا را معلوم ست که اندرمن از تجربهٔ عادات مردم محروم ست ورنه بتحقیق می شناخت که آزمودن بر سه وجه روی دهد یکی آنکه برای وقوف خود باشد چنانکه زید دعوی کند که عمرو را دوست می دارم و عمرو را یقینی نباشد بنابران از زید چیزی عزیز طلب نماید تا یقین حاصل آید دوم آنکه آزماینده نیک آگاه باشد اما از جهت اعلام دیگران شخصی را بیاز ماید و از همین قبیل ست آنچه در اوائل کتب رد ادیان میگویند که دین هنود را بیاز مائیم و ملت یهود را بسنجیم و مذهب مجوس را امتحان کنیم چنانچه اندرمن نیز در آغاز کتاب خود می گوید که اصول اسلام را بمیزان عقل می سنجم و پیدا است که مولفان را در بطلان آن ادیان قبل از بیان تردد ی نمیباشد بلکه تالیف کتاب بنابر اظهار غلاط بتابعان آن

رو میدہد و برہمین سبیل ست آنچہ از سلطان محمود مرویست کہ روزی ہمہ غلامان با او عرضہ کردند کہ ما در خصائل و شمائل از ایاز برتریم و در ملک مالک برابر و چہ خصوص حیثیت او
سلطان جوابی نداد تا روزی با ہمہ غلامان بشکار رفت در میدانی شیر ژیانی چہرہ شد
سلطان بپرستاران اشارت کرد کہ یکی از شما با شیر درآویز و مجموع پہلو دزدیدند الا ایاز
کہ برجست و کمر ہمت بہ پہلوئی بربست و گفت کہ جان برای سلطان فشاندن حقی ست
کہ برمن ست ؎ سر بر سر راہ تو فدا شد چہ بجا شد ٭ این بار گران بود ادا شد چہ بجا شد
سلطان چون این جان نثاری دید ایاز را برگزید و خواجہ تاشان او از شان او خود
تاشان او فرق نمایان دیدند و زبان از لاف و گزاف درکشیدند و ظاہر ست کہ این
امتحان کہ از سلطان رو نمود برای اعلام دیگران بود نہ برای آنکہ بر وی بہی داشتہ باشد
و غیبی نمودار شود سوم آنکہ آزمایندہ را نہ علم خود مقصود باشد نہ دانستن غیر مطلوب
بود بلکہ مجرد الزام حجت منظور افتد تا مدعی وقت کار لاف استحقاق خود نزند بالجملہ قسم
اول در حق دانای کل مفقود ست و در دو قسم دیگر موجود چنانچہ در ابتدای قرآن وقوع
آن پیدا ست چہ انجا ہویدا ست کہ چون ملائک عرضہ دادند کہ نظر بظاہر حال مایم
کہ بخلافت سزائیم چہ تسبیح و تقدیس وظیفہ ما فرشتگان ست نہ کار افراد انسان
کہ ایشان فتنہ ہا خواہند انگیخت و خونہا خواہند ریخت پس خداوند دانا شرف علم آدم
صفی پدید آورد و آثار استحقاق آن زبدہ آفاق ظاہر کرد و خطاب فرمود کہ آیا بشما
نگفتہ بودم کہ من غیوب ارض و سما ی انم و شما را بران اطلاعی نیست بالجملہ قاعدہ مستمرہ حکیم مطلق
است کہ آثار استحقاق مقربان پدید آوردہ و مدعیان را الزام کردہ مقبولان را مقبول
و مردودان را مردود میفرماید تا وجوہ خصوص و آثار خلوص بر ہمگنان جلوہ نماید و موقع
بیان این قانون از حصر بیرون ست و قرآن و حدیث باین مضمون مشحون چون این
طریق انیق بر تو کشف شد بتحقیق توان دریافت کہ معبود نمود از حکمت محروم ست و عدل

و دادش همیشه نامعلوم بلکه معدوم ست چه اگر لاف انصاف زند حجتی نتواند آوردن
زیرا که هندوان را بجرائم قوالب گذشته میگیرد و عذر معذوران نمی پذیرد اگر یکی از نیکان
نیک کردار چون مردم بد کار بزنجیر غم والم گرفتار شود و عذر آرد که مرا در خواری چرا
می داری و سزای عقوبت چرامی پنداری جابر جابر چه تواند گفت جز اینکه در قالب گذشته
بدکار بودی آیا بیچاره نتواند گفت که درین قالب از گناهان اثری پیدا نیست واز کار بد
دیگر خبر ندارم وای ازین حالت و فریاد ازچنین عدالت ع باطل ست آنچه مدعی گوید
واگر این عذر چیزی نسنجد و معبود او برنجد جای آنست که گوید ع چو حجت نماند جفا جوی را
بپرخاش درهم کشد روی را به آنند الله خدای حقیقی چه حکمتی بالغه بنیاد نهاده ست که
کرام کاتبین قرار داده و بندگان را وقت جزا و سزا علم هر صواب و خطا بوجه اتم
عطا می فرماید تا وجه مثوبت و عقوبت جلوه نماید پس در عدل و داد عادل حقیقی هیچ اندیشه
و عیبی نتوان گرفت چون از جواب تحقیقی باز پرداختیم بطریق الزام توان رفت در صفحه ۱۲۳
میگوید که راجه سیتا را فرمود تا در آتش رفت بت شکن می گوید آیا خبر نداشت که پرده عصمتش
ندریده اند اگر گویند که آزمودن بنا بر مصلحتی بوده ست گوئیم اینجا نیز بنا بر حکمتی رو نموده
ست و در بهاگوت مذکور ست که کشن بروزی گوپیان را در بیابان گذاشت تا هر یکی
از ایشان دل از جان برداشت و آخر ظاهر گشته بیان نمود که این همه امتحان صدق مودت
و خلوص محبت بود و در بالمیک راماین ارنیه کاند ملاحظه باید نمود که چون راون سیتا را در ربود
رام هر سو گشت و ندید انست که مکان کیست من کجاست تا است گشتان نشان داده
و و چه همه دانی بوده ست که مکانی ندید انست و ناظم راماین تلسی داس متشی مگنبابته این نغمه میسراید
که سگریون هنومان را پیش رام و لچهمن فرستاد تا هر دو بر حال خود اطلاع دادند و این ترنم
آغاز نهادند **نظم** هو ہی مجوبہ اپنی گم یہاں پر ✤ لیکے پہرین ہیں زار و مضطر ✤ پہرے ہیں ہر چند
ہم صحرا بصحرا ✤ نشان ملتا نہیں ہے ہم بھا گا ✤ اسی رنج و الم میں مبتلا ہیں ✤ گرفتار غم و

در وطلاهین اینجا آند کے انصاف نتوان داد که رام اگرچه خدا نبوده ست اما بخت میمون ذات
که بخدمت میمون رسید ورنه هر چند راه صحرا می سپرد بی مقصود نمی برد و شب همه شب در فراق
ماه خانگی همواره اختر می شمرد و در سکنده پران مرقوم ست که در زمانه مهاپرلی بید غرق بود
و چون خدای هنود بغیر از ملاحظه آن برا ایجاد جهان قادر نبود مچهه اوتار گرفته در جمیع اطراف بحر
هزاران سال شناوری کرد تا بید بدست آورد و اینجا نیز از انصاف نباید گذشت که بجمیع استغراق
بحر اعظم رسیدن و مقصود بهم رسانیدن همتی میخواهد و علم کشن خود پیداست که چون راجه سال
کشن را بدروغ از قید پدر او خبر داد زار گریست و ندانست که حال این خبر چیست و سخن از کیست
و کاش اندرمن حاضر می بود تا خدای خود را پند می میداد و با او در میان می نهاد که سخن دشمن
شنیدن محض ابلهی ست نه شرط آگهی اندرمن اگرچه مفسران بتاویلات آیات مذکوره پرداخته
اند اما مقبول نتوان داشت چه جای تاویل هر جا پیدا ست و در هر مقام مهیا بت شکن تحقیق
طرق آزمایش شنیدی و طریق تدقیق دیدی و دریافتی که مفسران بتاویل نپرداخته اند
بلکه طریق واحد را از طرق سه گانه معین ساخته اند حالا بر سر سخن بید میرویم در اقرارات گذشت
که هر چه بوده است و هست و خواهد بود همه از این ست و او عین همه چیز ست بنابرین اعتراف
میکوییم که خدای مفروض هنود عین جاهل و عین غافل ست بلکه عین جهالت و عین حماقت ست
ورنه عین همه چیز نخواهد بود پس هر حماقتی که از هنود بوده است او ست و هر جهالتی که خواهد بود
همه او ست شعر مبارک مدحت معبود مفروض تو اندرمن حماقت عین ذات این سفاهت عین ذات این
و هر چند که برهمنان بنابر رفع عار مذهب خود بتاویل عبارت بید پرداخته اند اما تاویل فاسدے
و حرف کاسدے بیش نیست و ازین قطع نظر مقام تاویل کجاست که نیست برین تقدیر کلمات کفر نیز
محل اعتراض نتواند بود مثلا اگر کسے از هندوان گوید که هر چهار بید بی فائده است و فروع آنها
همه فاسده تاویل نتوان کرد که مراد از بید درخت مشهور ست و در اقرارات بعضی از عبارات
لیتا نقل شد که بر سوداگر واجب ست که همیشه در تجارت باشد و طریق عبادت در حق خود ممنوع داند

تا خود را رستگار گردانند و نوکر از خدمت شبا روزی رو نتابد و بطاعت نشتابد تا نجات یابد و همبرین قیاس نجات هر قومی در وضع خود محصور است و بروش خود مقصور و چون انجیل بشارت می دهد که سعادت سوداگر بترک عبادت منوط است و نجات خاکروبان بخاکروبی مشروط و فلاح پای کوبان برقص و سرود مربوط برهمنان خود را بتاویل آن می کوشند تا عیب خدای خود را بپوشند و بآنی بیدانت خدای خود را نادان می دانند و هرچند برهمن بگوید که تحریف از زبان مخالفان منقول است اما این سخن نامعقول است و مولف میمان شاستر کردار خلق را کردگار خلق قرار داده است و آفریدگار نهاده گو برهمن تبدیل بکار برده از قبیل مجاز شمرده باشد و بهشک شاستر مانند بعض دهریان زمانه را خالق میشمارد و هرچند اندرمن رو بتاویل می آرد اما به ادعای مجاز مجاز نتواند بود و موجد سانکهه شاستر پرکرتی را کرتار می گوید اگرچه اندرمن برا و خلاف پوید اما این تحریر وی مقبول نیست و همچنین تاویلات دور از کار برای رفع عار بسیار و از ین قطع نظر تاویل در هر کلامی میسر است و در هر مقامی متصور اندرمن از ابن عباس منقول است که چون ابراهیم را در آتش انداختند فرشتگان در جناب کبریا معروض ساختند که اگر اذن دهد دست خلیل را ابراهیم از ین روایت معلوم شد که خدای تعالی از حال او خبر نداشت بت شکن ز بحث ردی مباحث دار المباحث که دعوی چنان دارد که بحث در اصول است و دلیل چنین می آرد که انا ابن عباس منقول اگرچه نام کتاب و فصل و باب مجهول است و در تعلیمات ثبت افتاد که خبر مفید ظن مقابل اصول متیقن نتواند شد چه جای آنکه روایت بی اسناد مقبول افتد پس اینجا بر اندرمن لازم است که اول ثابت کند که این روایت اسنادی تا ابن عباس دارد و ثانیا به ثبوت رساند که شروط روایت در هر یکی از راویان موجود است و ثالثا محقق گرداند که خبر واحد و عزیز و مشهور نیست بلکه بحد تواتر رسیده است تا شایسته معارضه اصول قطعیه تواند شد و قبل از اثبات این امور از مرتبه قبول منزل و دور است و اگر پاس خاطر مقابل قابل قبول افتد جای اشکال نیست چه ازین مقوله همین قدر ثابت تواند شد که بنابر محبت خلیل بدرگاه جلیل عرض کردند که اگر اجازت رود مدد ابراهیم را

علیه السلام بر ما نیم این معنی از کجا مفهوم شد که معلوم الهی نبود و نیز از حدیث درست
معلوم است که چون خداوند تعالی فرشتگان را اذن داد پیش خلیل رفته عرض کردند که اگر اعانت قبول
افتد بجا آریم فرمود که حاجت اعانت شما نداریم پس محقق گشت که اجازت ملائکه از جهت آن بود
که خلوص خلیل را علیه السلام مشاهده نمایند و خداوند تعالی میدانست که عاشق صادق
با غیار نخواهد پرداخت و غایت خلاص او جلوه خواهد نمود **اندر من** در قرآن آمده است که خداوند تعالی
محمد را در شب معراج از مکه بمسجد اقصی رسانید حالانکه مسجد اقصی صدها سال پیش از ولادت محمد ص
مسمار شده بی نام و نشان بود **بت شکن** معترض تواریخ دان را باید که مفتاح التواریخ تالیف
مورخ انگریزی ولیم بیل صاحب معاینه فرماید تا هرزه نه راید در تاریخ مذکور مسطور است که
مسجد اقصی در شهر اورشلیم است که آنجا بیت المقدس در ایام سلف استاده بود چون یکی
از قیاصره روم که اصنام پرست بود در سنه هفتاد عیسوی بیت المقدس را از بیخ و بن بر کنده
مسمار ساخت بعد ازین سه صد سال قیصر روم بسبب آنکه آن مکان مولد حضرت عیسی است
مسجد اقصی را تعمیر ساخته بود عمر بن خطاب در ایام خلافت خود سنه ۶۳۶ آن شهر را تسخیر نمود انتهی بلفظه
بگواهی این مورخ بنای جدید مسجد اقصی پیش از معراج قریب به سه صد سال بوده است اینجا تواریخ
بینی اندر من بغایت وضوح پیوست **حکایت** درویشی را حکایت کنند که در عهد اورنگ زیب
بمعارف الهی معروف بود و بکرامت موصوف شاه ارادت پناه عقیدتی با او داشت روزی
سخنی چند در مدح او می فرمود وزیر می شنید اما آثار انکار از ناصیه او پیدا بود تا سلطان عارف
معروف نه مجلس خواند درویش در مدح بادشاهان سخن راند تا بذکر سلطان سکندر پیوست
و گفت که ذو القرنین بهترین ملوک امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام بوده است وزیر
مجال سخن یافت و گفت که سبحان الله قطع نظر از عوارف حقائق حقیقت و معارف دقائق
طریقت جناب مقامات مآب در علم تواریخ نیز مهارتی تمام دارند و باید دانست که اینجا جوابهای دیگر
نیز مهیا هست از آن میان یکی آنکه مسجد اقصی عبارت از زمینی است نه از مجرد بنا چنانکه بندگان وهم

قوله بنای جدید مسجد [illegible] از بنای [illegible] عبارت [illegible]

گمان می برند ولهذا اگر عمارت مسجدی ناپدید گردد زمین را تا روز قیامت مسجد باید دانست
و جمیع احکام آن باقی باید شمرد و بیع آن ناروا است وجنب را نباید که بران مکان بگذرد و بهمین
قیاس دیگر امور را بشناس و هر که میزان و منشعب خوانده باشد تواند دریافت که لفظ مسجد بمعنی
جای سجود است وانجا عقل مشرکان را باید سنجید که چند است و لائق تماشا ست یا سزاوار تشخیذ
اینقدر نتوانند فهمید که مردم مکه در سال دو بار بشام و بیت مقدس میرفتند و عالی از حال
آن مکان نیک آگاه بود پس اگر جای در دو این مکان خالی می یافتند بشور و غوغا میپرداختند
واز آغاز اسلام مجموع کفار لیام نعرها می زدند حالانکه گاهی چنین نبوده است بلکه بعضی از ابلهان
این عهد بنای این شبهه وهمیه بر پا نموده اند که در قرآن مذکور ست که خداوند تعالی
از حقیقت سحر بدو فرشته اعلام داد تا بمردم خبر داد ند بت شکن این وهم نیز بر غایت
غوایت معترض و دلالت دارد بدو وجه یکی آنکه مفسران در معنی این ایت اختلاف صاف
دارند گروهی حرف میزنند که در آغاز ما انزل علی الملکین حرف نفی ست پس معنی آن چنین
خواهد بود که سحر بر دو فرشته نازل نگشت برین تقدیر تعزیر اندر سن همه از هم گذشت و جماعتی
می گویند که در ابتدای آن حرف نفی نیست بلکه اسم موصول ست برین تقدیر توهم وهم سبتیان
بجا دارد و بر اهل دانش پیدا است که بر امر مشکوک بنیاد اعتراض نهادن و بنای توهم را محکم
قرار دادن کار بلیدان ست نه وضع رشیدان جائیکه احتمال ست چه مجال استدلال است دوم
آنکه دانستن هیچ چیزی در ذات خود ممنوع نتواند بود آری بجا آوردن بعض امور و پذیرفتن
آن قبحی دارد و سحر نیز از همین قبیل ست پس دانستن احوال آن کفر و شرک و معصیت نتواند بود
مثلا اگر مسلمانی دانسته باشد که هر که نام فلان دیو ملعون ورد خود سازد و بعبادت پردازد
از پرهیز و تقوی بپرهیزد و تا چهل روز از جا بر نخیزد دشمن او خواهد مرد اما خود ایمان بسلامت
خواهد برد آن مرد مسلمان کافر نخواهد گشت و حال فرشتگان برین منوال ست که چون کافران
از اعجاز پیغمبران تا سحر ساحران فرق نمی کردند خدای تعالی فرشتگان را از احوال سحر خبر داد

برزمین فرستاده امر کرد تا زیرکان را آگاه گردانند که حقیقت سحر چنین و چنان ست
و در میان آن و معجزهٔ پیغمبران فرقے نمایان و هرکه پیش آن دو فرشته میرفت میفرمودند
که پذیرفتن سحر و بجا آوردن عین کفر ست زنهار بعمل نیاری و ترک ایمان مده اندازی
بالجمله دانستن احوال کفر موجب کفر نتواند بود و اعلام آن احوال نیز بر تقدیر بیان قبح آن
ممنوع نتوان شمرد و اگر عقیدهٔ اندرمن اینست که دریافتن کفر و معصیت نیز از قبیل کفر
و عصیان ست عین مقصود مخالفان ست چه برین تقدیر خود کافر و مردود خواهد بود
زیرا که ادیان مخالفان بید را می خواند و می داند و عقاید منکران کشتن و شنیدن بهندوان میسر
بلکه خدای او نیز کافری بیش نخواهد بود که حقائق سحر و کفر را می داند و شاید که چنین
جواب دهد که خدای او چنان نیست که از چنین امور آگاه باشد زیرا که مولف بید انت شاستر
فاش میگوید که معبود هنود غافل و جاهل ست نه عالم و عاقل و نیز در کتاب خود اعتراف
دارد باین که هر فنے از فنون که در جهان موجود ست و هر علمے که در عالم مشهود ست
ماخذ آن جز چهار بید نیست بنابرین اقرار معبود هنود قدوس هرگز نخواهد بود که علم سحر را
القا نمود و باید دانست که بانی بید که مردے بیدین بوده است مردم را سحر و جادو
تعلیم نموده و تحریص و ترغیب نیز بران افزوده چنانچه در اتهربن بید مذکور ست
که چون خواهند که دشمنے را هلاک سازند باید که صورت او را بر کاغذ کشیده سرش از تن
بریده به بلیدان پردازند و پرستش بهگوتی دیوی آغاز نهند زهی قدوس که بندگان را
بتعلیم سحر و تحریص آن از دشمنان محروس وا دارد حالا بطرزے دیگر حرف باید زد که در اقرار
از بید نقل شد که خدای هنود عین هر چیز موجود ست بنابرین اعتراف گوئیم که خدای برهمنان
عین کفر ست و محض سحر و تاویل کلام براندرمن حرام ست چه قبل ازین خود فرموده است که
تاویل سخن مردود ست چه جابجای آن در هر کلامے موجود ست اندرمن در قرآن مسطور ست
که در شبهای رمضان مباشرت زنان بر مسلمانان حلال گردانیدیم و این اجازت مذکور

از تقدس الهی دور است و نیز مذکور است که زنان کافران را که بعد فتح دستگیر
شوند کنیزان مسلمانان خواهند بود اگرچه شوهران آنها در قید حیات باشند ده چه
دینی ست که جماع زنان شوهردار را حلال میگرداند بیت سخن در اقرار اندرمن ثبت
گذشت که شهوت رانی خدای هنود چنان از حد گذشت که با هزاران زنان شوهردار
زناهای بی شمار کرده است و قبل از کتخدائی بارادها عشرتها بکار برده و بعد آن
با شانزده هزار رانی شهوت رانی مرعی داشت و پیره زنی گوژه پشت را هم نگذاشت
و حال رامچندر خود معلوم ست که چون راون سیتا را در ربود کوه و صحرا می پوید
و بشوق معشوقه همخانه همخوابه تا خانمانها بر هم زند خوابش نگرفت بیت ذات معبود
تو چه قدوس ست ÷ ملک قدسش همیشه محروس ست ÷ گرچه آید چو قلب در قالب ÷
شهوت زن بر او شود غالب ÷ حاجت خود کند همیشه روا ÷ گه زرادها و گاهی از سیتا
گهی برد بر درخت رخت زنان ÷ تا ببیند متاع شان عریان ÷ مدت العمر خوی آن گیرد ÷
که تمتع ز گوپیان گیرد ÷ این همه هیچ نمی افتد ÷ در تقدس خلل نمی افتد ÷ و در اجازت
ده خدا یکسی ÷ که در و هست شهوت و هوسی ÷ زین اجازت شود مقامش پست ÷
شان تقدیس رود از دست ÷ شهوت از روی عقل گرچه بدست ÷ از خدای شما
بجای خود ست ÷ هندوان فرق این و آن صاف ست ÷ بی تمیزی شرط انصاف ست ÷
و در اقرارات گذشت که در دین هنود عمل نیوگ مقرر ست و زنان شوهردار را زنای
فاحش میسر و هموار اختیار دارند که شوهر خود را بگذارند و دیگری را در کنار آرند و
و در این حال شوهر آن زن برهمن نغمه زن خواهد شد بیت تو بکنار دگران تا بکی ÷ من
بکنار دگران تا بکی ÷ و نتایج این عدم اصول تناسل نیز ثبت افتاد آنجا داد تماشا باید
داد شعر می کشد دین هندوان قرار ÷ بوصال زنان شوهردار ÷ و باید دانست که
در دین جین تحقیق شده است که مباشرت زنان شوهردار گاهی روا نیست آری اسیا بی

چندست که نکاح زن از وجود آنها بفسخ میرسد و زنا شوهری باطل میگردد چنانچه طلاق
و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد گشتن و امثال آنها در فقه مرقوم ست و از قرآن
و حدیث معلوم ست که بعد فتح و نصرت همه ابدان و اموال کفار ملک مسلمانان می شود
پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خواهد آمد و پیدا است که ملک زن منکوحه
ضعیف ست و لهذا فروختن و بخشیدن او میسر نتواند بود و ملک کنیزک خیلی قوی ست
چه بیع و شرای او مشروع ست و هبهٔ او غیر ممنوع و معقول عقول ست که با وجود ملک
قوی و مستحکم علاقهٔ شوهر که در قوت بسیار کم ست باقی نتواند بود و در اقرارات گذشته
که اندرمن نیز اعتراف نمود که هرچه از مملوک ست ملک مالک ست برین تقدیر مباشرت
قربت زن شوهردار نتواند بود بخلاف عمل نیوگ که زن شوهردار نه در ملک مرد نیکوکارست
و نه در نکاح آن مبارک کردار پس ازین حکم نابکار توان دریافت که درخت بید نشاندهٔ
شیطان و مجموعهٔ بهتان شعر بید کهنه که سوختن دارد + سوزشش هندوان پدید آرد +
و در اقرارات گذشت که در جگناتهه که مکان مخصوص هندوان ست همه اقوام هنود
در باب خورد و نوش از یکدیگر نمی پرهیزند بنابرین اعتراف باید گفت که خدا هم هنود
عجب قدوسی ست که چنین ناپاک را برحسب خواهش شکم بندگان ظاهر گردانید و نسخی طرفه
بظهور رسانید اندرمن در سورهٔ عباد ثبت افتاد که اگر خدای تعالی شیطان را مهلت
نمی داد بنیاد اغوا نمی نهاد بت شکن در اقرارات اندرمنی ثبت افتاد که خدای
هنود در هر دورهٔ کلجگ چنان قرار داد که بانیان ادیان هزارها سال بید را از بیخ برکنده
بایجاد مذاهب باطل پردازند و جمیع احکام او را برانداز ند و همه بندگان او را
گمراه سازند و مقرر و مقدر کرد که مخالفان را بجاه و حشم موید گرداند و بجنت
جهانبانی و گیتی ستانی رساند و همواره نصرت ایشان مرعی دارد و بر دوستان
خود که هندوانند بگمارد تا دمار از روزگار آنها برآرند و اهل و عیال بیدیان را

۹ در بیان مشتبه ساختن نیوگ با نکاح حال ملکیت زنان کفار بعد فتح و نصرت که در احادیث مذکور ست و حق دار تصرف اند از نکاح در ملکیت و در بیان آنکه خدای بید بتی ست که ...

در ملک خود آرند و همه را هندوی خود شمارند و همچنین در جمیع ادوار مر بوره که شماری اختیار کرده
ندارند همیشه مرسوم باشد و ترتیب ادوار همبرین وتیره معلوم رود هد و خلاف آن رو بوجود
نمیآید **نظم** عیان شد درازل از بید تقصیر + که کلجگهای بیکدگر د تقدیر + که هر کلجگ بود عین
ضلالت + عیان گردد شر و شور جهالت + پس از هر ستجگی کلجگ دهد رو + برغم پیروان
دین هندو + الا ای هندوان این رسم معلوم + کند همواره دین بید معدوم + خدای بید
اگر قدوس بودے + چنین تقدیر کی جاری نمودے + **اندرمن** در قرآن مذکور ست
که هر که را خواهد هدایت فرماید و هر کرا خواهد گمراه نماید **بت شکن** در اقرارات گذشت
که خدای هنود پدر و مادر خود را اول بغایت عرفان و نهایت ایمان ممتاز فرمود و بعد
ازان از روی حکمت کماهی چنان گمراه نمود که او را طفل نادان خود پنداشتند و در
خدمت خود داشتند این چه اختیار بود که رو نمود و نیز ثبت گشت که چنین نه ماهه را
در عین حیض خوارگی بر جمیع احوال قوالب نامحدود و مطلع مے سازد و بعد وضع حمل
در ضلالت می اندازد **ے** سز دگر علم بی پایان عیان ست + که تاثیر دم حیض آنچنان ست
مگر نور یقین برق جهان ست + دمی پیدا و دیگر دم نهان ست + **اندرمن** عقیده اسلام
آنست که هر چه از خیر و شر ظهور میکند آفرینندهٔ قادر مطلق ست پس خالق شرک
و زنا و دروغ نیز او ست و هر که چنین بود تقدس او کو **بت شکن** در تمهیدات برهمن
و اقرارات اندرمن ثابت گشت و ثبت افتاد که ججربید اقرار دارد که هر خیر و شر از و ست
و همه در تصرف و تسخیر او ست و اپنکهد میتری اعتراف نموده است که او بدن بی حرکت را
حرکت داده روان مے سازد و اندرمن خود معترف ست بانکه قبل از تعلق بدن که روح
بشر شعوری و ارادتے ندارد و از ججر بید منقول ست که خدا صاحب اختیار ست و روح
بشر بے اختیار و اندرمن خود از بید آورده است که هر روحی هر چه در قالبی کرده است
موافق آن در بدنی جا گرفته رنج و راحت می پذیرد و قادر مطلق او را بجزا و سزا میرساند

کمال ندارد و غالب آنست که بانی آتهر بن بید بهمین نکته پے بردہ بر زبان آوردہ است که او بے صفت ست و جائیکه همه صفتها در وثابت کردہ است مراد انسان این ست که همه اوصاف نقصان درو ست و همه عیبها ازوست اندرمن عقیدہ مسلمانان آن ست که محمد معشوق خدا است شاعر ایشان میگوید شعر دل از عشق محمد ریش دارم رقابت با خدای خویش دارم دبت شکن در وسیله پنجم گذشت که معنی محبوب حبیبست و هیچکس از اهل اسلام چنان اعتقاد ندارد که جناب ختمی مآب را معشوق حق شمارد و محبت چیزی دیگر ست و عشق چیزی دیگر و مراد از محبت نیز همان ست که گذشت و اینجانیم و حیاسی عمدہ هنود را تنبیه باید دید که شعر شاعری در بحث اصول اسلام نمی گذارد و از مسلمان امید آن دارد که جز کتب معدودہ بر زبان نیارد بالجمله رحیم یکتا را بر رام سیتا قیاس نباید کرد و قبول الهی را چون اضطراب مرد صحرانورد نباید شمرد اینجا احتمال آن نیست که بندۂ از خاصان حق در عشق زنے رعنا صبر و آرام را دعا گوید و مدتے در حسبت وجوی او بهر جهت بپوید و در خدمت هیمون هنومان و سکر منتها پذیرد و وبال قتل بال بر گردن خود گیرد و خانمانها ویران گرداند و از خون خاصگان خود آب زمین با آسمان رساند تا دلارام خود رای رام او گردد و سبب آرام او مهیا شود و چون در بندگان مقبول این همه متحقق نیست چه جای آنست که در ذات حق محقق گردد اندرمن اگر خدای محمدیان رحیم بودی ذبح حیوان حلال نفرمودی و اگر گویند که در عوض آزار نازو نعمت بسیار بحیوان کرامت می فرمایند جوابش آن ست که اول رنج و الم رسانیدن و بعد از ان بناز و نعیم مشرف گردانیدن مقتضای رحمت نتواند بود دبت شکن در اقرارات گذشت که جمیع علمای شاستر بر ذبح جانور در مقام جگ اتفاق دارند بنا برین اعتراف میگوئیم که اگر خدای علمای شاستر گشای رحیم بودے بذبح جانوران امر نفرمودے و اگر گویند که در عوض آزار زندہ گردانیدہ به بهشت رسانیدہ خوشوقت می نمودند جوابش آنکه اول

بغایت اذیت رسانیدن و باز محفوظ گردانیدن خلاف رحمت ست و در منوشاستر مذکورست که گوشت خوردن نه همین رواست و بس بلکه در راس السرطان و راس الجدی بلدان کردن و خوردن فرض ست و نیز مسطورست که برهمنان را حرباو خرگوش و مانند آن خوردن رواست و نیز درهمان شاستر اشلوکی مسطورست که مضمونش اینست گوشت را نذر دیوتایان و پتران کرده خوردن گناهیست آری جانور خانگی و ناشناخته را نباید خورد و نیز ثبت ست که گوشت و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن رواست و در مهابهارت و بهاگوت شکار کردن رام و لچهمن و کشن و ارجن محقق ست پس اگر مهندر رحیم بودی میل صید الگنی نفرمودی بالجمله کتب هنود بید و شاستر و پران بیک زبان بر ذبح جانوران گواهی میدهد انشاء الله درین باب کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد و بحکم عقل و حکمت نیز مباحی ثابت نتوان کرد چه فهم سلیم شاهدست برین که انسان خلاصه موجودات ست و اگر هزار جانهای خسیس فدای چنین نفیس شود عجب نتوان داشت ع

برترست از گاو خر شان بشر + گر ندانی کمتری از گاو خر + گر بشر میرد کفنهای حریر + در بمیرد گاو طوری دیگرست + دیده و اکن موت آن ما تا بهین + حال ما تا چیست نیز بابهین + چرم او را بین چه رسوا میکنند + کفش میسازند و در پا میکنند + جان هر کمتر فدای بهتری جان سلطان به زجان لشکری + و اگر در اهل عالم درنگرندی توانند برد که ساکنان جمیع بلدان سوای هندوستان از ایران و توران و خراسان و روم و روس و فرنگستان و خطا و ختن و غیر آن ذبح جانوران را ممنوع نمی شمارند باقی ماند ملک هند درین سرزمین نیز هندوان کشمیر و پنجاب و کابل و سند و مدراس و بنگاله و نیپال و بهار و غیر آن می خورند اکثر جوانان بسیار رغبت می فرمایند و بعضی سال و ماه بماهی میلی می نمایند باقیماند وسط هند آنجا نیز اکثر اقوام مثل راجپوت و جات و کایته و برهمن قنوجی و غیر آنها تناول میکنند باقی ماند مشتی از بانیه و امثال ایشان که در ظاهر الحذر الحذر بر زبان میرانند و در باطن اکثر ایشان نیز لذت

کباب می دانند چنانچه بارها در قری و امصار مردان کارآزموده معاینه کرده اند و مکیند
واگر برادران آن لذت شناسان خبر نداشته باشند چه عجب که این امر متعلق بدیگران است
نه ببرادران و از زبان ایشان شنیده ایم که ترک این غذای شریف نه از روی شاستر است
بلکه رسم [illegible] بر آن ناپدید است بالجمله بخشندگان فرسخی چند میخواهند که عقلای
تمام روی زمین بر آیند بی آنکه برهانی وانمایند و حال ایشان نیز برین آئین است که گاوان
و اسپان را از پیهای صعب میرسانند چه بارها که می نهند و چه زخمها که می دهند اشعار
بارها خم میشد از بارها + زار می نالد ازین آزارها + خود بگو کیا بر مردن خوشتر است + یا همیشه
بار بردن خوشتر است + او ز کار و بار تو زار و نزار + تو درین غوغا که هان عذری میار +
گه رسن در گردنش می افکنی + گه ز بی رحمی بچوبش میزنی + پشت او صد بار ریش از بار تست +
تو گمان داری که رحمت کار تست + گر کشی آن را بمحنت یکدو بار + بر حیات خود کنی مرگ اختیار
گر زبانی داشتی آن بی زبان + رحمت تو شرح دادی هر زمان + بی خطا را نمی هندش تا خطا
با چنین زحمت بگو رحمت کجا + و برآرای حکمت آرای مخفی نتواند بود که اگر گوشت خوارگی از میان
برخیزد کار جهانیان هر آئینه درهم و برهم خواهد شد نمی بینی که هر قومیکه از خوردن گوشت محروم اند
تو گوئی معدوم اند آیا گاهی شنیده که فرقهٔ برهمن یا بانیه دفع شرور جهانیان کرده اند و حمایت
قوم و مذهب خود بروی کار آورده اند و بنظم و نسق پرداخته اند و بنیاد اشرار بر انداخته
یاد دارم که روزی در قصبه هاترس هندوستان بتقریب کتخدائی هزار نفر از برهمن و بانیه فراهم آورده
بود چون هنگامهٔ نشاط گرم شد اتفاقاً یکی از پتهانان میوه فروش در برابر نوشه نشست صاحبزاده
در شمائل و جامه شوخگین او نگریست و گفت این ژولیده موی بدبوی کیست و در روی گفت
که برخیز درین اثنا حاضری آمد و بر سر او بی زد پتهان برخاست و صولتی نمود که پتهان برخاست
حاضران عذرها خواستند تا فتنه فرو نشست آری الامان درین جهان اگر سلطان و لشکر نباشد
کار همه از هم پاشد و انتظام مملکت بدون نصرت محال است و نصرت موقوف بر قتال است و

وقتال وجدال از خورندگان دال معلوم پس لازم آمد که گوشت خوارگان باشند تا دل مفسدان
خراشند بالجمله حرف پست فطرتان شنیدن دست از عقل کشیدن ست سخن سخرهٔ دال مگذر آ
در وہم لول آرامدیم به بیان تنبیهی چند که در دفع وہم ہندوانه لپسند تواند بود یکی آنکه آنچه
ہنود اعتقاد دارند که جانها ہمه یکسان اند پس چنانکه انسانی را بی گناهی نتوان کشت گاو وگوسفندرا
نیز نباید کشت سخنی بی ثبات ست واز قبیل موہومات زیراکه برین تقدیر بر ہندوان لازم
آمد که شبانه چراغ ومشعل نفروزند تا جانوران را نسوزند خصوصًا در زمانه برشگال که متوتر
حال مشاهده میرود برای منفعت خود چندین جانها چرا بر باد میدہند از کدامین عقل مجوز آنکه
یافته اند که چندین پروانه ها را ہلاک میسازند دوم آنکه در اقرارات گذشت که از زخم گاو
کرمان را براندا ختن برو امیدارند راحت گاو را لازم شمردن وکرمان را بہلاک سپردن
از کرمیان و درست سوم آنکه نوکری سپاہیان را جایز میشمارند اگرچه خویش وبیگانه را
بقتل آرند تا خرمهرهٔ چند بجهت زن وفرزند بهم رسد وسیری شکم دست دهد روزی سراوگیان
در قصبهٔ ماتهرس ما پین ناتهه را ببازار میکشیدند ہندوان بشنو بسر وقت ایشان رسیدند
تا کار بخونریزی کشید برهمنی را پرسیدند که آیا این قتال روا ست گفت بلی گفتند عجب ست
که اینها در زعم خود عبادتی بجامی آرند تا ساعتی برند وبر شما از برآوردن بتی کربتی نیست
چرا این قدر مردم آزاری روا میدارید برهمن مبهوت گشت وانفعالش از حد گذشت چهارم
آنکه گاهی در شکم ہندوان کرمان پیدا می شوند وبعلاج آن میپردازند اگر ہندو با آن کرم
برابر ست این امر چرا مقرر ست پنجم آنکه از خرد بین انگریزی محسوس میشود که در هر آبی کرمان
خرد در حرکت می آیند پس باید که هر آبی را ترک دهید تا معامله شما آبی نشود ششم آنکه از ہندوان
سوال میرود که بعقیدهٔ بیدیان آفریدگار شیر وپلنگ وباز وشاہین وامثال آنها کیست وناظم
چیست اگر غیر خدای ہنود باشد گوییم چرا زور حساب برمی گیری وعبادت او نمی پذیری
آیا ندیدی که بر خدای تو غالب آمده مخلوق خود را برآفریدگان او میگمارد تا داد جان زرد گار

آنها بر آیند و اگر بجهان خدای هنود ست اینها را چرا آفرید آیا نمی فهمید که جز گوشت جانوران
غذائی ندارند این چه رحمت ست و این چه کرمت اگر این همه جانوران شکاری در قالب
گذشته بدکاری پسندیده بودند چرا بدوزخ نفرستاد تا سزای خود یابند و برای ایذای
جانوران بدنیا نشتابند شاید که جواب چنان باشد که خدای هنود خبر نداشت که اینها طریق
رحمت خواهند گذاشت و اگر گویند که این درندگان بهترین بندگان بوده اند و همواره
باحکام الهی عمل نموده اند تا درین قوالب مسرتها و لذتها دیدند جا دارد و این سخن بنا بر طرز
اندرمنی قلمی گشت هفتم آنکه از تجربه معلوم ست که جانورانیکه دندان دارند بر دو نوع اند
یکی جانورانیکه بگوشت خوارگی مصروف اند دوم بهائمی که بخلاف آن معروف اند آمدیم به ملاحظه
حال اینان که از کدام قبیل ست بر اهل تلاش پیدا است که جانداری که گوشت خوارند در
جانب یمین و یسار دو دندان محکم نمایان دارند چون شیر و پلنگ و گربه و دیگر جانوران
که اصل خلقت آنها بر گوشت خوارگی نبوده ست این دو دندان در دهان آنها خلق نفرموده اند
چون گاو و گوسفند و اسپ و انسان نیز این دو دندان قوی دارد پس محقق گشت که
اصل فطرت او بر خوردن گوشت قرار داده اند و کسانیکه روا نمی دارند از اصل آفرینش خود
دور افتاده اند هشتم آنکه قبل ازین از بید نقل شد که اندر دیوتا عابدان نامحصور را بقتل
رسانید و خود را از وبال گناه بری گردانید و گفت که خون این بیعقلان هدر ست ناله
ایشان بی اثر آنجا نیز باید گفت که اگر بانی بید رحیم بودی خون بندگان هدر نفرمودی
اندرمن اگر خدای محمدیان رحیم بودی برای رواج دین امر بقتال نفرمودی جهانی را
بناحق قتل نکنانیدی بت شکن اگر خدای هنود رحمتی داشتی اندر دیوتا را بر صد هزاران
مردمان بی معرفت نگماشتی و قتل ایشان هدر نگردانیدی و اندر را بکیفر کردار خود رسانیدی
و باید دانست که درمیان قتال مسلمانان و قتل بیدیان که از شاه دیوتایان رو نمود
فرقی نمایان ست چه متبعان قرآن ارباب ایمان را هلاک نگردند و مطیعان بید مومنان را

ف١ یعنی بی‌باج است ١٢
ف٢ اندر دیوتا ١٢
ف٣ یعنی مومنان بید را ١٢

بقتل میرسانند و پیداست که قتل مخالفان موافق عقل و کیاست است و قتل موافقان مخالف فهم و فراست ع رو نظر در کار اندر کن که از طبع درشت ✦ صد هزاران پیروان بید یانت را بکشت ✦ ع قول اندر شنو چه حرف بجاست ✦ کشتن پیروان بید رواست ✦ بید و قرآن زقتل داد خبر ✦ لیک فرق دو حکم را بنگر ✦ حکم آن قتل اهل اقرارست ✦ حکم این دفع اهل انکارست ✦ قتل جمع مقر چو گشت هدر ✦ قتل منکر چرا بود منکر ✦ بید یانت چه نفع شمر کرد قتل بمعرفت هدر کردند ✦ بالجمله چون قتل در صورت اقرار مقررست این کار بر تقدیر انکار اولی ترست و نیز این حرف گوش باید کرد که اگر معبود هنود رحمتی میداشت برای زنی بار او را نمی آویخت و صد هزاران بندگان را با خاک و خون نمی آمیخت و در قالب کشن بروز کرده فتنها نمی انگیخت و خون جهانی نمی ریخت اندرمن در قرآن مذکورست که ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس یعنی بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم ازین آیت معلوم شد که بسیاری از جن و انس را بجهت کفر و جهنم آفریده است و تقدیر بران رفته است شکن طفلانیکه شرح مائة عامل خوانده باشند توانند دریافت که حرف لام در زبان عرب معنیها دارد و از انجمله یکی لام عاقبت است که از انجام کاری خبر میدهد چنانچه گویند ع لدوا للموت وابنوا للخراب ✦ بزائید برای مردن و بنا کنید برای ویران شدن و مراد ازین مصرع نه آنست که مردم را وقت زادن مردن مقصودست و اهل عمارت را هنگام بنا خانه خرابی مطلوبست بلکه معنی آنست که بزائید اما انجام کار مرگست و بنا کنید اما آخر آن ویرانیست برین تقدیر معنی آیت چنان خواهد بود که بسیاری از جن و انس را بیافریدیم که انجام ایشان جهنم خواهد شد و ازین قطع نظر در ما سبق ثبت افتاد که معبود هنود در حق جمیع ارواح بشر که واجب الوجود و فارغ از همه قیود اند از ازل تا ابد جور و تعدی روا میدارد و بزندانهای قوالب می سپارد و حالانکه نه ایشان را وجودی داده است و نه هستی نهاده پس مثل او ظالمی نتواند بود و قبل زین ثابت گشت که از ازل کلجگهای نامتناهی مقدر کرده است و مردم را بکفر و ضلالت نامحدود

سپرده و مرکوز خاطر او چنان بوده است که همواره در ستیزه رد نماید تا هر یکی بسعادت ابدی
و نجات سرمدی گراید حالانکه میتوان گفت که گوشی بلکه هوشی میخواهد و آن این است که بید خبر داده
است که بانیان ادیان کاذبه تمام عالم را اغوا نموده در غایت کفر و جهالت خواهند افگند و معلوم است
که هر که تمام جهان را گمراه کند چه قدر گناهان عظیم داشته باشد پس از حال او معلوم است که در قالب
سابق آلوده بگناهان نامحدود بوده است چه خوبی و زشتی اعمال هر قالبی بقدر افعال قالب
گذشته رو می دهد و در حق قالب سابق میگوییم که آن همه اعمال نکوهیده نیز بنا بر افعال خبیثه
قالب سابق ترظهور نموده است و همبرین قیاس تا ازل بشناس پس ثابت گشت که بانی دین
کاذب شقی ازلی بوده و بعد از اغوای همه جهانیان چون خواهد مرد قالبی بدتر خواهد یافت
و باز باعمال بد خواهد شتافت و همچنین مردود ابدی خواهد بود پس بعقیده بید محقق گشت که
خدای هنود همه بانیان ادیان را کافر و ملعون ازلی و ابدی گردانیده است و مثل این برهان
در حق نیکوکاران نیز جاری باید نمود تا ظاهر شود که سعادت ازلی و ابدی دارند بالجمله در میان
اخبار قرآن و اعلام بید این قدر فرقست که قرآن بسیاری از جن و انس را شقی ابدی میفرماید
و بید بسیاری را شقی ازلی و ابدی میخواند و چون این سخن مقرر گشت همه خرافات
... آنکه اینجا در قلم آورده است حرف بحرف بروی باید خواند و سخن در بید او بانی بید
... آورده اند که چون ایوب پیغمبری یافت شیطان مجال وسوسه ندیده
... در ضد گشت که اگر مرا بر ایوب دستبردی بهم رسد صدق و صبر او از دست
... تعالی ابلیس را باذیت او برگماشت تا مدتی او را در رنج و تعب
... این روایت دو معنی پدید می آید یکی آنکه ایوب را بی سبب معاقب نمود
دوم آنکه اغوای ابلیس در ضد ای محمدیان کارگر افتاد بت شکن این وهم کاسد نیز
در فهم ... نارو چه از بیان او دو معنی عیان می شود یکی آنکه داد هیچ نجی
... است دوم آنکه اغوای وهم در فهم او کارگر افتاده و اینجا وجهی چند است که در اثبات

این دو معنی سود مندست یکی آنکه این روایت را نشناخته است که از اخبار یهود است
یا از آثار احمد محمود صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر دوم ندانسته است که ضعیف ست یا صحیح و بر تقدیر
صحت نفهمیده است که مبنی بر یک اسنادست یا بیش از آن و بر تقدیر دوم خبر ندارد که مقصود
بر دو اسنادست یا نی و بر تقدیر دوم کثرت اسانید بحد تواتر رسیده است یا نی دوم آنکه
بر تقدیریکه این خبر متواتر باشد دلالت نمی کند بر اینکه رنج و تعب ایوب بنا بر سببی نبوده ست
چه احتمال است که قبل از نبوت از آنجناب لغزشی رفته باشد و عقوبت بران مرتب شود و بر مجرد
التماس ملبس سوم آنکه قبل ازین محقق شد که قانون ازلی اینست که خاصگان را بعد از اظهار
آثار صدق و خلوص ممتاز می فرمایند و مردودان را پس از اتمام حجت و الزام گرفتار عذاب
می نمایند و ثابت گشت که کار معبود هنود عدول از عدل و انصاف ست و عادتش همه لاف
و گزاف و داد خود را گاهی جلوه نتواند داد و دعوی او هرگز قبول نتواند افتاد چه هیچ هندوی
نمی داند که آلام و اسقامش از چیست و قالب گذشته او بر چه آئین بوده است بالجمله همه
رنجهای ایوب کلید گنجهای مطلوب خواهد بود چه مجموع آنها برضا و تسلیم آن محبوب حق رو نمود
بله نمی بینی که در ریاضات هنود چه قدر رنج و تعب رو می نماید حالانکه کار ایشان گاهی نمی گشاید
و مرادی نمی بر آید چهارم آنکه خاصان را در تالم غایت تنعم دست می دهد پس هرچه در صورت
نقمت جلوه می نماید در حقیقت عین نعمت خواهد بود و صدق الله عز و جل اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ دوستان خدای تعالی رنج و بیمی ندارند و کافران چون از عشق حقیقی
محروم اند تلذذ آنجا معلوم ع گر همه شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست پنجم آنکه اگر مسلم داریم
که این همه رنج ایوبی هیچ سببی نداشت جای اشکالی نتواند بود چه قبل ازین محقق شد که از روی
بید و شاستر و اقرار اندرمن روح بشر در صدور خیر و شر مجبور محض ست هرچه ظاهر می شود از خدا
صادر می شود پس عقوبت بندگان از ازل تا ابد از اسباب بر کران ست بلکه اذیت همه
اشخاص انسان و افراد حیوان از جهت گناهان خدای هندوان ست برین تقدیر اگر ایذای که

از بندگان بدا سبب نیست عجب نیست بالجمله بنده را بی سبب آزردن بهتر از نشست
که خود بد کنند و دیگری را صدا زنند ششم آنکه در مکاند برهمن ثبت شد که اندر دیوتا
اندر ونی واقعی مهادیو را یکی از عوام گمان برده اندک اتفاقی از وی خواست پس گناهی از
اندر دیوتا بوجود نیامد و مهادیو بناحق در غضب رفته در حق او نفرین کرد تا اندر رسوای
جهان گشت و عقوبتش از حد گذشت پس اینجا دو معنی پدید می آید یکی آنکه خدای هندوان اندر را
بی سبب رنج و تعب داشت دوم آنکه در خدای هنود تلبیس ها بود و اغوای او کارگر افتاد هفتم
آنکه در اقرارات اندر من مرقوم شد که مرشد جمیع دیوتایان برسپت دیوتا با زنی بزنا پیوست
و بچه که در شکم زن بود می خواند را ه تخم افشانی بست عارف نکوکار در حق آن بچه نفرین کرد
تا قبول افتاد و بیچاره کور چشم زاد اینجا نیز دو معنی رو میدهد یکی آنکه خدای هنود بچه بیدخوان را
بی گناه عقوبت کرد دوم آنکه اغوای زناکار در خدای هنود کارگر آمد اندر من اگر خدای تعالی
غیر متغیرست کلام خود را چرا نسخ میکند بت شکن باید دانست که نسخ عبارت از ان است
که از خدای تعالی حکمی نافذ شود که بقای آن تا مدتی معین دانسته است و وقت اجرای آن
نه از دوام اعلام دهد و نه بر عدم دوام اطلاع بخشد اما بندگان با آنکه بدوام اشعاری نرفته بحکم
وهم دوام آن بفهمند و بعد از مدت معهود که در علم الهی بود حکمی دیگر وارد گردد که بواسطه آن
بندگان نیز بران مدت معین اطلاع یابند و دانند که دوام تراشیده وهم بود نه سنجیده
فهم چون این تحقیق مقرر گشت بر فکر سلیم کشف شد که برین تقدیر در علم ایزدی هیچ تغیری
لازم نمی آید و تغیری که رو می دهد در علم بشرست نه در علم دانای اکبر آری اندر من بتقدیر
تواند گفت که وهم من چنان قرار داده بود که این حکم بر دوام است اگرچه از جانب حق هیچ
اشعاری نباشد و حکم وهم اندر منی غلط تواند بود اما جواب آن صاف است که عطای وهم شما
بلقای شما بخشیدیم و حکم فهم برگزیدیم شعر وهم تو چیست که بر فهم زند + فهم او وهم تو تا سر شکند
و باید دانست که ذوی العقول سه نوع اند یکی آنانکه عقل صرف باشند بے آنکه وهم معارض

شود و ایشان فرشتگان اند دوم آنکه عقل و وهم هر دو دارند اما وهم محکوم عقل بوده است
و ایشان انبیای کرام و اولیای عظام و علمای اعلام اند سوم کسانیکه عقل و وهم دارند اما عقل
آنها محکوم وهم است چون زنان و طفلان و دیوان و هندوان در همین گروه انبوه داخل
اند و از تعقل عاطل و از اینجاست که مدار مهام آنها بر اوهام است گاهی بتی چند میتراشند تا معبودان
ایشان باشند و کار بدانجا می کشد که احکام زندگان بران اشباح بی ارواح جاری میکنند
و گمان میبرند که اینها میدانند و می بینند و میشنوند و میخورند و می نوشند و میخسپند
و بیدار میشوند و گاهی توهم میکنند که گنگاجی ارادتی و شعوری دارد و گاهی میپندارند
که از سایه زن حائض و حیز حذر باید کرد که نجاست و نحوست حرکت می پذیرد و در تن مقابل
جای میگیرد و همه خاندان زن وقت ولادت ناپاک میشود و گاهی اگر بکاری روند و شخصی
عطسه زند یا مرغی بطرزی معین بپرد از کار بر میگردند و همچنین اوهام بسیار دارند که
بیان آنها اینجا نتوان کرد و سر اینهمه آنست که برهمنان موهومات و تخیلات نامحدود تراشیده
در سلک تالیف کشیده و خاطرنشان ابلهان گردانیده دین و ملت قرار داده اند و امری
دیگر نیز راه عقل این قوم زده است و آن اینکه در پرستش دیوان افتاده اند و عقل دیوان
خود همواره مغلوب اوهام است و توهم ایشان تام و لهذا اثر دیو و پری در زنان و طفلان اکثر
توان یافت چه در باب قبول تاثیر مناسبت شرط است و غلبه وهم بر اطفال و نسا پیداست از
آنجا هندوان بحکم عبادت دیوان با معبودان خود مناسبتی تمام پیدا کرده اند حتی
که خود را از نسل ایشان شمرده اند و اگر در حال اندرمن در نگرند توانند دریافت که
سرمایه حرف و کلام بجز اوهام ندارد و هیچ امری معقول بروی کار نمی آرد ظاهر است که کار
الزام بمجرد اوهام تمام نتواند شد و باید دریافت که نسخ در اخبار گذشته و آینده واقع
نمی شود و باقیماند احکام آن نیز بر دو نوع اند یکی احکامی که حسن ذاتی و لازم یا قبح ذاتی
و دائم داشته باشند این قسم نیز منسوخ نتواند شد مانند ایمان و محبت یزدان و مثل کفر و زنا

وامثال آنها دوم احکامیکه حسن وقبح آنها نه چنان ست بلکه گاهی حسن وگاهی قبیح میشوند مثل جهاد وشراب خوردن وصورت جانور کشیدن وتعظیم حمیدن آمدیم برا ثبات نسخ حکم وخبر در بید وشاستر باید دانست که بانی دین هنود از نسخ اخبار که عبارت از دروغست محفوظ نیست چه جای آنکه از نسخ احکام بپرهیزد واز تبدیل حکمی که قبح ذاتی یا حسن ذاتی داشته باشد حذر ندارد تا بغیر آن چه رسد حالا می خواهیم که نسخی چند اینجا شرح دهیم تا اندکی دلیل بسیاری ومشتی نمونه خرواری باشد یکی آنکه در اقرارات اندرهن ثبت گشت که طریق نجات در معرفت برهم محصور ست ومعرفت برهم برین دستور ست که جمیع خواهشهای ماسوی الله را برانداز د وکذب وکبر وحسد وطمع وغفلت وفتح وهزیمت وحرص وعزیمت ورغبت وشهوت وعزت وذلت واندوه ومحنت ومحبت عترت وعشیرت وخوف وغضب وغرور علم وادب وپندار حسب ونسب واعمال نکوهیده وافعال پسندیده وسردی وگرمی وگرسنگی وتشنگی واندوه وشادی اینهمه بکلی برطرف سازد واگر گفتگوئی کند هم از معرفت باشد واگر مشغول شود هم به برهم مشغول شود هر که باین درجه رسیده باشد عارف برهم خواهد بود وهم در اقرارات از گیتا نقل شد که نجات هر گروهی در کار وبار خود دست برسود اگر واجب ست که همیشه در اعمال واشغال تجارات ومعاملات بمانند وعبادت وریاضت را در حق خود ممنوع دانند تا خود را به نجات رسانند وبر نوکر لازم ست که از خدمت شبا روزی هرگز وا نشاید وبطاعت وپرستش نشتابد تا بنجات ابدی راه برد بر همین قیاس خاکروب ودرقاص وغیر اینها را بشناس کجا آن شوراشوری وکجا این بیکلی اینجانیک تماشا باید کرد که طریق نجات مردم که چنان بود چنین گشت وچون درین امر عظیم که اصل مقصود دین وبنیاد ملت ست تغیر راه یافت حال دیگر احکام چیست دوم آنکه در مکانذ برهمن محقق شد که در چهار بید هیچ درستی نتوان یافت که تناقض صریح واختلاف نمایان در اخبار محقق نباشد پس لازم آمد که هندوان بتبدیل خبار قائل شوند ودروغگوئی در حق خدای خود جایز شمارند سوم آنکه هم در مکانذ برهمن

گذشت که در دورهٔ ستجگ حلال بود که زن بیوه یا شوهردار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
از نکوکاری تخم پر برکت گیرد و در دورهٔ کلجگ آن عمل خوش محل متروک و حرام گشت چهارم
آنکه بنابر اقرار اندرمن و اتفاق علمای شاستر گوشت خوردن یا بو کردن در ترباگاه جگ
جایز بود و حالا بحکم دین هنود گناه کبیره قرار یافت پنجم آنکه باقرار بید آغاز نوع انسان
چنان بود که برهما دو نیمه شده یکی مرد و دیگر زن گشت و ازان زن و مرد نسل انسانی
جاری شد و پیداست که نکاح اولاد ایشان دران زمانه قحط بشر صورت نتواند بست
مگر باین آیین که خواهر برادر خود را شوهر گیرد و ظاهرست که بعد ازان این حکم برهم شد
و نسبت اقربا ممنوع گشت ششم آنکه هم در قرارات ثبت ست که جمیع اقوام هنود را اشتراک
اکل و شرب حرام ست و چون در جگناته که مکان مخصوص هندوان ست میرسند خورد و نوش
مشترک روا میگردد هفتم آنکه قصهٔ دروپدی در قلم آمد که قبل از راجه درپد هیچ پدری را
جایز نبود که دختر خود را به پنج شوهر دهد و در حق راجه ممدوح بتوسط شری بید بیاس وحی
نازل گشت که راجه موصوف را باید که بنکاح پنجگانه عمل نماید و هیچ اندیشه بخاطر راه ندهد هشتم
آنکه از مهابهارت و بهاگوت و غیر آن محقق میشود که رام و لچهمن و کشن و ارجن بشکار میرفتند
و بعد ازان این پیشه چنان ممنوع گشت که طعام خانهٔ صیاد مطلقاً حرام ست نهم آنکه در زمانهٔ
ستجگ هم کاسه شدن مشروع بود و در دورهٔ کلجگ ممنوع گشت دهم آنکه در ابتدای [illegible]
نوع بشر امتیاز اقوام واجب نبود بعد ازان بالهام ربانی واجب گشت چنانچه گذشت یازدهم آنکه
با دختر خال عقد بستن روا بود و کشن نیز فرزند خود را به دامادی خال او مشرف فرمود و بعد ازان
این نکاح متروک گشت چنانچه در ضمن قرارات از بهاگوت نقل شد نسخهای دین هنود بسیار ست
اینجا نمونه درکارست انشاء الله کتابی دیگر درین باب ترتیب خواهم داد اندرمن از آیات
منسوخه دریافته میشود که این احکام در علم الهی برای اینقدر مدت نافذ شده است بت شکن
از آیات مذکوره دریافت میشود که این احکام بر دوام خواهند بود پس نهایت کار نیست

حالا بجا از نیست … روایت در رامائن بالمیک و غیر آن باید دید

که از آیات نه دوامی معلوم میشود و نه عدم آن مفهوم میگردد و آنچه واهمه اندرمن
از خود تراشید حجت نباشد بلکه از بعض آیات عدم استمرار پدیدارست چنانچه قوله تعالی فاعفوا
واصفحوا حتی یأتی الله بامره حاصل مضمون این آیت آنکه از کافران درگذرید و کارزار بر روی
کار میارید تا وقتی که بجهاد مامور شوید بالجمله از حکم مطلق نه دوام مستفاد و نه انصرام
مفاد پس بلاتشبیه این کلام بدان ماند که حکام وقت زیردستان فرمان دهند که هر روز
دربار صباح حاضر میشده باشند و تصریح نمیرود که این آئین تا چند ماه خواهد بود و اگر
یکی از رعایا دائم پندارد از جانب واهمه خواهد بود و نه از جانب حاکم و رعیت را نمیرسد
که بر حکام اعتراض نمایند که چرا مدت حکم را مصرح نفرمودید اندرمن در نسخ حکمتی فهم
نمیشود والا آن حکمت را واضح بر سر بیان باید آورد ورنه در حق هر بدکاری توان گفت
که همه کارهای او حکمتهای بسیار مرعیست بت‌شکن گوید حکم ترک قتال و جدال با کافران
بدمآل منسوخست و حکمت ظاهرست چه در زمان اجرای این حکم مسلمانان فردی چند بودند
و کفار بسیار پس مقتضای رحمت و حکمت آن بود که مامور بجهاد نفرمایند و چون گروه اسلام
قوتی و کثرتی پیدا کرد فرمان رفت که فاقتلوهم و همچنین در هر نسخی حکمتی موجودست حالا از
اندرمن حکمت شناس استفسار میرود که آیا واجب است که بندگان سر امر و نهی امور ربانی
دریابند و حکمت هر خطابی از خطابات صمدانی دریابند اگر ضرورست گوش هوش بانچه سخن باید کرد
یکی آنکه در اقرارات گذشت که لبدیو و دیوکی پدر و مادر کشن اوتار بمجرد دیدن او
دریافتند که ظهور الهی است و بدرجهٔ معرفت کماهی فایز شدند و بمناجات و مخاطبه پرداختند
بعد از آن خدای هنود دانش پدر و مادر را بنابر مصلحتهای گوناگون مبدل بغفلت ساخت
تا فرزندی کشن را طفل خود پنداشتند بت‌شکن میگوید که آن همه مصلحتهای گوناگون را بر دفع عوض
خود فاش باید گفت ورنه پدر و مادر را از غایت عرفان و ایقان در نهایت ضلالت و طغیان
افگندن شیوهٔ کفران است **شعر** مصلحتها بقدر لاف بگو هیچ عذری میار صاف بگو

ونیز گشتن بر آن هر دو تن فرزندی فرمودند و او نیز هر دو را پدر و مادر میخواند و حکم شرع است
که هرگاه مردی شخصی را پسر خواند و متبنی گرداند پدر فرزندی محقق میشود پس اینجا از پدر
فرزندی گریختن بهمان قدیم خود بگسیختن ست و نسخ خود روا نیست و حکمتی نیز یافته نمیشود دوم
در اقرار است او مذکور شد که بروز الهی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار است که عقل
بشر از درک یکی از آنها عاجز و بیکار است تا بادراک جمیع آنها چه رسد بت شکن میگوید که هر یکی
از آن اسرار بسیار آشکار باید کرد ورنه بر مذاهب سماوگیان که خدای تعالی را از همه علاقها
عاطل و خلق و تکوین او را باطل و اوتار گرفتن را لاطائل میشمارند خنده و دندان نما باید زد
و نباید گفت که علاقه ذاتی را مجمل باید فهمید که بادراک مفصل آن نرسید شعر آنچه باشد مجمل
و دور از بیان * فرض بر ما کی شود تکلیف آن * سوم آنکه اگر خدای هنود در رو گرفتن اوتار ضرورتی
افتاده است باید که در جسمی بروز فرماید که آفتاب در پیش آن ذره نماید شعر مصلحت صاف
بگو صاف صاف * ورنه همه لاف تو باشد خلاف * و اگر تسلیم کنیم که در جسم نورانی جلوه نمودن
واجب نیست چرا در جسمی کریه جلوه میکند و صورت خوکانه می پسندد و آیا مشتاقان او چه
میباشند که خوکان می پرورند و عمر با آنها بسر میبرند رباعی معبود هنود میل بیابانی کرد تا
تدبیر تماشا و تماشائی کرد * مشتاق چو دید خوکیان را بجمال * در صورت خوک جلوه آرائی کرد
شعر حکمتی صاف و پاک گوی و بپوش * ورنه بیهوده پیش ما مخروش * و اگر مسلم داریم که در
صورت خوک جلوه فرمودن جلوه خوبانه است نه ظهور خوکانه اظهار باید کرد که مشتاقان
چه دیدند ذات و صفات را باعتراف اندرمن نتوانند دید باقی ماند قالب خوک از دیدار آن
چه گشاید و چه حاصل آید شعر هان بگو گر ز رحمت آگاهی * ورنه آن به که مرگ خود خواهی *
و اگر ازین قطع نظر کنیم گوییم چرا قالبی از غیب ظاهر نمیکند و چرا به جسمی دیگر تعلق میگیرد که حق
حیض می پذیرد و چرا از تنگی راه آزار کشیده آواز می دهد و چرا نام پدر و مادر میشود و خدمت
ایشان لازم میگیرد و چرا تعلیم از معلم می پذیرد و چرا یکی را از بندگان پیر خود نمرد و حال

اہلیا و گنگا میپرسند و چرا از شوق سیتا کمان میکشد و در باغی صید تیر نگاہ او میشود و چرا زن خود را بہ راون میسپارد و در تلاش لیلے مجنون میشود و بصحرا میرود و چرا از دلبر نشانی نمے یابد و بخدمت میمون سگریون میشتابد و چرا از وبال قتل بال حذر نمے کند و چرا زن بیوہ او را بسگریون میدہد و نسخ حکم بید بنیاد می نہد و چرا فتنہ مے انگیزد و خون خاصگان خود کہ ہمہ میمو نہ اند میریزد و چرا بشوق بتخانہ خانمانہا برہم میزند و چرا در جنگ دیو اہراون محبوس میشود و چرا سیتا را در آتش می افگند و چرا اسطلویہ خود را در حالت حمل در بیابان ہولناک سرگردان میکند و چرا با پسران قدم بمیدان کارزار میزند و چرا سیتا را از غیرت و درانداختہ باز میطلبد و چرا در صورت سیام سندر شہوت رانیہا می پردازد و بآرادہا عشقہا می بازد و با زنان شوہردار در میسازد و چرا فتنہ ہا می انگیزد و خون جہانے میریزد و گاذر می را بے گناہ میکشد و شیر و مسکہ گوپیان مے دزدد و در روزگار جوانی از شیرخوارگی باز نمے ایستد و چرا در باب مملکت پانڈوان مشورتہا می کند و ترک راہ خود می گیرد و صلاح ساتک می پذیرد و چرا در جنگ درون اچارج دروغ تعلیم میکند و چرا از زبان راجہ سال خبر قید پدر شنیدہ در گریہ میرود و نمے فہمد کہ حرف دشمن اعتبار را نشاید و چرا بخدنگ صیادی از جان میگذرد و مردہ او چند روز در خاک و خون خوار و زار می افتد و باد تیز خاک سیاہ بر روی تیرہ اش می بیزد و ظلمتے بظلمتے می آمیزد و بعد ازان قالبا در ریزہ ریزہ شدہ برباد میشود و پامال سگان و خوکان میشود و اجزای او در مزبلہا مے افتد و پلید در پلید جای میگیرد و چرا ہمہ دیوان را بر پشت خود سوار کردہ با معاملہ آبی در آب میرود و از درون آب سامان شہوت بیرون آوردہ بر ہمہ قسمت میکند و زنے رعنا را پیش دیوان فرستادہ فریب دادہ آبحیات می رباید تا بر دیوتایان تقسیم نماید و چرا در شکل ماہی ہزارہا سال در محیط فرو رفتہ جست و جوی بید لازم میگیرد تا دنیا خلق را ایجاد پذیرد ۞ ہمہ اسرار تہکار بگو ✦ مصلحتہای بیشمار بگو ✦ ہر یکے راجد لیبا در پیش

ورنہ میزن طپانچہ برخ خویش + تو باید دانست کہ اندرمن اقرار دارد کہ اوتار مثال دگران
از خورد و خفت و امثال آنہا پاک نیست اما این ہمہ متعلق بقالب ست بت شکن میگوید کہ
حاجت خواب و خور و مباشرت از جہت آن لاحق میشود کہ بدن میکاہد و بدل میخواہد و چون
ماندگی مے پذیرد راحت خواب پیش میگیرد و چون شہوت زور میکند قربت میجوید جسم مقدس
کہ علاقہ چنین داشتہ باشد باینہا چہ کار دارد و وجہ اضطرار چیست **شعر** چیست حکمت کہ ہیچو
جسم عباد + نیست از وطی و خواب و خور آزاد + چہارم آنکہ در اقرارات نقل شد کہ در جگناتھ
چنان طہارت ظاہر و باطن دست مید ہد کہ ہمطعامی روا میگردد و از آب دہن یکدیگر پرہیز
نمی ماندے گویم کہ وجہ تخصیص امکان چیست و آفتاب کہ باعتراف اندرمن فضل جمیع مظہرات
الہی ست چرا در ابدان اقوام این اثرنے کند و نیز از بول و غائط یکدیگر کہ بعد حصول غایت
طہارت ظاہر و باطن بیرون می آید چرا می پرہیزند از آب دہن تا بول مرد و زن چہ فرقست
شعر صاف چون آب حکمتے باید + ورنہ بیہودگی چکار آید + دیگر در مرتبۂ رکھیشری کہ موجب
کشف احوال ازل ہست ہم سفرگی دست نمی دہد پس منکشف گشت کہ از زیارت مکان مخصوص
تطہیری کامل حاصل میشود برین تقدیر باید کہ بر زائران نیز حال گذشتہ بطریق اولے
کشف شود حال آنکہ زیارت کنندگان را حالی دیگر رونے دہد و بعد از ہم سفرگی نیز ہمان
آتش در کاسہ مشاہدہ میرود **شعر** چیست حکمت تلاش باید کرد + راز سربستہ فاش باید کرد +
پنجم آنکہ اندرمن علامت معرفت اوتار چنان قرار دادہ ہست کہ پدر و مادر او جہانی دیگر پیدا
میکنند میگویم کہ اگر این اثر واقعی باشد چرا بر خدائی گواہی دہد و برکھیشری ولادت نکند
و چہ وجہ ہست کہ مہادیو را باوجود افنای ہمہ جہانیان خدا ندانند و مجرد قتل دیوی
چند معبود حقیقی خوانند و برہما را باوجود ایجاد عالم خدا قرار ندہند و اگر گویند کہ در اوتار
تعلق ذات حق بدون واسطہ روحی بقالب میباشد بخلاف دیوتایان کہ آنجا علاقہ کاملہ ذات
قادر مطلق باروح دیوتایان دست مید ہد گوئیم کہ چگونہ معلوم توان کرد کہ در قالب رامچندر

علاقه بی واسطه موجودست و در کالبدهای دیوتایان در کهیشران مفقود و نیز روح برهما
که علاقه بی واسطه با ذات قادر مطلق دارد و همه عالم را بوجود می آرد چرا اوتار نخواهند
و خدا نخواهند و نیز چه سبب است که بروز بی واسطه اوتار باشد و جلوه با واسطه خدائی نیاید
و اگر گویند که اوتار دعوی خدائی می نماید و این امر از دیوتایان و رکهیشران بظهور نمی آید
گوئیم از دیوتایان و رکهیشران نیز این دعوی ظهور می فرماید چنانچه در اقرارات گذشت
و نیز قدرت کامله چنانکه در رام مشهودست در راون نیز موجودست در را ماین دیده باشی
که لشکرهای عظیم بر شکل رام و لچهمن و هنومان آورید و ماران بجای باران بارید پس او را نیز
اوتار باید گفت **شعر** ای برهمن بگو حکمتی که میدانی ✝ ورنه بگذار دین نادانی ✝ ششم آنکه در اقرار
گذشت که همه ارواح در ذات خود واجب الوجود و فارغ از همه قیود ند و خدای هنود
ایشان را نه وجودی داده است و نه منت ابقا بر او ، چرا آنها را در بند می نهد و رنجها
می دهد **شعر** نیش عقرب نه از پی کین است ✝ مقتضای طبیعتش این است ✝ هفتم آنکه خدای تو
در بید اقرار کرده است که من خالق شر درم و بندگان مجبوراند **شعر** چون خدای تو
همه خود می کند ✝ با چنان بیکان چرا بد می کند ✝ هشتم آنکه چه وجه است که مردم گناهگار را
بعد مرگ بدوزخ فرستاده سزای جمیع گناهان داده پاک و صاف بعالم ذات
نمی رسانند بلکه به بهانه بقیه گناهان مقید قوالب دیگر می گردانند ✝ بیا حکمت بیدت بیار
دگر نه ترا با حکومت چکار ✝ نهم آنکه از خدای خود بپرس که چرا در قیامت کبری همه عالم را فنا
می سپاری اگر سبب آن کثرت گناهان است باید که در هر کلجگ بظهور آید و اگر غایت طهارت
ارواح است باید که هیچکس بار دیگر بقالبی نگراید ✝ حکمتی صاف بگو از انصاف ✝ ورنه بند تو خلاف است
در خلاف ✝ دهم آنکه درندگان را چرا بعذاب دیگر سزای گناهان نمی دهد تا جانوران آزاری
نکنند ✝ یا بیا حکمتی هویدا کن ✝ یا برو مرگ خود تمنا کن ✝ یازدهم آنکه همه مجرمان را چرا
همواره در صورت انسان پیدا نکنند تا بید را بفهمند و وقت سزا عذری نیارند که از نیک

و بدآگاه نبودیم و چرا از انگریزان طریق سیاست نمی آموزد که بدون اعلام احکام و اشتهار اخبار
رعایا را نمی گیرند دوازدهم آنکه چون همه ارواح واجب الوجودند کدام یک را از آن میان
خدا توان شمرد و چگونه معین توان کرد و آفریدگار مجموع عالم که برهماست در حق او چرا گویند
که پرم آتما است ۵ آیت لتعیین پرم آتما + چیست بگو ورنه بترس از خدا + سیزدهم آنکه گناه
در اختیار مجرم و سزا در اختیار حاکم میباشد و خدای هنود سزای گناهی بگناهی دیگر میدهد و دوم را
نیز جرم او می نهد فعل دوم اگر جرم است سزا چگونه تواند بود چهاردهم آنکه در وسیلهٔ اولی
از بید نقل شد که عارف بی زوال میشود بت شکن میگوید که اگر مراد از عدم زوال آنست
که گاهی بقالبی تعلق نخواهد گرفت گوییم که این رتبه خدای هنود ندارد تا بدیگری چه رسد
و اگر عدم فنای روح است روح فنا پذیر نیست حاجت معرفت چیست پانزدهم آنکه در وسیلهٔ
اولی از بید نقل شد که هرکه خدا را نشناسد همیشه غرق دریای اندوه خواهد بود می پرسیم
که اگر مراد آنست که هرکه درین قالب که هست بی معرفت افتد تا ابد نجات نیابد گوییم که شقاوت
ابدی نزدیک اندرمن محال است و دلیل ظلم خدای متعال و اگر مراد آنست که از ازل تا ابد
در هیچ قالبی عارف نشود عبادت بید بی ثمر است و بدایتش بی اثر شانزدهم آنکه روح بشر
که نزدیک بانی بید واجب الوجود و پاک از قیود است و روشنی او همه جا یکسان و فنا تا ابد
فارغ از همه احزان چون بقالبی تعلق می گیرد لوث گناهان می پذیرد و به بلائی آلوده میشود
و اندرمن چنان اعتقاد دارد که ذات خدای هنود هنگام تعلق بقوالب لوث ندامت نگیرد و وجه
فرق باید گفت و سر این امر باید نهفت هفدهم آنکه در اقرارات گذشت که خدای هنود بنده های
خویشان را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجد کمال مشتاق جمال خود میگردد
او تار میگیرد تا ایشان را مشرف بدیدار گرداند و از جنگ دشمنان برهاند اینجا نکته چند
می پرسیم یکی آنکه تا آخر کلجگ چرا غافل میماند و چرا مخالفان را تیغ بر فتح میدهد و دوستان را
در جنگ دشمنان میفهد دوم آنکه غایت رنج و تعب بنا بر غایت جرم و معصیت خواهد بود پس لازم آمد

که دوستان او بدترین اقوام اند و مخالفان ایشان نیکوترین انام سوم آنکه بید صریح میگوید که عارفان حق درهمین عالم بجمیع خواهشهای خود میرسند و خداوند جهان می شوند و دوستان او شوند بود الا عارفان هنود پس باوجود خداوندی جا جی هستند چیست اسیر و بندی چرا می شوند و کفش بر سر چرا می خورند شعر جمله حکمتها بیان کن شهکار + لاف بیهوده ندارد اعتبار

بیستم آنکه در مقام جگ ذبح جانور از چه روروا است و چه حکمت ست که درین مقام حلال ست و در دیگر محال حل آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیوتایان چون در حالت زنا در حق بچه بید خوان نفرین کرد کور چشم زاد اینجا زبان بحکمت باید گشاد که چرا قبول افتاد و نیز از مردیکه زناکاری کرد هنود مرشد دیوتایان و هادی عارفان چگونه تواند بود آیا بانی بید نفر سود که عارف کسی باشد که از همه رغبتها و شهوتها پاک شود و نیز اینجا ثابت می شود که در غایت درجه ارشاد از دست او چنین امر فاحش سرزد پس بر خدای هنود واجب ست که بعد این تجربه او را بار دیگر منصب ارشاد کرامت نکند چه باز همین آئین بکار خواهد برد

بستم آنکه در اشارات مذکور شد که چون بمجرد اراده الهی از اندر دیوتا زنا سرزد بکفاره واقعی پرداخت و با این همه علامت گناه او همواره باقی ماند تا دیگران عبرت گیرند اینجا نیز نکته چند ست یکی آنکه حکم عقل نیست که این واقعه در بر تمام واقع شود تا همه عالم عبرت گیرد ورنه بندگانیکه پیش از اندر بوده اند پند نپذیرند دوم آنکه باوجود کفاره واقعی بنده را همیشه رسوا داشتن عین عدول از عدل و انصاف ست سوم آنکه بر تقدیریکه کار او بمجرد تقدیر الهی بود گناه او چیست و بکفاره چه حاجت داشت بست و یکم آنکه اندرمن در صفحه یکصد و پنجاهم میگوید که هر که باوجود صدور گناه بکفاره نپردازد و توبه و استغفار نگراید بعذاب ابدی گرفتار آید تب تشکن گوید که در عوض یک گناه بعذاب ابدی چگونه گرفتار شود و اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار چیست بست و دوم آنکه در اشارات گذشت که بر هر گروهی لازم ست که وضع خود را نگذارد پس بر سوداگر

واجب ست کہ عبادت و ریاضت بجا نیارد بت تنکن بہیر سدہ کہ چون معرفت بر ہم بر ترک
جمیع اشغال و اعمال و اقوال و احوال موقوف ست چرا ہمہ امور را ترک ندہد و در عبادات
و ریاضات مستمرہ نخفد تا خداوندی عالم یابد و بعد مرگ بعالم ذات شتابد سراین
صاف صاف باید گفت + ورنہ ترک گزاف باید گفت + بست دوم آنکہ بید خبر میدہ کہ ہرچہ
جز خدای یکتا است در نفس الامر موجود نیست و خود می گوید کہ روح بشر واجب الوجود ست
و باین ہر دو عقیدہ تکالیف میکند بت شکن گوید کہ بندہ طاقت آن ندارد کہ این ہر دو
مضمون را واقعی شمارد سراین حکم محال چیست شعر کردم از حکمت وجود سوال + دان
بیاور جواب آن بمقال + آنجا باواز بلند می سرودند کہ ہمہ واجب الوجودند و اینجا زمرمہ
زیر لبی فرمودند کہ گاہی موجود نبودند شعر سر نہان چیست اندر زیر و بم + فاش
باید زد ازین اسرار دم + بست و چہارم آنکہ در اقرارات آفتاب فضل از جملہ مظاہر
الہی فرمودہ اند بر این تقدیر اندر جسم اوتار نیز فضل خواہد بود پس مشتاقان خدای
ہنود را باید کہ دیدہ بر آفتاب دوزند و شوق قالب اوتار کہ کمتر از آفتاب بر الوہیت
نیند و رزند ظاہرا جای آن نیست کہ گویند شعر شاہد در حجاب چہرہ سیام + نور
خورشید صبحگاہی رفت + کرد در رنگ تار و تیرہ غروب + قرص خورشید در سیاہی رفت
بست و پنجم آنکہ در عہد راون عادت معبود خدای ہنود آن بود کہ برگزین قناعت
فرماید و در ایام فراق بدیگرے نگراید و در روزگار جد ہشتم وار جن عیان رونمود
کہ شانزدہ ہزار رانی رغبت نماید و شوق گوپیان نیز بیفزاید بت شکن عرضہ می دہد
کہ این تغییر عادت چہ حکمت دارد در نسخ سیرت دیرینہ مصلحتے تواند بود و نیز آنجا تنکلے
صبیح طلوع کردہ بود و اینجا بطرزی دیگر ظہور فرمود در مسخ صورت پیشینہ حکمتے
تصور نتوان نمود بست و ششم آنکہ اگر بفرض محال اوتار گرفتن متصور باشد عقل
شہادت میدہد برینکہ در عہد بروز و ظہور باید کہ از قالب اوتار اطوار پاکیزہ و آثار

طینه جلوه نماید تا هر یکی از بندگان باقتدا گراید و خادمگان او از اشتغال دنیا برهند و بطالت
و تقوی بنهند و بت پرستی و بدکاری از جهان برخیزد و شهوت و غضب از مردمان برطرف شود
و در روزگار ادبار هنود بر خلاف این همه امور مشاهده میرود حال رهنمایان آن بود که بهمت والا
بر زنی صرف نمود و صد هزاران خویش و بیگانه را هلاک فرمود و سیرت سیام سندر خود ظاهر است
که بهواره داد شهوت رانی داد و در صحبت شانزده هزار رانی نهاد و مقبولان خود را که باید
بود به بدترین نامها مصروف فرمود و گاهی زبان به پند نگشود و خود چه جای آن است
هر که خود را نصیحت نماید دیگری را چه نصیحت زاید ۵ مومن چه کامرانی و تن پروری کند
او خویشتن گم است کرا رهبری کند + و از روی دلائل یقین میشود که پیش از گشتن رستم ناکاری
و بدطواری در دیار هند کمتر بوده است و همین کس این آئین را مروج نموده و وضع یکی را
ستودن و آن را موجب نجات مقرر نمودن از وست و وبال آن بروست بالجمله بر اقوام ظلمی
کرده است و همه را از راه برده ۵ حق پژوهی کن بگو با شن ظلمت ظلمت است + در جناب ایزدی
میگوید که حکمت حکمت است + بست و هفتم آنکه در اقرارات اندرمن ثبت شد که بر عقد نکاح دیوتا را
گواه گرفتن ضرور است تا در دیوان جزا ادای شهادت کند بت شکن میگوید که همچنین
بر دیگر عبادات و معاملات نیز دیوتایان را گواه باید نهاد ورنه سر این اختصاص صحیح باید کرد
بست و هشتم آنکه اقرار اندرمن پنج جا دروغ را جایز میگرداند از آنجمله حفظ مال و سعی کتخدائی
است پس حکمت ترجیح مال و زر بر جان و سر صریح باید فرمود و بر جواز کذب در سعی کتخدائی نیز توضیح
باید نمود چه بظاهر چنان محقق مینماید که این دروغ آخر کار شر و آفت پیدا خواهد کرد و برهم زدن
غیرت و شرافت خواهد گشت بست و نهم آنکه از اقرار اندرمن پیدا است که اگر دختر هنود و از مردی
بزناشوهری التماس نماید پدر و پدر فرض است که قبول فرماید اینجا نیز حکمتی بر روی کار آرند چه عقل
چنین حکم میکند که عقد اضطراری آخر فتنهها انگیزد و ننگ و ناموس از میان برخیزد چه کار مباشرت
عقلی تمام میخواهد سی ام آنکه زنا قرار اندرمن ... است که برادر خرد را نباید که پیش از برادر

کلان بمناکحت گراید ورنه بی ادبی پدید آید بت شکن گوید که برین تقدیر خواهر خورد نیز باید
که بنکاح نگراید تا ملاحظهٔ ادب رو نماید تسی دیگر آنکه از اقرار اندرمن هویداست که قوم شودر را
در محکمه زهر خورانیدن رواست بت شکن میگوید که تخصیص آن بیچارگان چراست تسی دوم
با قرار اندرمن طعام انگریز و گاو خور حرام ست چه از یکی ایذای خلق متصور و از دیگری شستن جامه ناپاک
محتمل ست بت شکن میگوید که برین تقدیر طعام راجه و سپاهی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز حرام باید
شمرد چه از شستن مقعد چاره نیست تسی سوم آنکه وقت ولادت و حیض همه خاندان پلید
میشود سر این چیست ؟ سر نهان کو بیان فرماوَ + بید کا بهید بیان فرماوَ + تسی چهارم
غذای هنود برهمن را با ماست و کرامت اختصاص داد و شودر را خوار و ذلیل نهاد اگر عمل
آن بد و کردار این نیک باشد حکمت این تعصب چیست تسی پنجم اندرمن تسلیم نموده است
که اگر برهمنی شودری را بقتل رساند حاکم را نباید که جانش بستاند درین جانبداری حکمت
اری چیست تسی ششم تعظیم گاو چندان ست که بول او سرمایه دین و ایمان ست وجه حکمت
چیست تسی هفتم آب دهن همین که بیرون آید پلید ست ازین حکم کدامین حکمت پدید تسی هشتم
طفلان را دفن کردن و پیر و برنا را بآتش سپردن مبنی بر کدام مصلحت ست تسی نهم گاو را در حالت
زندگی تعظیم کردن و بعد موت ادب ما تا باطل شمردن چه سر نهان دارد تسی دهم نان قوم چمار
خوردن ممنوع ست و شکر که از دست ایشان درست میشود و شیرهٔ نیشکر که [illegible]
پاک ست وجه فرق چیست اینجا بر استفسار همین قدر حکمت ها اکتفا می رود تا حال بیان شافی
معلوم شود پس بر اندرمن لازم ست که بر عقیدهٔ خود جازم باشد و بر توضیح اسرار عازم
اندرمن اگر نسخ جائز باشد لازم می آید که روزی مجموع قرآن را نیز منسوخ کند چنانکه توریت را
بانجیل و انجیل را بقرآن نسخ کرد **بت شکن** این سخن اندرمن دلالت دارد بر جهالت وی
چه قبل ازین محقق شد که کلام بر دو قسم ست اخبار و احکام و نسخ اخبار که عبارت از کذب ست
نزدیک ارباب اسلام ممکن نیست و در احکام جاری میشود بشرطی که حسن ذاتی و قبح ذاتی نداشته

باشد بالجمله نسخ جمیع احکام متصور نیست تا با خبار چه رسد و چون یکی از اخبار الهی است که بعد
جناب ختمی مآب پیغمبری نخواهد بود این خبر منسوخ نتواند شد پس نسخ قرآن نیز محال خواهد بود و باید دانست
که در گمان اسلامیان چنان ست که به نزول قرآن مجموع توریت و انجیل منسوخ گشت و این توهم
باطل ست بلکه مراد آنست که بعضی از احکام آنها نسخ پذیرفت و باقی بسبب تحریف و تبدیل قابل
اعتماد نماند ازین بیان عیان شد که شبهات اندرمن همه مبنی بر وهم ست نه مبنی از فهم
آمدیم بر استیصال بید بی ثمر قبل ازین ثبت افتاد که در دین هنود و اخبار نیز نسخ می پذیرد
برین تقدیر روزی خواهد بود که خدای هنود هر چهار بید را باطل خواهد کرد و خواهد گفت که
هر چه رو نمود با غوای شیطان بود اندرمن اول باری تعالی محمد فرمان داد که نماز
سوی کعبه گذارد و بعد هجرت حکم کرد که رو به بیت المقدس کند و بعد مدتی باز حکم توجه
کعبه داد بت شکن غایت جهد اندرمن بیش ازین نتواند بود که تبدیل قبله حکمتی می خواهد
و این امر حصول را ضرری نخواهد کرد زیرا که عقیدهٔ اسلام نیز همین ست که نسخ از قبیل
عبث نیست سلّه باقی ماند اینکه آیا واجب ست که حکمت هر امری از اوامر الهی معلوم بندگان
باشد تحقیق اهل اسلام آن ست که واجب نیست و از گفتار اندرمن پیدا است که علم هر حکمتی
ضرور ست برین تقدیر بر ذمه همت اوست که حکمتهای جمیع احکام بید بر بیان شافی
واضح گرداند و هیچ جا در نماند و اسرار مهر مذکوره در خاطر عقلا نشاند تا قابل آن باشد که
از مقابل نیز التماس نماید که بر سر بیان آید ورنه وظیفه او آن که سر خجلت بر پشت پای
ذلت افگنده و گاهی سنگ بر سر و گاهی سر بر سنگ زند این همه که گفتیم بر سبیل ارخای
عنان بود حالا وقت ست که در مقام بیان رویم و گوییم که امر قبله در دین حق سخیلی
سهل ست که با دنی سببی تبدل می پذیرد و جهتی دیگر جای آن می گیرد و برای توضیح این معنی
مسئله چند بر قلم حواله میرود یکی آنکه اگر مردی جانب قبله نماند باید که بر وفق ظن خود
رو بجائی آرد و اگر بعد نماز دریابد که توجه مخالف بود مثلا کعبه در جانب غرب ست و نماز بجانب

طه بلکه از نسخ مبنی بر حکمتی ست بندگان در باب بیانی ۱۲ من

شرق رو نمود نماز درست شد و اعاده واجب نیست دوم آنکه اگر جانب قبله دشمنی یا مرض خواهد
باشد ترک قبله گیرد اگر قبله از قبیل اهم مهمات می بود برای در هیچ حال متروک نمیگشت سوم آنکه جناب
ختمی مآب صلی الله علیه وسلم بیرون شهر شتر سوار نماز نفل بدون رعایت قبله ادا می فرمودند
هر سو که مرکب میرفت توجه رو میداد و درین عهد نیز این سنت جاری و جایز ست بالجمله ازین
مسائل و امثال آنها محقق ست که امر قبله بکمترین وجهی متغیر میگردد و سر آین نسبت که نماز برای
خداست نه برای کعبه و خدای تعالے از مکان منزه ست اینما تولوا فثم وجه الله این ست
و تخصیص جهت از جهت مصلحتے ست که نکته دانان در جای خود ذکر کرده اند چون این [illegible]
کشف شد گوییم که تبدیل قبله از کعبه به بیت المقدس و باز بکعبه ادنے سببی میخواهد [illegible]
وجوه قوی موجود ست و ازان میان یکے این ست که عادت الله چنان جاری ست که هیچکس [illegible]
عذاب و عقاب نمیکند تا حجت و الزامی تمام نشود اینجا نیز همان قاعده مستمره جاری فرمود بیانش
اینکه یهودیان را جای آن بود که گویند اگر احمد مجتبی صلے الله علیه وسلم پیغمبر میبود قبله پیغمبران
پیشین را مبغوض و مردود نمی نمود و امتان خود را از مواجهه مسجد اقصے منع شدید نمی فرمود
پس برای دفع این مظنه خدای تعالے فرمان داد تا رو بدان جهت آرند و تا مدتے باقی ماند
و چون گروه غوایت پژوه با وجود ظهور اعجاز و تصدیق پیغمبران و موافقت قبله ایشان از خیره
سری بری نشدند و الزام حجت باتمام رسید و راه عذر مسدود گشت باز همان قبله اصلی که مرضی طبع
حبیب بود مستقر گشت پس نتیجه توجه بیت المقدس اینست که یهود وقت سزای اعمال نتوانند گفت
که ما در حق عدم تسلیم اسلام معذوریم ازین جهت که پیغمبر آخر زمان را امید یدیم که مخالفت قبله
انبیا لازم میگرفت و توجه آن جهت را ضلالت می شمرد و امت را منع شدید میکرد بنا بران
در خاطر ما قرار یافت که اگر پیغمبرے بود این راه نے نمود آمدیم بر بیان وجه دوم باید دانست
که دین حق که از جانب جواد مطلق باشد مقتضای آن دارد که اتم و اکمل و اعم و اشمل بود و حکمت
حق چنان تقاضا میکند که کار دین متین و هدایت شرع مبین بواسطه مقربان حضرت الله [illegible]

پذیرد و تا عامه خلائق رو از خصائل رذیله برتابند و خاصگان اجر مساعی جمیله یابند و این امر
مبهم موقوفست بر اینکه عوام انام مدتی مدید در صحبت خواص نشینند و مجانست و موانست گزینند تا
آهسته آهسته دلائل بشنوند و فضائل به بینند چه حصول دین و وصول یقین کاری سرسری نیست
که گاهی از دور نگاهی کنند و بهمان یک نظر اثر پذیرند و راه عرفان و ایقان گیرند شعر سالها
باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب + لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن + آری گاهی استعدادی
قریب در ذات مرد خویش نصیب موجود می باشد که بواسطه آن حاجت بامتداد صحبت نمی افتد و این
نادرست و استمرار مصاحبت و مجالست منوط شده باینکه در دلهای ارباب هدایت رحمتی شامل
و محبتی کامل ودیعت نهند تا تن بترغیب و تهذیب و تادیب و ترهیب در دهند و مر او لیست
باینکه کبید و نهید تا در امر تبلیغ جهد بلیغ نمایند و بحرص تمام به تحریص اقوام گرایند
و نفیسه که گفتیم مشروطست بآنکه ائمه دین در غایت حسن اخلاق و نهایت وفا و وفاق باشند
و کبری و نخوتی در میان نباشد تا کار چنان نشود که بر افراد انام جلوه ها فروشند و بتحقیرشان
کوشند و خود را جلیل و دیگران را ذلیل شمارند و ناپاک و رذیل پندارند و اگر یکی در برابر
نشیند از غضب بجوشند و اگر از سبو آبی خورد مشکل خروشند و اگر وقت طعام نزدیک آید از غایت
خشم از هم بپاشند و دل عقیدت کیشان خراشند و در پی آزار او تا اندیشان باشند و اگر یکی از
عوام خاک بوسی بجا نیارد در سر پا لاگن مرعی ندارد و از حلم و تحمل دور نشسته و با او در نشستند چه بهیچ
بدخوئی و کناره جوئی مقصود را مفقود خواهند نمود و موجب نفرت و وحشت خواهد بود با لجمله اسباب
رسیدن را شروط آرمیدن نباید شمرد و دورباش را موجب نزدیکی گمان نباید برد ای برکن
با این همه مردم آزاری چه پنداری که دل مردم بکف آری آیا نمیدانی که ارادت ناگهانی نیست بلکه
باید که صحبت رو نماید تا کاری کشاید و یقینی میسر آید و با این همه بدو تیرگی جز خیرگی و تیرگی در دیده
مردم چشم مدار و نظر ارادت در نظر میار شعر سزای وه داد آمد چنین اندیشه هائی + ز من توقیع
بیهوئی داشتند تحقیر میخواهی + نمی بینی که کار بدانجا کشیده است که با آنکه جمعی از ابلهان در جرگه جزا

می ورزیدند و از رسم آن تا حیران پرهیز نمی نمایند هیچکس از وضیع و شریف نمی پسندد که با هندوان
پیوند دو هندوان را کمترین خلایق می شمارند و لفظ هندو چون در محاورات می آرند بمعنی غلام
کمینه ملحوظ میدارند و لالا که نام غلامان ست بر هندوان اطلاق می فرمایند و ساده رویان
هندو نژاد را عاقه بگوش میخوانند و غلام خود میدانند و از بید و شاستر حسابی بر نمیگیرند و مانند
برهمن حرفی نمی پذیرند و براندازی منحیث ند و در می یابند که او نام هندو هیچ بهبود ندارد و نظر
باین ترقی معکوس که در دین بیدیان منحوس و برهمنان نامانوس مشاهده میرود و یقین میشود که
رعرد باشد که بقیه جهالت نیز از هم باشد چون این تحقیق محقق شد گوئیم که بنابر قلمون مرتبه رحمی تمام
و محبتی تام در طبع انبیای کرام رسوخ دارد که خلاق شایان برروی کار می آرد و در دعوت
و پندار را بفنای سپارد و جناب ختمی مآب را صلی الله علیه و سلم درین اوصاف کامل تر و اعظم
خلق فرموده اند و فضیلتی بیشتر از پیغمبران پیشتر مرحمت نموده اند انک لعلی خلق عظیم آیتی
در شان او و حریص علیکم نشانی ست از احسان او و بنابران حرص شدید در طبع شریف
پیدا شد که اگر یهود مصاحبت گزینند و موافقت ملاحظه نمایند جای آنست که بتدریج چشم
بصیرت کشایند و در مقام نجات ابدی آمده و از جمله اسباب وحشت ایشان مخالفت قبله
پیغمبران ست پس اگر مدتی توجه به بیت المقدس رود هر آینه موجب الفت و انس ایشان
خواهد بود و در مدت مصاحبت تعلیم و تفهیم جلوه خواهد نمود تا کاری تواند کشود بنابرین حسب
دعا خدای یکتا دعای سرور انبیا قبول فرمود و مدتی نصیحت و صحبت دست داد اما در
اکثر آنها کاری نکرد و جز این حرف از ایشان بگوش نخورد که نبوت از آن خاندان ایشانست
نه شان فرزندان اسمعیل و یقین شد که این گروه ناحق پژوه بنابر عادت دیرینه خود
رو با صلاح نخواهند آمد و بر زبان مبارک این دعا رفت که قبله اصلی که پسندیده و مرغوب
طبع بوده است باز مقرر شود دعا باجابت رسید و جهت قبله برگردید و عجب نباید داشت
که خدای کریم تمنای خاصان برآرد و دعای ایشان مقبول دارد و تمنی یعنی که با وجود

بگیناهی لیندر دیوتا نفرین مهادیو چگونه اثر کرد و دعای مرشد دیوتا یان عین حالت زنا در حق
چنین که بید خوان بود چسان قبول فتاد که بیچاره کور چشم زاد چون حال متکبران و زانیان را
چنان پنداری از شان محبوب حق چه عجب داری خاصه دعائیکه بقصد رحمت و شفقت و ترویج
دین و ملت باشد واز جهت تالیف قلوب راه گم گردگان رود مهٔ حالا بنا بر طرز اندرمن گویم
که شری بیاس بپاس خاطر پانڈوان که باو پیوند پدر فرزندی داشتند راجه درو پد را بلا اغوائی گرد
و بران آورد که دختر به پنج شوهر دهد و مکید و دستان از خود تراشیده بر خدا نسبت و بآن مرد
ساده خطاب کرد که هیچ اندیشه بخاطر راه مده و دختر در میان پنج شوهر مشترک بنه خدای تعالی
سزای سخت دهد هندوان را معاذ الله صفات الهی را چقدر برهم زده اند که زنا های فاحش را
عین رضای بهگوان و وحی و الهام آن را بر زبان میرانند و ساده لوحان را گمراه میگردانند
اندرمن عجب تر آنکه در قرآن خود مذکور ست که کلام الهی هیچگاه فسخ نتواند پذیرفت
لا تبدیل لکلمات الله **بت شکن** قبل ازین حقیقت بر عقول کشف شد و ظاهر گشت که در
علم ربانی و کلمات سبحانی هرگز تبدلی و تغیری روئی دهد و تبدیلی که هست در توهم بشر ست و اگر
در وهم بندگان سنگی دیگر گیرد ممکن نیست که شان الهی تغیر پذیرد پس تبدلی نیست در کلمات
حضرت معبود هست در ذات خدای هنود باعتراف هندوی معهود بنا برین که نزدیک او نسخ دلیل
تغیر ست واز جمله اقرارات او آنست که نکاح مشترک ممنوع بود و پیداست که در حق راجه درو پد
مشروع گشت معاذ الله معبود هنود چه متلون مزاجی ست که اول منع را ابدی میگرداند و باز
بید بیاس را الهام میکند که راجه درو پد را بگو و امر کن که دختر در میان پنج شوهر نهد و هیچ غم
و اندیشه بخاطر راه ندهد **اندرمن** اگر خدای محمدیان صادق بودی محمد را شکستن سوگند
امر نفرمودی **بت شکن** باید دانست که اگر شخصی از امری خود را باز دارد و بر زبان آرد
که این امر را بر خود نا روا گردانیدم گاهی گرد آن نگردم مثلاً در غایت ملال و غضب گوید
که باید که گاهی حرفی نزنم یا از دست مادر چیزی نخورم یا فرمان پدر و مادر نبرم یا گاهی کسی را مهمان

نسازم یا بهیچ فقیری درمی نهم یا گاهی نماز نکنم یا گاهی با زن خود قربت نجویم یا زن گوید که
خود را بشوهر ندهم این قرار داد را در دین نا یمین منعقد نخواهند و حکم آن این ست که تعهد
خلاف مصلحت را بر اندازد و بکفاره پردازد چون این معنی محقق شد گوئیم که از کلام اندرمن ثابت
که خدای هنود خلاف سوگند معهود را روا نمی دارد برین تقدیر چنین حرف باید زد که اگر معبود
معبود هنود عالم یا صادق یا قادر یا حاکم یا رحیم یا امثال آنها بودی شکستن چنین سوگندها
امر فرمودی و دلیل این دعوی آنست که در جهان اکثر اوقات چنین سوگند در حال اندوه و غضب
و رنج و تعب بر زبان مردمان جاری میشود پس اگر حفظ آنها واجب باشد انتظام تمام عالم درهم
و برهم خواهد گشت مثلاً زنی از شوهر خود میرنجد و میگوید که گاهی پیش او نروم یا مرد میگوید
که گاهی نزد آن زن نشوم و نان و جامه باو ندهم و پدر از پسر رنجیده بر زبان میراند که سفره در پیش
او ننهم و پندش ندهم و مصلحت او نجویم و ترک او گویم و گاهی پسر از پدر رنجیده امثال آنها بر زبان
میگذراند و بر همین قیاس امور دیگر را بشناس پس اگر خدای هنود عالم باحوال عالم بودی از برهم
زدن آنها منع نفرمودی و پیدا است که در کلجگ همه ارواح بشر عهد محکم میکنند که احکام بید را
احکامی ندهیم و اعتباری ننهیم و بخدای یکتا که کشن را که رنگ او تار ست او تا نخوانیم و دین
هنود را تا ابد مهمل نسازیم و هویدا است که معبود هنود باز در دور کلجگ ایشان را باحکام احکام
بید و اتباع اوامر و نواهی مکلف میگرداند پس باعتراف اندرمن ثابت شد که خدای او صادق هم
نیست و چون قدرت آن ندارد که قرار داد بندگان را اگر مخالف حکمت خود داند نگرداند قادر
مطلق تواند بود و نه حاکم مطلق و ظاهر ست که گاهی پدر در حق پسر در حالت غضب میگوید
که این خور را گاهی آب و نانی ندهم یا مرد می گوید که جامه و نان بزن نرسانم و خدای هنود لازم
میگرداند که بر گفته خود محکم باشید پس مهربان هم نخواهد بود و لا فی که در بید زده است که من
بر همه مهربانم خلاف محض تصور باید نمود و همچنین در صفات دیگر نیز این دلیل جاری باید فرمود
بالجمله محقق شد که خدای هنود هیچ صفتی از اوصاف کمال ندارد و همین ست عقیدهٔ اهل اسلام

شعر خود بر بید مجنون میزنی + بید لیلی پر ازین بر مینگنی + اینجا نکته ها ی دیگر بسیارست
اما چکنم که کار در اختصارست شعر دامان نظر تنگ و گل حسن تو بسیار + گلچین بهار تنگی
دامان گله دارد + اندرمن محمد قلیانی خواست که از مادریه مفارقت نماید بت شکن
عقل اندرمن نیکو هست که بر مجرد تقمت قناعت نماید اما چکند که بریانی بدست او نمی آید
لاجرم بو هم هند وانه می گراید اما بر وهم او واجب ست که در حق بید بیاس گوید که دل بر
مید نیست که دختر به پنج شوهر دادن عین قلتبانی و دیوثی ست اما از جهت پیوند پاندوان
الهامی از خود تراشیده و بر خدا بست و براهم درو پد امر کرد که دختر خود را مشترکه پنج
اندیش بخاطر داده اندرمن در قرآن مذکورست واذ واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها
بعشر با موسی مواعده سی شب کردیم و بعشره دیگر تمام گردانیدیم بت شکن خوش گفت
آنکه گفت شعر مرد جاهل در سخن باشد دلیر + زانکه آگه نیست از بالا و زیر + طفل صرف خوان
نیز تواند دانست که مواعده دلالت دارد بر اینکه وعده از دو جانب ست پس معنی آیت آن
باشد که موسی با ما وعده کرد که آدابی و عباداتی چند بر نهج ادا خواهم کرد و ما نیز وعده داده
بودیم که اگر آن آداب و عبادات تا سی روز چنانکه التزام کردی ادا شود کتاب هدایت مآب
کرامت خواهیم فرمود و چون از جانب موسی علیه السلام در ادای ما ینبغی خللی راه یافت کار بعشره
دیگر افتاد و پیداست که اگر از یکی از متعاقدین تقصیری بظهور آید بر جانب دیگر حرفی نتوان گفت
و نیز در آیت اشعاری نیست بآنکه وعده الهی چنان بود که بمجرد گذشتن سی روز کتاب بخشد روا است
که وعده چنین باشد که گر عبادات سی روزه بجا آری هر گاه که خواهیم کتاب ارزانی داریم
و نیز معلوم ست که گر شخصی نزد کسی مهمان گردد و گوید که یک ماه پیش تو باشم تا فلان چیز تفهیم
بلکه همه مهمان بعد از انقضای ایام بنا بر شرط صحبت چندروز دیگر اقامت پسندد خلافی لازم نخواهد آمد
و لهذا از آداب میزبانی است که اگر از مهمان چنان محسوس شود که هنوز اقامت میخواهد چیزی
موعود را پیش او نباید آورد شعر پستی چشم یعنی وقت خواب است + نه خواب است این حریفان را جواب است

[illegible] عهد و پیمان [illegible] علی [illegible]

آری اگر مهمان خود عجلت جوید در دادن چیز موعود درنگ کردن عیب ست و بید است
که موسی علیه السلام مهمانی نبوده است که از میزبان خود که مقصود عارفان ست به تنگ آمده
زود رجوع نماید و اگر عارفان هنود برهمن و تیره باشند دیگران را بر ایشان قیاس باید کرد
اندرمن زکریا چون از یهود گریخت در اثنای راه از درختی ندا در رسید که نزدیک
آمی درخت بشگافت زکریا اندرون جا گرفت چون یهود نزدیک آمدند از شیطان که حاضر
بود پرسیدند گفت اینک درون درخت ست بر درخت اره کشیدند تا زکریا دو نیمه گشت
پس اول در درخت جا دادن آنگاه اره بر فرق نهادن کار صادق نیست **بت شکن**
در اقرارات گذشت که خدای هنود نسبد لیو دیوکی را اول بنهایت عرفان و ایقان نواخت
و بعد ازان در نهایت ضلالت انداخت تا او را طفل خود دانستند این امر از صادق چگونه
رو نماید و هم در اقرارات ثبت شد که خدای هنود جنین نامیه را بر علوم ازلیه اطلاع میدهد چون
آن بیچاره کمر سعی چست می بندد تا بنهایت معرفت پیوندد وقت ولادت همه علوم نامحدود
غارت کرده او را جاهل مطلق میگرداند این چه صداقت ست محقق شد که اندرمن در اثنای این تحریر
معبود مشهود خود را بد عهد قرار داد و حالا می گوییم که قبل ازین باعتراف بید و اندرمن ثابت گشت
که هر روحی مجبور ست و از اختیار خود مهجور پس هر چه در جهان ظاهر میگردد از خدای هنود صادر
می شود بنا برین اسرار جمیع وعده های دروغ خصوصا کذبهای بنیان ادیان از معبود هندوان
صدور می پذیرد پس وعده خلافی و دروغ بافی مثل او نتوان یافت **اندرمن** از قرآن
ثابت میشود که خدا جسمانی ست چنانچه یریدون وجه الله مذکور ست **بت شکن** در وسیله اولی
از اتهربن بید نقل شد که همه طرف روی اوست پس از بید ثابت میشود که خدای هنود جسمانی است
و هر جسمانی فانی ست و از سام بید منقول شد که او همیشه میخورد و از خوردن مانده نمی شود
انتهی حاجت خوردن بشئے را میباشد که تحلیل پذیرد پس ازین عبارت دو معنی ثابت میشود
یکی آنکه معبود هنود جسمانی ست دوم آنکه فانی ست بخلاف قرآن که به فانی بودن اشعار نمیکند

و نیز از بید منقول شد که همه رنگها در وست بت شکن گوید که اینجا دو امر به ثبوت میرسد
یکی آنکه خدای هنود جسم ست دوم آنکه ابلق ست چه همه رنگها در وست یا قسمی از حرباست
که هر لحظه رنگی دیگر دارد و نیز از بید نقل کرده است که همان نار این جهات و ما بین جهات
و همان نار این زمانه است و هر چه شده است و هر چه میشود و هر چه خواهد شد همان نار این ست
بت شکن میگوید که ازین عبارت دو امر ثابت میشود یکی آنکه خدای هنود جسمانی ست زیراکه
جهت ست و ما بین جهات بلکه صاف ظاهر میشود که کافر و فاجر ست چه هر چه بوده است و هست
او ست بلکه ثابت میگردد که گوه و نجاست است چه هر چه هست همان نار این ست دوم آنکه
فانی و متغیر ست زیراکه زمانه گذشته اوست بلکه میتوان گفت که معدوم ست چه آنچه بوجود
نیامده است اوست و تاویل کلام برهمن حرام ست و اگر تاویل گراید در آیت نیز درست
آید اعتذار برهمن آنچه میگویند که خدا عادل ست قرآن و حدیث بخلاف آن خبر میدهد چنانچه یغفر
لمن یشاء و یعذب من یشاء بیامرزد هر کرا خواهد و عقوبت کند هر کرا خواهد بت شکن
قبل ازین در مکاتد برهمن و اقرارات برهمن محقق شد که بندگان همه مجبوراند و هیچ اختیاری
در هیچ کاری ندارند برین تقدیر بید بیاس را هیچکس از اهل ادیان مجال سخن نیست تا برهمن
چه رسد از قطع نظر در بید مذکور ست که خدای هنود بی صفت ست پس از برهمن استفسار
میرود که اگر این کلام براطلاق خود ست لازم می آید که خدای هنود نه عادل باشد و نه حاکم
و نه عالم و نه خالق و نه صادق و نه امثال آنها و اگر کلام را مقید گرداند و مضمون آن چنین
داند که او را صفت ذمیمه نیست گوییم برین تقدیر آیت را نیز چنان باید فهمید که خداوند تعالی
هر کرا از روی علم و حکمت خواهد بیامرزد و هر کرا نظر بعلم و حکمت خواهد بگیرد و پس در عدل و داد
خللی نخواهد افتاد چه حکمت اقتضای آن دارد که مطیع را عقوبت نکند و ازین نیز قطع نظر جای
آنست که بنده مطیع را باو سپارد و باو گذارد و اعانت بر روی کار نیارد و درین حال تحقیق
آلوده عصیان و مغرور شیطان خواهد شد و سزاوار عذاب خواهد گشت این همه گفتیم باین

خاطر اندرمن بود حالا بر سر تحقیق میرویم و گوییم که اگر بادشاهی عادل که گاهی بظلمی گراید چنین
فرماید که من آن سلطانم که اگر خواهم بیگناهی را برنجانم بمجرد این سخن او را ظالم نتوان گفت
چه حاصل کلام چنین نخواهد بود که او قدرتے و قوتے و اختیارے تمام دارد **اندرمن**
در حدیث وارد وست که پسران کافران بدوزخ خواهند رفت و این ظلمست **بت شکن**
در اقرارات اندرمن ثبت ست که چون مرشد مجموع دیوتایان بازنی بزنا پیوست بچه بیدخوان
راه تخم او به نسبت و بدعای سر جملهٔ عارفان کور چشم زاد و در عقوبت افتاد بنا برین
اعتراف ثابت ست که خدای هنود بی گناهی را بپاس خاطر زناکاری عقوبت میکند و حق
بید خوانے مرعی نے دارد برین تقدیر اگر خدای حقیقی بچگان کفار را که گاهی از قرآن
حرفی نخوانده اند عقوبت فرماید دم نباید زد و از بید نقل شد که بندگان در هیچ کاری
هیچ اختیاری ندارند هرچه میکند خود میکند برین تقدیر هر کرا رنجی میرسد از شامت گناهان
خدای هنود است و بس جای اشکال چیست و سزاوار حرف گیری کیست این همه برای
اشتر غمزای اندرمن بود حالا بر سر تحقیق میرویم باید دانست که در حق اطفال کفار حدیثی
قطعی وارد نیست ولهذا امام ابوحنیفه که بصحبت بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم رسیده است می فرماید که حال اطفال مشرکان نمیدانم و در ابحاث فائدهٔ اندرمن
گذشت که در مقابلهٔ اصول خبر مظنون و مشکوک آوردن نامعقول است **اندرمن** حاکمی که
بی موجب از گناه درگذرد عادل نتواند بود و گناه بتوبه و شفاعت بخشیدن نیز خلاف
عدل ست **بت شکن** از تحریرات و تقریرات گذشته جواب این هذیان پیداست و ظلم
قدیم معبود اندرمن هویدا اینجا برهمین قدر اقتصار میرود که مهادیو خود بمسئلهٔ اسلام ایمان
آورده است اندرمن کیست که حرف زند بیان این مقال برین منوال ست که بعد از تکبر
اندر دیوتا و امثال او مهادیو گفت که حالا نفرین کنم تا از آدمی متولد شوید و رسوای
عالم گردید ازین سخن ثابت گشت که از ایشان گناهی عظیم سرزده بود ورنه سزاوار تقدیر

سزای شد بد نمی شدند و بعد توبه وزاری بشارت داد که بد عامی من از دیوتا یان خواهید زاد و هیچکس انگشت اعتراض بر شما نخواهد نهاد پس معلوم شد که گناه عظیم بخشیده میشود و توبه و وزاری سود میدهد و شفاعت خاصان مفید می افتد و همین ست عقیدهٔ اهل اسلام که بهادر نیز بر قیدای آن اقدام نمود و در اقرارات گذشت که در اول و آخر و اوسط بید لفظ هری مذکورست که معنی آن آمرزگار و غفورست بنابرین اعتراف باید گفت که این چه خطای فاحش ست که از بانی بید سر زده خدای هنود غفور چگونه تواند بود چه حاکمی که از گناه درگذرد ظالی بیش نیست **اندرمن** اگرچه تقدس و عدالت او همچون رحمتش کامل و بی انتهاست اما گناه بخشیدن روا نیست **بت شکن** بر اهل عقل پیداست که عبارت چنین میبایست که اگرچه رحمتش چون تقدس و عدالتش کامل و بی انتهاست اما گناه بخشیدن روا نیست **شعر** مگر بود وش زهندستان نمونه + که باشد کار هند واژگونه + ازین واژگونگی قطع نظر این عبارت فاش میگوید که رحمتش نامحصورست و تکرار بسیار لفظ هری که از بید نقل نمود گواهی میدهد که آمرزگار و غفورست و آنچه بعد ازین خواهد گفت تصریح میکند باین که با وجود توبه و استغفار گاهی گناهی نتواند بخشید پس حاصل این کلام ناهنجار او آن ست که آمرزشهای او بسیارست اما گاهی گناهی نبخشیده است و نه خواهد بخشید و رحمتهای او بی شمارست اما گاهی رحمتی بظهور نرسیده است و نخواهد رسید **شعر** خواهد نجا لعنت هزار + کین نخواهد گفت جز دیوانه + الله الله این قدر فهم ندارد که بر تقدیر عدم مغفرت مغفرت بسیار کجا و رحمت بی شمار کو و اگر داد و دهش و جزا و سزا همه بقدر اعمال باشد و کم و بیش نپذیرد و کرمی و عفوی روند هد بندگان را با توبه و استغفار چکار و بعجز و انکسار چه حاجت

ع چون ندارد عفو معبود هنود + گریهٔ و زاری بپیش او چه سود + چون جزایش فارغست از بیش و کم + گر ثنا می او نگوید کس چه غم + مزد خدمت چون نه کم بخشد نه بیش + گو نشو دست از سپاس فضل خویش + تو در اقرارات اندرمن گذشت که به برکت یکدو غوطهٔ آب گنگ همه

گناهان هندو شست دشو میابد و تن صافی بمنزل میشتابد بنابرین اعتراف باید که در
عرق خجالت غوطه زند و بر انفعال خود بگرید و دیگران بروی خندند چه غایت ترک انصاف
صاف تر از آب ست که زناکاری و مکاری و عیاری و ستمگاری و مردم آزاری و دروغگوئی
و فتنه جوئی و راه زنی و پیمان شکنی و غیر آن همه یکبار بآب رود و صفای ظاهر و باطن
میسر شود آیا ستمدیدگان نعرهٔ وامصیبتا نزنند و غلغل نفرین در تمام زمین نیفگنند

شعر طرفه دادی داد معبود هنود ✦ شست جرم شست سال از آب رود ✦ انتقام طرفه از ظالم
کشید ✦ هر ستمدیده عجب دادی بدید ✦ یکدو غوطه میزنی در آب گنگ ✦ تا شوی پاک از گناهان
بی درنگ ✦ معصیت میشوید آب چشم تر ✦ تو مجوی از آب رودی این اثر ✦ والله توبه
و استغفار شفاعت اخیار و دیدهٔ اشکبار را بی اثر شمردن و جوی پستی جوی را ذریعهٔ شست
دشوی گناهان گمان بردن خطا امان گذاشتن و نقش بر آب نگاشتن ست و بس اگر
گناهان بطفیل محمودی بخشند به که بطفیل رودی و اگر معصیتها بپاس سال تمامی بیامرزند به که
بحرمت آبی **اندرمن** بنده را در معرض تلف انداختن مقتضای کدام عقل ست و حالانکه
نفعی بخود عاید نشود عاقل هرگز کاری نکند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نگردد
بت شکن این سخن که از زبان اندرمن برآمد همه جا یاد باید داشت که قانونی ست
بدیع و دستوری رفیع که هم جمیع شبهات او را برهم میزند و هم مجموع اصول بید را از بیخ برمیکنید
و همین یک سخن برای الزام اندرمن و همه هندوان نو و کهن کافی ست و هر مسلمانی را بهنگام قیل و قال
وافی اما اینجا میخواهیم که طریق اجرای کلام و تصویر الزام نشان دهیم تا وقت کار بهجان بکار
روند و هر جا که خواهند معترض مجیب شوند مثلا میخواهیم که جهل و عاطل بودن خدای هنود
ثابت گردانیم باید که چنین سخن رانیم که قبل ازین از بید نقل شد که هر روحی واجب الوجود
و فارغ از هستی بود و ست رشتی او همه جا یکسان و مستقل او دافع جمیع حاجات بنا برین اعتراف
گوئیم که آن ارواح مقدسه که در وجود و بقای خود بخدای هنود افتقاری ندارند با وجود

خلو د و وجوب وجود و عدم قیود و استغنای اتم و انتفای اندوه و غم چرا از تقدس
بتدنس گرایند و بقیود عالم امکان رغبت نمایند و بخزهٔ مصایب و نوایب و آلودهٔ مطالب
مآرب و فرسودهٔ هجوم هموم و مبتلای عموم غموم شوند و در آلام و اسقام و حوادث ایام
در روند و بدیه معترف است با آنکه همه مجبورند و از اختیار بکلی مهجور بنابرین تسرا ارشیان را بآبدان
بر آفات سپردن و جبر و قهر بکار بردن غایت اضرار غیر است و عدم نفع خود ظاهر است
و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد و ظاهر است که خدای
را بی عدل و بی عقل نتوان گفت پس مقرر شد که خدای هنود همواره ظالمست و ایجاد او
باطل و بر اندرمن لازم آمد که در زمرهٔ سراوگیان در آید چه ایشان نیز بهمین قانون متمسک
می جویند و خدای هنود را معطل میگویند و اگر خواهیم که هر شبههٔ اندرمن که در حق اصول دین
حق بقلم سپرده است بر دین او منگشیم چنین حرف میزنیم که هنود ان خدای خود را قادر مطلق
و عالم و قدوس و مهربان و بری از تغیر و صادق و عادل میدانند حال آنکه باعتراف
ایشان این همه باطلست و از تحقیق عاقل آبطلان قدرت او خود گذشت که همیشه عاطل محض است
و بغیر از اندرمن نیز نتوان گفت که اگر اندرمن بنسبت شر و بغیر خدای خود نکند معبود او جاهل
و بد عقل خواهد بود چه در ایجاد شر ضرر غیر موجود است و نفع خدای هنود مفقود و عاقل گر چنین
کار جهالت آثار نکند پس محقق شد که قادر مطلق نتواند بود طریق اعتراض بر هنود ثبت شد
و اگر جواب شبههٔ اندرمن مقصود باشد چنین باید گفت که عدم ایجاد شر و در قدرت مطلق را برهم
نمی زند چه اندرمن خدای خود را قادر مطلق میداند و با این همه او را خالق شر نمی گرداند
زیراکه در ایجاد شر ضرر غیر مشهود است و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود
مفقود باشد و آنچه میگویند که خدای ایشان عالم است سراسر باطل است زیراکه عقیدهٔ ایشان
آن است که او پیدا کنندهٔ همه است و پیدا است که خلق امور خصوصا شرور در حق جمیع
افراد بشر عین ضرر است و هر که ضرر غیر باوجود عدم نفع خود روا دارد مردی بد عقل است

پس ثابت شد که خدای هنود جاهل ست و تعقل او باطل و آنچه هندوان می پندارند که خدای
ایشان مهربان ست وهمی ست فاسد زیرا که ایذای ظالمان و شرور مفسدان می بینند
و انتقام هرگز نمی کشند چه اگر سزای ایشان دهد ضرر غیر موجود خواهد بود و نفع معبود هنود مفقود
و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر معلوم و نفع خود معدوم باشد پس مهربانی او معلوم
و آنچه هندوان گمان دارند که خدای ایشان قدوس ست حاشا که چنان باشد چه زعم هنود
آن ست که او خیر و شر را پیدا میکند حالانکه در خلق شر روح بشر غایت ضرر دارد و عاقل
کاری نکند که دران ضرر غیر متمکن و نفع خود غیر ممکن باشد پس محقق گشت که ابلهی بیش نیست
و پیدا است که از ابلهان عیبهای بسیار سر میزند احتمال تقدس چیست و آنچه هندوان
ادعا می نمایند که معبود ایشان صادق ست کذبی بیش نیست زیرا که شر مخلوق خود
میگوید حالانکه چنان نیست زیرا که در خلق شر ضرر بشر نمایان ست و عاقل کاری نکند که دران
مضرت غیر عیان و منفعت خود بی نام و نشان باشد پس حق آن ست که صدق او باطل ست
و آنچه بر زبان می آرند که خدای ایشان نسخ نمی کند عقیده ایست که فسخ می خواهد زیرا که
خود در بید می گوید که خالق شرور ست حالانکه در خلق شر مضار غیر موفور ست و عاقل کاری
نکند که دران رنج غیر محقق و راحت خود منفی مطلق باشد پس به ثبوت پیوست که عقل او
معیوب ست نتواند ثبت و پیدا است که بی عقل را از تبدیل هرزه درایها خود چاره نیست
شعر آنچه دانا کند کند نادان + لیک بعد از قبول رسوائی + و آنچه میگویند که خدای ایشان
عادل ست باطل ست زیرا که عادل آن ست که انتقام از ظالمان کشد و این خود از وی
محال هست چه اگر از ظالمی داد مظلوم ستاند ضرر ظالم پیدا است و عدم نفع خود هویدا و عاقل
کاری نکند که دران ضرر غیر لایح و عدم نفع خود واضح باشد پس عادل نخواهد بود الا بایعنی
لهذا او از عدل اصلا [illegible] نیست. و آنچه توهم می کنند که خدای ایشان فانی نیست خالی از نادانی
نیست زیرا که این عقیده بنا بر خیار خدای ایشان ست و ثبت افتاد که او جهل مرکبی بیش نیست

و ظاهر ست که او را اجل جبلی بر آن داشته است که خود را ابدی پنداشته و وقت این
اخبار خدنگ صیاد را که بر تن افگنده بخشش برکنده است ندانسته پس شخیز از قبیل خبری بای بدرا
و نیز چون ثابت شد که او بعقل ست معلوم گشت که جسمی بیش نیست زیرا که اگر از قبیل روح
مجرد می بود عاقل کامل می نمود و پیداست که هر جسمانی فانی ست نه جاودانی بالجمله
هر اعتراضی که خواهند و هر جوابی که چند از ین قانون پر مضمون توانند گرفت چنانچه
بر عاقلان پوشیده نتواند بود **اندرمن** اگر گویند که در حق ایزد بحق مجملاً اعتقاد باید کرد
که هر چه از وصادر میشود عین حکمت ست گوئیم که اجمال نامعقول ست و تفصیل هر حکمتی در معرض
بیان آوردن واجب چه از مجمل کاری نتواند کشود و مفید مقصود نتواند بود **بت شکن**
اگر اندرمن را در باب تفصیل جمیع اخبار و احکام بید معاف داریم بارسی حکمتهای امور مذکور
مفصل باید گفت چه اجمال بکار نیاید و از آن کاری نکشاید و اینجا علاوه بر امور مزبور بیم
که آنچه خود از بید نقل کرده است که همه صفتها و رنگها در خدای هنود موجود ست جائیکه
گویائی و اندیشه نرسد امریست مجمل و خیلی مهمل ورنه آن صفتها و رنگها را مفصل باید گفت و پیدا
کرد صفات الهی نامتناهی ست پس بر اندرمن واجب گشت که تفصیل امور مجمل مذکوره نماید
و از حکمت هر شانی نشانی دهد و هنوز دهلی دور ست سعی اندرمن تا بکجا رسد چه در عبارت
مسطوره مذکور ست که گویائی و اندیشه بصفات الهی نتواند رسید پس هر چه از عقل اندرمن
رود دهد یا بر زبان او بگذرد کنه صفات حق نتواند بود بدین تقدیر اگر آن همه بیانهای
نامحدود و نامحصور را که بر زبان خواهد آورد معتبر داند باید که بید را باطل گوید و اند ورنه بازی چه
خواهد گفت که اندیشه و گویائی اندرمن از حقایق شیون صفات مهجور ست و جهد او نامنظور
اندرمن قرآن خبر داده است که هر چه از کفار صدور یابد مثل صدق و صله رحم و اکرام
مهمان و امثال آن برباد خواهد رفت و این خلاف انصاف ست **بت شکن** قرآن همین قدر
خبر داده است که اعمال حسنه کافران در عالم آخرت ناچیز ست نه در دنیا نیز پس هر چه از قبیل

نعمت دنیا به اعدا میرسد عوض اعمال ست چه جای اشکال ست و نیز همه اعمال هندوان
برای بتان ست نه برای حضرت سبحان پس خدمت بتان بجا آوردن و اجر آن بر واحد
یکتا واجب شمردن از بد معاملگی خبر میدهد و بقیهٔ لوازم این مقام در آغاز کتاب ثبت گشت
از فکر آن نباید گذشت **اندرمن** طرفه آنکه در قرآن مذکور ست که هر کس را موافق اعمال
جزا و سزا داده می شود **بت شکن** بالا گذشت که کافران را جزای سخاوت و مهمان
داری و امثال آن در دنیا میدهند و نیز قرآن ناطق بدان ست که هر که برای خدای یکتا
عبادت کند جزای آن خواهد یافت نه آنکه هر که عبادت بتان پیش گیرد مزد آن از خدای تعالی
جوید باقی ماند کفر سزای آن در کنار ایشان خواهد نهاد و اگر گویند که پاداش کفر نباید که
تا ابد بپاید گوئیم عذاب موبد مناسب می نماید چنانچه بانی بید نیز بتصدیق آن میگراید و میگوید
که هر که آن برهم را نشناخت و ندانست او همیشه در دریای غم واندوه قدم تا فرق
غرق ست و پیدا است که هیچ کافری خداشناس نتواند بود و قبل ازین گذشت که هر گاه
عقیدهٔ بیدیان آن ست که منکران بید نیز نجات می یابند پس بید بی ثمر ست و انکار آن
بی ضرر **اندرمن** خدای محمدیان بر ایجاد مثل خود قادر نیست قادر مطلق چگونه تواند بود
بت شکن قادر مطلق آن ست که بر ایجاد هر امر ممکن قادر باشد نه آنکه بر امور محال نیز
قدرت یابد چنانکه در اعتقاد اندرمن رسوخ یافته ست و بنا بر عقیدهٔ اندرمنی لازم ست که
خدای او بر هلاک ساختن خود نیز قادر باشد ورنه بزعم او قادر مطلق نتواند بود و پس
فنای خدای هنود در امکن باید شمرد و همین ست اعتقاد اهل اسلام **نظم** ایک بنده مبدا کل کا رام
اس سبب سی رام ٹھرا اسکا نام * جاودانی ہی فقط ہیر خدا * اور فانی ہی بلاشک ماسوا * کشن ہو
یا بشن ہو فانی ہین سب * اور باقی ہی ہمیشہ ذات رب * و نیز اگر اندرمن برین قانون خود
بپاید هر یکے را از اهل ادیان حجتی طرفه بدست آید که هر گاه خواهد هندوی بیچاره را الزام
نماید مثلا توان گفت که نقیض روا است که وقوع یابد زیرا که اگر خدای تعالی بر ایقاع دو

امر تناقض قدرت نیابد لازم می آید که قادر مطلق نباشد و چون وقوع تناقض
نزدیک عقل جایز گشت جمیع شبهات اندرمن از هم پاشید مثلا میتوان گفت که نزدیک
عقل رواست که همه گناهان بندگان عفو شوند و با این همه خداوند تعالی عادل باشد
غایة الامر این ست که گویند برین تقدیر تناقض لازم می آید گوییم رواست که تناقض
وقوع یابد چه خداوند تعالے بر ایقاع هر امر محال قادرست ورنه قادر مطلق نخواهد بود
ازینجا بتوان دریافت که هر که مقابله مسلمانان جوید ترک نوع انسانی گوید و براه غیر
ذوی العقول پوید **اندرمن** در بید مذکور شده که چون بچه در شکم نه ماهه می شود
اعمال نیک و بد که در ابدان دیگر کرده است می فهمد و میداند که بسیار سیر کرده ام
چون از شکم برآیم مشغول حق خواهم بود که موجب رستگاری ست و چون از تنگی
راه آزار میکشد گریه میکند و بعد ازان موافق کردار جهل و نادانی باو رسیده
هرچه در یاد داشت فراموش میکند **بت شکن** اینجا لطیفه چند ست که خیلی دل
پسند ست یکی آنکه ظاهر این همه کشف باطن از انوار رحم حیض بوده است که فراهم آمده
بود **رباعی** عالم چو جنین جستم و در عالم نیست ✤ از حال ازل هیچکسی محرم نیست ✤ در حیض
چو اسرار ازل وید بگفت ✤ ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست ✤ دوم آنکه بنا بر طرز
اندرمن گوییم که اول بر علوم نامحدود اطلاع دادن و بعد ازان جهل بیحد آغاز نهادن
شیوهٔ دغاست صدق خدای هنود کجاست واین چه آئین ست که می نمایند و می ربایند
سوم آنکه بنا بر اقرار اندرمن جهل و نادانی از جهت گناهان جسمانی ست پس میتوان پرسید
که هنگام ولادت از جنین چه گناه تازه سر زد که چنین نادان شد ظاهر است نادان هندو بچه
گناه کبیر بوده است ورنه بچه و چه این قدر جهل از بهر رو نموده چهارم آنکه در نیم ساعت
آن علوم نامحدود را از یاد بردن عجب ست آخر چه سبب ست که در نیم ساعت همه زیاد برفت ✤
علم بحید بیین که زاد برفت ✤ **شعر** یکی از علمهای نامحدود ✤ یاد او نیست وقت ظهور ✤ بخلاف

عهد است که حرفی مذکور گشت و هزاران سال بران گذشت پنجم آنکه علام این احوال محض
انعام بود یا بنا بر عدم گناهان رد نمود بر تقدیر اول خدای هنود چه سود دید که در غیر محل وانمود
و در محل عمل در ربود آیا اقتضای دانشش همین بود و بر تقدیر دوم چرا بیداد گرد که هر چه مستحق و داد
برد ششم آنکه بالی بید و چه ناله طفل آزار او در اسرار داد و چه قومی از یاد برد چنین بیابت
گفت که گریهٔ او ازان ست که متاع فراوانش بغارت رفت شعر گر تضرع کنی و گر فریاد +
دزد زر باز پس نخواهد داد + هفتم آنکه اگر ناله کودک از آزار تشنگی راه بود چرا بعد از گریه زود
خاموشی می گزینند شاید که چنین گویند که همه درد و رنج اعضای او در همان آواز بپیچد و یکبار
بیرون می آید و چیزی در هیچ عضو باقی نمی ماند اندرمن عارفان فرقهٔ محمدیه نیز به تناسخ قائل
اند چنانچه مولوی روم گوید شعر هفصد و هفتاد قالب دیده ام + همچو سبزه بارها روییده ام +
بت شکن اینجا نیز بحث هند و تماشا دارد و دو وجه نظر بر روی کار می آرد یکی آنکه ازین
شعر در مثنوی اثری پیدا نیست دوم آنکه بحث او در اصول ست و دلیلش از دفتر اشعار منقول ست
سوم آنکه استدلال او بدان ماند که برهمنی دعوی کند که در دین اسلام باده کشیدن حلال ست
چه عارف شیراز متکلم باین مقال ست شعر ساقیا برخیز و در ده جام را + خاک بر سر کن
غم ایام را + چهارم آنکه معنی این شعر ظاهر ست زیرا که اصل بدان قائل نطفه است که از آدم
تا آدم از قالبی بقالبی انتقالها کرده است و عجب ست که هر چند اندرمن مدت العمر خود را بسر
خوانده است اندرمن آن همه اقوال را متعلق بقالب او میگرداند و قول صاحب شعر متعلق بروح
میداند و لطیف طبعان طریق شعر را که مبنی بر کنایات و استعارات و اشارات ست می شناسند
اگرچه طبع بلیدان در نیابند اندرمن صاحب روضة الصفا آورده است که الیاس
ادریس بوده است که در بنصورت رد نموده بت شکن صاحب روضة الصفا این کلام را
مقوله بعضی از مجهولان شمرده است چنانچه از عبارت او ظاهر ست و نقل اندرمن با اصل
متغایر و نیز صاحب روضه امامی نیست تا حرفش پذیرند بلکه جامی نیست که حرفش گیرند

۵۷ این سخن نیز الزامی ست بنابر طریق اندرمن ۱۲ سن

اندرمن بید مقدس صفات الهی را بطرزی بیان میکند که تقیضی و اقع نمی شود
بت شکن چه معلوم شد تقدس او صاف الهی را شیخی شرح بید بدکه حرفی از جرح این نسبت
و در یک ورق صد تناقض پیدا است چنانچه در رساله ایسے ثبت افتاد و ان شاء الله تعالی
درین باب کتابی دیگر ترتیب توان داد اندرمن فصل دوم در بیان ملائک
ہاروت و ماروت که فرشتگان بودند در فسق و زنا افتادند و از شهر بنیاد فسق نهادند
بت شکن بنای این استدلال بر شیوهٔ جهال است و بوجوه بسیار در محل اختلال یکی
آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارضهٔ اهل اسلام نتواند کرد الا کلام ایزد بیچون و حدیث متواتر المضمون
و قصهٔ ہاروت و ماروت نزدیک مفسران کبار و محققان اخبار مثل امام فخر الدین رازی
و قاضی بیضاوی و امثال ایشان دروغ محض و موضوع است و سخت نامسموع دوم آنکه اگر
بنای کلام بر قول دیگر مفسران باشد برین تقدیر نیز قابل استدلال نتواند بود چه نزدیک
ایشان اگر چه موضوع نیست اما ضعیف است و خبر ضعیف در فروع مسموع نیست تا باصول
چه رسد بالجمله نزدیک هیچ مفسری بحد خبر واحد صحیح نرسیده است تا به خبر عزیز و مشهور و متواتر
چه رسد سوم آنکه اگر این خبر بفرض محال متواتر هم بود مفید مقصود قدح هنود نمی شود زیراکه
نزدیک محققان ملائک بر دو نوع اند یکی آنکه از مجرد نور مخلوق باشند که ایشان را کروبیان
خوانند و استعداد شر در فطرت این نوع محقق نیست و عقیدهٔ عصمت که اسلامیان دارند در حق
همین گروه است دوم آنکه ایجاد آنها از نار صافی باشد و درین گروه استعداد شر است
اما غلبهٔ خیر است و درست است که ہاروت و ماروت از همین نوع باشند پس فسق آنها
خلاف اعتقاد اهل اسلام نتواند بود و حرف هنود اعتباری نتواند فزود و اینجا جوابی
دیگر مشهور است اما اختصار منظور است چهارم رشد مجموع دیوتایان و مقتدای عارفان در قبار
اندرمن دیدی و شان اندر دیوتا و چندر ما و مثال آنها شنیدی و کنهٔ خدای هنود کشن اوتار
در رسیده ای اندرمن جبرئیل فرستادهٔ نبی و اسطه است و پیغمبر بواسطه پس رتبهٔ جبرئیل

برتر خواهد بود و **بت‌شکن** با دشنام جلی دمی را نزد وزیر اعظم که نزدیک او از همه اعز و اکرم
بیند برای رسانیدن دستور العمل می‌فرستند و وزیر در تمام بلاد جاری می‌فرماید و مساعی
جمیله می‌نماید و دست بحل عقد می‌گشاید و بغایت انتظام و اهتمام می‌گراید تا غایت نظم
و نسق پدید آید و هیچ ابلهی از رعایا نمی‌گوید که مرتبهٔ آن خدمتگار که دستور العمل پیش وزیر رسانیده
بود برتر است پس معلوم گشت که عقل بیچاره اندرمن از جمیع سفها کمتر است **اندرمن**
مریم در حالت غسل بود که جبریل پیش او پیدا شد بصورت جوان خوبروی چون مریم
دید گفت پناه می‌برم بخدای تعالی از شر تو **بت‌شکن** منشاء این اعتراض اندرمنی آنست
که روح القدس را بر غذای خود کشن موهن قیاس کرده است که از غایت شهوت رخت
زنان در حالت غسل بر درخت برده همه را در پیش نظر طلبید و متاع آنها عریان دید اما
قیاس او غلط است چه در فطرت فرشته شهوت نسرشته اند پس حضور او مثل حضور طفل کمساله
خواهد بود لی فی غلط کردم در خلقت طفل نیز اصل شهوت نهاده اند بخلاف فرشتگان
که در اصل فطرت مقدس افتاده اند **یاد دارم** که لطیفه سنجی می‌گفت که من ادراکی چند دارم
که فرشتگان ندارند گفتند حال چیست گفت طبیعت من بشهوت معلوم و زبانم مزهٔ مطعوم
و دماغم کیفیت مشموم در می‌یابد و طبیعت فرشته که پاکیزه افتاده است از درک اینها ساده است
اگر گویند که برهما و بشن و برسپت و اندر و چندر فرشته اند حال آنکه در آنها شهوت بوده در
سرشته اند چنانچه از زناهای ایشان پیدا است و از اشغال آنها هویدا گوییم مصلحت آنست
که در حق آنها چنین گویی که شهوت سرشتگان اند نه آنکه فرشتگان اند و اگر گویند که از
زناهای فی نفسها کشن موهن چنان بخاطر رسید که عصمت واجب است واجب نیست تا بفرشته
چه رسد گوییم واجب است که بر چنین واجب بخندی و تهمت بر دیگران نه بندی **اندرمن**
آورده اند که جبریل و میکائیل نزد داود آمده یکی گفت که این برادر من نود و نه میش دارد
و پیش من یکی بیش نیست و او می‌خواهد که آن نیز از آن او باشد ازین حکایت ثابت می‌شود که

ط سرین عیاشت زنان ۱۲

ط یعنی تعالی ۱۲

فرشتگان در وغ گفتند چه قضیه پیش در پیش بود و نه باهمدیگر برادر بودند و این مطلب
در سورهٔ صاد مفصلاً مذکورست **بحث مشکل** این اعتراض نیز بر غایت غوایت اندرمن
دلالت دارد بچند وجه یکے آنکه در آیت قرآنی هیچ اثری از ورود ملائکه نیست تا بجبرئیل
ومیکائیل چه رسد واندرمن بنسبت مطلب خود بقرآن کرده است دوم آنکه از حضرت
رسالت پناه در تفصیل این قصه روایتے محقق نیست پس نقل آن از کتب یهود خواهد بود
سوم آنکه ناقلان حکایت نیز اختلاف دارند بعضی ازیشان روایت می کنند که دشمنی چند
خود را شبانه از بالای کوشک پیش داود فگندند تا او را بکشند اما در خدمت آنجناب
جماعتی حاضر بود اعدا موقع نیافته خود را اهل قضیهٔ مذکور قرار دادند پیغمبر بر اصل مقصود
آنها وقوف یافته خواست که ایشان را بقتل آرد آخر ازین قصد باز ایستاد و در وی استغفار نهاد
و برخی بر فرشتگان حمل کرده اند و پیداست که در محل اختلاف الزام تمام نتواند شد
چهارم آنکه در مردمان عرف متعارفست که وقت پرسیدن مسئله برای قصور سوال
تشخیص و تعیین بطرز تمثیل بکار می برند چنانچه میگویند که زید عمرو را بکشت و پسر عمرو
قصاص او را عفو کرد آیا قصاص معاف گشت یا نی **نقل** ست که قاضی زادهٔ نادان
در مجلس فقیهی حاضر بود شخصے آمد و پرسید که خالد ملک بکر را غصب کرده ضمان داد شیٔ
مغصوب بر خالد حلال ست یا نی قاضی زاده همین که بشنید پیش پدر رفت و گفت بابای من
هیچ میدانی که امروز فسادی رو داد گفت حال چیست گفت خالد ملک بکر را غصب نمود
و عجب ست که تو از چنین مفسده غفلت می ورزی حالانکه انتظام انام در کف کفایت تو
نهاده اند **اندرمن** منقول ست که ابراهیم مناجات کرد که تا مرگ نطلبم نمیرم قبول
افتاد بعد مدتی ملک الموت بصورت پیری رعشه ناک آمد ابراهیم طعامی حاضر کرد فرشته
از جهت رعشه گاهی دست بگوش و گاهی بدهن می برد سوال رفت که حال چیست گفت
پیری ست خلیل اللّه پرسید عمر تو چندست گفت خود را بدو سال از تو افزون می بینیم این روایت

دلالت دارد بر مکر و کذب فرشته **بت شکن** جواب دندان شکن این است که رامچندر که
در صورت آب و گل رو نمود و در زعم هنود خدای ایشان بود مدت العمر طریق دروغ پیمود که راجه بهرت را
پدر و لچهمن را برادر و سیتا را زن و خود را شوهر میگفت و تو نیز اقتدای دروغ او میجویی
و همان میگویی اگر گویند که اوتاران عادات قالب مرعی می دارند و آن را مصلحت میشمارند
گوییم ملک نیز نظر بر قالب گماشت و حکمت مرعی داشت و باز فرشته چه فرشته میگوید که خود را
افزون می بینم بدو سال و نمی گوید که عمر من این ست پس شتارتی میکند تا انکه نظر بقالب
حرف میزنم بخلاف رام که کلام او صاف و مفید همان اوصاف ست که مذکور شد و در نظم
بهاگوت مذکور ست که مهادیو خیلی ناعاقبت اندیش ست که فریب هر کس میخورد و بر فور مراد
دیو و مردم بر می آرد چنانچه شری بید بیاس در قلم آورده است که دیوی برکاسر نام
عبادت او کرد و سر خود برید در پای او افگند سر او برداشت و بر جای خود گذاشت
برکاسر زنده شده از مهادیو التماس نمود که بر سر هر که دست خود نهم خاکستر گردد قبول افتاد
درین اثنا نظر بر زن شیو افگنده و آشفته شد و خواست که بر سر مهادیو دست خود نهد تا خاکستر
شده با زن او که گرجا نام داشت کامرانی کند شیو برآن دیو وقوف یافته دست از زن گرفته
بکوه کیلاس گریخت و نادانی خود را با خدای هنود در میان نهاد خدای هنود خود بصورت
گرجا نزد دیو رفت ناظم این نغمه میزند **نظم** کیا شیدا دکھا کر اسکو خیار + کہا ای شوخ پاکیزہ
اطوار + اگر تجھکو ہی میرے وصل کی چاہ + تو کچھ مشکل نہین ہی ای ہوا خواہ + سدا شیو جیسے
دونو ہاتھ رکھکر + سرین پر ایک اور اک سر کے اوپر + مرے آگے بلطف عیش و رنش
ہمیشہ ناچتی تہی وہ وفا کیش + اگر ناچی تو میری آگے اسطرح + تو ہون مین ہم بغل با عشرت و فرح
آخر آن دیو نادان همچنان برقصید تا خاکستر گشت این مقوله شری بید بیاس آثار بسیار بر سه
کار می آرد یکی آنکه خدای هنود بلا مکاری و دروغ گفتاری بوده است که این قدر خلاف
بیان نموده دوم آنکه مهادیو بارها فریب میخورد و بانجام کارها پی نمی برد سوم آنکه مدنش

عجب خدائی دارد که ابلهی را بر منصب فنای عالم میگمارد **شعر** وزیری چنین شهریاری چنان
جهان چون نگیرد قراری چنان ❊ چهارم آنکه عبادت مهادیو دیگرست و پرستش خدای هنود
دیگر چه با قرار بانی بهاگوت انجام آن بدست و جز این نیک چنانچه از ملاحظه تمام کلام
این مقام ظاهر میگردد پس آنچه هندوان میگویند که عبادت مهادیو همان عبادت خداست
و نظر عابد بر واحد یکتاست تاویلی بیش نیست پنجم آنکه خدای هنود گاهی بصورت زنی دلربا
جلوه می نماید و خوشامدی که باو گراید و جز سر کامرانی آید ششم آنکه مهادیو همواره پیشیاره
مسیار ه دستی بر سر و دستی بر سرین میز قصید ظاهرا جد رقاصان اوست هفتم آنکه خدای
هنود چه طرفه حکیمی ست که هر دعائی قبول میکند و از دغائی آگاه نمی شود **شعر** گر همین رسم
در راه خواهد بود ❊ کار عالم تباه خواهد بود ❊ مولوی رومی چه طرفه حرفی فرموده **شعر**
بس دعاها که زیانست و هلاک ❊ از کرم می نشنود یزدان پاک ❊ هشتم آنکه خدای اندر من
در فهم سخن بی وقوف مراد آهرمن دستگاهی تمام داشت اما بر کاسر دیو شکوه دارد که مراد دل من
نه آن بود که خود را هلاک گرد و انهم چه ظاهرست که هیچکس ضرر جان خود مراد ندارد و عجب ست
که اراده دل را ندانسته و حکم بمجرد تلفظ راند نهم آنکه عجب باشد که روزی دیوی
تلفظ زبانی را نیز درست نگرده از مهادیو التماس نماید که بر سر هر که دست نهم هلاک شود در پیشبرد
مهادیو چه باشد خدای او نیز در دفع ریو قادر نخواهد بود و دیو مهادیو را هلاک گرده زن
او را بدست آورده داد عشرت خواهد داد و داغ در دل خدای هنود خواهد نهاد یا چنان
در تیغ خواهد یافت که گشتن هومن در شکل زن بجای زن مهادیو خواهد شتافت و رد دعای
شنیو خود ممکن نیست آزین همه قطع نظر جوابی دیگر متصورست و آن اینکه باعتراف اندرمن
دروغگفتن برای خوشنودی زن و بجهت کدخدائی و بطریق ظرافت رواست چنانچه
در اقرارات گذشت بنابران میگوییم که کذب ظرافت خیز که عیبی بیش نیست روا است
... بمصلحت ... بنا باشد دروغ معاملی کدخدائی که آخر کار موجب شر و آفت

دربعضی شرافت ست در مقام جواز ست کلام ملک که انجام نیک دارد چگونه ممنوع تواند
بود عجب که دروغ فتنه انگیز مقبول افتد و دروغ مصلحت آمیز مردود شود شعر مگر داری
زهندستان نمونه * که باشد کار هندو وازگونه * و نیز در اقرارات گذشت که دروغ زدن
برای نگاهداشت مال حلال ست بنابران توان گفت که وقت درم از جنت برم اصل تر ست
اندرمن ملک الموت نزد موسی آمد موسی بر روی او طپانچه زد تا چشمش کور گشت این
چه نافرمانی موسی و ناتوانی ملک ست **بت شکن** اینجا نیز عادت معهود قبله هنود ویداست
که خبر واحد را شاهد می آرد و اگر بفرض این خبر را متواتر قرار دهیم اشکالی نیست چه ملک
در صورت انسانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر نداشت که کیست بلکه چنان گمان برد
که دشمنی رو بایشان آورد پس بنا بر قصد دفع ظلم کرد و آنچه کرد و مقصود حق آن بود که جرأت
موسی بر فرشتگان آشکار گردد و دانند که فرشته بر پیغمبر چیره دست نیست و مرتبه
انبیای کرام پست نیست و تسلیم جان بنا بر رضای ایشان ست نه مبنی بر غلبه فرشتگان
آری اگر ارادهٔ ایزدی چنان می بود که از دست همان ملک همان دم وفات موسی علیه
السلام وقوع پذیرد و خلاف آن مشیت واقع میگشت اشکال جا داشت **اندرمن** از ابن
عباس منقول ست که رسول خدا در شب معراج فرشته دید که تکبری داشت **بت شکن**
از اندرمن این شیوه نامقبول ست که از بیچارگی خبری پسندید که اصلی نداشت **اندرمن**

فصل سوم در بیان پیغمبران

اهل اسلام اعتقاد دارند که پیغمبران افضل از همه
انسانان و جمیع ملائکه اند و از ایشان گناهی سر نمی زند نفس اماره بر ایشان تسلط نمی یابد
بت شکن قبل از تحریر جواب چند مبادی را گوش باید کرد **مقدمهٔ اولی** گناه حقیقی
آنست که قبح آن در حق خواص و عوام محقق شود مخصوص خواص نبود مثل زنا و اغلام و دزدی
و ظلم و غیبت و دشنام و مانند آنها که در حق هر یکی از خواص و عوام گناه بودن آنها
متحقق ست و آنچه در حق خواص قبیح افتد نه در حق عوام گناه حقیقی نیست اگرچه خداوند تعالی

نظر بدرجهٔ تقرب خاصگان درگاه گناه قرار دهد و اعتقاد اهل اسلام نیست که انبیای کرام
بعد حصول منصب نبوت از گناه حقیقی معصوم اند گاهی از ذوات ایشان گناهی چنین صدور
نمی پذیرد ازین تقریر توان دریافت که قبل از نبوت نزدیک جمهور اهل سنت جای آن نیست
که گاهی گناهی حقیقی صادر شود و مدتی مدید تضرع و زاری و ناله و اشکباری بکار رود
و صفای کامل حاصل شده مرتبهٔ نبوت دست دهد و بعد از نبوت ایضاً احتمال نیست که از ایشان امری
ظهور یابد که اگر از عوام سر می زد گناه نمی بود اما در حق آن حضرات موجب عتابی باشد
و رنج و تابی که بر صدور آن مرتب میشود نه از قبیل عقاب است بلکه بسبیل تعلیم آداب است
و عادت شریف پیغمبران آن است که آن لغزش را که در حقیقت گناه حقیقی نیست در حکم آن
می شمارند و روزگار در استغفار بسر می برند ع بنده همان به که ز تقصیر خویش * عذر
بدرگاه خدا آورد * و خدای تعالی نیز نظر برتبهٔ آن اصفیا آن امر را بگناه تعبیر
می فرماید تا غایت تهذیب و نهایت تادیب رو نماید و خاصان را کمالی بیشتر از پیشتر
میسر آید **مقدمه دوم** اینجا امری چند شمرده می شود که در حق خاصان گاهی موجب عتاب
می گردد یکی آنکه خلاف فرمانی بنابر نسیان سر میزند نه بسبیل قصد عصیان دیگر آنکه خطائی
در فکر و اجتهاد راه یابد و این هر دو نوع است یکی آنکه امر الهی را امر استحسانی پندارند
نه وجوبی چه بعض اوامر ربانی بطریق استحباب و استحسان نیز صدور می یابد چنانچه در قرآن
مجید امری صادر شده است که در معاملهٔ دین کتابت کرده باشید و نوشتن قرض و دین
نه بطریق وجوب است تا تارک آن گناهگار شود بلکه بعض اوامر برای اباحت نیز ظهور
میگیرد چنانچه در فرقان حمید واقع است که بعد تمام حج شکار کرده باشید و پیداست که صید
افگنی واجب و مستحب نیست نوع دوم آنکه امر را امر وجوبی دانند اما در فهم معنی خطائی دیگر
رو دهد مثلاً مطلق باشد و مقید پندارند **مقدمه سوم** از اوتاران و دیوتایان هنود
گناهان حقیقی متحقق گردیده است و وقوع آنها بحد تواتر رسیده حتی که فخر هنود نیز انکار ندارند

شعر چشم فتان تو از اہل سلامت میکشد + نغمہ قرار ہا از پردۂ انکارہا + در قرارات
گذشت کہ کشن اوتار ہزاران زنان شوہر دار را تا زمان کتخدائی در تحت تصرف می آورد
و بار آوہا عشقہای خوش مزہ کہ نزدیک ہنود بی بزہ بودہ باشد مباخت ومرشد مجموع
دیوتایان بر سپت دیوتا و والی بہشت اندر دیوتا و رفیق او چندرما و مقبولان بارگاہ کشن
پانڈوان خوش بیان و غیر آنہا ہمہ داد زنا بی تحاشی دادہ اند و قتلہای بیگناہان بنا بر
نہاد آنجا بجوبہ چند از مہابہارت و گیتا و بہاگوت بقلم حوالہ نوا نگرد و در گیتا این لطیفہ
خوش ذائقہ مذکورست + ۱ **गोविंदो बल्लवीनाम चरसस्‍धामाप्यसुरसा**
یعنی کشن موہن از گوپیان لذتی طرفہ یافت و در نظم بہاگوت او ہیای چہل و ششم و مابعد
آن باید دید کہ کشن جی با پیرہ زنی کوژ پشت کار خود از پیش برد و عدہای دیگر نیز کرد
اما ظاہر العمل نیاورد و او ہیای پنجاہ و سوم و جزآن شاہدست کہ موہن رکمن سالکہ دختر
بہیکم تیا سہ بود برین نہج قبول فرمود کہ چون بہیکم خواست کہ دختر خود را بدہد پسر او رکم نام
اورا منع کرد و گفت کہ از نسب کشن نیک آگاہی داریم کہ گلبان زادہ بیش نیست و خود
نیز ہمین پیشہ دارد و روزگار در بیشہ بسر می آرد ناظم گوید **نظم** بی گوسالہ رہتا ہی ہمیشہ +
شبانی کا سدا رکہتا ہی پیشہ + کرو ایسی جگہہ پر عقد خواہر + نہو ان تا خلف از خویش و برادر
چون این سخن گفت چنان قرار یافت کہ عقد رکمن با مردی شریف سسپال نام واقع شود
بالجملہ خاندان سسپال بسوم کتخدائی درست نمودہ نوشہ را بشکوہ و ولولہ تمام بخانہ بہیکم
رسانیدند درین اثنا رکمن بہ بتخانہ رفت کشن بسرقت او در رسید تا رکمن را در ربود چون
اینواقعہ بگوش نوشہ خورد رو بمیدان آورد و کارزارہا درمیان آمد تا آن مظلوم از فتح محروم
گشت و موہن بارکمن متوجہ امر معلوم شد و در اقرارات از نظم بہاگوت نقل شد کہ کشن و ارجن
زنی رعنا بر لب دریا دیدند و نسب او پرسیدند کشن بی تابانہ رفت و جانانہ را در بر گرفت
تا بوستان اندر رسیدہ عشرتہا بکار برد و آتش پرستی کردہ کمانی بکف آورد و در ادہیای

شهوت در قلم مذکورست که کشن دیوهی را کشته شانزده هزار زن در تصرف خود آورده
با آن همه را انبیان شهوت رانی میکرد تا همه زنان منکوحه او بشانزده هزار و یکصد و هشت رسیدند
این همه اسباب شهوت از عهد بدولت بود و حال فرزندان سعادتمند برین منوال ست که پردمن
پسر کلان موهن را دیوی برده آخر بزنی سپرد که کامنی نام داشت تا او را بفرزندی پذیرفت
سروز مهی نارد دیوتا با کامنی گفت که این پسر را شوهر خود دانسته باش که در قالب گذشته زن او
بوده و عشرتها نموده و همدران مقام مسطورست که پردمن با دختر خال خود عقد بست و پایان
خدای هنود شکست و در ادهیای شصت و چهارم ملاحظه باید فرمود که نبیره کشن اوتار که
انروده نام داشت با دختر بانا سر اوکها نام مدتی زنا میکرد تا پدر او خبر شد و او را تا
چهار سال در زندان داشت بعد هقدر مدت کشن با خبر شد و با بانا سر قتال و جدال کرده
او را هزیمت داد آن غیر متمند مظلوم پیش مهادیو که معبود دیرینه او بود رفته او را بران آورد
که بخدای هنود داد کارزار داد آخر کار رو بهزیمت نهاد ع این خانه تمام آفتاب ست
و در بیان کچه اوتار خود تصریح فرموده اند که خدای هنود همه مردان کار را بر پشت خود سوار
کرده در آب شور غوطه زده سامان شهوت را بیرون آورد و دیوان سبوی آبحیوان غارت
کردند معبود هنود زنی رعنا در عشوه یکتا پیش آنها فرستاده فریب داده ایشان را بی آب
کرد و آب بر دیوتایان قسمت نمود و در حال باون اوتار نوشته اند که خدای هنود
در شکل برهمن راجه بل را فریبی غریب داد و هر چند سکر دیوتا او را از مکر وی آگاه کرد
اما سود وی نداشت و در ادهیای یازدهم از بهاگوت مرقوم ست که دو فرشته شراب
خورده و تعظیم نارد دیوتا بجا نیاورده بصورت شجر مسخ شدند و در ادهیای چهاردهم همان
کتاب مسطورست که برهما در زعم اندر من خالق جهان و پیغمبر جهانیان ست گوسالهای دوم را
بدزدید و در دره پنهان کرده سالی از یاد برد شعرای دامی بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد صیاد رفته باشد * و در ادهیای نوزدهم و ما بعد آن خبر میدهد که کشن پیش

اندر دیوتا موقوف کرده بعبادت گوبردهن امر نمود اندر در خشم رفته بسر مقابله کشن آمد
نهی مردان کارکن که بندگان را بعبادت خود مصروف دارند و با کارفرمای خود در و بیکار
آرند ع وزیران چنین اند و سلطان چنان + چه سست باشد نظام جهان + و آدهیای چهل
و یکم شاهدست بر آنکه کشن بقتل کنس میرفت با گازری بازخورد که رخت راجه کنس با خود داشت
کشن طلب کرد نداد بیچاره را بقتل آورده لباس برده در بر کرده چه مهربانی فرموده چه انصاف
نموده و ادهیای پنجاه و یکم و ما بعد آن گواهی میدهد که در زمانه بی ترسی در جنگ جراسنده
بحمله مردی دهمن برچیده و پشت داده در کوهی پنهان شد و آن مرد کار را بفریب معرض هلاک
افگند و در نظم مهابهارت همید پرب را مشاهده باید نمود که چون سیتا بدست رامچندر آمده
بنار رفت بعد عشرت چند روزه مردم تشنیع زدند که رام غیرتی ندارد که پس خورده راون را
پیش می گیرد رام بپاس ننگ و نام سیتا را در حالت حمل بدست لچمن سپرده فرمان داد تا او را
در بیابانی هولناک افگند چون لچمن قصد بازگشت کرد سیتا گریست و می گریست و میگفت
که جفائی که رام کرد کار کیست لچمن جواب داد که آری ستمی سخت بنیاد نهاد و چون بالمیک
رکھیشر وقت نزع رامچندر حاضر آمده ملامت کرد که گناهی عظیم کردی که سیتا را بیگناه آزردی
رام خجل گشت و طریق نجات خود از بالمیک پرسید بت شکن گوید که ظاهرا هندوان صدق
خدای خود را از همین جا ثابت توانند کرد چه رام از غایت صدق بگناه خود اقرار نمود
و نیز چنان نمود که سر نجات خود نداشته باشد و در صفحه پنجاه و سوم نظم مهابهارت باید نگریست
که سنده و اپسنده دو برادر عبادت برهما کرده التماس نمودند که بدو چیز ممتاز فرماید یکی
صفدری دوم جادوگری باصول مبذول افتاد و چون ایشان دستگاهی دست داد در ستم نهادند
و دست بآزار مردم گشادند تا ستمدیدگان داد از برهما خواستند برهما زنی رعنا نزد هر دو
فرستاد و هر یکی در عشق او جان داده چه تقدسی دارد که هم سحر می آموزد و هم بنیاد
ظلم می نهد و هم فریب می دهد و در صفحه یکصد و بیستم همان نظم باید دید که کشن با بهیکم عهد بسته بود

دغابازی کردن

که هنگام پیکار سلاحی نگیرد چون کار مشکل فتاد سلاح برگرفت هیکل خنده زد ارجن دریای گشتن افتاد که عهد نباید شکست زهی بنده صادق که بر خدای خود فایق باشد و بعد مقام مذکور مسطور ست که چون کشن راجه جدهشتر را در جنگ دروغ اچارج زبون یافت فرمود مصلحت آنست که دروغی گوئی که پسر درون کشته شد تا پدر از رنج پسر بدحال شود و کار ما از پیش رود راجه گفت **شعر** سنو طبیعت کو ہی جھوٹ سی + خدا جھوٹ کہنی کی عادت ندی + بت شکن گوید **شعر** اجازت ملی جھوٹ کی کشن سی + خدا جھوٹ کی کیونکہ عادت ندی + آخر بهیم را تعلیم کرد تا پدر را گفت آنچه گفت ود در صفحه هفتاد و پنجم همان نظم مسطور ست که چون ارجن بهائی اندر دیوتا رفت اندر جشنی آغاز نهاد و زنی دلربا پیش ارجن فرستاد زن از ارجن خواست آنچه خواست ارجن سر باز زد و زن در حق او نفرین کرد تا سالی حیز ناچیز گشت زهی خدای هنود که بر ترک زنای زن عقوبت بنا کرد کاش خرافات هنود حدی میداشت تا خامه مجلدی چند می نگاشت و خود را فارغ می پنداشت ناچار بر اختصار اقتصار باید کرد و راهی دیگر باید سپرد **اندر من** چون آدم وحوا اندر بهشت رفتند شیطان حسد برده از طاوس التماس نمود که او را در دخول بهشت یاری دهد طاوس حوالت بمار کرد و مار شیطان را در دهان نهان کرده باندرون بهشت رسانید تا حوا را بر خوردن دانه گندم تحریص کرد و سوگند خورد که سخن من بنا بر خیر خواهی ست حوا فریب خورده بآدم گفت که من بخورم اگر آفتی رسد دعا کنی تا نجات یابم بالجمله حوا دانه گندم خورد و آدم را نیز بران آورد که او هم تناول کرد انخلاصه اکثر آیات قرآن گواهی میدهد بآنکه از پیغمبران نیز بوسوسه شیطان گناه و عصیان سر می زند و نیز معلوم می شود که غوای شیطان در خازنان بهشت اثر میکند چه مار و طاوس که خازن بودند فریب خوردند و نیز معلوم مے شود که خازنان بهشت دروغ میگویند چه مرویست که مار بر صدق شیطان گواهی داد **بت شکن** خلاصه کلام اندر من دلیل آنست که سراسر کج بخشان ست و غوایش عیان ست بوجوه عدیده یکے آنکه مجموع انحکایات لاخلاصه آیات قرارمی دهد و بنا د خرافات می نهد

یعنی از دروغ
گفتی کمپر نشوند
کشن ۱۲

باید دانست کہ اندر من
شعر
ذکر شیطان اندر بہشت ایں چنین
اندر من بسر ن

ایں چنان ایں سخن ایں همه
پیغامبر ان
بت شکن

می پرسم که در کدام آیت مذکور است که ابلیس درون بهشت رفت وکجا مسطور است که شیطان
التجا بطاوس برد و در دهان مار درآمد و مار خازن بهشت بود و تصدیق ابلیس نمود این همه
امور را از الفاظ قرآن نشان باید داد ورنه بیشک خلاصه بید چنان در معرض بیان
تواند آورد که بید یاس سر بگریبان حیرت خواهد برد دوم آنکه از روی تفاسیر نیز محقق نمیشود
که این جانوران خازنان بهشت بوده اند سوم آنکه مفسران اختلاف دارند در آنکه شیطان
یا یکی از اتباع او خود را در جنت افگنده بود یا نی و بر تقدیر دوم بر در ایستاد و یا بر دیوار
و بر تقدیر اول خود داخل بهشت شد یا یکی از اتباع او و بر هر تقدیر مانعی از آمد و رفت
در میان بود یا هموار آمد شد او جاری بوده است و بر تقدیر اول بکدام حیله رفت بواسطه
مار و طاوس یا بطرزی دیگر و بر تقدیر اول در دهن مار درآمد یا در دهن طاوس و به کیف
با آدم علیه السلام ملاقات کرد یا همین حوا را برین کار تحریص نمود و آیا درخت ممنوع از قبیل
انجیر بود یا گندم یا انگور یا غیر آن و معتزله می گویند که باغ آدم بهشت برین نبود بلکه در بستانی
اقامت داشتند و اهل سنت بنابرین عقیده معتزله را بکفر نسبت نکرده اند پس معلوم شد
که جای شبهه هست ورنه تکفیر رو می داد بالجمله از قرآن و حدیث متواتر همین قدر معلوم است
که اقامت ایشان در بستانی بود و منع از درختی رو نمود و خوردن آن وقوع یافت و زوائد تمامی
دیگر بعضی از اخبار یهود است و برخی از قبیل اخبار ضعیف و جزوی بر سبیل خبر متواتر بهر حال
طریق الزام اهل اسلام در تفاصیل این اقوال ناتمام مسدود است مقصود هنود مفقود چهارم آنکه
اگر فرض کرده شود که شیطان داخل بستان شد و جنت همان بهشت موعود بود و مار و طاوس
اعانت کردند و ملائکه که خازنان بهشت بوده اند آگاه نشدند چه جای اشکال است زیرا که
بر ذمه خازنان همین قدر بوده است که جن را در صورت محسوس از دخول باز دارند نه آنکه جانوران
معهود را نیز مانع آیند و اندرونه هر یکی ملاحظه نمایند و پیداست که عمل کارکنان بقدر شعور العمال است
و خازن بودن مار و طاوس حرفیست که کسی از علمای کرام یاد نکرده است تا بقرآن و حدیث

چه رسد و عجب است از حیای اندر من که در باب دوم بارها دم می زند که هر جا که ابطال
اصول اسلام کرده ام جز قرآن و حدیث نیاورده ام و مقام هر کلامی نشان داده ام
و هر جا نام کتاب و فصل و باب برده ام آری اهل ادیان کاذبه را در مقام بحث از زبون
و دونی و حیله جوئی و دروغگوئی و هرزه درائی و خلاف نمائی و کج ادائی و بی حیائی
و با رسوائی گریزی نیست و بدون آن هیچ تدبیری نه بیچارگان چکنند که اینها نکنند اتفاقاً
نامی از بحث برده اند و سامانی بکف نیاورده پنجم آنکه بر اندرمن واجب است که خوردن گندم
بعد نبوت آدم علیه السلام ثابت کند ورنه باعتقاد اهل اسلام هیچ مخالفتی ندارد چه در مقدمه
اولی گذشت که قبل از نبوت ممکن است که گاهی گاهی بوقوع آید دمدمی بدید بتضرع و زاری و نالهٔ
و اشکباری رو نماید تا خدای تعالی ایشان را صفا کرده بعهدهٔ جلیله تفویض فرماید و اثبات
آن از اندرمن منزلها دور است چه در تفاسیر اختلاف مذکور است ششم آنکه اگر مسلم داریم که
بعد نبوت بود ثابت باید کرد که امر الهی امر وجوبی بود نه استحسانی چه گناه حقیقی آنست که عصیان
فرمان وجوبی رو دهد و در مقدمه اولی ثبت شد که در حق پیغمبران بر ترک اولی نیز عتاب
میرود تا تهذیب و تادیب حاصل شود و منزلتی بیشتر از پیشتر میسر آید و استعدادی کامل تر
رو نماید هفتم آنکه اگر تسلیم کنیم که امر وجوبی بود ثابت باید نمود که در فهم و اجتهاد آدم علیه السلام
غفلتی و خطائی راه نیافت چه آنچه بنابر عدم فهم مراد سر زند گناه حقیقی نیست و پیدا است که
درمیان امام ابوحنیفه و امام شافعی در مسائل روزه و نماز اختلاف ها نیست و رای یکی
البته خطا است و با این همه در عقیدهٔ مسلمانان هیچکدام ازین دو امام گنهگار نیست هشتم آنکه
گرفتیم آنکه هنگام الهام واحد علام این امر را وجوبی فهمیده بودند و در فهم خطائی نرفت جای
اشکال پیدا نیست چه گناه حقیقی آنست که بقصد عصیان سر زند نه بنابر نسیان و قرآن مجید
خود صاف می فرماید که فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا لغزشی که از آدم صدور یافت بقصد عصیان نبود
بلکه بنابر نسیان رو نمود و در مقدمهٔ اولی گذشت که انبیای کرام را علیهم السلام نظر بعلو منزلت

و رفعت مرتبت که دارند از جهت تعلیم آداب تنبیه و عتاب می فرمایند و نسیان ایشان
بعصیان تعبیر می نمایند تا در مجاری احوال و اوقات بغایت حزم و احتیاط گرایند
و از آئینه خدا انماز نگ غفلت و سهو زدایند شعر فهم این هشت دو چهره که بهشت + هیچ آگه
نشد ز هشت بهشت + و در استدلالات اندرمن گذشت که خازن بهشت هندوان بل
والی آن لاابالی ست و حال زناکاری او حالی و در هزار دیده او چون چراغان والی
جای تماشا خالی بلکه بانی آن را نیز زانی توان یافت و از جهت شهادت این دعوی کلان
گریبان باید شکافت و در مقدمه سوم ثبت شد که خدای عهد خود مهادیو از اغوای دیوان
همواره از جا میرود و انجام کار آگه نمی شود حتی که بر کاشر که شیطانی سخت بود از وی
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد و همین حیله خواست که او را هلاک کرده
و با زن او شهوت راند اما آن شیطان نیز در تلبیس با خدای هنود بر نیاید اندرمن آدم
چهل سال از عمر خود بداؤد داده بود چون در آخر عمر او فرشته موت در رسید آدم از
عطای گذشته خود منکر گردید پس دروغ و عهد شکنی هر دو ثابت شد تشکلن اینجا نیز
بجز وهی هندوانه بچند وجه عیان ست یکی آنکه خبر واحد در بحث اصول شاید نتواند شد دوم
آنکه در نقل مضمون بخیانت پرداخته ست زیرا که در آخر حدیث مذکور ست که آدم واقعه
گذشته را از یاد برد و بنابران انکار این کار بر زبان آورد و پیداست که عمر آنجناب هزار ساله
بوده ست و واقعه صدها ساله فراموش کردن دور نیست و تعجبی که هست در حال چنین ناهنجار
که بقول ایشان بید بر احوال جمیع ابدان گذشته اطلاع یافته علوم نامحدود بجز دو ولادت مولود
همه برباد میرود جمله از یاد میرود و در مقدمه سوم شنیدی که خدای هنود بسیاری از عهود
شکسته ست و در و غها بسته اندرمن مفسران در معنی این آیت حملت حملا خفیفا نوشته اند
که چون حوا در ایام حمل بود شیطان در شکل عابدی پیش او آمده پرسید که در شکم چه داری گفت
نمیدانم گفت شاید درنده باشد و از جانب دهن یا گوش بیرون آید حوا بترسید و صورت حال

با دم گفت او نیز در فکر رفت بار دیگر ابلیس خود را بصورتی دیگر وانمود ه از حزن آدم تفتیش نموده گفت غم مخورید من در بارگاه ایزدی مرتبتی دارم دعا خواهم کرد بشرطیکه نام ولد عبد الحارث نهید و نام شیطان در ملائکه حارث بود هر دو فریب خوردند و همچنان بعمل آوردند و در شرک افتادند بت شکن صد حیف که هندو رنجها بر دو سود ی نکرد چه در قرآن مذکور نیست که این واقعه از آدم و حوا وقوع یافته است باقی ماند قول مفسران ایشان اختلافها دارند بعضی همان گفته اند که مذکور گشت و برخی فرموده اند که این خطاب بجمیع مردمان ست که هر یکے از پدر ظهور نموده است و مادر او از نوع پدر بوده و همین ست قول عکرمه و اتباع او و جماعتے ذکر کرده اند که خطاب ست بقریش که نسب از قصی دارند و منکوحه او نیز از قریش بوده است و این مختار ابن کیسان و تابعان اوست و گروهی گویند که نسبت شرک با آدم و حوا بسبیل مجاز ست و مراد آنست که شرک از اولاد ایشان صدور پذیرفت و رای شیخ حسن بصری و امثال او این ست و تحقیق این طریق آنست که محاوره مستمره عرب ست که اولاد را بوقائع اجداد و اجداد را بسوانح اولاد نسبت میکنند و در قرآن نیز اینمحاوره را در مواقع بسیار جاری فرموده اند چنانچه در سورهٔ بقره بکثرت مشهود ست ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ وَيَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وغیر آن و فقیر می گویم که قرآن گویا باین امر ناطق ست که مراد شرک اولاد ست زیراکه خداوند تعالی جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ بلفظ جمع فرموده و اگر قصهٔ حارث مراد می بود جَعَلَا لَهُ شَرِيكًا وارد می نمود چه در قصهٔ مذکوره شریک یکی بیش نبود شریکان بسیار کو و ما بعد این کلام نیز بر همین معنی دلالت دارد فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ چه اگر شرک آدم و حوا می بود چنین میفرمودند که فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكَانِ چون این همه مقرر گشت میتوان دریافت که اینجا نیز سخن هندو بوجوه بسیار مهمل و بیکار ست یکی آنکه مقابله اصول اسلام بغیر قرآن و حدیث خیر الانام موجب الزام نتواند بود چنانچه بارها گذشت دوم آنکه در اقوال مفسران نیز اختلاف ست و با وجود اختلاف تمسک بقولی جستن کجروی و اعتساف ست سوم آنکه اگر فرض کنیم که قصه مذکوره قطعی باشد نیز مجال اشکال نیست زیراکه ثابت نتوانی کرد که آدم

وحوا را معلوم بود که این شیطان است وحارث نام او در آسمان است بلکه از الفاظ قصه عیان است که نام او در زمین چنان نبود پس جای سنت که حارث یکی از اسمای الهی شمرده نام پسر عبد الحارث نهند و تبدیل صورت که از ابلیس رو نمود برای همین فریب بود چهارم آنکه لفظ عبد در معانی بسیار مستعمل میشود بمعنی مملوک از جهت خلق و تکوین و بمعنی مملوک بملک یمین بمعنی نیازمند و حاجت روا و منت پذیر و امثال آنها عرب گویند فلان عبد الضیف یعنی حاجت روای مهمان است آلانسان عبید الاحسان انسان منت پذیر اهل احسانست و شاگرد باستاد میگوید انا عبدک یعنی نیازمند تو ام بالجمله معنی اول نسبت بغیر او تعالی نتوان کرد که عین شرکست و چون آدم و حوا ابلیس را بنا بر تبدیل صورت یکی از خواص بندگان شناختند نام پسر عبد الحارث نهادند یعنی نیازمند حارث یا منت پذیر او و عتاب بر ترک آداب نیز می رود چنانچه گذشت و در مقدمه سوم ثبت گشت که کشتی او تا از آتش پرستی کرده کمان بکف آورد این شرک گبران را باید دید که از نار نه تر سید و حال آنها دیو و اندر و برهما قوم شد که اول و دوم مخالفانه با خدای خود در آویختند و از جهت حمایت بندگان خود فتنها انگیختند و سوم خود معبود و سند گردانیده سحر تعلیم فرمود و منصب مردم آزاری تفویض نمود و فریب نیز بران فرزودند اندرمن ابراهیم سه جا دروغگفت یکی روز عید بت پرستان چون همراهی او در محل عبادت خواستند گفت بیمارم آدم مراجعت نموده دیدند که همه بتان را بجز بت کلان ریزریز کرده بود پرسیدند که بتان را تو شکسته باشی گفت کلان ترین آنها این کار کرد سوم چون بشهری رسید آنجا ظالمی زنان را بزور می برد و شوهران را قتل میکرد گفت این زن خواهر منست بت شکن باید دانست که لفظ کذب بردو معنی اطلاق مییابد یکی دروغ صریح آدم حرف دو پهلو که دو معنی داشته باشد یکی خلاف و دیگر مطابق واقع چنانکه گوینا تا اگر بانهمین گویند که هند و از شکم او زاده است دروغ محض است و اگر بانیغرض حرف زنند که شیر میده هد و منت می نهد و از جهت این جهان گویا مادر هند واست دروغ نخواهد بود و این سخن دو محل را التعریض گویند و در مقامی چند رواست که بیان آنها

از نقصه پیدا است از آنجمله خوف جان و ایمان و مثال آنست چون این سخن محقق شد گوییم که بندهای
موضعی چند معین کرده اند که دروغ صریح را روا دارند یکی ظرافت دوم خوشنودی زن
سوم سعی کتخدائی چهارم حفظ مال پنجم دفع قتل بیگناه چنانچه در اقرارات گذشت حالا جای
انصاف است که از کذب هنود و از تحویل واقع تا تعریض اهل اسلام در بعض مواقع چقدر فرق است
آنجا کذب صریح تجویز نموده اند و اینجا حرف دو محمل مقرر فرموده اند آنجا زر را بر سر ترجیح داده اند
و اینجا سر را بهتر از زر نهاده اند آنجا دروغ فتنه انگیز را روا می دارند چه دروغ زنی در عقد مرد
وزنی جایز میشمارند و اینجا راستی مصلحت آمیز را بر روی کار می آرند چه حرف دو پهلو اگر چه بظاهر
دروغ می نماید اما نظر بمعنی دروغ بودن آن راست نمی آید در گذشتیم از خرافات هنود آمدیم
بر مقصود خلیل جلیل درین مقام تعریض فرموده حرف دو پهلو که راست تواند بود بیان
نموده یکی برای دفع بت پرستی که نظر بکواکب کرده بر زبان آورد انی سقیم یعنی بیمار خواهم
و نظاره اقتران اشاره بآن است که هنوز بیمار نیم اما خواهم شد زیرا که کفار نظار بنجوم از شغف
حال مستقبل خبر میداشتند و کیست که در بقیه عمر گاهی بیمار نشود و در روز مرگ نیز هر آینه بیماری
نیاید دوم بطریق الزام و استهزای اصنام فرمودند که بتان را بزرگترین آنها شکسته چه
بت پرستان بتان را فاعل مختار می شمردند پس الزام آن بیام کردند تا مبهوت شوند و دانند
که این عقیده ما حق بیش نیست و آیات لاحقه نیز برین معنی دلالت دارد و کلام مفید الزام
اگر چه بظاهر دروغ نماید تکذیب را نشاید سوم برای حفظ جان که جابر می خواست ساره را ازوی ربود
در شهر ایران رفیق نیکرد فرمود که خواهر من است و این نیز نظر بمعنی دروغ نیست بدو وجه یکی
آنکه دختر عموی خلیل بود دوم آنکه جمیع اهل اسلام با همدیگر اخوت و برادری دارند و این بکار
هم در خواص و عوام مشهور است و هم در قرآن و حدیث جابجا مذکور بلکه در هندوان نیز
مروج است که هم نسب و هم مذهب خود را برادر میگویند بلکه در هندوان مشهور و معروف است
چه بسیاری از هنود بزبان هندی حرف میزنند که هندو مسلمان بهائی بهائی هین بلکه زبان

[illegible]

ہنود استعمال عجیب تر و غریب تر توان یافت چه خواص و عوام ایشان خود را بغیر ذوی العقول
نیز نسبت میکنند و نسب محقق میگردانند گاهی بدواب و گاهی بآب مثال نسب مائی گنگامائی
کافی ست و نظیر انتساب حیوانی گو ماتا وانی و خلیل الرحمن خود تصریح ایمعنی فرموده است
و باز وجه خود بیان نموده که چون پیش ظالم برسی و بپرسد بگو برادر منست چه در اسلام
با من اخوت داری چنانچه حدیث صحیح در ینباب صریحست و پیداست که اگر یکی از ایشان
در حالت اضطرار این سه حرف پهلودار میگفت هیچ گنهگار نمیشد پس گناه حقیقی نتواند بود
و قبل ازین ثبت شد که خاصان را بترک اولی نیز عتاب می فرمایند تا در مقام زاری
و اشکباری آیند و مراتب غایت قرب حاصل نمایند بلکه میتوان گفت که در مقام حفظ جان
و ایمان در حق امت دروغ صریح نیز اگر روا باشد عجب نتواند بود پس برین تقدیر نیز بجز ترک
اولی در حق انبیا ثابت نتوان کرد و حالهای بید شنیدی که برای حفظ مال و بجهت ظرافت
دروغ صریح روا داشته است حال آنکه آن برای اشیری ست و این بجهت چیزی اندرمن
و اگر گویند که مراد اخوت اسلامی و کدورت روحانی ست جوابش آنکه چنین تاویل در کذب
هر کاذب توان کرد بت شکن این سخن نیز بر غایت غباوت جگت گروهی ہنود دلالت
دارد چه برارباب فطرت پیداست که نه هر تاویلی پسندیده است و نه هر تاویلی نکوهیده هر سخن
وقتی و هر نکته مقامی دارد پس جائیکه فضیلت قائل مشهور و حرف موافق مقصود و دلیل صحت
موجود باشد اراده معنی صحیح محمود ست و جائیکه اینها مفقود ست تاویل مردود ست حالا نجوهم
که بپاس خاطر اندرمن سخنی بطرز دیگر گوییم که رامچند خود را پسر دسرت و شوهر سیتا و برادر لچمن
میگفت و اندرمن نیز سیتا را زوجه رام و رام را شوهر سیتا خوانده است چنانچه در باب دهم
خواهد آمد و کشن را الله خدا و شوهر رانیان گفته است پس ثابت شد که خدائی و کذاب بوده است
زیراکه ذات خدا پسر و برادر و شوهر نتواند بود و اگر گویند که این سخن باعتبار قالبی بوده است
که تعلق بآن داشت گوییم چنین تاویل در کذب هر کاذب توان کرد و نیز لفظ رام نام جسم است

یا نام ذات خدای هنود یا مجموع بر تقدیر اول نباید گفت که رام خداست ورنه دروغ صریح خواهد
و جمیع هنود کافر و کاذب خواهند بود چه جسم را خدا گفتن باعتراف هنود کفر و کذبست و بر تقدیر دوم
نباید گفت که رام برادر لچهمن و شوهر سیتا بود چه ذات خدا را باینها موصوف نتوان کرد و بعض در
نیز مجموع هنود کافران و کاذب باشند و بر تقدیر سوم نیز نتوان گفت که رام خداست زیرا که در نصورت
خدا مرکب خواهد بود و مرکب را خدا نتوان شمرد بالجمله بهر تقدیر هندوان روی نمی بینند چه اولین
و چه آخرین از کهین تا مهین دروغ زن بوده اند بی آنکه در کلام آنها تاویلی رود دیده و بطرزی
دیگر گوش باید کرد که همه هندوان نوکهن چه شودر و چه برهمن چه رام و چه لچهمن چه کشن چه ارجن
گوتوماتا برزبان رانده اند و میرانند حال آنکه از گاو نزاده اند پس مجموع سرگروه کذابند
و اگر گویند که هندوان فی الواقع از آب نرگاو پیدا می شوند و در شکم ماده گاو صورت گرفته
بیرون می آیند پس کاذب نخواهند بود گوییم که برین تقدیر بشر را پدر و مادر خواندن محض دروغ
و اگر گویند که بشر را بنا بر تربیت و پرورش پدر و مادر توان گفت گوییم چنین تاویل بی اصل
در کذب هر کذابی توان کرد و سخنی دیگر نیز شنیدنی ست در صفحه نود و دوم خود از بید نقل نموده
تحفه اسلام فرموده اند که ستاره ها را ماند نمی بینیم اینها نیز چه چیزند از ینها بزرگتر که بحرهای محیط اند
خشک خواهند شد و کوههای بلند هم خواهند افتاد زهی راستی خدای هنود که اختران را اکثر از بحر و کوه
میگوید حالانکه درمیان این و آن فرق زمین و آسمان ست آیا بحر و کوه را بزرگتر از اختر شمردن
دروغ بی فروغ نیست اگر گویند که اینجا تاویلی ست گوییم که تاویل در کذب هر کاذبی دخلی
تمام دارد و اگر گویند که بیچاره بانی بید بقدر رسید نست که در واقع اختران از بحر بر کلان اند
پس کلام از روی بیخبری بوده است گوییم که اندرمن دعوی کرده است که جمیع علوم ماخوذ
از بید ست پس این عذر نتوان کرد و در مقدمه سوم گذشت که خدای هنود جدا هشتر را دروغ تلقین
کرد و او را با آورد و گفت ع خدا جھوٹ کہنے کی عادت نہ دی + و اینجا کلام صدق نشان در اثبات
دروغ خدای هندوان بسیارست اما چکنم که اختصار مانع گفتارست اندرمن مفسران

نوشته اند که چون هاجره از خلیل حامل شد سمعیل متولد گشت ابراهیم را با سمعیل محبتی عظیم
پیدا شد و بهاجره نیز التفاتی بیشتر از بیشتر کردن گرفت ساره رشک برد و سوگند خورد که عضوی
چند از تن هاجره جدا ابراهیم شفاعت کرده فرمود که برای درست شدن سوگند گوش او
سوراخ کن و ختنه او بعمل آر ساره همچنان کرده بعد مدتی باز در رشک افتاد و خلیل را گفت
که این هر دو را از چشم من دور کن ابراهیم هر دو را بپاس خاطر ساره در بیابانی خشک افگند
ازین روایت ظلم ابراهیم بر زن و پسر ظاهر گشت طرفه تر آنکه ختنه در حق دیگر زنان نیز سنت
گشت و کار از حیا و شرم در گذشت بت شکن از تحریر سابق دریافتی که عادت مستمر
الهی اینست که خاصگان را ترک مطالب محسوس و مآرب مالوف می آزماید تا غایت صدق خلوص
ایشان بر همگنان جلوه نماید بنابران خلیل خود را گاهی ببذل مال اشاره فرمود و بحمد الله بجد
کمال رسید و حینی باتش سوزان آزمودند عذری نبود و وقتی که بذبح خطاب آمد توقفی رو نمود و ساعتی
فرمان رفت که برمراد ساره روی دل از هاجره و سمعیل یکسو شوی سر بر خط فرمان نهاد و محبت
فرزند جگربند مزاحم نیفتاد و بالجمله بجمیع وجوه غایت عبودیت و خلت واضح گشت و نهایت
خلوص و محبت لائح شد شعر چشم بد اندیش که بر کنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + و عجب است
که بید پاس را متهم نمیگرداند با آنکه پدر درویدی را بپاس خاطر بر خورداران خود که پاندوان
باشند امر کرد و الهام اختراعی رسانید که دختر خود در نیج برادر مشترک بنهد و هیچ اندیشه
بخاطر راه نداده و در مقدمه سوم نقل مهابهارت گذشت که رام سیتا را در حالت حمل بدست
برادر خود سپرده فرمان داد تا او را در بیابانی هولناک افگند وقت بازگشت لچمن سیتا
می نگریست و می گریست و می گفت که ظالم تر از رام کیست و لچمن نیز اقرار کرد که برادر او در گناهی
عظیم افتاد و رام نیز وقت نزع انصاف داد که گناهی کبیر از و سر زد و فرقی است در واقعه خلیل
اگر در ساحه زمخیند هرچه از خلیل و سمعیل و هاجره هیچ جا منقول نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بخلاف حال رام که گناه او محقق است هم از کلام رام و هم از سخن لچمن و هم از فتوی سیتا

در روایت ... ختنه ... ابراهیم ... (marginal notes)

ونیز از آثار و اخبار بسیار معلوم ست که چون خلیل جلیل با ورا سمعیل خبر داد که بحکم الهی چنین رفت گفت رضا دادم و چون او را در وادی افگند گفت مرا که می سپاری فرمود بحضرت باری گفت خدا بس ست که کس نگزیر ست لعکس سیتا که در گریه و لابه می فتاد و شوهر خود را ظالم نهاد و بچمن برادر خدا داد را بیداد گر قرار داد و باید دانست که از قصه مذکوره که اندرین نقل کرده شد ظاهر میشود که ابراهیم علیه السلام با سمعیل محبت عظیم داشت و میل بسیار بهاجره می فرمود تا ساره در رشک فتاد پس عاقل تواند دریافت که درچنین حال هجر و پاس خاطر ساره [illegible] هندوی معلوم ست کار گر نخواهد آمد و این مفارقت با وجود نهایت اطاعت فرمان الهی جز نتواند بست باقی ماند حرف بی شرمی که از اندرمن سر زد جواب آن چنانکه باید در [illegible] باید انشاء الله تعالی اینجا همین قدر توان نوشت که خدای هنود [illegible] بود [illegible] در حالت برهنگی تماشا فرمود چنانچه در اقرارات اندرمن گذشت و نیز [illegible] اگر زنی برهنه در آب رفته باشد حکم او در بید چنین ست که [illegible] نشان و [illegible] اینجا از هندوان توان پرسید که این امر در حق مسلمانان [illegible] اگر هندو زنی [illegible] را از روی شوخی [illegible] وانماید با نی بید چه حکم فرماید آیا [illegible] نماید با سزای فاحش تر باید ظاهرا صورت [illegible] اختیار [illegible] چندان بی حجابی نیست و در صورتی که [illegible] نمایان ست پس مزهء آن [illegible] نمایان تر خواهد بود [illegible] که [illegible] قبول [illegible] فاسد [illegible]

هذا ربی هذا اکبر پس خلیل جلیل قانون مناظره را در نظر داشته از زبان مخالف بطرز تسلیم
حکایت کرده بدلیل تغیر و زوال ابطال انتقال فرمود و عجبست از اندرمن که در صفحه یکصد و هشتاد
و یک اقرار کرده است که بانی بیدینت گاهی مقوله مخالفان بر زبان میرانند تا آن را باطل گردانند
بالجمله این طریق در ارباب مباحثه معمول ست و هند و از داب بحث دورست و مهجور دوم آنکه
باتفاق جمیع ارباب تفاسیر این مقوله خلیل در عین طفولیت بوده است و پیداست که طفل خرد
را هیچ چیز مکلف نیست و ازین بحث غایت اهتدای خلیل ظاهر میشود که در زمانه طفولیت نیز مستعد
توحید بودند و بحث با مشرکان بعقل می فرمودند و آنها را پیران نابالغ تصوری نمودند و زبان
باستدلال عجیب میکشودند ورنه طفلان چه دانند که توحید چیست و پروردگار کیست **شعر**
چشم بد اندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + و قصه آتش پرستی کشن گذشت و شرک
بوئیش احسن وجوه ثابت گشت سبحان الله خلیل را از غایت توحید در آتش اندختند و شرک
نپرداخت و هنداهی هنود بطمع کالای مجردی اختیار کرده باتش پرستی در ساخت **شعر** گه آری خلیلی بتخانه
سکنی آشنائی به بیگانه + **اندرمن** در روضه الصفا منقول ست که یعقوب در سال قحط بحران خال
خود نزول کرده بعد چند روز بر دختر او فریفته گشته پیغام نکاح داد و در عوض مهر چهار ده سال
گوسفند چرانید **سخن** اینجا نیز خبط معترض پیداست چه موجب الزام اهل اسلام حدیث مصطفی است
نه روضة الصفا و مولف آن شاعری و تاریخی نویسی است اگر حرفش گیرند عیب نیست چه جای آنکه
حرفش پذیرند پذیرای مسلمانان خبر این نتواند بود که از جناب ختمی مآب یا از اصحاب منقول شود تحقیق
از اهل کتاب معلوم گردد از این قطع نظر نقل اندرمن دیانت دشمن بنا بر خیانت مطابق اصل نیست
چه از ملاحظه روضه همین قدر معلوم میشود که یعقوب علیه السلام پیغام نکاح داد و بمجرد پیغام فریفته
بودن پیغمبر تهمت بر خوان کرد و او تمام هنود همواره خالی از لهو دست داگر پیغام عقد
دلیل فریفتگی باشد همه هنود زنان فریفته مردان خواهند بود و با هر که عقدی کی از انها صورت
بندد میتوان گفت که از مدتی مدید فریفته او بوده است و عشق تبار نموده و اقامت یعقوب

بعضی تراز که چون بشنود زنی فریفته اردی می شود و از غایت شیفتگی زنان تهی الناس بیباید بعزای بهود ... زبود و در دل ... کرده از این سخن ... خود ... زن ... منه

علیه السلام بنابر اضطرار بود چه رجوع وطن بخوف دشمن اشکال داشت چنانچه از روضه پیداست
و بقیهٔ کلام بمقام در ذکر موسی علیه السلام خواهد آمد انشاء الله تعالی اندر من در روضه مسطورست
که اسحق پیغمبر دو پسر داشت یعقوب و عیص و اسحق در آخر عمر نابینا گشته بود اسحق روزی با عیص گفت
که مرا گوشت صید از دست شکار بریان بمن رسان تا دعا کنم که در تو برکتی رود و عیص بصحرا
رفت رفقا که مادر هر دو بود با یعقوب محبتی بیشتر داشت با او گفت که صورت حال نیست بروز غاله
پرورده بریان کرده پیش پدر ببر و چون اعضای عیص پر موی بود اشارت کرد تا پوست
بزغاله بر ساعد کشید و بفرموده عمل نموده بزغاله پیش پیغمبر آورد و آواز را تغیر داد اسحق دست
بر بازوی او نهاد و گفت عجبست که ساعد عیص میسا سیکنم و آواز یعقوب میشنوم پس در حق او
دعای خیر کرد و قبول شد ازین روایت دو امر ثابتست یکی آنکه یعقوب فریب کرده برکت
عیص را آن خود کرد دوم آنکه نزدیک خدا نیز فریب او پیش رفت چه دعای او نصیب قلب
در حق عیص بود نه در حق یعقوب معاذ الله که خدای تعالی دغا بازی را پیغمبر گرداند بسخن
اینجا نیز بحث کج دو هم بمعرض بکار برده خود در اقدوه سنو شم دو هست و فریب واهمه خود خورده
و وجوه او نام او بسیارست اما وجهی چند بطرز نمونه در کارست یکی آنکه این روایت از جناب
رسالتماب یا از اصحاب آنجناب محقق نیست و سلام عبارت از جمیع اقوال گذشته نتواند بود چنانچه
در تعلیمات گذشت دوم آنکه از کتابی نقل کرده که مولف آن خود میگوید که اکثر حکایات تواریخ
سند نمیدارد تا بکسی معتبر شمارد سوم آنکه اگر مسلم داریم که از اخبار احبار یهود باشد طریق رد
و قبول آنها این است که اگر موافق اصول اسلام افتد در وعظ و پند سودمند باید شمرد و در باب اصول
و احکام بکار نباید برد و اگر مخالف آنها بوده باشد باید دید که بتاویل مطابق تواند شد یا نه
بر تقدیر اول بمعنی تاویل باید پذیرفت و در پند و نصیحت و امثال آنها بکار باید داشت و بنای اصول
و احکام نباید نهاد و بر تقدیر دوم ترک آن باید گفت و طریق این تحقیق در کتاب معتمد و امثال
آن مفصل مذکورست پس چون آزمودن این روایت الزام خواستن محض غوایتست چهارم آنکه

اعتقاد اهل اسلام آنست که قبل از نبوت عصمت شرط نیست و روا است که گاهی گناهی اتفاق
افتد و مدتی توبه و استغفار و عجز و تضرع بسیار رود تا قابل آن شوند که بر مسند نبوت نشینند
و خدای حقیقی چنان نیست که با وجود حصول غایت صلاح و سداد بگناه گذشته نظر کند و ترسد
که شاید اینکس باز در گناه افتد چه این امر شیوهٔ متوهمان و عادت خدای هندوان است پنجم آنکه برکت
مذکوره هنوز ملک عیص نشده بود تا غصب لازم آید و نیت یعقوب حصول دین و قرب رب العلمین بود
نه طمع دنیای دون پس عجب نتواند بود که حیلهٔ چنین قریب مواخذه نباشد **قطعه** مثناسی که حیله
بهر چه بود + بهر ترک لذائذ فانی + ترک غیر خدا از آن پیداست + نیست هرگز فریب نفسانی +
ششم آنکه روایت مذکوره که از کتب پیشین است طریق آن این است که اگر تاویل پذیرد مقبول است
و گرنه مردود و اینجا وجهی صریح مهیا است چه محتمل است که اسحق علیه السلام را این قدر خبر داده باشند
که یکی از پسران تو نزدیک ما مقبول تر است و علامتش اینکه گوشت بریان پیش تو خواهد آورد
و تو در حق او دعا خواهی کرد و در جناب ما قبول خواهد افتاد و چون بعیص التفاتی بیشتر داشت
خواست که این برکت آن او باشد و نشد پس در علم الهی خللی نتواند بود هفتم آنکه ازین روایت ثابت
نمی شود که اسحق علیه السلام یعقوب را نشناخته دعا کرد بلکه عبارت روضه دلالت دارد بر آنکه یعقوب را
بشناخت چه وقت مساس یعقوب فرمود که آواز یعقوب میشنوم پس دعای او بعد شناخت یعقوب
خواهد بود و اگر مسلم داریم که در تردد ماند دعا نیز مبنی بر تردد خواهد بود و صمیم قلب او پس حاصل دعا
این نیست که برای حاضر دعا میکنم عیص باشد یا یعقوب هشتم آنکه خداوند حقیقی را شان خدای هنود نباشد و هر
که هر الهی هرچه گوید بپذیرد اگرچه دعای مهادیوانه باشد و موجب تباهی پاندوان و اشتراک دروپدی
گردد و باعث هلاک شیو و تصرف زن او شود بلکه اجابت او مبنی بر حکمت است پس در اختیار اوست
که اعتبار دل و زبان بنده هیچ نکند و دعا را مطلقاً قبول نفرماید و اگر خواهد نیت دل را معتبر دارد
تا موافق حکمت افتد و اگر خواهد لفظ زبانی را ترجیح دهد تا مطابق مصلحت باشد بالجمله برنده قبول
تا درست اگرچه دعای پیغمبران نادرست و چون برنده محض اقتدار او پیدا است حال آن هیچ کی

از دل و زبان هویداست هم آنکه در روضه مذکورست که چون عیص صید بریانی آورد سحق علیه السلام فرمود که برای تو دعای دیگر میکنم و نگفت که برای تو دعا کرده ام پس ازین کلام مستفاد می‌شود که حال پیغمبر ازدو بیرون نیست یا آنکه یعقوب را شناخته دعا کرده بود ویا آنکه خداوند تعالی بسبب الهام فرموده بود که علامت فرزند مسعودترین تو آنست که گوشت بریانی آورده ترا بخوراند و طالب دعا شود و تو در حضور او متوجه بدعای او شوی بنابران دانست که این تعریف بر یعقوب صادقست پس مقبولترین هر دو اوست دوم آنکه اثر اجابت سحق علیه السلام بمجرد دعای آن بظهور نکرد و پیغمبری یعقوب از همان لحظه در شمار نیامد بلکه بعد مدتی ظهور یافت و وقت ورود عیص شنیدی که چه فرمود پس معلوم شد که اگر بغرض دعا برای عیص بود قبل از تحقق اجابت برضای سحق علیه السلام بیعقوب رجوع کرد و تصمیم قلب در حق یعقوب متحقق گشت و بعد از آن اثر بر مرکز خود قرار گرفت حالا بشغلی دیگر توان پرداخت در مقدمه سوم گذشت که شیطانی از مهادیو التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد و دعای مهادیو نه مقبول خدای هنود فتاد دیو خواست که مهادیو را هدف تیر دعای خود کرده زن او را در تصرف آورده داد کامرانی دهد مهادیو بازن خود گریخته ماجرا بخدای خود رسانید خدای از زن او گردیده پیش دیو رفته بعشوه گفت که مثل مهادیو دستی بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آی عقده مشکل بگشا هی بیچاره دست بر سر نهاد و جان شیرین داد ازین روایت بدیها بس فائده‌ها بسیار مذکور گشت و ثابت شد که خدای هنود مقصود از ایوو مهادیو ندانست چه مقصود مهادیو نبود الا مقصود دیو و مراد دیو نبود جز اینکه بر دیگران غالب شد نه آنکه خود هلاک شود بالجمله تصمیم قلب او نرفت و نیز معلوم شد که خدای هنود دغابازی بیش نیست معاذالله که مکاری خود را مداگرد ... و فریب خدای هنود خود بشمارست اینجا نمونه در کار است **اندرمن** آورده اند که چون یوسف برادران خود را غله داده گرنبار کرد راه کنعان گرفتند یوسف جامی مرصع در بار برادر عینی خود بنیامین نهاده بر بعضی از خدم یوسف باایشان ندا کردند که ای کاروانیان شما دزدانید

متحیر شدند و گفتند که از ما چه میجوئید گفتند جام ملک گم شده است گفتند ما نه از دزدانیم گفتند اگر
از متاع یکی از شما بر آید جزای او چیست گفتند آنکس خود جزا شد مصریان جام را در بار بنیامین
یافتند برادرانش ملامت کردند سوگند خورد که مرا ازین معنی خبر نیست ازین روایت معلوم میشود که
یوسف با برادران فریب نمود و بر بنیامین تهمت دزدی نهاد **بت شکن** بنای این اعتراض
بر دو امر است یکی وهم هندوانه دوم جرأت جاهلانه بیان امر اول آنکه از قرآن و تفسیر جامی
ثابت نیست که یوسف علیه السلام بخادمان تعلیم نموده بود که بدزدی نسبت کنید غایة الامر اینکه یکی
از خادمان این لفظ بر زبان راند و کلام یوسف علیه السلام با طرق دیگر متصور است مثلاً چنین فرماید
که جام پیدا نیست در بارهای کاروانیان تلاش کرده در بار هر که بیابید او را حاضر سازید ظاهرست
که بنای الزام بر مجرد اوهام نهادن شیوهٔ هنود است و بس و چرا نباشد که بنای مذهب و بر مجرد
وهم است و بیان امر دوم اینکه در غالب تفاسیر مذکور است که این حیله جمیله بمشورهٔ ابن یامین بود
پس ظلمی بروی الزام نیاید و در واقع فریب و دغا و ظلم و جفا شیوهٔ ذاتی خدای هنود است که در
کتب هنود جابجا مشهور و موجود است اندکی از آن در مقدمه سوم شنیدی که گاو بیچاره را الخفا
کشته لباس راجه کنس پوشیده و در تلبیس کوشیده کنس را بکشت و گناه خون هر دو بر گردن خود گرفت
و راجه جدهشتر و بهیم را دروغ تلقین کرد و خود بن مهادیو شده با دیو برکاسر گفت که چنانکه مهادیو
بر من مهربانی می کرد و دستی بر سر و دستی بر سرین میرقصید تو نیز در رقص در آی و بند من بگشای
معاذ الله همه دروغ گفتاری و مکاری و غمزه زنی و مردافگنی است **اندرمن** از قرآن
ثابت میشود که یوسف گاهی دزدی هم کرده **بت شکن** منشاء این سخن مجرد غباوت است
چه این کلام که در قرآن مسطور است از زبان برادران یوسف علیه السلام منقول است چنانچه از عبارات
قرآنی پیدا است پس صورتا و بدان ماند که الهی دم زند که از قرآن ثابت میشود که یوسف بقصد
زلیخا رفت و زلیخا سر باز زده تند شد و دلیلش چنین آرد که قرآن از زبان زلیخا این مضمون را بعینه
نقل کرده است و دزدی خالق مزعوم هنود شری برها در مقدمه سوم ثبت افتاد که گوسالهای برهما

وزدیده با یکسان ده گوهی افگند واز بها گوت خود ظاهرست که کشن بارادها وزدی شیر
ومسکه گوپیان میکرد وهمواره در شیرخوارگی بسر میبرد اندرمن در سورهٔ یوسف مذکورست که گویا
یوسف خواهش زلیخا کرده است چنانچه مرقوم ست ولقد همت به وهم بها الجواب شگن اینجا
شرارت هندوانه بکار رفته است چه جواب این سخن را بر زبان نیاورده تقیه عبارت این ست
که لولا ان رای برهان ربه و ترجمه آیت این ست که زلیخا بیشک قصد یوسف کرد و یوسف نیز
میکرد اگر برهان ربانی نمیدید و تفصیل این مقام در کتاب معتمد که تالیف علامه تورپشتی ست دیدنی ست
بالجمله از قرآن واضح گشت که یوسف علیه السلام از جهت ملاحظهٔ برهان ربانی و عرفان صمدانی
قصد زلیخا نکرد اندرمن پسران یعقوب نیز گناهان کرده اند شگن اول نبوت
ایشان از دین اسلام ثابت باید کرد و بعد ازان دلیلی باید آورد که آن گناهان بعد نبوت بوده
ورنه بر سگی که عوعو میکند در کوچهٔ خود تنیر قرآن ست اندرمن موسی در خواستگاری دختر
شعیب ده سال خدمت گوسفندان کرد شگن باید دانست که اهل ریاضت را در مجاهده
از چهار خصلت چاره نیست قلت طعام قلت منام قلت کلام قلت صحبت انام و خصلت اخیره
ناگزیرست چه همین اختلاط ست که آفت احتیاط ست واگر تامل کرده شود علت هر زلتی و ذلتی
و سبب هر غفلتی و معصیتی همین ست طالب حق گاهی بافساق می نشیند و طریق اهتمامی گزیند
و گاهی بخداوند مال می آمیزد و از کمال میگریزد و گاهی خوبان جلوه می نمایند و دلش میربایند
و گاهی بدوستان می پیوندد و خلاف ایشان صورت نمی بندد و گاهی کینهٔ دشمنان و تسلیم و رضا را
دعا میگوید و گاهی برخت خوب میگراید تا تجمل نماید و گاهی طاعت ریا آلود میکند مقصود و مفقود
میکند و گاهی فتنه ها می انگیزد و با مردم می ستیزد و گاهی ستایش میکنند و نبایش می افگنند و گاهی
طعنه میزنند و هیچ علاجش میکنند و همه نیز قیاس همه آفات را شناسیم ازین سخن متقرر گشت گوییم گوسفند
پروردن هر چهار را بدست آوردن است در بیشه هم نشیند کو تا صحبتی جوید و حرفی گوید و خورد و نوش در شهر
و بستان نیابد در بیابان کوهستان و بجوانی نگهبان فارغ از بیان ست بالجمله این کار ارباب ریاضت را

سودمندست اما در حق پیغمبران نافع‌ترست نسبت بدیگران چه گاهی ضعف گوسفند بینند و غافل
ننشینند و این شیوه را رحمند در امت پروری سودمندست و گاهی گرگی آید و غنمی رباید و دانند
که غفلت آفت ست و چون از چنگال او برهانند رمانیدن امتان از شیطان بیاد آید و شب بخواب نروند
تا گوسفندان تلف نشوند و این عادت آخر مفید خواهد افتاد که بعد نبوت شب ها زنده دارند و امتان را
یاد آرند و گاهی مکر گرگ ملاحظه فرمایند و کید شیطان را بران قیاس نمایند بالجمله منفعتهای بسیارست
که در پیغمبری درکارست **شعر** عاقلان را اشارتی کافی ست + صاف تر پیش صوفی صافی ست
سپید دست جمله چیز بمشق + هست محتاج عشق نیز بمشق + و باید دانست که علاوه تحقیق
مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گوسفند و ملازمت خدمت شعیب علیه السلام سببی دیگر
نیز خیلی قوی محقق ست چه معاودت وطن تا برگشته شدن کافران از دست ایشان دشوار بود و در دیار کسی
دیگر کاری نداشت پس بوجهی از صحبت پیغمبری رسیدن و بجای دیگر آرمیدن چگونه صورت
می بست لامحاله اقامت لازم بود و مفارقت بمعنی ملک میمون باقی ماند بیان مهر تحقیق آن اینست
که همه گوسپندان از ملک منسوبه موسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر بیضاوی و کبیر و غیران
پیداست پس منفعت پرورش آنها بمنکوحه آنجناب عاید ست و همان منفعت مهر اوست برین تقدیر
شعیب را چه عیب و مهر در شریعت ما حق زوجه ست نه ملک پدر زن چنانکه ابلهان بذهن گمان
برده اند و لهذا پدران را نمیرسد که از داماد مهر طلب کنند الا وقتی که وکیل دختر شوند و اگر زن
شوهر را بحل کند اختیار دارد گو پدر او راضی مباش آمدیم بر بیان آنکه تقرر مهر خیلی معقول ست
و خلاف آن نکوهیده عقول و چون تفصیل موجب تطویل ست وجهی چند اینجا پسندست یکی آنکه
از تقرر مهر زنان را جلالتی و منزلتی هست می دهد دوم آنکه قدردانی شوهر پیدا می آید ورنه ترک
مفت که خواهد گفت شراب مفت قاضی هم می خورد و ظاهرست که کار شوهر خیلی نازک ست اگر
رغبتی کامل و اتفاقی فاضل درمیان نباشد کار از هم پاشد و انجام بطریقی دیگر رود و بد
و بر یکی رد بجهتی دیگر نهد سوم آنکه دین مهر شوهر را از قصد طلاق منع میکند چه بجرد طلاق

مهر و صداق لازم می آید چهارم آنکه مهر شوهر دو قاضی او در اول امر معلوم نیست تحمل که روز دیگر طلاق دهد بر تقدیر عدم مهر و ترک مهر در حق زن مصیبتی عظیم است که مرد هیچ کاری کرده زن را بار می شمرده قطع پیوند نموده زن را مضرتی که منفعتی مقابل آن نیست رود اد پنجم آنکه زن نیز محتاج بمال است و تحصیل آن از و محال پس اگر مالی ملک او نشود حالی رود هد که وقت ضرورت طریق کسبی دیگر خواهد گزید و دست از ناموس خواهد کشید خصوصا در صورتیکه از جانب پدر نیز بهره از میراث نیابد و شوهرش بمیرد و برادر خورد شوهر دستش نگیرد و نفقتش نپذیرد باقی ماند باعث عدم تقرر مهر که در ملت هنود معهود است بایش آنکه در اقوام ایشان مردان کمتر از زنان اند و پیداست که هرچه کمتر بدست آید محبوب می نماید و هرچه بسیار بود محتقر میشود و چون کثرت زنان در هندوان همواره رود اد امری چند مخصوص ایشان افتاد یکی آنکه پیغام از جانب دختر مقرر گشت دوم آنکه در سعی کتخدائی در وغ فروغ یافت چنانچه از بید این کید نقل شد سوم آنکه شان محبوبی آن مردان شد و عشقبازی شیوه زنان گشت و ازینجاست که همه اشعار هند بهمین دستور شعار میکند

بیت ابین چهورائی جات هو نبل جانکی موئی + اس هردی مین تی جاوگی مرد بد هونگی توهی +

قطعه همه هندو زنان ز تخطار جال + وصل مردان کار میجوید + گرد مردان مدام می گردند + غزل شوق وصل میگوید + شوی خود سر چو سست رگ بود + چست خیزند و پای او شویند + گشتن در کار زن چو یکتا بود + متفق بر خدائی او بیند + چهارم آنکه هنود زن بعد مرگ شوهر در تحت تصرف خویشان شوهر خویش میباشد نه در کفالت خویشاوندان خود چه پدرش بعد حیله او را بدر کرده بشوهری سپرده است بیچاره وظیفه او از کجا آرد که دختران دیگر بسیار دارد و ازینجا توان دریافت که خویشان شوهرش چه کار خواهند کرد و برادر شوهر برادر او نیست تا بخواهر نگراید آیا نمی داند که زن بکدام سو بمقابله شوهر می آید و چرا پرهیزد که بانی بید شرعی بجهت شری برانگیخته است و در زمین برادر تخم عقد ریخته چنانچه اندرمن نیز اعتراف دارد و آن کار کشت کار را عمل نیوگ می شمارد پنجم آنکه عقد برادر خورد پیش از کلان ممنوع است اما عقد خواهر خرد هنود قبل از نکاح او مشروع است

یعنی چنانکه مردان محتاج مال اند زنان نیز محتاج آن اند و زنان بلکه زنان به احتیاج مال بودن هم کمال است چنانچه مخفی نخواهد بود ۱۲

یعنی زن [illegible]

ششم آنکه دختر بالغهٔ هنود اگر خود را بر مردی عرضه دارد و طالب زنا شوی بر زبان آرد مسئول
او مبذول داشتن فرضست چنانچه در اقرارات گذشت و بر تقدیر اباء گناه او ثبت گشت و تحکیم
نیست الا بجهت آنکه دختر هندوی را شوی بدست دهد و معلوم نیست که مرد مسلمان نیز گناه گار
میشود یا نی عاقلان برهمین قدر قناعت نمایند و وجوه دیگر را قیاس نمایند که فکر اختصار بشارت
انتصار میکند بالجمله باچندین جست و جستجوی هی کمیابی مردان [illegible] حرف مهر چیست و التزام آن کار کیست
نهایت جهد آنست که خود را بمردی بسپارند و کفافی بدست آرند و اندکی را بسیار شمارند و باید دانست
که اندرمن عقد دختر را دختر فروشی میخوانند بنابرین اقرار میگوییم که هنودان چه دونان اند که
دختران ایشان عوض دونان اند و این زنان فروشی را معیوب میدانند اندرمن کسانی که در
ریفتگی زنان مدتی گوسفندان چرانند پیغمبر شوند بت شکن در ضمن فقرات اقرارات مقدمه
سوم ثبت شد که خدای هنود کشن از تار گلبان زاده بیش نبود و خود نیز در پیشه همین پیشه اختیار
نمود و بشوق گوپیان نی نوازی میکرد و عشقبازی بکار میبرد بنابران میگوییم که معاذ الله کسانیکه
پیشه چوپان و نسب از گلبان داشته باشند در روزگار در زن پرستی و سیه مستی بسر برند و فریفتگی
زنان شوهردار بر روی کار آرند و پردهٔ هوس پرستان بحیا بدرند خود را خدا اگر دانند و دیگران
نیز همچنان [illegible] و نیز اندرمن اقرار دارد که خدای او خوک می شود و در هر جنمی بر عادت آن میرود
نیز اعتراف دارد که راون زن رام در ربود و لشکرها کشید و همه برای سایه سیتا بود بنابرین
میگوییم که هنودان طرفه مذهبی دارند که شیفتگانی را خدا می شمارند که در فریفتگی زنی بل سایهٔ زنی هرزه
گردیها و ماجون بوزدیها کرده اند و عالمی را بقتل آورده اند و فتنه ها انگیخته خونها ریخته اند
نیز معترفست بآنکه کشن زنان برهنه را در پیش نظر خوانده و باز نظر بر گوشت پاره را اند [illegible] چنین
نظر گوییم که دین هنود چه مشکل ست که بد وضعی که آبروی حیا بریزد و شهوت بر انگیزد دیدنان
هرزه زنان عریان ببیند بر منصب خدایی نشیند و حال بر چیت دیو تا شنیده بگو که شهوت پرستی
بازی زنا کند و حرمت چنین بدخوان ندارد و مرشد همه قدوسیان گردد شعر

یار باین فکر اختصار که هست + از چه رومی شود تشنیع هنود + ورنه در دین هندوان اینجا + جای
یک صد کتاب خالی بود + **اندر من** موسی در راه قبطی را دید که یکی را از قوم موسی ایذا میساند فوری
قتل کرد **بت شکن** اینجا نیز جهالت و غباوت و غبایت را رعایت کرده است بوجوه عدیده
که بند بلی ثنا اینها شنیده باقی را باید فهمید یکی آنکه در مقدمات گذشت که پیش از نبوت اگر گاهی
خطائی رود با عقیده ما معارض نشود و خود قرآن خبر داده است که آنچه رو نمود پیش از نبوت بود
دوم آنکه اگر مسلم شود که بعد آن بود چه جای اشکال ست چه قتل معرفتان باعتراف بید خاطر خواه
و پاک از گناه ست چنانچه مقال اندر دیو تا گذشت که صد هزاران بمعرفت را کشته ام گناهگار
نگشته ام سوم آنکه موسی علیه السلام کافر موذی را طپانچه پیش زد و آن از روی عادت
سبب مرگ نتواند بود نمی دانم که جان او چه قدر سست پیوند بوده است که بیک طپانچه فرار
برقرار برگزید بالجمله ضرب موذی ممنوع نیست و قصد قتل مفقود ست گناه چه جا و ارتضعی
پیغمبران شانی دیگر دارد و در مقدمه سوم شنیدی که کشتن کافر حربی را بی گناه کشته بلباس
راجه کنس تلبیس کرد و قتل و غصب و مکر ست جمع نمود و از موسیٰ یکی بی قصد بود **اندر من**
موسی از کوه طور باز گشته چون امت را از توحید برگشته دید از تاب تحمل گذشته اول برادر خود
هارون عتاب کرده باز بامت خطاب فرمود و از غایت غضب الواح توریت برافکنده برادر را
بموکشید و هر چند عذرها خواست توجه نکرد **بت شکن** باید دانست که ابلهان چنان گمان میبرند که هیچ
اثری از غضب نداشتن غایت فضیلت ست و نه چنان ست که پندارند نمی بینی که سنگ غضب اصلا
ندارد و این هم محض فضیلتی بر روی کار نمی آرد و موجب تقرب الهی نمیشود بلکه غایت کمال انست
که انسان از غضب خالی نبوده در محل انتقام نفسانی بکار نبرد و در مقام آن در نگذرد تا بموقع
خود صرف نموده مقبول ربانی افتد علی الاجمال خشم موسی باید دید که در کدام مقام بدید گشت
در موقعی که نابالغان نیجاه ساله گوساله را خدا شمردند و توحید را از جا بردند و بلصقو بیستند
چشم بصیرت زمعنی بستند معاذ الله صنم کجا و صمد از کجا نعوذ بالله برجان خود چه ظلمت و چه ظلالت

یعنی آنچه از موسی علیه السلام بسبب آن سیاهی ... هندوان بسبب ... نسبت ... دادند

یعنی نسبت گناه ... غضب ... این نسبت ... نموده ان کرده

سوگند بتوحید که اگر درچنین حالت از غایت اندوه وملالت روح موسوی از بدن مفارقت میفرمود
عجب نبود اما بت پرستان که همواره به بتان آموخته اند واز عدم بصیرت نظر بصورت دوخته معنی
غیب را ندانسته عیب دانند ودر نیست بالجمله اگر پیغمبری مستغرق توحید درچنین حال پرملال ازکه
ازجا رود واز ادب گستاخ غافل شود نزد یک عریق بحر وحدت وآشنای دریای معرفت گناه حقیقی
نخواهد بود وغایة الامر اینکه ترک اولی رود وهمتی بلیغی که دربهاگوت گفته است که چون کشن باشبانزاد
هزار رانی محو شهوت رانی شد وهمه گوپیان راکه آشنایان دیرینه او بود نداز یاد برد
روزی همه گوپیان جمع آمده شکایتها کردند وگفتند کهای گلبان آن چوب وگلیم وسایه درخت را
فراموش کردی ودرین شوکت عارضی اصل خود را از یاد بردی حیفیست خدای هنود ازین حرف
بی ادبانه روی درهم کشید چه بنا برغایت محبت دیرینه بود وخود میدانی که در ویدی ابجرد
تکرار لفظ شوهر سوای جهان گردانید ودر زنان مشترک داشت ع هر سخن وقتی وهر نکته
مقامی دارد ✚ بالجمله خشم موسی را علیه السلام بر غضب مهادیو انه قیاس نباید کرد که چون بیچاره
اندر دیوتا از جهت ناواقفی اندک مردمک چشم داشت چنان بخشم رفت که قالب در ابیحرکت
ساخت ودر غایت فضیحت وتبهکاری انداخت دگفت که از چون منی التفات خود بستی غضب
آهرمنی وکبر دمنی این ست اینجا قیاس باید کرد که از خشم مها دیوانه تا غضب پیغمبرانه چقدر
فرقست همان قدر که درمیان خود پرستی وخدا پرستی توان دریافت ودر مقدمه سوم دیدی
که از جمیع دیوتایان چه بی ادبی سرزد وچه شوخی روداد که بر پشت خدای خود سوار شده
معامله خود را آبی کردند وخدای هنود نیز آبی نشد از ملاحظه ادب پشت دادن این ست
وعجیب تر آنکه شیاطین را نیز بر پشت خود سوار گردانیدند نیست که شیطنت خواهند کرد
وباید دانست که حرف شکستن الواح نه از قرآن ثابت ست ونه از حدیث متواتر محقق ونه
از قرآن مفهوم ست که موسی علیه السلام تورات را بی اختیار بر زمین افگند محتمل که آنجا مقامی
مرتفع از زمین باشد وآهسته بران نهاده باشند وآنچه گفته است که هارون علیه السلام

عذرها خواست و موسی علیه السلام التفاتی نفرمود بهتانی بیش نیست چه از قرآن مستفاد است
که چون هارون علیه السلام بیان فرمود که من جد و جهد نموده بودم و هیچ تقاعدی از من سر نزد
اما گوساله پرستان هرگز باز نایستادند بمجرد شنیدن این کلام موسی علیه السلام عذر هارون پذیرفت
و تکلیفش دادند و اینجا وجوه بلاهت هنود نه همین قدر است این مختصر است **اندرمن** بعضی از مفسران
نوشته اند که تابوت سکینه صندوقی بود که توریت دران نهاده موسی وصیت نمود که جامه و نعلین
او دران نهند **بت شکن** اینجا نیز غایت بی رونقی هندوانه بکار رفته است که نه از نام تفسیر خبری
است و نه از مقام اثری ازین قطع نظر اگر فرض کنیم که در تفسیری هست و از قبیل اقاویل
بنی اسرائیل نیست و رجال اسناد ضعفا نیند و خبر از وحدت گذشته و مرتبه عزیز و مشهور را درگذشته
حد تواتر رسیده است قابل مقابله اصول اسلام گردیده است هر آینه هندوی متوهم را نمی
نخواهد ولد چه محتمل است که صندوق درجهای جداگانه داشته باشد و در درجه زیرین که ته
تخته است جامه ها نهند و نعلین نو که هنوز در پا نکرده باشند دران گذارند و اگر گویند که نعلین
نو که شکل معین دارد چه تفاوت کند گوئیم که وهم و تخییل هندوانه هر جا پایش میرود و چرم دباغت
کرده پاک است و جلد قرآن میشود و مجرد اشکال موجب ابتذال و مورد اشکال نتواند بود بلکه
استعمال را باعث بی قدری تصور باید نمود و در مقدمه گذشت و عنقریب گوش زد گشت که خدای را
همه فرشتگان مرکب خود ساختند و از جهل مرکب به بیرون آوردن سامان لهو و لعب پرداختند **اندرمن**
خضر کشتی شکست و طفلی را بکشت **بت شکن** اول باید که نبوت خضر قطعاً ثابت نماید ورنه
در بحث مقرر آوردن بیجاست و بسیاری از علما فرموده اند که از نوع فرشتگان اند بجمله این قبیل
شان تعمیل است که هنود در حق مهادیو گمانی برند و او را ظالم میخواهند و قتل و فنای عالم را بجا
بمجرد حکم الهی میدانند پس بر اندرمن لازم است که صد هزاران کتاب در باب قتلهای مهادیوانه ترتیب
دهد و نام مجموع فسانه مهادیوانه نهد **اندرمن** داود بر زن اوریا فریفته شده او را بجنگ
فرستاد بیچاره جان داد و زن او را در عقد خود کشید **بت شکن** صورت ناقوس هنود را

باوجود نوای تشنیع داؤد نباید شنود و بهتان بود در معتبر نباید نمود و مفسران مشار الیهم
و محققان معتمد علیهم تصریح فرموده اند که این قصه در عهد علی مرتضی کرم الله وجهه از یهود در کلام
بر زبانها افتاد و حیدر صفدر را خبر شد فرمود که هر که این حرف را بر زبان آرد و او را حد می خواهم زد
چنانکه مفتری را باید زد و بیان این سخن در کتاب معتمد و غیر آن بر وجه تفصیل مذکورست
و در بیضاوی نیز بقدر حاجت مسطور ست وه چه مقابلی قابل بهم رسید که بروایتی تمسک میکند
که در دین اسلام یاوکننده آن حد زدنی و تعزیر کردنی باشد وچه شرمیست بزرگ که در
آخر کتاب خود میگوید که الزام اهل اسلام بقرآن و حدیث تمام کردم و طرفه تر آنکه هر جامی گوید
که چنین آورده اند و چنان یاد کرده اند بی آنکه نامی مقامی و کلامی معین کند گویا نزدیک
مسلمانان مردی معتمد علیه ست که حرف او سندی میخواهد و حکم او کفایت میکند ع برین
عقل و دانش بباید گریست + و عجب تر از همه آنکه بر مسلمانان حکم میراند که جواب من از کتب معتبره
شنود باید و جز آنچه من نشان دهم التفات را نشاید و هیچ حرفی بی بیان فصل و باب بر زبان نباید
ع چون حیا کندی از هیچ دین + هر چه میخواهی بیان کن بی سخن + اندرمن سلیمان نازنر
عصر میخواند چشمش بر اسپان جواد افتاد بعد فراغ همه را بکشت این روایت دلالت دارد بر آنکه
ظالم و جاهل بود و بت شکن این غوایت که از اندرمن سر زد دلالت دارد بر آنکه جز
ضلالت و جهالت سیرتی نبود آیا قتل حیوان را بنابر وهم هنود ظلم و جهل میخواند یا عقیده مسلمانان
می داند بر تقدیر اول جهالت او پیداست و بر تقدیر دوم ضلالت او هویدا چه نزدیک مسلمانان
قتل جانور برای اندک منفعتی رواست چه جای آنکه برای غایت حضور نماز و نهایت راز و نیاز
ناروا افتد و عجب ست که سخن او از روی دین هنود نیز تمام نیست تا بالزام اهل اسلام چه رسد
خود از بید نقل کرده است که اندر دیوتا گفت که صدهزاران پیغمبران را کشته ام و مجرم گشته ام
و پیداست که همه پیغمبران عابدان بید خوان و شاستر دان بوده اند و ظاهرست که هیچ آیتی
حرفی از قرآن و توریت و انجیل و زبور و غیر آن نه از استاد خوانده بود و نه خود ملاحظه نمود

ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ و اسپ حلال ست پس گوشت او بیکار نخواهد بود و بالجمله حکمت گردی هنود چون چاره کار خود ندیده اند هر چه میخواهد بر زبان میرانند هر که دست از حیا بشوید هر چه در دل دارد بگوید و در افرابات گذشت که کشتن حیوان در مقام جگ بقول علمای شاستر رواست اما خوردن گوشت آن نزدیک محققان بیجا بنابرین قرار چه قرار یافت جز اینکه همه علمای شاستر ظالمان اند و محققان ایشان در ظلم و جهل کاملتر زیرا که حیوانی را بی آنکه گوشت او بکار برند نزدیک مقتدای هنود جز ظلم و جهل نتواند بود و از مهابهارت و بهاگوت پیدا ست که رام و لچمن کشن و ارجن صید فکنی میکردند پس خدای هنود از غایت ظلم و جهل خالی نتواند بود تا بدیگران چه رسد و سخنی که درباب صورت کشیدن زده است عین جاهلیست چه صورت کشیدن در مذهبهای گذشته روا بود و در دین اسلام اگرچه ممنوع است اما شرک و کفر نیست چه صورت کشیدن دیگر ست و صورت پرستیدن دیگر و فائده اینکه روایت مذکور نیز نه از قرآنست و نه از حدیث اندر من از قرآن و حدیث دریافته میشود که محمد صاحب گناه بود چه خود نیز استغفار میکرد و از جانب خدا نیز مامور آن بود و در حق او مذکور ست که خدای تعالی از گناه گذشته و آینده او مغفور فرمود تم گفت در مقدمه اول و دوم کشف شد که معامله خدای تعالی با پیغمبران جز این معامله او با دیگران ست چه نسیان انبیا را عصیان قرار میدهد و بجرد ترک اولی عتاب مولی میرود و باوجود تفرق حوال و تشتت اشغال مخاطب اند بانکه هر آینه خدا را لمحه نه نشناسند و با وصف موانع و علایق یک لحظه از مشاهده جمال حقیقی غافل نمانند و اگر با این همه علایق نامحدود و خلایق نامعدود چیزی از جهان اندک غفلتی رو دهی یا از آزار کفار در شکیبائی فی الجمله خللی می آید یا در جهد تبلیغ وقت تبلیغ نحوی از تکاسل در میان آید خود را گنهگار میشمارند و استغفار بر روی کار می آرند شعر صد هزاران کار کن ابا ز ما غافل مشو ٭ در جهان هر سود و زیان کو می جائی عمرو ٭ آیا نمی بینی که اگر زید بجبر کافر می گرفت می گوید گنهگار نشود و در حق زکریا در حالت اره کشیدن خطاب رفت که اگر آهی کشی در گناهی افتی که از زمره پیغمبران نباشی و اگر از عمرو در حال نسیان خلاف فرمانی رو دهد عصیان نباشد و در حق آدم علیه السلام مذکور شد که و عصی آدم

ربه فغوی و حضرت آدم نیز خود را گنهگار میداند و گریان گریان میخواند ربنا ظلمنا انفسنا یا رب
در گناهی سخت افتادیم حال آنکه آنچه از جناب ایشان صادر شد از جهت سهو و نسیان رو نمود و بقصد
عصیان نبود فنسی و لم نجد له عزما بالجمله صاف منکشف شد که در قرآن اطلاق عصیان بر سهو
و نسیان پیغمبران می آید و صدور آن موجب عتاب پروردگار و باعث توبه و استغفار میگردد چون این
سخن مقرر شد بامر دیگر بشارت میرود که خاصگان را مشکلترے افتد و آن اینکه قلوب مقدسه
ایشان را هر ساعت استعدادی دیگر بهم میرسد و بر وفق آن خصوصیتی دیگر دست میدهد و بر حسب
آن معرفتے تازه جلوه میکند و هر معرفتی را گاهی بفیض قدسی و گاهی بنور مقدس تعبیر مینمایند و فیض قدسیه
نوبت بنوبت همواره از غیب میرسد و نهایتی پیدا نیست شعر ای برادر بی نهایت درگهیست
هر چه بروی میرسی بروی مایست + و هر نور سابق نظر به نور لاحق ظلمت مینماید ازینجاست که خاصه
ترین عارفان پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وسلم بار با میفرمودند که دل زنگ میگیرد و پیغمبران را
تاکید ست که ترک نور سابق گویند و فیض لاحق جویند پس اگر گاهی در فیضی دلبستگی واقع شود خطاب
پر عتاب میرود و بعد تنبه آن الفت را کلفت میشمارند و در استغفار می آرند ازینجاست که جناب
ختمی مآب روزی هفتاد بار باستغفار میپرداخت و خطاب ببلال میفرمود که ای بلال مرا راحت ده یعنی و باذان
بنه تا بنماز پردازم و با نوری دیگر در سازم تا کلفت را بر اندازم و باید دانست که بهترین انبیا را
مواخذهای دقیق تر از همه روداده است چنانچه متواترست که روزی بر زبان مبارک رفت که فردا
چنان کنم و انشاء الله تعالی در لفظ نیامد بنا برین سهو پانزده روز وحی نیامد و چه توان گفت که درین
فراق چقدر هموم هجوم کرد و چها غموم در عموم اوقات رو نمود بتهان می گریستند و میگریستند و از
فرقتے که میدیدند میطپیدند و نزدیک بود که روح شریف از جسم لطیف دوری جوید چون ایام
عتاب بتمام شد خطاب آمد که گاهی نگفته باشی که فردا چنان کنم آری غایت عشق و نهایت خلوص نسبت
که خود را در میان نبینند و تن باختیار دوست در دهند و هرچند دل مبارک نبوی درین مرتبه قوی بود
اما چون لفظ ظهور نفرمود عتاب رو نمود تا ملاحظه ادب بفرماید و اگر تحقیق پرسی دریاب که اگر بنده

مفروض شود که ترک اولی نیز گاهی پرداخته شد لایق بحالش چه این نباشد که خود را قاصر داند
چه حقوق الهی متناهی نیست تا شکر همه ادا شود و پیداست که تا ادای مجموع حقوق نکرده است اگر بعصیان
منسوب شود غلط نخواهد بود و او نیز اگر خود را عاصی خواند دروغ نباشد و مجرد رحمتست که بادای
اندکی از شکر بنده را شکور خوانند و اورا بیگناه گردانند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ع بنده همان
به که ز تقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش + کس نتواند که بجا آورد +
چون اینهمه امور محقق گشت از اندرمن سوال میرود که مقصود چیست اگر مرادش آنست که قرآن گواهی
میدهد که از جناب ختمی مآب گناه حقیقی سرزده است مثل دزدی و دروغ و زنا و قتل ناحق و قطع رحم
و دشنام و ترک نماز و روزه و امثال آن گوییم که اگر تا قیامت جهد کنی یکی ازینها از قرآن و حدیث
ثابت نتوانی کرد چه عبارت قرآن و حدیث همین قدر میخواهد که امری صدور یافته باشد که سزاوار استغفار بود
و طریق آن این است که گوییم از آنجناب گاهی گناهی سرزد و نه ادبی از آداب متقرره متروک شد اما خطاب
بآنجناب چنان رفت که نهایت عبادت بجا نیاوردی و شکر احسان بی پایان ادا نکردی برو استغفار کرده باش
پنداری که نهایت حق گزاری شماریم و ترا در ادای شکر معاف داریم و اگر ازین سخن درگذریم گوییم که در یکی
از انوار قدسیه دلبستگی دست داد و خدای تعالی خواست که ترقی رو دهد بنابران خطاب فرمود که چرا
لغت را کلفت نشمردی و فرا ترک نیامدی برو استغفار کن تا آیینهٔ خدانما را روشن سازی و جلوه گر
پردازی و اگر ازین نیز توان درگذشت گوییم که از آن سرور ترک ادبی از آداب که از قبیل وجوب نبود
بر سبیل نسیان رو نمود و از قرآن ثابت است که نسیان نبی را نظر بقرب او عصیان قرار میدهند چنانچه
در حق آدم علیه السلام بتصریح تمام در کلام ملک علام مذکور است و این امر نه منافی نبوت است و نه مخالف
عقیده است اندرمن بعضی از علمای محمدیه میگویند که معنی استغفار و مغفرت آنست که گناه از قوت
بفعل نیاید و این سخن اصلی ندارد چه آنچه از قوت بفعل نیاید هست معدوم خواهد بود و بس آنچه نابود
در باره آن استغفار و مغفرت چه معنی دارد و در قوت و فعل فرق نکردن کار خردمند نیست [illegible]
اینجا نیز غباوت اندرمن در حسن گناهان خلاصی برهمن در غایت ظهور است چه معنی کلام بعضی علمای اسلام

هرگز نفهمید و مراد ایشان نیست مغفرت دو معنی دارد یکی لغوی دوم اصطلاحی اول آنست که چیزی را
از ظهور باز دارند دوم آنکه گناه موجود را عفو فرمایند پس معنی اللهم اغفرلی بر تقدیر اول آنست که گناه
معدوم را از عدم بوجود میارد و در کتم عدم بگذار تا از قوت بفعل نیاید و از مکمن غیب بظهور نگراید و بر
تقدیر دوم آنکه گناه موجود را که بظهور آمده است ناپدید کن پس ظاهر شد که درمیان قوت و فعل
فرق نکردن کار فخر هنود است نه شان عثمان احمد محمود غایة الامر اینکه جواب بعض علما در زمان گذشته
جاری نباشد و مخصوص بزمان آینده هست بلکه از روی دقت نظر در همه ازمنه جاری تواند بود لیکن فهم آن
فکر صائب میخواهد و حال مخاطب خود معلوم است که از حالت طفل ابجدخوان قدری کمتر است **اندرمن**
از قرآن ثابت میشود که محمد در اول حال در ضلالت افتاده بود **بت شکن** اینجا نیز بجهالت خود بیهوده
مشهود است چه ضلالت در لغت عرب آنست که طریق امری از امور ندانند نه آنکه طریق هیچ امری
از امور ندانند و درمیان این دو مضمون فرق نمایان است اگرچه از نظر ضلال اندیشان نهان است پس
از قرآن همین قدر مفهوم است که از جناب هدایت مآب امری از امور قبل از نبوت بر نور محجوب بود و این
خود ظاهر است چه تفصیل بسیاری از احوال و احکام غیب معلوم نبود مثل نماز و روزه و زکوة و درجات
بهشت و درکات دوزخ و وقایع ازمنه و غیر آن **اندرمن** و نیز در قرآن آمده که ما کنت
تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا یعنی ندانستی که کتاب و ایمان چیست لیکن ما گردانیدیم آنرا نور
بت شکن ایمان عبارتست از اینکه جمیع ارشادات الهی را بدانند و اعتقاد مجموع آنها کنند و لهذا اگر
کسی بعض اخبار و احکام ایمان آرد ایمان ندارد و پیداست که قبل از اعلام اخبار و احکام دریافتن آنها
نه متصور است و نه بندگان مکلف اند با آنکه قبل از وحی همه امور را بدانند و بگروند غایت جهد ایشان آنست
که بملاحظه عقل دریابند که جهان را صانعی هست که همتائی ندارد و هیچ چیزی از وی بی نیاز نتواند بود
و مستحق عبادت اوست و بس و اینقدر خود معلوم سید انبیا و سند اولیا بوده است و لهذا از ابتدای حال
تا زمان نبوت بجز عبادت خدای بی همتا اختیار نفرموده اند و از عبادت بتان همواره تبرا نموده
و پیداست که قرآن چنان میفرماید که نه گاهی کتاب و ایمان را میدانستی و نه میدانی و معلوم است که ارشاد

جناب هدایت مآب دقتی رد نمود که نور نبوت در جلوه بود پس جای آن نیست که گویند ع او خویشتن
گمست کرا رهبری کند + چه این سخن بدان ماند که ابلهی عامی را استاد خود گرداند و عذرش آن باشد
که هیچ عالم در زمان طفلی هیچ علمی نمیدانست ع او خویشتن گمست کرا رهبری کند + بالجمله چگت گرو هنود
خارج از نوع انسان ست چه طفل چهار ساله نیز وقت خواندن الف با تا عذری نمی آرد و نمیگوید که استاد من
نیز در ابتدای حال مثل من بوده است که هیچ علمی نخوانده بود ع او خویشتن گمست کرا رهبری کند ++
آمدیم بتفتیش احوال اصلی هنود در مقدمه سوم از بهاگوت نقل شد که کشن در اواخر عمر خود طریق ایمان
و توحید نمی شناخت حتی که آتش را خدای خود ساخت و بعبادت آن پرداخت بگمان آن که گمانی یابد تا
بجمردی شتابد و تیر جهالت بر هدف ضلالت فگند و سعادت ابدی را بر هم زد ظاهرا وجه تسمیه اوتار
نیز همین ست که اوتار جمع وتر ست و وتر چله کمان را گویند بهر حال ع او خویشتن گمست کرا رهبری
کند + و حال دهم واپسین رام دریافتی که طریق نجات از بالمیک پرسید آیا کسیکه تا دم مرگ طریق
نجات خود نداند دیگران را بهدایت خواند ع او خویشتن گمست کرا رهبری کند + و از راماین
پیداست که رام پیغام سیتا از بوزینه پرسید ع او خویشتن گمست کرا رهبری کند + میدان
سخن تنگست اما اینجای و تنگست **اندر من** خدا را چه پیش آمده که بر محمد زیاده از چهار زن
حلال گردانید **تب شکن** در وسیله اولی که جامع بید و پیشوای بیدیانت بید بیاس پاس خاطر
پاندوان برخوردار و فرزندان سعادت اطوار دستانی تراشیده و آن را وحی الهی گردانیده راجه
ساده دل را امر کرد که دختر خود را باین پنج برادر بده و هیچ اندیشه بخاطر مبارک شری بهگوان نیز
خطور نکرده است معاذ الله خدای تعالی را چه ضرورت افتاد که راجه در وید را فرمان فرستد که
دختر را مشترک گرداند همه جا تنها خود مشترک و اینجا مشترک و خود از بید نقل کرده است که اندر دیوتا
صد هزاران بید خوان را کشت و گناهگار نگشت اینجا نیز گوییم که بانی بید بید بینی و اندر دیوتا
بر آمینی پیش نیست ورنه خدای تعالی را چه پیش آمد که جمیع بندگان را آزار بر جا مدارجی منع کند
و اندر را در قتل ... بید گیتا گردانند و در مقدمه سوم ... که ... خدای برهمن ...

بادکهان زنا کرده و فرزندان افتاد و کشتن جز با تیغه رو بمیدان کارزار دنها و اینجا باید گفت که
کشتن صخنه ولی بیش نبود ورنه شان خدائی نه آنست که زنا را بر همه بندگان حرام گرداند و برای
فرزند کلبان زاده جایز داند و پدر غیور اوکبهار را اینهمه رساند و از بهاگوت نقل شد که کشن عقیم
فرزند خود با دختر خال او بست اینجا نیز باید گفت که خدای هنود به اصلی بیش نیست ورنه خدای تعالی را
چه افتاده است که همه هنود را ازین عقد منع نماید و برای پسر کشن روا فرماید و باقرار اندرمن مهابهارت
بر هلاک ساختن جهانیان مقررست اینجا نیز گوییم که خدای اندرمن کذائی بیش نیست ورنه معبود حقیقی را
چه ضرورت که همه مردم را از آزار و کژدم باز دارد و برای دلهی مردم کشی جایز شمارد و تولد زن تا
کرشن از زن شوهردار پیدا است پس باید گفت که کشن بدکاری و گنهگاری بوده است ورنه خدای
پاک را چه حاجت که بشر را از زنا منع کند و خود تقدس ابر همن نه خود را فضیحت و دیگران را نصیحت
و از رامائن ثابتست که رامچندر بالی را بقتل رسانید و زوجه او را منکوحه سکریون گردانید اینجا نیز
باید گفت که رام را تعصبی تمام داشت ورنه خدای حقیقی را چه افتاد که دیگر بیوگان را از عقد دوم
منع نماید و سکریون را بجهت پیغام سیتا بعقد بیوه مخصوص فرماید و نزد بیکا اندرمن مسلمست که جهان
برهمن را جلیل و شودر را ذلیل گردانیده است اینجا نیز باید شنید که برهما در و غباوتی بیش نبود که قوم خود را
شرفی تمام نهاد و بیگانگان را ذلتی تام داد ورنه خدای عادل را چه پیش آمده که قومی را بشرف
مخصوص گرداند و جمعی را مطلقا ذلیل داند مثلا نیز برهمن قاتل قصاص ندارد و شودر را در محکمه
عدالت زهر خورانیدن مقررست و از اران جگناتهه را هم سفرگی روا است و طعام کازر
حرامست که جامه ناپاک نیز میشوید و غذای برهمن حلال ست اگرچه معبد خود را هر روز شست
و شو دهد و همچنین مواضع بسیارست که حصر آنها دشوارست و تعصب معبود اندرمن از اینها آشکار آنچه
گفته است که منکوحات پیغمبر را بر دیگران حرام گردانیدن خلاف انصافست جواب آن نیز
بعد تحریر امور مذکوره صافست و علاوه بر آن اینکه معبود هنود در قالب کشن بر هزار منود و بر زنان
شوهردار تصرف بسیار کرده برین تقدیر انصاف آنست که بر زنان او نیز تصرف دیگران روا باشد

او شاید که راون همین نکته فهمیده بود که سیتا را در ربود و برین تقدیر بر منود و حبست که رام
در قتل راون متعصب نشد و باید دانست که در زیادت نکاح جناب خمیتی مآب حکمتهای بسیارست
از انمیان یکی این ست که نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اعم و اتم و شامل جمیع اہل عالم
بوده است و ظاہرست که کار ہدایت عام بدون نایبان بسیار تمام نتواند شد پس لازم آمد که چنانکه
مردان احکام دین از سید المرسلین آموختہ بدیگران رسانند زنان بسیار نیز امور شریعت را
دریافتہ بازنان بیان نمایند و پیدا است که بسیاری از امور ست که تصریح آنہا با زنان بیگانه
خلاف دستورست و بامنکوحه خود بی پرده گفتن از منقصت دور بالجمله مطلع شدن مستورات
بسیار بر احوال خانه داری سید ابرار ضرورست تا روایتها فرمایند و ہدایتها نمایند و ازینجا نکته
مزید محبت عایشه نیز توان دریافت زیرا که در دانائی و فقاہت و روایت و ہدایت از همه
کاملتر و فاضلتر بوده ست و تبلیغ احکام بوجهی تمام فرموده چنانچه از کتب حدیث پیداست
اندرمن آورده اند که محمد روزی بجهت کاری بخانه زید که متبنای او بود رفت چشمش بر زوجه
او فتاد و عاشق شد و گفت تبارک اللہ احسن الخالقین زید چون بخانه آمد و این ماجرا از زوجه
خود شنید او را طلاق داد تا پیغمبر در عقد خود آورد جواب شخص بی شرمتری ازان کس نیست
که مسلمانان را فرماید که هرچه گویند از کتب معتبره منود باشد و نام کتاب و فصل و باب بیان
آن و خود نقط آورده اند آرد و هرچه خواهد درحق خود جایز شمارد گاهی بزبان راند که شاعری
چنین گفته است و گاهی گوید که مورخی چنین آورده نه مقام معلوم و نه سندی مفهوم و نه کتابی پیدا
و بالجمله باید دانست که این قصه صریح که در کمال الحمیان آن صحت ہیچ اصلی ندارد و چه بنای روایات
[illegible] روایات ست و آنچه بالا ... ہیچ سنادی ندارد و تا اعتمادی بران باشد و علمای سلف و خلف
[illegible] اند که منصوب بی تحقیق افترای زنادقه ست علامه توربشتی که محدث مشهورست در معتمد
[illegible] ست که آنچه یاد کرده اند که رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر زینب نظری افتاد و علاقه در دوی
[illegible] دروغ محض و بهتان صریحست و هرگز جایز نیست که بنقل این کم و بیش اعتقادی باشد یا رادی آن برد

وی اعتمادی توان کرد یاد نکرده است و آنچه در کتب حدیث مذکور است آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم زینب را از بهر زید که وی را به پسری پذیرفته بود درخواست زینب و اولیای او راضی نبودند
آخر بفرموده خدا و رسول زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن متبنای خود را بر خود حرام میدانستند
چنانکه زن پسر خود حکمت خدای تعالی اقتضا چنان کرد که ایشان را ازین عادت باز زند و اینکار
بفعل رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان آسان گردانید تا مخالفت آن عادت بر صحابه آسان گردد
چه اگر رسول صلی الله علیه وسلم نمیکردی که زن متبنای خود را زن کرد خدشه آن در سینه‌های
ایشان ماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان نفرت کردی و کار زناشوهری کاریست که بی میل نفس و معاونت
طبع میسر نشود و حق تعالی پیغمبر خود را خبر کرد که زینب زن تو خواهد شد پس گرانی از صحبت زینب در زید
نهاد زید بحضرت رسول آمد و گفت که زینب زنی شریف است و بزبان من تیزی میکند صحبت او نمیخواهم
و وی را طلاق میدهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود زن خود را نگهدار و از خدا بپرهیز یعنی بیهوده
طلاق مده حق تعالی بسبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه وسلم صادر شد با وی عتاب کرد و گفت
که چیزی را که خدای تعالی پیدا خواهد کرد تو آن را پوشیده میداری و از مردم می ترسی یعنی می ترسی
از زبان منافقان و بی عقلان که گویند که زن پسر را بزنی خواست حالانکه ترا خبر داده ایم که چنین خواهد بود
این قصه بر همین منوال است و آنچه وضاعان بی دینان در زبان مردم افکنده اند که نظر رسول صلی
الله علیه وسلم بر وی افتاد و گفت سبحان مقلب القلوب شعبه ایست از آنچه منافقان گفته اند و هیچ
ناقلی که نقل وی اعتماد را شاید آن را یاد نکرده انتهی چون این سخن کشف شد تحقیق توان دریافت
که بنام دینی سنت متین و شرع مبین که مخالف مجادل را از دو راندگی چاره نیست و مقابل نا قابل را
از افترا گزیری نه بیچاره هیچ تابی نتواند یافت ناچار براه بهتانی خواهد شتافت و زنقیغی خدا
رسنو و بارها مذکور گشت و شیفتگی دیوتایان نیز گذشت اعاده خالی از افاده است اندر [illegible]
آورده اند که در ماه رجب محمد عبد الله را با چند نفر بجهت استقامت قافله از قریش روان کرد و نامه
[illegible] گفت که [illegible] سوم خوانی عمل تمام [illegible] رفت [illegible]

انتظار قافله می برد و عادت عرب بود که در ماه رجب قتال نمیکردند قافله بیجا با معرفت چون
آنجا رسیدند عبدالله بیکی از رفیقان اشارت کرد تا موی سر بسترد اهل طواف تراشیده کاروان
گمان بردند که اینها عمره بجا آورده اند بالجمله حمله برده غارت کردند و یکی را بکشتند و دو کس را بمدینه
آوردند دیدن کفار دیواز شد که در ماه حرام چه جای انتقام ست و اکثر اهل اسلام نیز اظهار ناخوشی
نمودند که این کار بحکم محمد وقوع یافت بنابران محمد نیز از خمس مال کناره کرد تا بدانند که حکم او
نبود و عبدالله و رفیقانش رنجیدند که خمس چرا نگرفت محمد بجهت آنکه هم ایشان را خوش کند و هم
تهمت عرب دفع سازد و هم خمس بر خود حلال گرداند آیتی وارد ساخت مضمون اینکه قتال
در ماه رجب اگرچه گناه کبیره ست اما مردم را از حق باز زدن و شرک بخدا کردن و اهل توحید را
از حرم مانع آمدن گناهی ست عظیم تر انتهی بت شکن بناهای این فحوی منود درین چهار حد و دست
حکومت و خیانت و تهمت و غباوت بیان حکومت آنکه در اول کلام خود آورده اند آورد و نام
کتاب و مقام نبرد و در کتاب او مذکور ست که در مقام الزام التعیین مقام ضرور ست ورنه جواب اهل
اسلام نامنظور ست پس گویا حکم او بر مسلمانان لازم ست و بروی واجب نیست چه او خود حاکم است
ربی شرم دهی آزرم و تبیین خیانت آنکه قصه را تغیرها داده ست و زبان به بهتانها کشاده
یکی آنکه در عبارت خود آورده ست که اصحاب در ماه رجب روان شدند حال آنکه اتفاق جمیع
[illegible] ست که در ماه جمادی الاخری رفته اند دوم آنکه مفتریانه گفته ست که اکثری از مسلمانان
از آنجناب رنجیدند که بحکم چرا کرد که فتنه در رجب برانگیزند و خونها بریزند حالانکه هیچ یکی از مسلمانان
نگفته [illegible] که این کار بحکم سید ابرار بود تا باکثر چه رسد معاذ الله این چه بهتان ست چه
جای آنکه [illegible] از آنجناب برنجند و عادت کفار عرب به پسندند و بالغرض اگر حکم نبوی هم بود
در عقیده ایشان نقص نمیشد سوم آنکه در کلام خود می نگارد که فرستادگان نیز از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برنجیدند که خمس چرا نگرفت این نیز محض بهتان ست آیا حال اصحاب چنان بوده است
که لذت ایمان و عرفان یافته رو از دین آبا و اجداد برتافته براه جان بازی شتافته شهادت را

سعادت دانند و هیچ چیزی را بی فرموده پیغمبر ستوده نکرده‌اند تحسین نخواهند زهی حرف منشی که از
چنین عبارت منشی خبر دهد چهارم آنکه این کار را که از اصحاب رو نمود چنان قرار داده است که
گویا بقصد ایشان بود حالانکه از نادانستگی وقوع یافته است که بسبب عدم رویت هلال جمادی
الاخری راسی روزه شمردند و در واقع بست و نه روزه بود و قتال در غره رجب وقوع یافت
پنجم آنکه بر راویان تهمت بسته است که گویا چنان آورده‌اند که انکار آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که در حق این کار رو نمود برای دفع طعنه کفار و رفع عار بود و عجب تر آنکه بکار برده است که در آخر
عبارت خود لفظ انتهی در قلم آورده تا گمان برند که آنچه مذکور است در تواریخ اسلام مسطور است
و بیان تهمت آنکه گویا ورود آیت را بجز وهم هنود و انه مخترع می پندارد و بجهت رفع عار و تسکین
اصحاب و حصول خمس می انگارد و نمیداند که کار الزام باوهام تمام نتواند شد و وقوع امری بزور
وهم میسر نتواند بود نمی بینی که صد بار توهم هنود و انه میکنی که صنم ارادتی و شعوری دارد حالانکه
وهم تو نتواند که سنگی را ذی شعور گرداند ع ای بسا آرزو که خاک شده + وجه غباوت او آنکه
این قدر نمی فهمد که دفع طعن کفار بورود آیت میسر نتواند بود و مسلمانان بر پیغمبر خود تهمت نخواهند نهاد
که حکم بقتال داده و پیش از آیت نتواند بود الا بجهت هدایت و حکم غنیمت تا باید دانست که بسبب
طعن کافران ایام پیغمبر علیه الصلوة والسلام هیچ نفرمود که این قتال حلال است یا حرام بلکه
انتظار وحی برد و اسیران را آزاد نکرد تا آنچه فرمان رود عمل بآن کرده شود و از طعن کفار خود
چه پروا بود چه همه مسلمانان تشنیع کفره را آواز خر می شمردند و هر چه از زبان مبارک نبوی گوش
می کردند بی تامل بجا می آوردند چون ازین کار باز پرداختیم بکاری دیگر توان پرداخت آورده اند
که چون دروپدی بدست پاندوان افتاد مادر ایشان گفت که این دختر را مشترک بنهید لاجرم تقسیم
کردند پدر چون شنید بیاس پیغام داد که راجه دروپد را بگو که رضای بهگوان در آن است که
این دختر زن پنج برادر شود جامع چهار بید بحکم پیوندی که با پاندوان داشت الهامی وا کرده
و پدر دروپدی را گفت که فرمان الهی بجا آر و دختر را مشترک دار و نیز آورده اند که چون

بید بیاس با زنان برادر زنا کرده مطعون خلایق گشت الهامی تراشید که حکم الهی اینست که اگر
زن بیوه فرزند می خواهد باید که از برادر شوهر بنسل نیک اصل گیرد و نیز آورده اند که چون پراسر
با مچهودری زنا کرد و بید بیاس متولد شد و مشهور بولد الزنا گشت بید بیاس حکمی از خود تراشید
بر عدالت که اگر مردی در خلوت دست زنی گیرد گنهی بیاه نکاح می پذیرد و کار
پدر او همین و تیره بود و نیز آورده اند که چون کشن زنان را برهنه تن در پیش نظر خواند متاع
نهانها تماشا کرد مورد لعن و طعن گشت لاجرم بید بیاس را فرمان داد تا در بید ثبت کرد که حکم
زنیکه عریان در آب رود اینست که برهنه در بازار رفته متاع خود را برادران نشان دهد که این است
و همچنین روایات بی شمار آورده اند اما چه قدر توان نوشت **اندر من** روزی محمد
وعظ می گفت اثری کرد که اکثری از اصحاب خواستند که ترک کار و بار دنیا گیرند و همواره تن
بعبادت در دهند و گلیمی پوشیده رو بعالم نهند محمد منع کرد ازینجا دریافته میشود که چون خود
آلوده خواهشهای نفسانی بود یاران را نیز باز داشت تا بروی تفوق نجویند **ت نشکن**
باید دانست که گمان ابلهان آنست که جمیع علایق را ترک دادن و لنگوته بر محل مخصوص بسته رو بعالم
نهادن و حق خویش و تبار مرعی نداشتن و اهل و عیال را ضایع گذاشتن و به گدیه دربدر گشتن و کوه
و صحرا نوشتن و از مؤنت فقرا و غربا در گذشتن امریست که نجات ابدی منحصر در آنست و سعادت
سرمدی موقوف بران و در واقع غلط کرده اند و آسان را دشوار شمرده تن آسانی بکار
برده اند نمی دانند که دست بکار و دل بایار خیلی دشوار است و نمیفهمند که اگر رضامی حق در آن
می بود که بیوندزن و فرزند خویشاوند در میان نباشد تا قصل و تناسل اجرا می نمید اشت
بلکه هندوزنان رانمی آفرید یا حکم انهار تشنه آب نمی گردانید جای حیرت است و محل غیرت که
هنود ان بزنا شوهری پرداخته پسر و دختر مهیا ساخته خانمان را بر انداخته عزلت پذیرند تا
زنان و فرزندان آنها از فاقه بمیرند و دختر و زنان ایشان سر مردان گیرند همین آن بی حمیتان
بکه سر گوشه نخواهد دید ردی نیکبختی نجات خویش پاسازد بعلقه زن و فرزند گذارد میشه

و در اقرارات اندرمن گذشت که چون خدای از تعلق بقالبی میگیرد عادات آن را می پذیرد پس
شهوترانی کشن با شانزده هزار رانی بنابر عادت کالبدی ست که رعایت آن لابدی ست و عقد
رام با سیتای دلارام و کوشش و کوشش تمام در تقاضم رادن بی اندام نیز وظیفهٔ قالب بود وات
نظر باین استمرار همین اسرار یافت که اگر خدای او در قالب آید که ترک عادات جسمانی نشاید تا بندگان
محتاج چه رسد وانچه از بعض اسلاف هنود در روی نموده است از قبیل عصمت بی بی از بی چادری برده است
از مهابهارت توان دریافت که پاندوان اگر نشانی از سلطنت میدیدند سرگشتگی صحرا نمی پسندیدند
ولهذا چون امید مملکت دست داد کار ایشان به تیر و کمان افتاد و گوشه گیری از هم گذشت و بحکم
اقرار ترکش لازم گشت و هم از مهابهارت پیداست که چون ارجن در جنگی عاجز شد خواست که بصحرا
رود و مشغول بعبادت شود اما کشن دلش داد که فتح رو خواهد نمود تا باز راه جنگ پیمود طلب تفصیل
اگر نمایم محل اختصار است آمدیم بر طرز دیگر در اقرارات اندرمن ثبت شد که کشن وضع
هر قومی را می ستود و می گفت که نجات هر قومی در وضع اوست پس بر سوداگر و نوکر واجب ست که همواره
عادت خود پذیرد و ترک عبادت در یافت لازم گیرد اینجا باید گفت که چون سیام سندر در
سبیل مستی و شهوت پرستی محو بود قوم خود را که گله بانان بودند نگفته است که تقوی پذیرد و عبادت
در یابند پیش گیرند تا بلعن و طعن او نپردازند که این فاجر راچه بلا زده است که وضع بدرانی گذارد
ورع بورع و پرهیز نمی آرد و پیداست که مرگ انبوه عجیبی دارد چون قومی همه بدکار شدند دل
کسی بملامت نخراشند اندرمن آورده اند که اصحاب کعب بن اشرف را بخدع کشتند و از
محمد ماذون گشتند و قتل سفیان نیز همرین و تیره بود و روزی یکی را از گرویدگان خود اجازت
داد تا در میان لشکر کافران تفرقه افگند و روزی حجبی را تعلیم کرد که پی غلط کرده نبی اسد را در یابد
تا آمادگی ایشان صورت نه بندد و حجاج را اجازت داد تا مال خود را بمکر و حیله از مکه برد و بیشتر
از ایراد این روایات ثابت میشود که غایت سعی هندو و قباحتی و سفاهتی بیش نیست بوجهی چند
یکی آنکه از غایت شوخ چشمی با مسلمانان واجب میگرداند که جز کتب معتبره هنود در پیش نیارد و خود هم کتابی

که هیچ آید مقبول میشمارد دوم آنکه هیچ دلیلی معقول یا منقول نیاورده است بر اینکه در لشکر مخالف تفرقه افکندن ناروا است در جنگ خدع نمودن بیجا و خود را بر سر دشمنان ناگهان افکندن خطا دیو دوی را بحیله کشتن نازیباست بهر حال بهر طریقی که باید تا کاری گشاید ورنه تو هم هنود دانند بکار آید و در کتاب خود بجا قلعه کرده است که کافران بد کیش از بیگانه و خویش بر قلع و قمع مسلمانان آماده بودند و با خدا و رسول مخالفتها مینمودند و در ایذای جناب سالتماب و آل و اصحاب دقیقه فرو نمی گذاشتند و نسبت بقرآن بی ادبیها روا میداشتند آیا با آن همه جور و جفا بر مسلمانان فرض بود که مهر و وفا بجا آرند و سر خود پیش دشمنان خونخوار نهند و جان و مال ایشان دهند و مودت و صفا پذیرند و تسلیم و رضا پیش گیرند حیف بر چنین فهم سوم آنکه سخن او بر حسب دماغ هنود نیز درست نمی افتد چه در اقرارات او گذشت که دروغ گفتن بجهت نگاه داشتن مال بحکم بید روا است بت شکن میگوید که خدای هنود اگرچه از جهت الهی دروغ را در مقام حفظ جان و ایمان ممنوع میداند اما در محل محافظت مال و متاع دنیوی حلال میگرداند و چون مسلمانان یقین داشتند که اگر دشمنان دین ظفر خواهند یافت مال و منال که در زعم معبود هنود عزیز تر از جان است بغارت خواهد رفت پس بقیاس او نیز معذور بوده اند چهارم آنکه در مقدمه سوم ثبت افتاد که خدای هنود کشن بصورت زن مهادیو در خدمت دیو حاضر شده ریوی کرد و گفت که شیوه شیوجی آن بود که بر من مهربانی می نمود و دستی بسر و دستی بر سر زن می نهاد و وا در قص می داد تو نیز همچنان برقص تا لذت من گیری نادان از فریب معبود هنود دست بر سر نهاد و بر فور جان داد طرفه اینکه این مکر و ریو برای حفظ جان مهادیو روا شد حالانکه در مقام دروغ جایز نبود چه حیله و دروغ برای حفظ زر معتبر است نه برای حفظ سر و نیز در مقدمه سوم ثبت شد که کشن بهیم را دروغ تعلیم کرد تا آن نا قصت عاقبت اندیش پیش درونه رفت و گفت که پسر تو کشته شد درونه در زخم الم خورد تا بیچاره بمرد و نیز مذکور شد که معبود اهل هنود در شکل برهمن پیش راجه بل افریبی عجیب داد و سلطنتش بهم زده جهانی را بقتل رسانید و نیز ثبت گشت که چون خدای هنود دیوان و دیوتایان را

برپشت خود سوار کرده اسباب شهوت از محیط برآورد بهوی آب حیوان در دست دیوان افتاد
خدای هنود زنی عشوه‌گر فرستاد تا دیوان را فریب داده سبو در ربود و خدای هنود بر دیوتایان
قسمت نمود و نیز آورده که چون بهیم سین و جرجودهن عهد و پیمانی در میان نهاده با همدیگر
درآویختند بهم آن بود که بهیم برآمد کشتن بنقض عهد اشارت کرد تا آن بد پیمان تن بتلبیس ابلیس داد
و باز و بقتل مقابل کشاد برادر کشتن برآشفت و خواست که بهیم را بکشد و انتقام مظلوم کشد اما کشن
او را تسکین داد و وبال قتل ناحق بر گردن خود نهاد این روایت در مهابهارت بتفصیل مذکور است
و همچنین مکرهای اوتاران و دیوتایان هنود بیشمار ست اما اینجا محل اختصار ست انشاء الله تعالی
در بنای کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد و باید دانست که عهد شکستن و غدر کردن در دین اسلام
مطلقاً ممنوع ست خواه در حالت حرب و خواه در غیر آن و از جناب رسالتمآب و صحابه نقض عهد
گاهی بظهور نیامده باقی ماند حیله حرب و خدع اهل قتل و ضرب آن خود در جمیع ادیان رواست
و باز در میان اسلام و دیگر مذاهب فرق ست چه در دین احمدی دروغ صریح ممنوع ست و تعریض
که سخن پهلودار باشد مشروع بخلاف دیگر ملل که آنجا دروغ صریح نیز قبیح نیست و باید دریافت
که حضرت مقدس نبوی گاهی دروغی بر زبان صدق بیان نیاورده اند نه صراحةً و نه کنایةً
آری در حق امت همان تعریض در موقعی معین بشرطی معین بنا بر ضرورت مباح ست و اول
معبودان هنود خود معهود و مشهود ست که بدعهدی نیز روا داشته اند و مکر و حیله در غیر موقع
حرب نیز جائز پنداشته اند ع ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا * و طرفه تر اینکه دروغ
صریح در سعی کتخدائی رواست حال آنکه انجام آن شر و آفت ست و ترک غیرت و شرافت
و در دیگر ادیان دروغ مصلحت آمیز جایز بود اینجا دروغ فتنه انگیز مباح گشت و از همه غریب‌تر
آنکه کذب را در مقام دفع قتل بیگناه محمود میشمارند و ازین حکم ثابت میشود که راستی فتنه انگیز
مکروه است پس مذهب خدای هنود آن باشد که راستی فتنه انگیز ممنوع ست و دروغ فتنه انگیز
مشروع پس عجبی درین برهمن و چهچهای اند من باین خردمندی لاف خداوندی تماشا دارد

مگر بودش زمندستان نمونه * کر شهد کار بند و وارگونه * **اندرمن** محمد از عهدی که در حدیبیه
با قریش کرده بود برگردید و اشارت کرد تا بعضی از گرویدگان او که در مکه بودند فرار نمودند
و بر کنار بحر دست بقتل و غارت قریش گشودند چنانچه در روضة الصفا مذکور است **بت**
شکن بیچاره اندرمن جهدی بلیغ می نماید تا نقض عهدی در دین اسلام پدید آید و برفع عار
معبود خود گراید اما چکند که نه دفع عیب خدای او متصور است و نه سندی از دین حق بسر انجام می
خواهد که بر روضه بنا نهد اما کجا روضة الصفا و کجا سیرت مصطفی و در اوائل کتاب ثبت شد که مولف
روضة الصفا خود اعتراف دارد بآنکه اکثر اقوال مورخان بی سند و نامعتمد میباشد و چه شیوخ جسمی
که در حق مسلمانان به کتب هنود را بجز کتابی چند که معدود و در عهد او ست نامعتبر میگرداند و چون
خود بهر حرف می آید بهر افسانه نا معقول میداند و شکر است که تا غایت سندی از بهار دانش و انوار سهیلی
نیاورده است ورنه از قدوه هنود چندان عجب نبود و عجب تر آنکه قریش گاهی نگفته اند که محمد نقض عهد کرد
بلکه سرگروه قریش ابوسفیان بعد از فرار مسلمانان مکه و غارت کردن ایشان بملک شام رفته در مجلس قیصر
روم اقرار کرد که محمد با ایشان نقض عهد نفرموده و غدری روا نداشته چنانچه در صحاح و تواریخ مسطور است
و در خواص و عوام مشهور اینجا بهمان مثل درست آمد که مدعی سست و گواه چست و عجب که اعجوبه هنود
اینقدر نفهمد که پیمان شکنی وقتی ثابت شود که همه شرائط صلح که در عهدنامه ثبت افتد برشمارند و خلاف
یکی از آنها پدید آرند پس اگر بطریق فرض محال مسلم داریم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمانان مکه را
که زیر دست کفار قریش بوده اند حکم داد که فرار کرده هر چه خواهید بکنید نقض عهد نخواهد بود الا
وقتی که جناب مقدس نبوی شرط کرده باشند که نظم و نسق مکیان نیز بر ذمت همت ماست برین تقدیر
اشارت روضه نیز با وجود عدم اعتبار آن فخر هنود را سودمند نخواهد افتاد و اصل سخن آنکه در پی
تقبیح و کذب صریح در شان خدای اندرمن موجود است و بدعهد بودن معبود هنود معلوم و مشهور
و عهد شکنی در دین اسلام مطلقا نابوده **اندرمن** محمد سوگند خورد که هفتاد کس را از قریش
بکشد و چون بنی قریظه محصور شده بجان آمدند بیرون آمدند بامید آنکه بشفاعت قبیله اوس

نجات یابند محمد بحسب رای سعد نامی حکم بقتل داد تا ہفصد مرد کشته شدند و هرچند زنان
ایشان گریه وزاری کردند رحمی نیاورد بت شکن اینجا نیز جزو ہم ہنود حجتی نتواند بود
و فساد تو ہم ہنود بوجوہ عدیدہ بیان توان نمود یکی آنکه در اقرارات از بید نقل شد که اندر دیوتا
عابدان بیشمار را که اہل عبادت وریاضت بودہ اند بکشت وگنه گار نگشت برین تقدیر
چه جای اشکال ست و در میان قتل عابدان بی ستیزه وکشتن بنی قریظه فرقی نتوان کرد الا
بچند امور یکی آنکه آنجا قتل موافقان بود و اینجا قتل مخالفان می نمود دوم آنکه گناه عابدان ہنود
آن بود که هرچند ایمان بید وشاستر داشتند و در عبادت وریاضت دقیقه فرو نمیگذاشتند اما ہمت
بر غایت عرفان نگماشتند و بنی قریظه اصل ایمان ہم نداشتند و عزیر را پسر خدا می پنداشتند وفاش
می گفتند که اگرچه اعجاز محمدی جلوه نمود از امتثال او نخواہیم چه نبوت آن بنی اسرائیل ست
نه شان بنی اسمعیل سوم آنکه عابدان تعرض اندر دیوتا را اذیتی نرسانیده بودند و حال بنی قریظه
آن بود که در قلع وقمع مسلمانان جد وجهدی بلیغ داشتند و در ایذای جناب مقدس نبوی دقیقه
فرو نمیگذاشتند و ہر عهدی که میبستند میشکستند و مشرکان را نیز تحریص تمام بر قتال اہل اسلام
می نمودند و هرچند بعض علمای ایشان پندیدا ندکه احمد محمود ہمان نبی ست موعود ست
که پیغمبران گذشته از ظهور او اعلام داده اند واحوال او با امتان خود در میان نهاده اند دست
در دامن او نزدند وعهد قدیم شکستند اما در دل حسد کیشان پند ایشان کارگر نیامد وچون طغیان ایشان از حد رفت
خدای تعالی خواہست که بعذاب دنیا وعقبی گرفتار آیند ومسلمانان رحمت نفرمایند وجه دوم آنکه
اندرمن در صفحه ۲۲ خود گفته ست که عفو جرم مجرم دلیل ظلم حاکم ست بنابرین اقرار گوئیم که اگر
بنی قریظه که سخت مجرم بودند رحمتی می فرمود خلاف انصاف رومی نمود که باعتراف ہنود
روا نتواند بود پس درینمقام نیز راست آمد که دروغگو را حافظه نباشد وجه سوم آنکه چون بجای
قتال وجدال رام وکچمن از نیاد می برند و در خونریزیهای کشن وارجن نمی نگرند وقتل عام چهتری
که معبود ہنود فرمود در خاطر نمی آرند وقتل یهود عنود را از قبیل بی رحمی بیشمارند این شرم است

ه طریق آزرم همین ای الهام **شعر** نکوئی با بدان کردن چنان ست + که بد کردن بجای
نیکمردان + وجه چهارم آنکه اندرمن در بحث اوتار اقرار دارد که خدای او در جسمی بروز کرده
خویشان و دوستان خود را از چنگ دشمنان میرهاند و مخالفان دین را بیجا با هلاک میگرداند
آیا زنان آن مخالفان گریه و زاری و اضطراب و بیقراری نمیکنند آیا رحمی میبد دل نمی شود
آخر رحم معبود تو کجا میرود وجه پنجم آنکه در دین هنود نوکری سپاهیان برای خرمهره چند
و پرورش زن و فرزند روا است آخر رحمت بانی بید کجاست آیا زنان کشتگان معرکه قتال
بدحال نمیشوند و در گریه و زاری نمیروند اینجا نیز میدان جهان تنگ است اما فکر اختصار مانع
در جنگست **اندرمن** محمد مجتبی صلعم را بخیبر فرستاد و فرمان داد که مسلم بن ابی حقیق را بوعده
ریاست از خانه بیرون آورده در راه مدینه بقتل رسانند و گاهی با یاران مشورت هم میکرد
و بعضی از کفره را که در حق قرآن بد گفته بودند بقتل آورد این روایت در روضه و سیر الرسل
و انسان العیون و غیر آنها مذکور ست ازین روایات پی توان برد که محمد انتقام میگرفت و نیز
کوتاهی اندیشه داشت که مشورت میکرد از اهل انصاف چشمداشت آنکه قدری توجه نمایند
که از پیغمبر چنین امور صادر تواند شد **جواب شکن** از اهل انصاف چشمداشت آنکه اندکی
توجه فرمایند که آیا شیوه شرم و حیا تواند بود که از مسلمانان جواب تام تعیین مقام از چند کتب
معهود بر حسب خواهش فخر هنود جویند و خود هر چه خواهند از هر کتابیکه خواهند بدون تعیین کتاب و
و تعیین فصل و باب گویند آخر عمده هنود هند و هی کیست که خود را حاکم اهل اسلام گرداند و احکام
مذکوره را بر خود واجب نداند آیا چنین کس را بیشرم و آزرم باید شمرد یا نامی دیگر باید برد و نیز
انصاف باید داد که حکایت بی سند از تواریخ تا معارض اصول قطعیه تواند بود مثلا قصه
مسلم را کدام اسناد قوی یا ضعیف ثابت تواند نمود آمدیم بر بیان نبذی از احوال اوتاران
هنود که نمونه تواند بود در مهابهارت مذکور ست که کشتن خویشان در حق مملکت پاندوان
مشورت کرده همه کارهای خود را خطا شمرده صوابدید ما تک پسند بداز اهل انصاف

چشم داشت آنکه قدری بمعان نظر نمایند که چنین مرد کوتاه اندیشه را خدای بحق توان شمرد
و در سبهاپرب از مهابهارت مسطور است که کشن را در بزمی می پرستیدند سسپال نامی در خشم
رفته خدای اندر من را دشنام داد و سقط گفتن آغاز نهاد و کشن برآشفت و تیغ بیدریغ بر
سر او زد و ازین روایت ثابت شد که کشن انتقام از مخالفان میکشید از اهل انصاف چشم داشت
آنکه اندکی توجه نمایند که آیا چنین مرد انتقام گیر خدا تواند بود و در فصل فضل ملائکه ثبت شد
که خدای هنود در شکل زن مهادیو دیو دلوهی را بمکر و ریو هلاک گردانید از اهل انصاف چشم داشت
آنکه قدری بغور رسند که آیا خدای بیهمتا زن یکی از بندگان خود شده عشوه تواند کرد و دروغ
تواند گفت که شوهر من مهادیو در نظر من دستی بر سر و دستی بر سرین میرقصید تو نیز همچنان
برقص و بر متاع نهان من تصرف کن و در مقدمه سوم ثبت شد که کشن در مقابله بهیکم عهد
کرده بود که سلاح نگیرد چون کار بروی تنگ آمد سلاح در دست گرفت بهیکم بر پیمان
شکنی خنده زد و از اهل انصاف چشم داشت آنکه درین کار قدری درنگرند که آیا چنین غداری
خدای حقیقی تواند بود و در همان مقدمه مذکور گشت که کشن بهیم را دروغ و مکر تعلیم نمود از اهل
انصاف امید آنکه اندکی تعقل فرمایند که چنین کذابی که استاد دروغزنان شد خدای
صادق تواند بود و همدران مقدمه گذشت که معبود هنود در صورت برهمن فن ابرام
فریبی غریب داد و قتل جهانی بنیاد نهاد از اهل خرد التماس آنکه قدری فکر بکار برند که آیا چنین
مکار و جفاکار پروردگار تواند بود و همدران مقدمه مسطور شد که کشن گازری بیگناه هلاک
گردانیده لباس تلبیس در بر کشیده راجه کنس را بمکر و حیله بقتل رسانید از ارباب دانش سوال میرود
که آیا این تلبیس از بیچاره ابلیس صادر تواند بود که مسکینی را بناحق هلاک گردانیده لباسش را
در بر کشیده مردی را بعذر بکشد و همدران مقدمه ثبت افتاد که برهما گوسفندان مردم را که در نگهبانی
گلبانان زاده بودند دزدیده در شعب کوهی نهان کرد و سالی از حال آنها غافل ماند از اهل انصاف
قدری انصاف میخواهم که آیا چنین دزد بیدادگر خالق جهان و پیغمبر جهانیان تواند بود و در همان مقدمه

مرقوم شد که معبود هنود زنی رعنا رهزنی نمود تا بعشوه و فریب سبوی آب حیوان از دست
دیوان در ربود و از ارباب نصفت چشم داریم که در عشوه و غمزه اندکی بچشم بصیرت نگرند که آیا چنین
مکار پرکار را خدای قدوس توان گفت و بعد ازان مقدمه معلوم شد که برهما سند واسند را در عوض
عبادت خود سحر و جادو آموخته بر ستمگاری و خونخواری و مردم آزاری بگماشت و آخر کار زنی
عشوه گر را بان داشت که هر دو را بمکر و دغا هلاک گرداند از اهل بصیرت اندک تاملی میخواهیم
که آیا چنین معلم را که سحر تعلیم نماید تا ابواب ظلم بر جهانیان کشاید و تجویز فریب و تزویر گراید
پیغمبر عالمیان و پیشوای بیدیان توان شمرد و دررا این مذکورست که رام راے سیتا در عوض پیغام
سیتا برادر سکریون را بی گناه بتیر دغا زد و بیوه او را بسکریون داد از منصفان هندی توجه
می جوییم که آیا چنین بیدادگر را داور دادگر توان خواند صد حیف که سخن بسیارست و مقام مجال
اختصار تو باید دریافت که انتقام کشیدن نزدیک عقل هرگز مذموم نیست آری عفو نمودن دلالت
بر کمال حلم دارد لیکن حلم نیز هر جا پسندیده نتواند بود ع هر مرتبه از وجود حکمی دارد + گر حفظ
مراتب نکنی زندیقی + و کینه جوئی نیز در مواقع خود محمودست خاصه در حق کسانیکه از توحید حق
گریزند و با خاصگان او در آویزند و خون ارباب معرفت بریزند و فتنه بر فتنه انگیزند و بکین بر
خیزند بلکه از بعید محققست که قتل بی معرفتان تماشائی بیش نیست اگرچه خاصانرا اذیتی نرسانیده
باشند ازینجاست که اندر دیوتا صد هزاران عابدان هنود را همواره میکشت و گنهگار نمیگشت

اندرمن آمده اند که روزی محمد با زوجه خود عائشه دویده پیش رفت و بار دیگر دویده سبقت گرفت
ع آفرین باد برین همت مردانه ات + **بت شکن** اینجا امری چند باید شنید یکی آنکه در مقام هنود است
که اینجا ملاطفت و ملاعبت محمودست یکی زنان منکوحه که وضع مناکحت برای اختیار تلطف و رفع
تجنب ست چنانچه بر اهل سلیقه پوشیده نخواهد بود و لهذا هیچ عاقلی بر هیچ یکی از ارباب کمال طعن
نزنند که فلان کس با زن خود ملاطفت و ملاعبت میکرد گاهی دست بر گردن او حمایل مینمود
و گاهی دوش بدوش او معرفت می فرمود حالانکه چنین امور ملاعبت بیش نیست آری در چشم غیر

نامناسبست دوم با اطفال خورد سال که آنجا نیز متانت را یکسو نهادن و دست و زبان
بلعب کشادن نکوهیده نتوان شمرد ع هر سخن وقتی و هر نکته مقامی دارد + دوم
آنکه دویدن محض لهو و لعب نیست بلکه نزدیک کار آزمودگان ورزش آن حلتها دارد از آنجمله آنکه
اگر دشمنی در حالت غفلت رسد یا ماری بقصد گزیدن دویدن گیرد عادت دوادوش بکار
خواهد آمد و خدای اندرمن که پیشه شبانی دارد نیک داند که دویدن بد نباشد چه در گلبانی بدویدن
حاجت بسیار می افتد سوم آنکه در مواقع بسیار گذشت که مهادیو در برابر زن خود دستی
بر سر و دستی بر سرین برقص آمد و این رقاصی عادت دیرینه او بوده است ع
آفرین باد برین همت مردانه او + و خدای هنود در صورت زن عشوه گر با دیو بر کافر
باز گفت که چون مهادیو در رقص آی و بر متاع من تصرف فرمای ع آفرین باد برین
همت مردانه او + و کشن بر عادت میمون رخت زنان بر درخت برد و متاع زنان برهنه
تن تماشا کرد ع آفرین باد برین همت مردانه او + و همان کشن در جنگ جراسنده در حالی
بی ریشی بجمله مردهی دامن برزده پشت داد و چنان رو بگریز نهاد که بدست خصم خود بیفتاد
ع آفرین باد بر همت مردانه او + و خدای هنود بر عزم معامله آئی مردان کارش را
بر پشت خود سوار کرده نهد مرکب میرفت ع آفرین باد برین همت مردانه او + و چون
سامان شهوت از آب یافت زنی عشوه گر برای خود پسندیده بر پشت خود نشانید مرکب آن نازنین
گشت ع آفرین باد بر همت مردانه او + و کشن بر پشت مار سیاه در رقص آمد + ع آفرین باد
بر همت مردانه او + و برهما دنی مدید لنگ مهادیو می پوید و کاش سر آن میدید تا بحاجت خود
میرسید ع آفرین باد برین همت مردانه او + و مهاجند با وجود قدرت و علم خود روا داشت که زن او
بدست راون افتد زهی غیرت مردانه که از تصرف بیگانه چندان عار ندارد ع آفرین باد برین همت
مردانه او + چکنم که آفرینها بسیار است و حصر آنها در مقام اختصار دشوار است اندرمن ترذی
کرده است که محمد حسن را بر دوش برداشته بصورت مرکب میرفت بت شکن دین اسلام سنی است که مخالفان

ساند مقام چون و چرا جز اقرار چاره نیست بنابران فخر نموده بر حدیث ترمذی بهتانی از خود
بیفزوده چه آنجا همین قدر ثبتست که حسن شاه زاده والاشان بر دوش نبی نشسته بود که شخصی گفت ای کودک بر
خوش مرکبی نشسته جناب مقدس فرمود که راکب نیز خوبست بر دوش نشستن کجا و بر دوش
نشاندن و مثل مرکب رفتن از کجا اندر من روزی خطبه میخواند که حسن و حسین آمدند از منبر فرود
آمده هر دو را باحتیاط تمام بر نشانده باز بر سر خطبه رفت کسیکه با اهل و عیال چنین اشتغال داشته
باشد چگونه از خدا بینی بهره مند تواند بود بت شکن اینجا نیز در نقل خیانت کرده است و کم
دیانت بکار برده چه در ترمذی این است که حسن و حسین آمدند در حالتی که پای ایشان می لغزید
این مضمون خبر میدهد که هر دو شاهزاده از غایت بیطاقتی که مقتضای صغر سن بود در زمین
هموار میلغزیدند و پیدا است که اگر قصد منبر میکردند هر آینه موجب گزندی سخت می گشت و نیز
هر دینی که پدران را از رحمت یکسو نهد و گزند فرزندان را آسان قرار دهد و لعنت بر بی رحمیکه
پسر خود را در معرض ضرر بیند و آن قدر بیازارد که کار طفل شکستن سر بینی انجامد ادم
بر سر تحقیق باید دانست که بعثت پیغمبران بجهت آنست که صورت جمیع حقوق خواه از خالق
و خواه از مخلوق با خلائق در میان نهند و اکتساب فضائل و اجتناب رذائل را که معبر
به تهذیب اخلاقست احکام دهند و آداب خانه داری که تدبیر المنزل عبارت از آنست
بیان نمایند و مصالح سلطنت را که سیاسة المدن اشارت بآن است تعلیم فرمایند
و اقوام انام را بران دارند که باوجود این علائق به پروردگار خلائق گرویده و با همه گشته
به مقام وحدت آیند تا انتظام دنیا و اهتمام عقبی مختل نشود و کار معاش و معاد از دست
نرود نه بجهت آنکه نظام عالم را درهم و برهم سازند و التیام بنی آدم را براندازند تا صله رحم
از میان برخیزد و پدر از پسر و پسر از پدر گریزد و شوهر از زن یکسو شده با وحشیان صحرا درآمیزد
و [illegible] بپای حقوق والدین گیرد و الفت خویشان صورت کلفت ایشان پذیرد و از رحمت

[illegible]

دران باشد که مجموع آنها از هم پاشد بیت تو برای وصل کردن آمدی + نی برای فصل کردن آمدی
و عجب است از هندوان ضلالت نشان که در احوال معبودان خود نمی نگرند که چون قالبی می پذیرند
قلب عادات آن قالب پیش می گیرند نمی بینی که رام چه قدر شیفتهٔ دلارام بود که در فراق
سایهٔ زن کوه و صحرا می پیمود و چه خونها که نریخت و فتنه ها که نینگیخت و حال کشن خود
معلوم است که در اسباب تعلق چقدر تعوق می جست که با شانزده هزار زن کامرانی داشت
و در محبت اولاد چها کرد اگر انصاف دهند دریابند که آنچه او اختیار نمود کار هیچ شریفی نتواند بود
چه در مقدمهٔ سوم ثبت شد که فرزند پسر او مدتی با دختر بانا سر نامی کرد و آن نبیره زانی از دست
مرد غیور زندانی شد و کشن چون خبر یافت بمیدان کارزار شتافت و بانا سر را بقتل آورد و دختر
او را به زانی سپرد اگر محبت فرزند دیده او را کور نمی ساخت نظر بر ناموس بانا سر می انداخت و بچشم بد
دیده خود بر می کند غلط سرش از تن می افگند که ناموس مردم را برهم زدن نشان نامردمیست نشان
آدمی بالجمله اگر ترک محبت زن و فرزند نمود معبود بود و نیز اختیار نمود و ورنه آنمثل خود مشهور است
که خود را فضیحت و دیگران را نصیحت خلاصهٔ کلام آنکه حقوق خالق و مخلوق را مرعی داشتن
و یکی را ازین دو جانب فروگذاشتن شیوهٔ دونهمتان و تیره ابلهان است پس حکمت آنست
که اوقات شبانروزی را دو بخش کنند یکی را بعبادات الهی اختصاص دهند و دیگری را بجهت
مصالح خود نهند اما طریق معرفت چنان اقتضا دارد که جد و جهد یکه بحوائج خود و خویشان
و درویشان مصروف شود بغفلت نرود بلکه در خاطر باشد که شغل این امور نیز بنابر حکم الهی
و حکمت کماهی ضرورست برین تقدیر هرچه بر سبیل عادت نشست از قبیل عبادت خواهد بود و سعادت
جلوه خواهد نمود بیت چیست دنیا از خدا غافل شدن + نی قماش و نقره و فرزند و زن +
اینجا آیین مها دیوانه نیست که چون مهمان او اندر دیوتا با او در سازد بانک اتفاقی نیز دارد
و شعلهٔ جنگ معرفت بازد و چون هنگام انتقام در رسد در غضب شود و مشغول منصوبه دیگر شود و شغل
معرفت را براندازد بیت ترک حسن خلق و نفع عال و فرزانه نیست + تیر اسلام آیین مها دیوانه نیست

حالا از هندوان سوال میرود که اگر مثل مهادیو می بعبادتی مصروف باشد و همدران حال
فرزند دو ساله او سوی آتش رود حکم معبود او چه باشد آیا سوختن بچه را روا دارد و عبادت
نگذارد و یا بر طفل رحمت آرد و رهانیدن او لازم شمارد ظاهر رضای معبود هنود دران خواهد بود
که کودک را هلاک گرداند و در کار خود باند که معرفت خدای او این است اما حکم خدای حقیقی
که بغایت مهربانست برین عنوانست که فکر حیات فرزند موجب نجات پدر اوست چون از فصل
فصل پیغمبران فراغ دست داد گوش بحرفی باید نهاد و آن اینکه زناکاری امریست که نزدیک
مجموع عقول در هیچ حال معقول نیست و در دانستن قبح آن جمیع اقوام از خواص و عوام یکسان اند
بخلاف امور دیگر که باختلاف مذاهب و ادیان و اوقات و احیان صورت حسن و قبح میگیرد و حل
و حرمت می پذیرد مثلا قتل است که در بعض اوقات و احیان باختلاف ملل و ادیان مختلف
میشود در غسل که در بعض اوقات در بعض مواقع جایز می گردد و عبادت غیر خداست که در زعم
بعضی از الهیان مثل گبران و هندوان روا است و همبرین قیاس همه امور را بشناس چون
این سخن محقق شد حال تقابل مجادل واضح گشت که اعتراف صاف دارد باینکه پیشوایان دین او بکاری
قبیح تر که قبایحش از همه صریح تر است مشغول بوده اند یعنی زناکاری که همیشه مذموم بوده است
و خواهد بود در خاص و عام مذمت آن نموده اند و خواهند نمود و هیچ یکی از پیشوایان هنود چه از
اوتاران و چه از دیوتایان ازین شناعت نرسته است و پاکبازی صورت نبسته هیچ
فردی را از افراد انسان در بدکاری اوتاران و دیوتایان هنود شکی و ریبی نتواند بود
و انکار این کار هیچ هندوی نتواند نمود باقیماند جابجا دیگر حرف آنها هیچست و انکار کار کیست
هوشکرست که زناهی هیچیکی از پیغمبران بطریق تهمت هم بقلم نیاورده است و راه بهتان
نسپرده بالجمله آن را که حساب پاک از محاسبه چه باک **اندرمن** سخن اکنون باید دانست که هیچ معجزه
از محمد صادر نیافته است **بت شکن** باید دانست که اثبات معجزات سرور کاینات بطرق
بسیار است که حصر آنها دشوار است اینجا نظر باختصار بر سه طریق اقتصار می رود یکی بشارت

انبیای کرام علیهم السلام دوم ملت بیضای اسلام سوم صورت حال چهارم استفادهٔ کامل
پنجم آخبار استقبال ششم اسناد. جالب

طریق اول بشارت انبیای کرام علیهم السلام

بر اہل مهارت پیداست که عادت مستمرهٔ اہل کتاب آنست که در کلام واحد علام و اقوال انبیای
کرام تحریف مینمایند گاهی بزیادت و گاهی بنقصان و گاهی به تغیر اسلوب و گاهی به الحاق
تفسیر و گاهی به تبدیل الفاظ و حروف و جز آن و ظاهرست که با این همه تبدیلهای گوناگون
سلامت مضمون گویا از قبیل محال ست اما شکرست که با اینهمه تصرف و تبدل اشارات
و بشارات عتیق و جدید در حق احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آنقدر موجودست
که کتابی باید تا به تحریر آید اینجا به دو طریق بشارت اشارت توان کرد یکی در حق ظهور امت
محمدیه دوم نسبت خیر البریه **بشارت اولی** در حق امت محمدیه چنین مسطورست که آن
جماعتی ست عمیه و امتی امیه که راه حق گاهی ندانسته باشند و فهم کتابی نتوانسته اما در
مطلق ایشان را راه حق خواهد نمود و بصیرت بر بصیرت خواهد افزود و پیش پیش ایشان
نوری خواهد بود تا به اسرار الهی چشم تحقیق توانند گشود و جلال ملک متعال دران گروه
پدید خواهد بود و در دین ایشان بطرزی جدید جلوه خواهد نمود و در و بقبلهٔ دیگر خواهند آورد
عبادت آن خاصان الهی پیوسته نه بروزی معین وابسته رحمت یا فتگانیکه تا بر بستر خواب
مترنم به ثنای حضرت و هاب غنوند در خواب روند و دلیرانیکه شمشیر دودم در دست و تسبیح
در گلو انتقام از اقوام کشند و طوائف انام را تنبیه نمایند و بر پای اہل سر ریز زنجیر نهند و در
گردن امرا غلهای آهنین افگنند تا مردم بکیفر کفر خود برسند و کورانیکه بدست خود بتان
می تراشند تا معبودان ایشان باشند پشیمانی ها کشند و موحدان خداوندان شادمانی باشند
چه بهادرانی که بنجد او تا بخرامی بی بها سر ورند و جلو در برابر ایشان مجبور و قاهران بینند
سلاح قهر مقهور تا دلاور از رهگذار تشنه گان روی زمین برآرند و سرکشی از تن کفار بردارند
آزادگانی که از آزادی به حرف اول ندارند و سیم و زر را هرگز بخاطر نیارند آواز ایشان

بر قلهای کوه گوش آزما و نعره و خروش پر جوش ربا شجعانی که بسهام سهمناک قلب معرکها
خراشند تا اعضای اصلی اهل دین از هم پاشند و سعادتمندانی که از شرق و غرب فراهم آیند
و جلال حق بمردم وا نمایند و در پیشگاه حضرت عزت ثابت و راسخ بنهند و منصب دین جلیل
بنهند و بهدیه و قربانی نشتابند اما بنی اسرائیل از دین متین بیرون رفته در ظلمت ضلالت
و تاریکی جهالت خواهند افتاد و رو بحسرت و خسران خواهند نهاد و یکی از علامات بینات آن
گروه حق پژوه آنکه بشهر بابل خواهند شتافت و بر کهین و مهین ظفر خواهند یافت چنانچه
آن دیار را زیر و زبر خواهند کرد و بت پرستان را بدوزخ خواهند سپرد و ویرانی آن بلد از
حد خواهد گذشت حتی که بعد از خرابی تا ابد الآباد آباد نخواهد گشت تا اینجا بشارت آن گروه
انبوه باشکوه بود **بشارت ثانیه در شان خیر البریه علیه الصلوة والتحیه** صفت پیغمبر آخر زمان باین
عنوان خواهد بود که آن سرور در جمال و کمال از تمام بنی آدم و جمیع اهل عالم افزون تر ست
و در لبان معجز بیان او کلامی نهاده اند که از جهت آن کلام سرمدی مبارک ابدی خواهد بود
و تنزلی رو نخواهد نمود و همواره برکت بر برکت خواهد افزود و آن پیغمبر عالی همت والا نهمت
بجاه و جلال برخیزد و شمشیر حمایل کرده بر ران خود بیاویزد و بدستیاری عظمت و اقبال
بر مسند حکومت و عدالت سوار شود تا دست راست او مهمی عجیب و کاری مهیب وا نماید
و تیر او سویدای دل پادشاهان کشاید و مردم در پیش او بر زمین افتند و دولتمندان هدیها
آرند و دختران تاجوران در حریم پرده نشینان عزت گزین او جای گیرند بر همه اقوام
عدالت خواهد کرد و تا از عهده عدالت بیرون نیاید عاجز و دل شکسته نخواهد شد
و خدای تعالی او را برپا کرده از همه برگزیده همواره از و خشنود خواهد بود و روح الامین بر وی
مقرر خواهد نمود و او را بر راستی طلبیده دستگیری خواهد فرمود و هیچکس را بر قتل او قدرت
نخواهد داد و کلام خاص خود در دهان او خواهد نهاد و هر که بفرموده او عمل ننماید به واخذ
وی گرفتار آید و دین او بجای خواهد رسید و نسب پاک او برین سبیل ست که از نسل

قیدار بن اسمعیل ست و وطن فیض موطن او ملک عرب ست وظهور او در فاران ست
که مسکن اسمعیل بن ابراهیم همان ست و در حق او مسیحا چنین دم میزند که سلطنت آسمانی
نزدیک ست و شفیع دیگری خواهد آمد که من بروم و او وقت ظهور خود داد عدالت و دیونت
خواهد داد و تنبیه مجرمان بنیاد خواهد نهاد و حواری مسیح مردم را خبر میدهد که موسی علیه السلام
پدران ما را خبر داده است که از برادران بنی اسرائیل که بنو اسمعیل باشند پیغمبری مثل موسی
مبعوث خواهد شد که ظهور او بعد مسیح خواهد بود و مجموع حواریان چنین گواهی میدهند که بعد
از واقعه صلیب دم مسیحا تا چهل روز چنان بگوش میرسید که سلطنت الهی نزدیک ست سوال کردیم
که آن بادشاهی همین وقت مقرر خواهد شد فرمود که تعیین وقت بداناهی کل سپارید
وامید تفصیل آن مدارید حالا وقت آن ست که عبارات اینهمه بشارات از کتب بیبل برنگاریم
اشعیا باب ۴۲ بهر ۱۸۲۵ ادیکهو میرا بنده جسی مین بر پا کیا میرا برگزیده جس سے میرا جی راضی
هی مین نے اپنی روح اوس پر رکهی وه قومون پر عدالت کریگا وه جبتک زمین پر عدالت
نکری نه گهٹے گا اور جزیرے اسکی شریعت کی راه تکین گے مینے جو یهواه هون تجکو راست
بازی سے بلایا هی تیرا هاتهه پکڑونگا اور تیری حفاظت کرونگا صحرا اور دشت اور صحرائی اور دشتی
اور یه جو قیدار مین بستے هین آوازین بلند کرینگے پهاڑونکی چوٹیون پر للکارین یهواه ایک
بهادر کی مانند نکل کهڑا هوگا وه جنگی مرد کی طرح اپنی غیرت اوکسائیگا وه نعرے ماریگا
وه اپنے دشمنون پر بهادری کریگا اور اندهون کو اس راه سے جسے وه نهین جانتے تهے لیجائیگا
مین اونهین ان راستے پر چلاونگا جس سے وه آگاه نهین هین تاریکی کو انکے آگے روشنی
کردونگا وے پشت پشیمان هونگے جو مورتون پر بهروسا کرتے هین اور ڈهالے هوے
بتون کو کهتے هین که تم هماری خدا هو **زبور باب ۱۴۹ بهر ۱۸۳۵** رحمت یافتگان وجد خواهند
کرد بر بسترهای خود ترنم خواهند نمود تسبیح خدا در گلوی ایشان و شمشیر دو دم در دست ایشان
تا انتقام از قبیلهها بگیرند و طوائف را تنبیه نمایند بادشاهان طوائف را در زنجیرها و امرای ایشان را

ور غلہای آہنین بیندازند تا قضای مرقوم بایشان رسانند اشعیا باب ۱۳ آیہ ۳
مین نے اپنے معین لوگونکو حکم کیا ہی مینے اپنے قہر کے سبب سے اپنے بہادرون کو جو میری
خداوندی سے مسرور ہین بلایا ہی پہاڑون مین ایک قوم کی آواز ہی جیسے ایک بڑی لشکر کا
شور ہی اون امتونکے غولون کی آواز ہی جو فراہم ہوئین یہواہ آتا ہی اور اُسکے قہر کے
ہتہیار تاکہ ساری زمین کو ہلاک کرے دیکہو مین میدیونکو اونپر چڑہاونگا وی روپی کو خاطر
مین نلاوینگے اور سونے سے خوش نہونگے اُنکی کمانین جوانون کو پاش پاش کرینگی اور بابل
جو مملکتون کی حشمت اور کلدیا کی بزرگی کی رونق ہی عدوم اور عامورا کی مانند ہوجایگا
جنہونکو خدانے اولٹ دیا وہ کبہی آباد نکیا جایگا اور پشت در پشت کبہی اُسکی بستی نہوگی وہان
عرب کے لوگ خیمی استادہ نکرینگے انجیل اول باب ۴ ورس ۱۷ یسوع نے وعظ کرنا اور یہ کہنا
شروع کیا کہ توبہ کرو آسمان کی بادشاہت نزدیک ہی مین تم سے کہتا ہون کہ بہوتیرے
پورب اور پچہم سے آوینگے اور ابراہیم اور اسحق اور یعقوب کے ساتہ آسمانکی بادشاہت مین
بیٹہینگے پہر بادشاہت کی لوگ باہر اندہیرے مین ڈالے جاوینگے وہان رونا اور دانت پیسنا
ہوگا اشعیا باب ۶۶ ورس ۱۸ مین ساری امتونکو اور اون گروہونکو جنکی زبانین مختلف ہین
فراہم کرونگا سو وی سب آوینگے اور میرا جلال دیکہینگے عوام کے بیچ میری شوکت کو بیان
کرینگے یہواہ کے لیئی ہدیہ گذرانینگے جسطرح کہ بنی اسرائیل ستہری برتنون کو ہدیہ رکہکے
یہواہ کے گہر مین لاتے ہین یہواہ فرماتا ہی کہ جسطرح نئی آسمان اور نئی زمین جو مین بناتا ہون
میری آگے ثابت رہتی ہین اسیطرح سے تمہارا تخم اور تمہارا نام بہی ثابت رہیگا اور یہواہ کہتا ہی
ایسا ہوگا کہ ایک ماہ نو سے دوسری ماہ نو تک اور ایک سبت سے دوسری سبت تک
سارے لوگ آکے میرے آگے سجدہ کیا کرینگے اور وی باہر نکل نکل کے ان لوگونکی لاشون پر
جنہون نے میرا گناہ کیے ہین نظر کرینگے مکاشفات یوحنا باب ۳ ورس ۱۲ مین اُسے جو
غالب ہوتا ہی اپنے خدا کی ہیکل کا ستون کرونگا اور وہ پہر کبہی باہر نہ نکلیگا اور مین اپنے خدا

پہر کا یعنی نے اور تعلیم کا نام جو میرے خدا کی حضور سے آسمان پر سے اوترتی ہے اور اپنا نیا نام اُس پر
لکہونگا جسکے کان ہین سنین روح کلیسیاؤن سے کیا کہتی ہے **زبور چہل و پنجم سنہ ۱۸۲۵**
حسن مین سب بنی آدم سے کہین زیادہ ہے تیرے ہونٹون مین نعمت بہائی گئی ہے اسلیے خدا نے
تجہے ابد تک مبارک کیا توجاہ وجلال سے اپنی تلوار حمائل کرکے اپنی ران پر لٹکا راستبازی
درحکومت اور عدالت پر اپنی بزرگواری اور اقبالمندی سے سوار ہو تیرا داہنا ہاتہ تجہے
ہیبت ناک کام دکہائیگا بادشاہونکے دلومین تیرے تیر تیزی کرتے ہین لوگ تیرے سامنے
گر جاتے ہین بادشاہونکی بیٹیان تیری عزت والی عورتون مین داخل ہوتی ہین + +
توریت کتاب استثنا باب ۱۸ سنہ ۱۸۲۹ مین اُنکے بہائیون مین سے تجہسا ایک پیغمبر قائم کرونگا اور اپنا
کلام اُسکے منہ مین ڈالونگا اور ایسا ہوگا کہ جو اون باتونکو جنہین وہ میرا نام لیکر کہیگا نسنیگا
تو مین اُس سے مطالبہ کرونگا **اشعیا باب ۲۱ سنہ ۱۸۱۱** النبوۃ فی العرب و بنی قیدار **توریت**
استثنا سنہ ۱۸۲۹ باب ۳۳ خداوند سینا سے آیا اور سعیر سے طلوع ہوا اور فاران کے پہاڑ سے اون پر
چمکا **سفر پیدایش باب ۲۱ سنہ ۱۸۲۹** خدا اُس طفل کے ساتہ تہا کہ وہ بڑہا اور بیابان کا رہنے والا
اور تیر انداز ہوا پہر اُس نے دشت فاران مین جاکے بود وباش کی **اعمال باب ۱ سنہ ۱۸۲۹**
اوسنے بعد مرنے سہنے کے آپکو بہت دلیلونسے زندہ ثابت کیا کہ وہ چالیس دن تک انہین
نظر آیا اور خدا کی سلطنت کی باتین کہتا رہا اور اُنکی جماعت مین داخل ہوکے اُنہین حکم کیا کہ
یروشلیم سے باہر نجاؤ بلکہ جو وعدہ کہ باپ نے کیا جسکا ذکر تم سُن چکے ہو اُسکا انتظار کرو جنہون نے
اکہٹے ہوکے اُس سے سوال کیا کہ اے خداوند کیا تو اسیوقت سلطنت بنی اسرائیل پر مقرر کرتا ہے
اُس نے اُنہین جواب دیا تمہارا کام نہین کہ تم اُن وقتونکو جنہین باپ نے اپنے ہی اختیار مین رکہا ہے جانو
اعمال باب ۳ سنہ ۱۸۲۹ جبتک سب باتین جو خدا نے اپنے سارے پاک پیغمبرونکی معرفت ابتدا سے
کہین ثابت نہو جاوین تب تک ضرور ہے کہ آسمان اُسے لیے رہے کہ موسی نے باپ دادونسے کہا کہ خداوند
جو تمہارا خدا ہے تمہارے بہائیون مین تمہارے لیئے ایک پیغمبر مجہسا مبعوث کریگا تم سب چیزون مین

جو کچھ کہ وہ بھین کہے اُسکی اطاعت کیجیو اس وثیقہ کی جو خدا نے ہمارے باپ دادون سے
باندہا جبکہ ابراہیم سے کہا کہ تیرے تخم کے سبب سے سارے قبیلے نیکبخت ہونگے خدا نے اپنے
بیٹے یسوع کو اُٹھا کے پہلے تمھارے پاس بھیجا **طریق دوم ملت بیضا اسلام** بر ضمائر ارباب بصائر
ظاہرست کہ حلام ذات وصفات الہی نحو یکہ شاید واحکام احکام کماہی بنحیکہ باید از اُمی ناید
الی فی غلطم آرای جمیع عقلای روزگار وحکمای ادوار وعلمای اعصار یارای آن ندارد
کہ ملتی خالی از خلل ودینی بری از زلل بر روی کار آرد نمی بینی کہ مجموع دانشمندان فارس
بہ عقیدہ بود کہ یزدان آہرمن را آفرید اما عاقبت پشیمان گردید آیا این سخن نزدیک عقل
قویم وفہم سلیم مردود نخواہد بود ونمیشناسی کہ ہندوان ہندوستان کہ بزعم ہندوان حکمای ہندو
بودہ اند چگونہ عقائد فاسد مقرر نمودہ اند آیا فکر مستقیم مقبول تواند کرد کہ غیر موجود حقیقی
ومعبود تحقیقی چیزی را واجب الوجود دانند ویا معقول تواند بود ذات حق بیکار و برہما آفریدگار
باشد ومسلم توان داشت کہ ذات رب العزت را بر تقدیر علاقہ قالب نام خدا نام نهند و بر تقدیر
علاقہ کالبد او را مرتبہ خدائی ندہند آیا منصب خدائی چنان ہست کہ گاہی باشد وگاہی نباشد
یا تحقق توان شمرد کہ چون بر مشتاقان انوار جمال ومنتظران ہزار کمال کرامت نماید در صورت
خوک جلوہ فرماید یا اعتقاد توان کرد کہ چون ہندوئی از دین مقدس برگردد وخواہد کہ برگردد
باید کہ بہ بول فرج گاو پرداز دتا مطہر گردد پس محقق شد کہ دینی متین وشرعی مبین کہ در ہیچ
محل مختل ودر ہیچ مقام مہمل نبود در تحت قدرت ہیچ حکیمی وعالمی نتواند بود چہ جای آنکہ از عقل آدمی
ظہور تواند نمود اگر انصاف ہست وہم مجاز صاف ست ع گفتیم والسلام علی تابع الہدی **طریق
سوم صورت حال** برای تصور این امر صورت ملکی در خیال خود باید بست کہ ساکنان انجا علمی
وہنری ندارند وجز آثار جہل بر روی کار نیارند وغایت ہمت ایشان آنکہ بکشتی جہند تا غزند وغذا
از شیر شتر سازند ودر چنان دیار قریہ نیست کہ نہ دار الامارت بودہ ست ونہ دار التجارت ودر
چنان قریہ خانہ نیست کہ نہ تردتی دارد ونہ حشمتی صاحبخانہ چنین یتیمی باشد کہ در کفالت عم روزگار

بسر برد و وراه مکتب نداند و الف با تا نخواند تا دانش روزافزون و حصول امور از قدرتش بیرون تا بالجمله اسباب عزم جهانگیری یک بیک مفقود و موانع جزم آن سربسر موجود شد آیا در چنین حال بدون اعلام ایزد متعال بجزم تواند گفت که غلغل من در اکناف زمین خواهد فتاد و سروران جهان سر بر خط فرمان من خواهند نهاد و پیشوای همه عالم و مقتدای جمیع بنی آدم خواهم بود و جهان از ظهور من صورتی دیگر خواهد گرفت و انتظامی از سر خواهد یافت خصوصا در حالتی که خواص و عوام آزار او جویند و جمیع اهل ادیان براه عناد او پویند و او را آفت دین و ایمان پندارند و قتل او را واجب شمارند و اقارب او خوی عقارب گیرند و خویشان عادت بداندیشان پذیرند و الله که در چنان بی سروسامانی و ضعف و ناتوانی در هیچ موافق و خلاف اقاصی و ادانی چنین دعوی نمایان صورت نه بندد و الا بر تقدیری که از جانب حضرت واهب عهد و پیمانی درمیان آید و اطمینان کلی رونماید و قطع نظر از آن متصور نه باشد که مردمان بی آنکه از مشاهدهٔ غیب لذتی یابند بخدمتش شتابند و با وجود ملامتهای خویشان و بیگانگان حرفش بپذیرند و ترک مادران و پدران و سایر خویشاوندان گیرند و با وصف ایذای کفار و آزار فجار صحبتش نگذارند و کربت غربت روا دارند و حرقت فرقت خویش و تبار و شهر و دیار آسان شمارند و ناز و نیاز از دیار بیرون روند و آماده مصیبت شوند و عشرت را مبدل به عسرت گردانند و الفت عیال را کلفت دانند و بعد ازین تخیل ملاحظه باید نمود که حال عرب چگونه بود و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچه نهج جلوه فرمود و اصحاب آنجناب تا سیزده سال چه جفاها دیدند و چه آزارها کشیدند و مشرکان چه کردند و موحدان چه قدر تحمل بکار بردند و چگونه هجرت سفر را مسرت شمردند و در چه حالت رنج بحبشه آوردند **چهارم استفادهٔ کمال** بیانش آنکه مقصود بعثت پیغمبران آن ست که افراد انسان بکمال خود برسند و تخلی از رذایل پیش گیرند و تحلی بفضایل پذیرند و فنا فی الله رونماید و بقا بالله میسر آید و کرامات بطریق علامت مشهور گردد و مقامات تقرب مبذول افتد و پیداست که اولیای کرام و صفیای عظام در زمرهٔ اهل اسلام نامحصورند

وکمال ایشان مشهور بحدی که مخالفان هم مجال انکار ندارند الله الله اینچه مقامات ست وچه
کرامات نمی بینی که حضرت محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی چه کرمها دارد وچگونه صدهزاران
هنود بکرامت آن قطب ملت قائل اند وبعقیدت وی مائل وو الیان گوالیار وسکهان بی شمار
روز یازدهم چه قدر نذر ونیاز بجامی آرند وچگونه تعظیم وتکریم می کردند هفتاد کس از اولیای نامدار
وعلمای کبار زنده گشتن مرغ کباب بدعای آنجناب مشاهده نموده درکتب تحریر فرموده اند ونمیدانی
که چقدر کاروانهای هندوان بزیارت مقابر خواجه معین الدین چشتی وسید سالار غازی وشاه
بدیع الدین مدار وشاه بوعلی قلندر وشاه فرید الدین شکر گنج وسلطان سخی سرور وشاه بهاء الدین
ملتانی وسید جلال الدین بخاری وسید علی همدانی وشیخ نور الدین نورانی وغیرهم قدست اسرارهم
بسر ودیده میروند وبمرادهای خود مسرور میشوند وبحصول مامول اقرار مینمایند وبحرف بیهوده بعضی از
هنود ومنکر اهند کاروان میرود وعوعو سگ نمی شنود وبادشاهان نامدار کرامت های اولیای عهد
بچشم دیده ودر سلک تحریر کشیده اند توزک جهانگیری وسفینهٔ دارا شکوه وامثال آن دیدن
دارد وبزرگان بسیار که هنوز زنده اند کرامات شاه عبد العزیز ومولانا عبد القادر معاینه دیده
بیان میفرمایند وبنده تالیفی از مولانا شاه ولی الله که بخط خاص ایشان مرقوم ست ودر قصبهٔ
خورجه درکتب خانهٔ مولوی سراج احمد موجود ست بچشم دیدم دران مسطور ست که در خاطرم
ریختند که فرزندان تو همه سعدا اند ودو دیگر که نسب ایشان از جانب مادر تو متحقق خواهد شد
بوجود آمده مهارت علم حدیث پیدا کرده در ترویج آن کوشیده واز هند هجرت گزیده اقامت
حرمین اختیار خواهند نمود ووفات هردو آنجا خواهد بود ووقوع این کشف بر همگنان کشف نشست
وتولد مولوی اسحق ومولوی یعقوب وتحدیث وترویج وهجرت ایشان معروف ومولوی اسحق
در مدینه مدفون شد ومولوی یعقوب هنوز در قید حیات ست وفیوض چهارده سلسله در
جهان مشهور ست ودر قلوب صوفیهٔ صافیه موجود وهندوان بچهارده تن می نازند ومسلمانان
بچهارده تن می نازند الله الله چه اولیای کبار گذشته اند از کمال برخوردار و هر کمالی

دلیل پیغمبر + که ثمر میدهد خبر زشجر + میدهد نخل میوه نورس + خالی از میوه بید باشد و بس +

طریق پنجم اخبار استقبال اخبار زمان استقبال نامحصور است اینجا خبری چند مذکور میشود یکی
آنکه خدای تعالی خبر میدهد که ای محمد ترا خدا تعالی نگهبان است در قتل تو بیرون از امکان فهم
بیوهم نتواند دریافت که سلطان هفت کشور که مجموع اهل دنیا را مقهور دارد فاش نتواند گفت
که من با همه اهل ادیان بمخالفت برخیزم و خون جهانی بریزم و معبودان همه جهانیان را
بد گویم و روی زمین را از وجود مخالفان بشویم و اگر عالمیان توحید قبول نکنند ریاست حکومت
ایشان از جهان بردارم و اگر اطاعت موحدان روا ندارند دمار از روزگار ایشان برآرم
و مال و منال و اهل و عیال ایشان بارباب توحید سپارم و با این همه صاف میگویم
که از دست هیچکس بقتل نخواهم آمد چه جای آنکه بی زر و زوری که سلطنتی و سطوتی و سر و سامانی
و طاق و ایوانی نداشته باشد علی رؤس الاشهاد فرماید که با آنکه تحارت جمیع ادیان میگویم
و با مجموع عالمیان براه خصومت میپویم و ساکنان هفت کشور و بادشاهان زور آور دشمن جان
من اند و من همین بطاقتی چند می بینید که هیچ سر و سامانی ندارند گاهی مقتول هیچکس نخواهم بود
و بعد از این پاسبانی نخواهم از هیچکس حذر نخواهم نمود و موافق و مخالف را ناز آمد شد منع نخواهم
فرمود و هر که ناهر الکلمه من خواند بامن مصاحب خواهد بود و اگر مرا بخلوت خواند زبان بانکار نخواهم
گشود ع دشمن اگر قویست نگهبان قویترست + ظاهرست که چنین دعوی نمایان بدون عهد و پیمان
حضرت رحمن صورت نتواند بست **دوم** آنکه رسول مقبول جهانی را علی الاعلان خبر کرد که اهل روم
اگرچه امسال هزیمت خوردند و پارسیان اهل و عیال و مال و منال ایشان را غارت کردند پس از
سه سال مغلوب خواهد گشت و انکار از نه سال نخواهد گذشت اگر این سخن غلط افتد مرا پیغمبر نخوانید
بلا انکار من لازم دانید و موافقان نیز اگر از عقیدت بیرون روند و مخالف شوند جای نشست
سوم آنکه در صحیحین مذکور و مسطور است که جناب ختمی مآب بر زبان معجز بیان آورد که در ملک حجاز
ناری عظیم ظهور خواهد نمود که کوههای شهر بصری را روشن خواهد ساخت و با این مسافت در میانه

ناظران حجاز بلد مذکور را که در شام ست مشاهده خواهند نمود و شتران آن شهر در روشنی آن نار
منزلها خواهند پیمود و وقوع این خبر که مخبر صادق داده در اواخر عهد عباسیان مشهود افتاد
بتاریخ سوم جمادی الاخری ۶۵۴ه روز جمعه بعد عشا متصل مدینهٔ سکینه طول آن سه فرسنگ
عرض چهار میل در رفعت یکنیم قامت باشد شهری بزرگ که قلاع و بروج و کنگرها داشته باشد
چون دریا موج زن و چون رعد غریوان و از عجایب آن آتش اینکه سنگ و کوه می گداخت
و بدرختان نمی پرداخت و جهانی را چنان روشن ساخت که باشندگان مدینه شب بکار میپرداختند
چنانکه در روز و ساکنان بصری و تیما در نظر آورده و تعجب ها میکردند ۵ الله الله چه طرفه صبحی بود
کاندران صبح شام جلوه نمود + قسطلانی مورخ محدث که از جملهٔ نظارگیان آن نار بوده است
کتابی علحده در احوال آن تالیف فرموده و در همان کتاب ثبت ست که بست و هفتم رجب در همان
سال انطفا پذیرفت و سید سمهودی نیز در خلاصة الوفا و شیخ عبد الحق در جذب القلوب جزوی
ازان احوال ثبت کرده اند **چهارم** در سنن ابو داود مرقوم ست که جناب رسالتماب خبر داد
که شهری بسیار نزدیک دجله بنا خواهد یافت و پلی بر دریا خواهند بست و برای امت من دار السلطنت
خواهد بود در آخر زمان فوج ترکان که چهرهای پهن و چشمان خورد داشته باشند هجوم آورده بر لب
نهر اقامت کرده مردم شهر سه گروه خواهند بود فرقهٔ مال و متاع بر گاوان بار کرده فرار بر قرار
خواهند گزید و جماعتی در امان ترکان خواهند آمد اما جان نخواهند برد و گروهی اهل و عیال را
پس انداخته بمقاتله و مقابله پرداخته داد مردی و مردانگی خواهند داد و روی توجه بشهادت
و سعادت خواهند نهاد این خبر صدق اثر نیز با واقع مطابق افتاد در عهد خلیفهٔ عباسی مستعصم بالله
ترکان تاری بر شهر بغداد که شهری عظیم و دار الخلافت بود و پل آن معروفست هجوم آوردند
بعضی از شهریان با عیال و اطفال رو بفرار نهاده آخر بدست مخالفان افتاده هلاک شدند
و مستعصم بالله و اکثر اعیان شهر کمر انقیاد ترکان بستند اما نرستند و جمعی یکبار بمیدان کارزار شتافتند
و در رتبهٔ شهادت پیوستند بالجمله هر یکی ازین دو خبر یکی خبر نار و دوم خبر ترکان تاتار بر وجهی ظهور نمود

که مخالفان را نیز مجال انکار نتواند بود زیرا که اول در صحیح مذکورست و دوم در سنن
ابی داود مسطور و تالیف این کتب صدها سال قبل از وقوع این واقعات بوده است و شهرت
آنها در شرق و غرب رو نموده و قرنهای دراز درس و تدریس آنها رو داده و این اخبار در
گوش و زبان خواص و عوام افتاده پس چنانکه در شهید خبر امام مهدی در جهان مشهورست
و بر زبانهای خاص و عام مذکور و انتظار آن امام بحق در عالم محقق همچنان این اخبار بجاع
انام رسیده بود و هر یکی انتظار وقوع آنها کشیده و چنانکه بعد ظهور وقائع امام مهدی وقوع
اعجاز اخبار نبوی شبهتی نتواند بود و بعد از وقوع این دو واقعه نیز مجال ریبی نتوان یافت

طریق ششم شناوالرجال باید دانست که آنچه بنیاد صلاح معاش و معاد و مدار مهام عباد
باشد امریست عظیم دانستنی و دریافتنی و بعد تامل صادق دریافته میشود که آن این است
که تحقیق اخبار و تنقیح آثار بکار برند حیف ست که سائر انام سوای اهل اسلام از خبر هیچ خبر ندارند که چگونه
محقق از غیر محقق توان شناخت اینقدر خود معلوم ست که نه هرچه در زبانها افتاده باشد همه حق است
و نه هرچه در دفترها ثابت کرده اند جمله محقق گمان نبری که آنچه درین زمان مثلا شهرت پذیرفته است
تا اول حال بر همین منوال همواره مشهود بوده است چه برهانی برین نیست که شهرت زمانی حجت شهرت
زمانی دیگر باشد آری بسا اخبار دور از کار که کذابان بر بافته اند و در جهان شهرت یافته قصهای
بهار دانش و غیر آن را نمی بینی که درین زمان چقدر شهرت دارد و صدقی بر روی کار نمی آرد آیا گمان توان برد
که همه احوال بر همین منوال بر وجه کمال تا وقت وقوع مشهور بود و در هر زمانی شهادت وقوع آنها
جلوه مینمود و عدد بینندگان این وقائع بمرتبه عدم امکان کذب رسیده است حاشا و کلا شهرت
هر زمانه می باید + شهرت این زمان چکار آید + بالجمله معیار تحقیق اخبار و مدار تصدیق آثار جستنی است
و شناختنی نه مهمل گذاشتنی و از نظر انداختنی هیچ قومی از اقوام سوای اهل اسلام طریقی ندارند
که تحقیقی پدید آرند و کار ایشان خبطی ست بی ضبط و خیالی چند بی ربط و منت مر خدای را
عز و جل که بر مسلمانان منتی عظیم نهاد که ایشان را بدو علم محکم اختصاص داد یکی علم اصول حدیث

دوم علم اسماء الرجال هر که این هر دو فن را دریابد بتحقیق بداند که خبر چیست و تحقیق آن چه حیثیت و مقصود بست شکی در بهم وطن تحقیق اسناد دست چه خبر بی اسناد قصر بی بنیاد ست آید در فهت که هنگام تفتیش وقائع ایام این امر مهم را ملحوظ باید داشت که وقوع واقعه را اول وهله کدام کس دیده است واز وی که شنیده و همچنین تا این زمان چگونه رسیده و بچند واسطه منقول گردیده و مجموع این سلسلهٔ روات را اسناد نامند آنگاه تفتیش بسیار از احوال رجال باید نمود مثلا معلوم کردیم که زید از عمر شنیده و عمر و را از بکر رسیده و بکر را از خالد مسموع گردید و خالد معاینه دید نیک باید دریافت که حال هر یکی ازینچهار بر چه نهج بوده است مولد او کجا و مسکن او کو و پدر و جد او که و قبیلهٔ او کدام تولد او در کدام ایام و سفر او بچند مقام و چند کس را از علما او دیده است و در پرهیز و تقوی بچه حد رسیده و جمیع آثار و اطوارش چسان ظاهر گردیده پس اگر معلوم شود که در تمام عمر خود یکبار در بیان یکی از اخبار دروغ او آشکار ست همه اخبار او موضوع و بیکار ست و اگر گناهی کبیره یا اصرار بر جرم صغیره وجود آورده باشد خبر او ضعیف خواهد بود در مهمات امور چون اصول و احکام قبول نخواهد افتاد و وجود او در سلسلهٔ روات مجموع اسناد را بر باد خواهد داد و بعد از آن همه بتحقیق تفتیشی دیگر باید نمود که در فهم سخن و حفظ روایت و بیان حکایت چگونه بوده و آیا روایات او در ایام خورد سالی و سالخوردی است یا در زمان بلوغ و عدم اختلال و تدقیقهای دیگر بجای خود مذکور ست و بقدر ضرور ست و بعد از نهمه جهد بلیغ اگر سلسلهٔ اسناد باین شروط موافق افتاد مضمون خبر را صحیح گویند و بعد ازین تنقیح باید نگریست که سلسلهٔ صحیح یکیست یا بیش ازان بر تقدیر اول خبر واحد ست و بر تقدیر دوم اگر دو است خبر عزیز ست و اگر بیش از دو باشد باید دید که اگر کثرت سلسلها بحدی رسد که کذب محال افتد متواتر ست ورنه خبر مشهور چون این تحقیق انیق دریافتی بدانکه بسیاری از معجزات سید کائنات علیه السلام والصلوة بطریق خبر متواتر ثابت ست چنانچه بر ماهران علم حدیث و تواریخ پیدا و هویدا است و بعضی بروفق خبر مشهور و برخی بنهج عزیز و جزوی بطرز ضعیف باقیاز اسناد موضوع آن لغو و لغو نامسموع ست و کاوش یکی از اخبار هنوز اسناد موضوع ثابت نبود تا در مرتبهٔ کذب محسوب میگشت و کارش بدتر ازان نمیگشت

بلکه از بزرگی و ضرهٔ سری * که ز تحقیق خبر بیخبری * داستان تو که بی اسناد ست * همچو قصریست
که بی بنیاد ست * از اینجا محقق گشت که هر دینی که بی اسناد ست بی بنیاد ست و حکایاتش همه باد ست
آمدم بر تحقیقی دیگر باید دانست که معجزه آنست که مقدور غیر قادر مطلق نبود و بنا بر علی هذا نتوان گفت که
پیغمبری مرده را بقدرت و اختیار خود زنده تواند کرد که عین شرکست پس آنچه بطریق اعجاز ظاهر شود
محض فعل حق و کار قادر مطلق خواهد بود و هم از ینجهت دلالت بر صدق مدعی نبوت دارد چه عقل
جزم مینماید که این کار از ان قبیل نتواند بود که غیر حق تعالی باختیار خود ظاهر تواند نمود برین تقدیر اگر خدا تعالی
این مدعی رسالت را مبعوث نمی گردانید نشان خاص خود بظهور نمی رسانید از ینجا محقق شد که اگر
پیغمبری گوید که اعجاز در تحت قدرت من نیست هدایتی نمایان خواهد بود چه از اصول توحید و عرفانست
که موحدان بمشرکان نمانند و خاصگان را بر افعال خاصهٔ الهی قادر ندانند ورنه حاصل این عقیده
چنان خواهد بود که آن بنده خاص واجب الوجود ست چه ایجاد چنین افعال مبتنی بر صفات کمال و مبنی
بر قدرت معهود ست که خاصهٔ واجب الوجود ست و اینجا لطیفهٔ ظرفه هست که شنیدن دارد و آن اینکه
کافران تعظیم پیغمبران چندان روا میدارند که اهل ایمان آنقدر تعظیم بجا نمی آرند چه گمان کفار آنست که نشان
پیغمبران چنان ست که آنچه وظیفهٔ وجوب وجود ست از قدرت و اختیار ایشان مشهود ست و چون وجود
افعال خاصهٔ الهیه در اعتقاد ایشان از جانب خدای تعالی نیست بلکه باختیار همان پیغمبران ست لامحاله
انبیا را شرکا الهی شمرند و تعظیم بحد یکار برند چون این سخن اینجا رسید وقت ست که بتان هندوان را
بشکنیم و اوهام بندگان اصنام را برهم زنیم **اندر زمن** در قرآن مذکور ست که کافران میگویند که بهیچ تقدیری
و بهیچ صورتی هرگز هرگز ایمان نخواهیم آورد تا برای ما از زیر زمین چشمهٔ آب جاری نسازی یا باشد مر ترا بستانی از
خرما و انگور و روان کنی در ان جویهارا بطریق جاری یا زبر آوری آسمان را چنانکه خبر دادهٔ پاره پاره و یا بیاری
خدا و فرشتگان را بجهت شهادت یا باشد مر ترا خانهٔ از آرایش طلاها یا بالای آسمان روی و تا آن بالا رفتن
سبب ایمان ما گاهی نخواهد بود مگر وقتیکه فرود آری بر ما کتابی که بخوانیم بگو الحمد پروردگار من از همه عیبها پاک ست
من نیستم مگر بشری پیغمبری فرستاده **بت شکن** اینجا تحقیقی چند ست که بگوش هوش باید شنید نیک

باید فهمید یکی آنکه این آیت بر دلایت بر فایده چند خیلی سودمند اشتمال دارد **فائده اولی** ازین آیت ثابت میگردد که اعتقاد قوم معناد آن بود که نشانهای خاصه الهی محصور درین شش امور است یکی آنکه چشمه از زمین بیرون آید دوم آنکه بستانی از خرما و انگور جلوه نماید سوم آنکه آسمان فرود افتد چهارم آنکه خانه زرنگار پدید شود پنجم آنکه ملائکه از غیب حاضر شوند ششم آنکه پیغمبر بر آسمان رود و هرچه جز این شش جلوه نمود یا خواهد نمود از قبیل آیات و معجزات نتواند بود بنابرین اعتقاد بی بنیاد باواز بلند میگویند که در هیچ صورتی و هیچ حالتی هرگز هرگز ایمان ما صورت نه بندد الا در حالتی که یکی ازین شش چیز بوقوع پیوندد یعنی اگر مردگان را زنده خواهی کرد یا کوهی را از جا خواهی برد یا کاری دیگر نادر از ظهور خواهی آورد هرگز باور نداریم الا بر تقدیر که یکی ازین امور ند کور ظهور یابد پس محقق شد که در جواب آن قوم هرگز نتوان گفت که فلان معجزه را که فلان روز در فلان مقام ظاهر شد آیت الهی شمارید و ایمان آرید چه نزدیک ایشان مسلم نیست که انچه ظهور نمود آیت الهی معجزه گاهی بود بلکه وقوع آن را نزد ایشان سحر مستمر تصور باید نمود آری یکی ازین امور ششگانه در زعم آنها آیت الهی خاهد بود **فائده دوم** عقیده آن گروه شقاوت پژوه آن بود که این امور ششگانه نیز از قبیل آیات الهی نتواند بود الا بر تقدیر که هر یکی از انها مقید بقیود و مشروط بشروطی گردد پس شرط پیدا شدن چشمه آنکه روان شود و فیض جاری بر دوام ماند اگر روان نبود یا جاری شد و زود فرو رود و بکار مردم نیاید نباشد آیت نخواهد بود و ظهور بستان مقید است باین قیود که خرما و انگور داشته باشد و نهری چند دران ظهور کند و آن هم انهار آبی که باید و نهی که شاید جریان نماید و مجموع برای تو باشد و بتو اختصاص یابد و اگر یکی از چهار قیود فوت شود آیت الهی نتواند بود و باور نتوان نمود و شرط فرود آمدن آسمان آنکه همه پاره و پاره شود چنانکه در روز قیامت و قید ظهور قصور زراندود آنکه مر ترا باشد و بتو مختص شود و شرط اعتبار ظهور فرشتگان آنکه خدا نیز حاضر آید و شرط عروج آسمان آنکه چون فرود آئی کتابی از بهر ما دانمائی که ما بخوانیم و اگر بالای آسمان بروی باز جستن آن ایمان نخواهیم آورد الا بهمان شروط **فائده سوم** آن اعجوبه تراشان بتکلف تلاش یکم کسی مجرد داند بلکه جمعی کثیر و جمی غفیر مشهور تها کرده و کنگاشها بکار برده اینچنین مضمون بکرشنیو آن تلاش

نموده اند چنانچه از لفظ قالوا و جزآن مجمّان در یافت پس آگاهی بهانه آرای آنها اتفاق بران کرد
که امری چند تشخیص باید نمود که وقوع آنها خلاف قانون الهی و اخبار رسالت پناهی تواند بود پس
مصلحت اینست که ما سوای امور شگفتگانه را هرگز از قبیل آیات الهی و معجزات کما هی نباید شمرد و اول وهله
انکار موکد و محکم بر زبان باید آورد که بر هیچ تقدیری زنهار باور نخواهیم کرد الا بر تقدیر ظهور امور مذکور
و درینحال مجال او نخواهد ماند که بمعجزات گذشته حواله نماید یا باظهار ماورای این امور گراید باقیماند این
چند امور در حق اینها تدبیری باید نمود که وقوع آنها ممکن نتواند بود و تدبیر معقول این ست که هر امری را
مقید بقیدی چند گردانیم تا همه را کشان کشان بسر حد محال رسانیم و طریق آن اینست که چون خلاف
قرارداد ازلی ممتنع و کذب خدا و پیغمبر محال ست شرطی چند باید اندیشید که خلاف اخبار الهی و احادیث
نبوی رو دهد و میباید که بنابر عقیدهٔ اسلام قانون ازلی و عهد لم یزلی آنست که هر کتابی که نازل شود
واسطهٔ آن روح القدس باشد پس شرط باید کرد که بر آسمان رفته کتابی برای بندگان همراه خود آری
ورنه خود خبر دارید که شب معراج بالای آسمان رفت و سفر بیت المقدس هر چند نفس کرد و چون احوال
و آثار آن مکان بقصد تحقیق و تدقیق پرسیدند بجواب صواب رسیدید و از انجا که این امر بعید الوقوع آمده است
بتکرار انکار آن تصریح باید نمود که صعود موجب ایمان هرگز نتواند بود الا بعد وجود این قیود و بنابر
اخبار قرآنی روز قیامت روزی معین ست پس شد و آمدن آسمان را مقید باید کرد بآنکه همه پاره پاره
شود چنانکه در روز جزا ورنه خود میدانید که ماه دو نیمه شد بر افتادن پارهٔ از آسمان چه عجب
و جوشیدن چشمه را مشروط گردانید بآنکه برای ما جاری شد و زمینهای ما را سیراب گرداند چه بصورت
بنابر اخبار نبوت مشهود نخواهد بود الا در آخر زمان و ظهور بستان خرما و انگور نیز مقید باید کرد بآنکه
باقی ماند و نهری چند را در آن روان گرداند تا بتماشا گاهی اند و انجموع ناز و نعیم و تماشا گاه عظیم را
بخود اختصاص دهد تا رو به اسراف صاف نهد و خانهٔ زراندود نیز مقید باید نمود بآنکه مخصوص ذات
خاص صلعم باید بود و زنهار قبول نباید کرد که برای دیگران باشد و فایدهٔ قیود خانه و بستان باختصاص ذات
و آنکه بدون این قید وجود آن آسان ست و بعد این قید خلاف عهد پیمان خواهد بود چه عهد او با خدای

۵۱ یعنی مخصوص ذات خاص نبوی صلی الله علیه وسلم باشد ۱۲

من

خود آن هست که آرایش دنیا و ترفهٔ اغنیا گاهی نپذیرد چنانچه از اخبار بسیار و دعاهای متعدده
پیداست و ظهور فرشتگان را بحضور خدا شرط باید نمود و استحالهٔ آن خود هویداست بالجمله آن گروه
مردود بر همه اخبار و عهود وقوف یافته براه تزویر شتافته همین امور را با قیود و شروط مذکور طلب نمودند
و دانستند که خلاف عهود متصور نتواند بود و اگر بالفرض یکی ازینها بظهور آید کذب اخبار و عهود و خلاف
عهود در نماید برین تقدیر گرویدگان نیز خواهند برگشت تا بگرویدن ما چه رسد **فائده چهارم** ازین آیت
سبب عدم اظهار این امور دور از کار پیداست چه خدای تعالی پیغمبر خود را فرمان داد که در جواب این
معاندان بگو که قدوس علام الغیوب بری از عیوبست یعنی از وقوع این امور با قیود مذکور لازم
می آید که قانون ازلی و عهد لم یزلی درهم و برهم شود و کذب باخبار الهی پدید آید و عیبی رو نماید
و پیداست که پروردگار من از همه عیوب پاکست پس ظهور این امور البته محال خواهد بود و وجه توجیه
تقدیس و تنزیه در جواب آن گروه سفیه نیز واضح و لائح گشت و عجب است که عالمترین هنود در ترجمه
سبحان ربی چنین نمود که شکر باد بخدا فقیر میگویم که شکر باد بخدا که بیچه دانی داناترین هنود اینجا نیز عیان
گردید که معنی لفظ مشهور نیز نتواند فهمید تا بفهم حقایق اسلام و دقایق علمای اعلام چه رسد **فائده پنجم**
از بیان مذکور بر اهل بصیرت کشف شد که همین آیت که در نظر کوته بینان نافی است در اثبات معجزات
محمدی کافی است چه اگر آن فریق بی توفیق منکر مطلق خوارق عادات میبودند و جناب ختمی مآب را
مثل دیگر مردمان تصور مینمودند و چنان میشمردند که گویا هیچ چیزی از جملهٔ خوارق از وی ظهور نخواهد آمد
هر آینه یکبارگی بر همین امور نمی‌ریختند و از ماسوای اینها فرسنگها نمیگریختند و قیود بسیار و شروط
دور از کار در این امور بکار نمی بردند و تلاشهای شدید و تکلفهای بعید لازم نمی شمردند و هر امری را
کشان کشان در محل محال نمی آوردند نمی بینی که در محل قبول اوامر مسئول چه نعرهٔ جانستان و کلامی چند
و چگونه خود را ازانجانب دور می افگنند و چقدر در تلاش شروط در می تنند و بر چه نهج تاکید
تا بر فراشید فاش میگویند که ماورای این امور را در هیچ حال هرگز باور نخواهیم کرد و اصلا ایمان
نخواهیم آورد و این امور را نیز بدون آن قیود اعجاز نخواهیم شمرد پس محقق گشت که نزد ایشان مطلق

خوارق عادات محل انکار نبود و میدانستند که همواره جلوه نموده است و خواهد نمود و هو المقصود
والسلام علی النبی المحمود و باید دانست که چون ظهور این امور بنا بر وجوه مذکوره نبود آن گروه
انبوه که بر سر عناد و فساد بودند همواره بیان مینمودند که چرا آیتی بظهور نیامد اگر ظهور می یافت هر آینه
ایمان می آوردیم و این همه بیان ایشان بنا بر آن بود که خود معذور وانمایند و باغوای دیگران
گرایند **فائده ششم** آنکه ازین آیت محقق میگردد که آن شقاوت پژوهان در عناد و فساد بجائی
رسیده بودند که عروج آسمان را آیت باهره و معجزه قاهره نمی شمردند معاذ الله چون کار انکار
بدینجا رسید که بالای آسمان رفتن آیت الهی نباشد جای دیگر معجزات چیست و عجب تر آنکه کافران
این زمان میگویند که اگر از پیغمبر اعجازی بظهور آمده بودی هر آینه وقت طلب معجزات حواله بآن نمودی
ای ابلهان الهی که صعود فلک را آیت نشمارد چیزی دیگر را چگونه تسلیم خواهد نمود و چگونه نزد یکاو
آیت تواند بود دوم آنکه ابلهی چند گمان می برند که قرآن خبر میدهد که محمد نه گاهی اعجازی بظهور آورد
و نه هیچگاه دعوی کرد که فلان معجزه بر نبوت من دلالت دارد و این حرف بیهوده از نهایت غوایت
ایشان خبر میدهد زیرا که اگر جناب ختمی مآب با دعوی اعجاز هیچ سروکاری نداشت بلکه خود را در جناب
مثل دیگران می پنداشت این سخن چرا بر زبان معجز بیان می آورد که اگر مجموع مددگاران خود را جمع سازند
معارضهٔ یک سورهٔ مختصر نتوانند کرد و چرا می فرمود که با وجود آنکه جمیع جهانیان بمن دشمن اند و ضعیف
چند بمن اند هیچکس بر قتل من قدرت نتواند یافت و چرا خبر میداد که اهل روم با وجود هزیمت فاحش
بعد از سه سال و پیش از ده فتح نمایان خواهند یافت و چرا بر زبان شریف میگذرانید که یهود لفظ تمنی
تمنا می
گاهی بر زبان نتوانند آورد و خداوند تعالی ایشان را یارای این گفتار نخواهد داد و چرا اعلام قصر
آینده را اعجاز خود قرار می داد آیا امثال اینها دعوی اعجاز و اثبات آن نبوده است کسیکه دعوی
معجزات اصلا نجوید اینها چرا گوید زهی غباوت و زهی شقاوت سوم آنکه سفیهان دعوی چنین
دارند که قرآن انکار ظهور معجزات محمد میکند و دلیل چنین می آرند که از انکار کافران حکایت مینماید
ای نادانان انکار اعجاز کافران کرده اند و میکنند سخن در ظهور اعجاز است نه در انکار کافران بان دراز

حاشیه متعلق
این مضمون در آخر
کتاب نبشته است
۱۲

اگر بت شکن از زبان اندرمن حکایت کند که او منکر اعجاز ست آیا میتوان گفت که بت شکن
نفی اعجاز محمدی کرد سر کار این ست که کفره معجزه هر اعجازی را که میدیدند بر سحر حمل مینمودند و اخبار
احوال آینده را تخمین عقلی قرار میدادند و این دو گمان فاسد هر جا بکار می بردند و طلب اعجازی دیگر
می کردند و واجب نیست که هر خری که مطلوبی بر حسب خواهش خود تراشد مرد عاقل در صدد قبول
آن باشد چه جای آنکه معاذ الله جناب ایزد متعال براه خواهش جهال پوید و هر چه ابلهی گوید تحصیل
آن جوید کار حق بازی طفلانه شمردن حیف ست + غالبا خدای حقیقی را بر خدای مفروض هنود
قیاس کردی که قبول هر سوال بروی واجب شمردی قبل ازین در قلم آمد که دیو برکاسر چون از مهادیو
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بفور جان دهد ماموش مبذول افتاد و خواست که در عوض چنین دعا
دعا عیدارد دو دست بر سر مهادیو نهاده زن او را در تصرف خود آرد مهادیو دست زن گرفته
بکوه کیلاس رفته با خدای اندرمن گفت که از روی نادانی خطائی رفت خدای شیو در مقابله دیو بجز
ریو چاره ندید خود را زن مهادیو گردانیده پیش دیو رفت و گفت که مانند شوی من شیوجی دستی
بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آی و بر اندام نهان من تصرف فرمای اگر از روی سفاهت
اجابت دعا می نمود ننگ بندهٔ خود شدن چه حاجت بود ء شیوهٔ شیو است طرز الهی کار حق
کار مهادیو دیوانه نیست + شان قدوسی نشان کبریایت + گاه مرد و گه زن فتانه نیست + چهارم آنکه
قبل ازین بر همگنان کشف شد که اعجاز نه در تحت قدرت پیغمبران ست پس اگر گویند که معجزه در
اختیار ما نیست جای لعنت نیست بلکه بیان عین عرفان ست بالجمله حرف کفار همه با دست و دور
از مراد اندرمن اکثری از مفسران گویند که خداوند تعالی در بعض احیان موافق خواهش بعض
کافران معجزه ظاهر نفرمود و حکمت آن بود که چون آنها عزم ایمان نداشتند وقت ظهور معجزه استهزا
بکار می بردند و بعذاب دنیا گرفتار می شدند جوابش آنست که پیغمبر را از ظهور معجزه عاری داشتن
و تخفیف عذاب کافران واجب انگاشتن بمقتضای رحمت نیست بت شکن حیف ست
که مقصود بعض مفسران نفهمیده هرزه درائید مراد ایشان آنست که عدم اظهار معجزات در بعض اوقات

بنی بر حکمتهای گوناگون ست از جمله آنها یکی اینست که جماعتی کثیر بسبب تکذیب و تحقیر بر فور مبتلای عذاب
ایزد قدیر میگشتند و خدای تعالی رحمت دنیوی عام فرموده و شامل مشرکان و موحدان نموده است
و مسئول هر ابلهی مبذول داشتن و مراد دیوانه رعایت حکمت فروگذاشتن منافی شان اوست و موجب
هزاران تباهی بس دعا کز زیان ست و هلاک + از کرم می‌شنود یزدان پاک + حرف هر دیوانه هر چند شدنی
نیست الا مصلحت بگذاشتن + و عاری داشتن پیغمبر از معجزات حرفیست بی ثبات چه از ترک اظهار معجزات
در بعض اوقات عاری داشتن پیغمبران از اعجاز در جمیع احیان و ازمان لازم نمی آید تا اضطرار رو نماید
اندرمن بعضی از مفسران گویند که در بعض اوقات خالق کائنات اظهار معجزات از جهت نفع فرمود
که عوام اهل اسلام نظر باستمرار معجزات پیغمبر را بخدائی برنگزینند چه ابشان آنکه محمد خود به بندگی اقرار میکرد
پس چگونه کسی او را بخدائی برگرفتی **بت شکن** عجب ست که در عمده جمیع هنود اینقدر غباوت موجود
باشد که هیچ جا مرادی نفهمد غرض مفسران همان ست که عدم اظهار معجزات در بعض احیان مبنی بر حکمتهای
فراوان ست و یکی از انها این آنکه اگر گاهی عجز پیغمبران از اعجاز ظاهر نگشتی کار از حد بندگی در گذشتی
و چندی از عوام خیر الانام را بخدائی برگرفتندی و این امر خود حق ست و در عوام محقق چه با وجود
آنکه جناب مقدس نبوی خود هزار بار بشر فرمود و خدای تعالی عجز آنجناب در بعض اوقات و نمود
فرقه مفوضه را عقیده است که محمد مصطفی مختار خلق کاینات و ایجاد موجودات ست و طرفه تر
آنکه جناب علی مرتضی را نیز فرقه غالیه خدا میدانند حالانکه خود با ظهور او یکی از همان پیغمبری می نهاد
و زبان بتفضیل صدیق و فاروق میکشاد و بعضی از عوام درین ایام نیز جناب نبوت مآب را
عالم جمیع مغیبات میدانند و هر که عدم علم بعض احوال در بعض اوقات در حق آنحضرت صلی الله
علیه و سلم روا دارد او را وهابی میخوانند ازینجا توان دریافت که عقل مخالفان اسلام در غایت
غوایت و نهایت غباوت ست آری ابلهان عجز را هیچند کرشن نیز باران بار عیان گشت و با این همه
کار ایشان در نظر هندوان از بندگی در گذشت عجب غباوت فنا نمیدند که عقیده عوام را
مسلمان سیدانید **اندرمن** ابدا از محمد معجزه بظهور رسیده چنانچه در قرآن ست که ما منعنا

ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون وآنچه بعضی از مفسران ادعا می نمایند که از لفظ الآیات نفی معجزه عموماً دست نمی دهد زیرا که الآیات معرف باللام ست و لام تعریف فائدهٔ آیات خاص می بخشد پس درین آیت نفی همان آیات مخصوصست که مشرکان بر حسب خواهش خود تجویز کرده بودند نه نفی معجزات مطلقاً جوابش آنکه در قرآن لفظ الآیات در اکثر جا بمعنی آیات مستعمل شده مثلاً ما نرسل بالآیات الا تخویفا پس معلوم شد که لفظ الآیات بمعنی آیات عام نیز واقع می شود

بت شکن باید دانست که معرف باللام در چهار معنی مستعمل ست یکی فرد معین که آن را عهد خارجی میخوانند دوم فرد مبهم غیر معین که آن را عهد ذهنی گویند سوم مجموع افراد که آن را استغراقی نامند چهارم مطلق مفهوم که بجنسی موسوم میشود و تفصیل در کتب نحو و بلاغت مرقوم ست و اطفال عربی خوان نیز معلوم دارند که معنی اول بر همه معانی مقدم ست و جمیع علمای زبان عرب متفق اند برینکه با وجود امکان ارادهٔ فرد معین بسایر معانی التفات نتوان کرد چون این سخن مقرر گشت بر اصل مقصود میرسیم و میگوئیم که درین مقام نیز سخن اندرمن بر فنون جنون آن خرد دشمن دلالت دارد یکی آنکه بزبان عرب هیچ وقوفی ندارد و از غایت جهل خود را مباحث می پندارد پس حال او باابلهی ماند که تا آنکه حرفی از زبان سنسکرت نخوانده خود را مقابل بیدبیاس داند دوم آنکه دعوی چنان دارد که در اکثر مواقع قرآن کلمهٔ معرف باللام بمعنی عام می آید و دلیل چنین می آرد که در دو سه مقام معنی عام ثابت ست سوم آنکه در مواضع مذکور نیز دلیلی نمی آرد که بر عموم دلالت دارد چهارم آنکه قیاس و وهم بیهوده را حاکم گردانیده میگوید که چون در فلان مقام معنی عام رو نمود در مواضع دیگر نیز عام خواهد بود و تهی طریق کلام و نهی طرز الزام پنجم آنکه خود اعتراف دارد که بمعنی خاص نیز می آید چنانکه میگوید که بمعنی عام نیز آمده است پس محصل کلام بی نظام آن اعجوبهٔ ایام آن باشد که اگرچه معرف باللام بمعنی خاص و عام هر دو مستعمل ست اما بپاس خاطر اندرمن بمعنی عام حمل باید فرمود و برهندو خود شفقت باید نمود ورنه کار بیچاره نتواند گشود و نمی بینند که با وجود هر دو احتمال چه جای تمسکات ست و چه محل استدلال بالجمله با وجود صحت معنی خاص ارادهٔ معنی عام باتفاق علمای اعلام حرام ست

پس کلام بندگان او ہمہ سخت ناتمام ست **اندر من** در آیت اقتربت الساعة وانشق القمر
فعل دوم بر فعل اول معطوفست وفعل اول یعنی اقتربت بمعنی مستقبل مستعمل ست یعنی روز قیامت خواہد آمد
پس لازم ست کہ فعل دوم نیز بمعنی مستقبل باشد یعنی ماہ شگافتہ خواہد شد ورنہ مخالفت معطوف
ومعطوف علیہ کہ در حکم یک کلمہ است لازم خواہد آمد **بت شکن** رحم ست برحال حکمت گروہی بود
کہ کارش از وہم نیز درگذشت تا مجبور جنون گشت نہ تہی علم زبان عرب وتہی فہم مطلب کہ اقتربت را
بمعنی تقرب میگرداند ومعنی تقرب چنین میداند کہ قیامت خواہد آمد چہ خوش گفتہ ست سعدی
در زلیخا + الا یا ایہا الساقی ادر کاسا وناولہا + وقوع قیامت کجا وقرب قیامت از کجا
ہر کہ حرفی چند از میزان الصرف خواندہ باشد تواند دریافت کہ اگر اقتربت بمعنی تقرب باشد
معنی چنین خواہد بود کہ روز قیامت ہنوز نزدیک نیست اما زمانی خواہد آمد کہ قریب خواہد گشت
و پیدا است کہ این سخن معنی ندارد چہ در ازل نیز توان گفت کہ روزی خواہد بود کہ قرب قیامت
رو خواہد نمود وظاہر ست کہ چون نزدیک بودن چیزی مقصود متکلم نمی باشد تواند گفت کہ نزدیک
خواہد گشت وچون ثابت شد کہ فعل اول بمعنی استقبال تواند بود بنابر اعتراف اندر من حجت گشت
کہ دوم نیز بمعنی مستقبل باشد ورنہ مخالفت معطوف ومعطوف علیہ کہ در حکم یک کلمہ است لازم خواہد
آمد پس اعجاز محمدی ہا شد ماہ تمام روشن گشت وشب ظلمت اوہام درگذشت **اندر من** زمخشری
وبیضاوی نیز بمعنی استقبال تفسیر کردہ **بت شکن** حاشا کہ چنین باشد در ہر دو تفسیر باید نگریست
کہ حال چیست آری یکی از مقلدان یونانیان کہ با ایمانیان سر کاری نہ داشت ابد وی استبعاد
قاصرانہ چنان پنداشت کہ شق قمر گویا دور از خیال ست وفعل بمعنی استقبال ست وہر دو مفسر
بر زعم وی بمعنی ماضی تفسیر فرمودہ اند وہم او را بلفظ قیل توہین نمودہ اند **اندر من** در اول
وآخر این کلام قرینہ برین مرام نیست کہ این امر بوسیلہ محمد صورت گرفت **بت شکن** این سخن
لافی ست کہ خلافی بیش نیست چہ بعد ازین مسطور ست کہ کار کفار برین آمدہ ست کہ ہرگاہ
اعجازی در نظر می آرند عین سحر می پندارند چنانچہ در حق این معجزہ نیز ہمین گمان دارند پس این

۵۷
نفوذ قیس عالی
سے آئندہ کہ
حرف قایل را
بیہودہ شمارند
من

ازین آیت پر بداهت محقق ست که اعجاز محمدی مستمر بوده است نه همدرین معجزه منحصر بالجمله هم شق القمر
ازین آیت روشن ست و هم اعجاز مستمر مبین و هم رد اوهام گذشته و آینده مبرهن **اندرمن** در ربط
آیت دوم با اول چنین باید شمرد که بی ایمانان در آخر وقت اگرچه نشان قیامت خواهند دید مگر
باز ایمان نخواهند آورد بلکه برحسب عادت خود خواهند گفت که این سحر ست **بت شکن**
ده چه ربطی در میان آورده و هیچ ربطی نیست خبطی کرده + آیا اینقدر ندانی که عادت کفاران بوده
که چون پیغمبران دعوی نبوت کرده اعجاز بظهور می آوردند ایشان را ساحر میشمردند نه آنکه انکار
هر تماشای کائنات نمایند و بدون دعوی اعجاز بتکذیب وقوع حوادث الهیه گرایند **اندرمن**
اگر شق القمر از محمد بظهور رسیده بودی اهل عرب که یک معجزه میخواستند و او انکار میکرد که من ایی
مجرد واعظ و پند فرستاده شده ام و طاقت اظهار اعجاز گاهی ندارم بیشک برسالت او اقرار کردندی
و دیگر بار حیله و عذر در میان نیاوردندی والا محمد ایشان را باین معجزه رجوع نموده گفتی که فلان
وقت ماه را شگافتم الخ **بت شکن** باندک تاملی باید نمود که جگت گروی منو چقدر هرزه میگوید
و چه یاوه میگوید حقیقت حال برین منوال ست که بینندگان اعجاز دو گروه گشتند جماعتی نظر بکار برده
گمان سحر در میان نیاورده بایمان و عرفان رسیدند و این آیت اعجاز نشان در شان ایشان ست
تشهدوا ان الرسول حق وجاءهم البينات و گروهی هرگاهکه اعجازی میدیدند گمان سحر مینمودند
و زبان بانکار اعجاز آشکار میکشودند و در حق همین گروه شقاوت پژوه نازل شد که وان یروا
اية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر یعنی عادت مستمره این طایفه آنست که هرگاهکه اعجازی مشاهده مینمایند
هرزه میسرایند که چنین سحر خود همواره دیده ایم و ازین بیان عیان شد که بمعجزات گذشته در مقابله
این فرقه گم گشته حوالت نتوان رفت چه هرچه گذشت در گمان اینها محمول بر سحر گشت جای رجوع
نمودن و حواله فرمودن کو آیا اندرمن حال خود را ملاحظه نمیکند که در صفحه ۲۳۶ و ۲۳۷ فاش میگوید
که بر تقدیر وقوع خوارق عادات خواهم گفت که هرچه از پیغمبر ظهور نمود از قبیل سحر و جادو بود
و هرچه از اخبار آینده رو داد آن همه مبنی بر غایت دانشمندی و تخمین عقلی خواهم نهاد آیا در حق

چنین بجز ناحق شنو نتوان گفت که فلان امر عجیب که جلوه نمود از قبیل اعجاز بود آری حق
او چنین حرف توان زد که کوته نظران هر اعجازی که می‌نگرند گمان سحر مستمر می‌برند **من** بر تقدیر
اعجاز شق القمر رسهت بودی در دفاتر عیسائیان و یهودیان و زردشتیان و غیر ایشان مرقوم
بودی **بت شکن** ازین حرف شگرف معلوم میشود که جاهل‌ترین هنود عجیب کاملست که از مشهورات
علم هیئت و جغرافیه نیز غافلست و از تحقیق امر سهل عاطل و نمیداند که باشندگان بلاد دیگر که
افق مدینه نباشند چگونه مشاهده نمایند باقی ماند گروهی قلیل که هم افق باشند در حق ایشان نیز باید
که تحقق شروط بسیار رو نماید تا معاینه میسر آید و بتحریر خبر رود یکی آنکه آن شب ابر غلیظ نداشته
باشند دوم آنکه مردم در آن وقت نظاره بیدار باشند و پیداست که واقعه شبانه بوده است
و شب هنگام خوابست پس همه در خواب خواهند بود الا ما شاء الله سوم آنکه موسم سرمای سخت
نبود ورنه مردم درون خانه در و روزن بسته چه خواهند دید چهارم آنکه نظر مردم بآسمان باشد
ورنه چه دیده شود پنجم آنکه شگافتن ماه امتدادی کشد ورنه غلط حس خواهند پنداشت چه تجربه
معلومست که در وضعی خاص چون مشاهده می‌رود بجای یکماه دو ماه معاینه میشود ششم آنکه
پاره دوم را چنان گمان نبرند که از قبیل شهب است که گاهی روان در آسمان می‌نماید هفتم آنکه جمعی
کثیر و جمی غفیر مشاهده نمایند ورنه جزم و یقین در حق واقعه چنین که خیلی مستبعد است بگفتار دو
کس حاصل نتواند شد هشتم آنکه در آن زمان چنان اتفاق افتد که مورخان بسیار متصدی جمع
و تالیف اخبار و آثار بوده باشند چنانکه در عهد ما معهود و مشهود است تا یکی از ایشان که وقوع واقعه را
متیقن و محقق شمارد برنگارد نهم آنکه مورخ بچشم خود معاینه نماید یا از جمعی کثیر بشنود که گمان خطای
ایشان نرود ورنه چنین واقعه عظیم را بدون غایت تحقیق نتوان نوشت غلط دیدن مورخ نیز
کافی نتواند بود زیرا که مرد عاقل می‌اندیشد که چنین واقعه عظیم که نزد یک حکمای یونان محالست
و نزد یک دیگران بغایت مستبعد اگر بمجرد مشاهده خود در قلم آرم موجب تکذیب مجموع اخبار من خواهد بود
و فضیحت و رسوائی در نظر خواص و عوام رو خواهد نمود و همه خواهند گفت که این مورخ کذابی بیش نیست

ف
اگر وقت دیدن ماه
نظاره دو چشم بدهم
می‌فشارند پس
از غلط چنین چنان
در نظر می‌آید که گویا
دو ماه موجود هستند
من

که امر محال را معاینه خود می پندارد و میگارد دهم آنکه مورخان غافل باشند از ینکه مردی دعوت
نبوت کرده است و این اعجاز را بظهور آورده و جمیع ادیان جهانیان را باطل شمرده و عزم قلع و قمع
عالمیان بکار برده ورنه از روی تعصب ملت و فساد اهل و عیال و مال و مکنت هرگز نخواهد نوشت
رسیده است که وجود مجموع این شروط در غایت استبعاد است و لبعد وقوع مجموع و تحقق تحریر واجبست
که تاریخ شیوع تام پذیرد و شهرت عام گیرد ورنه هزاران تواریخ گاو خورده است و همه اوراق ما در برده
و لبعد ازین همه قیل و قال متیقن نتواند بود که در هیچ تاریخی موجود نیست ازینجا است که هندوی معتبر که در زمین
مهد بوده و در باطن عقیده اسلام داشت میگفت که سبب اسلام من آن بود که تاریخی کهن که در عهد راجه
بهوج مولف شده دیدم و وقت مطالعه بمقامی رسیدم که شق القمر در عهد پیغمبر مذکور بود و غالبا راست گفته
باشد چه مورخان اسلام نیز قلمی نموده اند که یکی از راجگان هند در ان اوان شگاف ماه دیده بدرجه
ایمان رسیده است چون ازین همه امور فراغ دست دادم روی توجه بامری دیگر توان نهاد و در آن پرب
مهابهارت مسطور است که کوهی عظیم چندان بالا میگرفت که ماه و خورشید را از سیر و حرکت باز میداشت و جمیع
انام سخت مضطر می گشتند که کار و بار جهانیان درهم و برهم میشد تا اسهیل که دیوتائی عظیم است دید که کوه بالا
میگیرد و چون سر او بجای ماه و خورشید رسد جریان هر دو معطل میپذیرد با کوه گفت که من بکاری میروم راه
هر دو سیار را بگذار تا مراجعت من بوقوع نیاید کوه سخن او پذیرفت و ترک مزاحمت گفت سهیل از ان
باز معاودت نفرمود تا عالمیان ازین مصیبت ایمن توانند بود اینجا جای آنست که بطریق اولی گوییم که
اگر وقوع این واقعه واقعی بودی جمعی از عیسائیان و یهودیان و فارسیان و چینیان و غیر ایشان در
دفاتر خود قلمی فرمودی و در میان شق قمر و اینخبر هر دو اختر فرقهای بسیار پیدا است از جمله اینها یکی
آنکه آنجا یکی بود و اینجا دو شد دوم آنکه مصیبت انام در تلاش معاش که روزانه میبدید بر تقدیر
بند شدن خورشید در آفاق بسیار روشن تر از آفتاب است سوم آنکه باز داشتن قمرین که عادتا
ستمره کوه ... وبه ... اهل عالم هرگز مخفی نتوان شمرد همچنین قیاس تفرقهای دیگر شناس
اند مین بعضی از علمای محمدیه آیت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

بت شکن اینجا دو امر ست که در قلم می آید یکی آنکه حواله مجهول باقرار معجزه قرار میدهند
اندرمن نامقبول ست چرا التصریحی نرفت که کدامین از علمای اعلام زمرهٔ اهل اسلام قرار داد
دوم آنکه اگر بعضی از علما فرموده باشند عین صوابست و جواب هندو نقش بر آب چه بادنی تفکری
توان دریافت که هر که اکبراباد و تاجگنج را گاهی ندیده باشد علی روس الاشهاد در روی باشندگان
باشندگان اکبرآباد در صورت غایت خصومت و عناد نتواند گفت که من شب مسافت یکماهه را
قطع نمودم و معاینهٔ عمارت فرمودم معلوم ست که مکیان در هر سال به بیت مقدس میرسیدند
و بوسیلهٔ تجارت شام هم در صیف و هم در شتا آن مکان معظم را بوجه اتم میدیدند و جناب مقدس
نبوی گاهی سفر آنجا نکرده و نفر موده و آن بیت مکرم مشهور حضرت احمد محمود هرگز نبود و پیدا ست که مکیان
که در مقام خلاف و عناد بودند در الزام خیر الانام جد و جهد تمام مینمودند و تفتیش بر تفتیش می افزودند
نظر باین همه امور محال ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و سلم بی آنکه فی الواقع آنجا رسد
دعوی نماید که شب به بیت المقدس رسیدم و دقایق عمارات دیدم پس ازهمین ثابت محقق شد که
بی شک و ریب در یک شب سیری عجب تو عیافت **اندرمن** در شب معراج برای تقرب
خدای تعالی ازمکانی بمکانی رفتن تحصیل حاصل ست **بت شکن** این سخن نیز چون اوهام
دیگر باطل ست چه مقصود از معراج ملاقات انبیای عظام و مشاهده ملائکه کرام و معاینهٔ عرش و کرسی
و لوح و قلم و ملاحظهٔ انواع نعم و اصناف حکم بوده است نه مجرد رویت پروردگار عالم آری معرض
اعتراض مذهب هنود ست که خدای ایشان در قالب رام و کشن محدود ست و در صورت نحو کاشهود
اندرمن بعضی از علمای محمدیه در اثبات معجزات باین دو آیه تمسک مینمایند شهدوا ان الرسول
حق و جاءهم البینات یعنی گواهی دادند که رسول برحق ست و رسیدند ایشان را نشانها دیگر
فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین یعنی وقتیکه آمد نزد ایشان با نشانها می گفتند این
جادو ست صریح جوابش آنست که درین آیات مذکور نیست که فلان وقت و فلان جا فلان معجزه
از محمد صادر شده **بت شکن** اینجا نیز قصور فهم اندرمن فاش میگردد چه غرض بعض علمای محمدیه

از استدلال آنست که این کلام دلیل ظهور معجزات نمایان ست پس آنچه ابلهان میگویند که قرآن هرجا
از عدم ظهور اعجاز محمدی خبر می دهد مجرد هذیان ست **اندرمن** بر تقدیریکه این هر دو آیت را
بمحمد رجوع نمائیم باز معجزهٔ او ثابت نخواهد شد بجهت آنکه لفظ البینات در اکثر مواضع بمعنی آیات
قرآنی نیز مستعمل شده هست **بت شکن** اینجا نیز همان سوء فهم معترض طاری ست و خلط وهم
ساری چه مقصود علمای ما نه آنست که بینات بمعنی آیات قرآنی استعمال نمی پذیرد بلکه مطلب ایشان
آن ست که این آیت ناطق ست بانکه مردم نبوت آنحضرت را حق دانستند از جهت براهین ظاهره
و نشانهای باهره که بایشان رسید و پر ظاهر ست که برهان نبوت نتواند بود الا اعجاز پس مطلق
اعجاز محقق گشت **اندرمن** پیشین گوئی نیز از محمد صادر نگشته زیرا که قرآن باین مضمون خبر میدهد
که بگو اگر بودمی که دانستمی غیب را هر آینه طلب بسیار کردمی از خیر و نرسیدی بمن هیچ شر نیستم
مگر بیم کننده و مژده دهنده برای گروهی که ایمان می آرند **بت شکن** جواب این سخن نیز از
تحقیق گذشته هویداست چه عقیدهٔ موحدانه آنست که جز خدای تعالی هیچکس را عالم الغیب نداند
و دانستن بعض مغیبات در بعض اوقات نه منافی شان پیغمبران ست پس توهم اندرمن ظاهر البطلان است
اندرمن اگر گویند درین آیات نفی علم غیب بالذات ست گوئیم در اکثر آیات قرآنی بشریت
محمد بیان گشته پس نفی علم غیب بالذات نیز ازان آیات خواهد برآمد خلاصه اینکه نفی علم غیب
مطلق ست ورنه در آخر آیت چرا گفته شد که من نیستم مگر بیم کننده و مژده دهنده **بت شکن**
باید دانست که دانستن غیب بر سه وجه ست یکی آنکه عین ذات عالم مدار دانستن مغیبات باشد
و این خود اختصاص بخدای تعالی دارد که مغیبات را بمجرد ذات خود میداند دوم آنکه خدا تعالی یکی را
از بندگان خاصیت غیبدانی دهد و مدار غیبدانی در ذات او ودیعت نهد این نیز بیرون از
حد امکان ست و منافی توحید و ایمان زیرا که مدار غیب دانی نتواند بود الا وجوب وجود پس هر که
چنین گوید که خداوند تعالی در ذات فلان مدار غیبدانی ودیعت نهاد حاصل کلامش جز این نخواهد
بود که او را وجوب وجود داد سوم آنکه خداوند تعالی خاصیت غیبدانی و مدار آن در ذات

بنده ودیعت نه نهد اما گاهی از بعض غیوب خبر دهد و همین ست که نصیب پیغمبران ازینجاست که
در دانستن امور آینده و بی نیاز نتواند بود و تا خداوند تعالی اعلام ندهد کاری نتواند گشود و نه
این آیت برای همین هدایت بست آمدم بر سر مطلب باید دانست که در عقیدهٔ عوام شان پیغمبران آنست
که در هر حال همه دان ست بالجمله خاصیت غیب دانی ثابت مینمایند و میگویند که چنانکه خداوند
تعالی بندگان را قوت باصره داده است که بواسطه آن می بینند آنچه می بینند همچنان در ذات
پیغمبران قوتی نهاده ست که بنابران غیوب را می دانند و این عقیده منافی توحیدست زیراکه
آن قوت نتواند بود مگر وجوب وجود ازینجا ظاهر گشت که در حق عوام اهل اسلام این آیه صریح
کفایت نمی فرماید و گمان ابلهان آن ست که از آیات دیگر ضمناً بر آید و طرفه تر آنکه سفیهان
بر یک پهلو نمی خوابند و اضطراب خود را در نمی یابند گاهی میگویند که پیغمبر شما همیشه همین یک سخن
میگفت که مرا با دانستن غیوب هیچ سر و کاری نیست و گاهی بر زبان میگذرانند که او البته
دعوی دانستن مغیبات میکرد و میگفت که بعد از سالی چند فتح اهل روم خواهد بود و دین من
بر جمیع ادیان غلبه خواهد نمود و خلافت خلفای من جهانی را خواهد گرفت و خداوند تعالی مرا
در چندین مواطن فتح خواهد داد و هیچکس بار و بر قتل من نتواند گشاد و یهود لفظ تمنی موت بزبان
نتوانند آورد و عجب تر آنست که اینقدر خود اعتراف دارند که دعوی نبوت میکرد و مضمون این
دعوی نیست جز اینکه من مغیبات بسیار میدانم مثل اسرار و احکام پروردگار و احوال جنت و نار
و احوال روز شمار و جز آن از عجائب بسیار کسیکه چنین دعوی داشته باشد چگونه تواند گفت که
من هیچ غیبی را در هیچ حال نمیدانم نه بالذات و نه باعلام عالم مغیبات ازینجا بر ضمائر اهل بصائر
کشف شد که تناقض اقوال کفره از آثار جنون ست و جنون ایشان فنون ست صدق الله
عز و جل اولئک کالانعام بل هم اضل اندر من اگر گویند که از بعض آیات پیشین گوئی محمدی
چنانچه وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین گوئیم اینخبر و مثال آن از قبیل تخمینست و کار
عقل خرده بین مثلاً اگر کسی از دو بادشاه شکست خورده و منصوری شخصی که از استعداد هر دو

پادشاه کما ینبغی مطلع باشد و بداند که استعداد پادشاه مغلوب بالده تر از پادشاه غالب است و بنابرین خورده بینی و عاقبت اندیشی یقیناً آواز بلند گوید که بعد چندی پادشاه مغلوب غالب خواهد شد و اتفاقاً مطابق افتد او را پیغمبر نتوان دانست **بحث** امثال این ظنون از فنون جنون است و اینجا وظیفهٔ قلم آنست که علاماتی چند برنگارد که بر خبط کفار دلالت دارد دیگر آنکه مضمون این خبر که این خبر صادق به سه امر ناطق است یکی آنکه رومیان قبل از سال غالب نتوانند آمد چه اگر در دو سال ظفر یابند فی بضع سنین نتوان گفت بلکه فی سنتین باید فرمود دوم آنکه بعد از آن البته نصرت خواهند یافت سوم آنکه فتح ایشان از نه سال تجاوز نخواهد کرد چون این اخبار سه گانه مقرر گشت میگوییم که حال جناب نبوت آب وقت هزیمت روم از دو بیرون نتواند بود یا چنان خواهد بود که عدت و عدد رومیان و طاقت و سامان ایشان بنیتر و کاملتر ملاحظه فرموده باشند یا بر عکس آن معاینه نموده باشند در صورت اول نتوان گفت که قبل از سال هرگز غالب نخواهند آمد و بر تقدیر دوم نتوان گفت که بعد از آن البته فتح خواهند یافت و نیز معین نتوان کرد که فتح از نه سال تجاوز نخواهد کرد و بر هر تقدیر اعجاز این اخبار عیان است و فارغ از بیان اما بی بصیرتی را چه علاج باشد دوم آنکه اندرمن خود اعتراف دارد که تخمین عقل خرده بین بارها غلط می افتد و لهذا میگوید که تخمین مردم زیرک اکثر مطابق می افتد و پیداست که یکی از اخبار سید ابرار هرگز غلط نیفتاده است حالانکه صدها خبر داده اگر یکی غلط می افتاد کفار چه نعرها که نمیزدند نبی غلط کرد و مسلمانان نیز بر فور نفور میشدند و دعوی نبوت یکبار در هم و برهم میگشت سوم آنکه این سخن اندرمن که اکثر اخبار مرد خرده بین مطابق می افتد مطابق واقع نیست آری از صد خبر یکی اتفاقاً مطابق می افتد چهارم آنکه اندرمن در باب دوم اعجاز نمایان بانی سید بر هیچ ثابت میکند که او خبر داده است که بانیان ادیان باطله خروج خواهند نمود و دین سید را مخذول و مردود خواهند کرد و این همه احکام بر هم خواهند زد انصاف اندرمن نیک باید دریافت که چقدر صاف است که این اخبار را اعجاز ظاهر و نشان باهر میشمارد و از قبیل تخمین عقل دوربین نمی پندارد

سنین یعنی دو سال و ... سنین یعنی از سه تا ... و از آن ... باید و اگر ... اخبار ... بعد از ... نصرت ... کرده ... از آن ... امور ... [illegible]

حالانکه در بحر ظنون و تخمین نمایان ترست چه هر بدبختی که دینی از خود میتراشد نزدیکیا و متبعین
بیاشد که انجام این آنست که از هم پاشید چه بنای این سست بنیاد دیرپا نپاید و بنیان بهتان
ثبات را نشاید ازینجا توان دریافت که معترض در غایت غوایت افتاده است و در مقام تعصب
تعسف ایستاده و هرجا هرزه میپوید و هرچه میگوید بفتوی تعصب می گوید **اندرمن** آنچه علمای
محمدیه معجزات غریبه از روی احادیث نقل میکنند اصلی ندارد **بت شکن** قبل ازین ثبت
افتاده و ثابت شد که جمیع اهل ادیان سوای مطیعان پیغمبر آخرزمان از تحقیق خبر خبری ندارند
و نتوانند که خارق عادتی باسنادی ضعیف بلکه موضوع ثابت نمایند تا بدیگر مراتب اخبار چه رسد
حال هندوان خود ابتر است و از همه بدتر خدای فی الی انجام بر اهل اسلام منتی تمام نهاده است که
ایشان را بعلم اصول حدیث و فن اسماء الرجال اختصاص داده و لله الحمد و باید دانست که بعد ازین
اندرمن ورقی چند دارد که در انها جز توهم هندوانه حرفی نمی نگارد و مکافات آن جز این نتوان
بود که بت شکن نیز بخیال بازی پردازد تا اعجوبه چند برطرازد اما دین هنود چون توهم در توهم است
حاجت تخیل چیست و در مخیلات و موهومات این قوم افتادن کار کیست و با این همه اگر اندرمن
تجربه تخیل بت شکن خواهد کتابی جداگانه توان نوشت **اندرمن** محمدیان اعتقاد دارند که حق
تعالی را کتب بسیار است که ناسخ یکدیگر اند **بت شکن** این سخن تهمتی بیش نیست چه اهل اسلام
این عقیده ندارند که هر کتاب لاحق کتابهای سابق را منسوخ میکند آری بعض احکام جزئیه آن نسخ
می پذیرد و تحقیق آن گذشت **اندرمن** ازین دلائل ثابت میشود که فقط بید کلام الهی است
و در حقیقت هر چهار بید کتاب واحد است **بت شکن** این همه لاف است و بید همه خلاف شرع
بیدرا اصل خرد فهمیده + بید مجنون را اگر نشنیده + عقل صعف بید بیدانی چه گفت + سایه
دار است آنکه زیر بید خفت + در ستایش کمترک میزن نفس + بید دین مردبلی دین ست و بس +
حالا می خواهیم که تقریر محققان هنود که در شهر برلی بترویج بید اشتغال دارند
نمبر ۳۳ مورخه یکم دسمبر سنه ۱۸۶۲ء صفحه ۱۰ در قلم آورده اند ہران کی مت مین یہ چارون برہمی

چار منہ سے نکلنا لکھا ہی لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہیں ہیں ہانکو پنڈت لوگ جاننے والے بید کے
خوب جانتے ہیں کہ کوئی بید ایکوقت میں ایک آدمیکی زبان سے نہیں بنا ہی سبب یہ ونکے جدی جدی ہیا
بہ جدے رشیون نے بنائے ہیں بلکہ وید بنانیوالے رشیون کے نام بھی جگہ جگہ پائے جاتے ہین
ہاں جبکہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت اپنی اعتقاد سے جو جو باتین کہا کرتے تھے اونہی کو اونکے ماتحت کے
لوگ اتہیں وظیفہ کیا کرتے تھے اور اُسیکو گرو چیلا لکھکر اب تک بیان ہوتا چلا آیا ہی انتہی ازینجا معلوم گشت
کہ اصل بید چیست و بانی کیست کی آدمی کی پیر سندی **اندرمن** واجبست کہ کتاب خدا بزبان خاص
الہی نازل شود **بت شکن** زہی بید کہ بزبان خاص رشیان بر مریدان ایشان نازل فرمودہ **اندرمن**
کتاب خدا باید کہ تقاضای طلب انسانی برا حاصل نماید **بت شکن** آری کتاب خدا باید کہ تکمیل انسان
نماید اما خدا انکند کہ ایکبار از تربات رشیان آید **اندرمن** قرآن از تشخیص کیفیت و ماہیت روح عذر
می نماید **بت شکن** حاشا کہ اعتذار فرماید بلکہ بیان مینماید کہ روح از عالم امرست کہ مادی نباشد
نہ از عالم خلق کہ ہیولانی بود و کفار دور از کار را تنبیہ میکند کہ شمارا نہ لیاقت آنست کہ آن دریابید
چہ آن وجدانی ست و عرفانی و بید طرفہ تحقیق بکار میبرد کہ روح انسانی واجب الوجود ست اما در حقیقت
معدوم بحت و نابود ست **اندرمن** مطالب کتاب خدا باید کہ باہم موافق باشند **بت شکن** آری
در کتاب خدا باید کہ تطابق رو نماید اما خدا انکند کہ در اقوال رشیان توافق پدید آید قبل ازین حال دو ورق
دیدہ ای **اندرمن** قرآن در بعض آیات بعدل و تعالی اقرار میکند و در بعض آنہا بخلاف آن گفتگو مینماید
چنانچہ در بعض سورہ مذکورست ہر کرا خواہد ہدایت نماید و ہر کرا خواہد در ضلالت اندازد و در جای بعض
کسان بی ایمانی قسمت کرد و بہشت مکافات میدہد **بت شکن** در قرآن جائی مذکور نیست کہ او تعالی [illegible]
و معاصی مجبور میکند آری قبل از وقوع اعمال و افعال دانستہ است و در لوح محفوظ ثبت نمودہ کہ بعضی از
بندگان بر حسب افعال اختیاریہ خود چنین خواہند بود و بعضی از آنہا چنان و این خود جبر نیست اما معنی
ہدایت و ضلال معنی ہدایت آنست کہ بندہ را براہ دلائل حق و منازل تحقیق مطلع گرداند و اعانت
و توفیق کرامت فرماید و ضلال آنکہ بندہ را متعصب کج رو و ناحق بین و ناحق شنو دانستہ او را

ف عالم [illegible] دو است اول از عالم خلق دوم از عالم امر عالم اول [illegible] اجسام و [illegible] دوم [illegible] ارواح [illegible]

باو سپارد و اعانت و توفیق در حق او مبذول ندارد بالجمله جبری و اکراهی گاهی روی نمی دهد
آری عادت معبود هنود از ازل تا ابد جبر و اکراه است و کارش سراسر گناه و همواره بگناهان
خود بندگان را میگیرد و عذر بیگناهان نمی پذیرد چنانچه بیان آن گذشت و اقرار بید و اعتراف
اندرمن ثبت گشت و طرفه اینکه گاهی گناهی نیامرزیده است و نیامرزد و بلاف و گذاف در اول
و آخر بید مینویسد که غفورست کسی کز مغفرت دائم نفورست * بود کاذب اگر گوید غفورست
اندرمن در سورهٔ هود مذکورست که بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریده **بت شکن**
جواب این سخن بتفصیل گذشت **اندرمن** در سورهٔ سجده مرقوم ست که روز قیامت برابر
هزار سال خواهد بود و در سورهٔ معارج مسطورست که روز قیامت برابر پنجاه هزار سال ست
بت شکن مقدار معارج روح و ملک را بمقدار قیامت حمل نمودن شاهدی عدل ست بر سوء
فهم و تسلط وهم **اندرمن** در بعض آیات مذکور گشته که عیسی انسانی بوده و جائی دیگر مسطور
که کلمه خدا و روح خدا بود **بت شکن** عیسی علیه السلام بیواسطه پدر بمجرد کلمه کن فیکون موجود
گشته است اگر کلمة الله گویند چه خلل بذات او تعالی نه روحی دارد و نه جسمی و آنچه در حق مسیح
فرمود که او کلمه و روحی از خدا است برهان و تیره است که کعبه را بیت خود فرموده و باضافت
مشرف نموده و محاورهٔ عرب است که چون شرف چیزی بیان مینمایند بخدا اضافت میکنند آمر
اضافت خود سهل ست که بادنی مناسبتی اضافت روا است و نیز آیتی که اندرمن از قرآن نقل کرده است
از مقصد او منطبق تواند بود چه عبارت قرآن این ست و روح منه یعنی عیسی روحیست از خدا
مضمونی دیگر ست و روحی از جانب خدا مضمونی دیگر و اطلاق روح به انسانیکه بمجرد امر کن
ظهور پذیرد و برطرز عادت صورت نگیرد چه جای قیل و قال ست محل تعجب اینست که بانی بید
هر چیزی را عین خدای خود میداند حتی که گوه سگ نیز نزدیک او عین خدا است **اندرمن**
در سورهٔ طور مذکورست که فرزندان بثواب پدران رفعت و درجه کرامت می یابند و در سورهٔ نجم
آمده که چنانکه کسی را بگناه دیگری نمیگیرند به ثواب دیگری رفعت نمی دهند **بت شکن** آنچه در طور

مسطورست این ست که اطفال را باس پدران ارباب ایمان رفعت خواهیم داد نه آنکه درجات
پدران به پسران بدهد و در سورهٔ نجم مذکورست که اجر یکی بدیگری نبخشند ع ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا + آری غذای بنی غنایی هنود جزای خدمت نتواند افزود و رعایت فرزندان
نیازمندان خود نتواند نمود بیچاره زیادت از کجا آرد که حق ایشان مرعیدار داندرمن در الهام
حقیقی واجبست که روایتی خلاف واقع دیده و شنود حال آنکه در سورهٔ توبه مذکورست که یهود عزیر را
پسر خدا میگویند وگاهی نگفته اند والا از کتب ایشان نشان باید داد و گفتار عوام معتبر نتواند بود بت
شکن اینجا نیز امری چند بر سفاهت معترض دلالت دارد یکی آنکه خداوند تعالی نفرمود که این
مقوله در اصل دین یهود که توریت ست مذکور و مسطورست و چه جای اینکه فرموده باشد که او تعالی اهل
دین ایشان را دین حق پیغمبر باید و جهالت و ضلالت را با ایشان منسوب نماید دوم آنکه معترض مجموع
کتب یهود ندیده است و نام تواریخ و اسفار آنها نشنیده پس محصل تقریرش این است که این خبر
که در قرآن و تهمت قطعا و جزما خلاف و تهمت احتمال صدق و کذب دارد آن وقتی منکشف خواهد شد
که جمیع اسفار و کتب یهود را ملاحظه نماید ع این غباوت را ببین و این غوایت را نگر + سوم آنکه احبار و علما
یهود در جوار سید اخیار موجود بودند پس اگر خلاف واقع میبود الزام تمام مینمودند و زبان بطعن
و تشنیع بی اندازه می گشودند حالانکه تا زمان ما در میان ایشان حرفی بر زبان اهل کتاب نیامده
و این اعتراض از بلاهت یکی از انبای در میان سر زده چهارم آنکه قرآن برای هدایت جمیع افراد انسان
چه خواص و چه عوام نزول فرموده است و مثل بید مخصوص برهمن زادگان نبوده پس اگر مسلم داریم
که در هیچ کتابی مسطور نیست چه زیان دارد زیرا که کلام عوام نیز رد باید نمود ورنه غوایت بی نهایت
خواهد افزود و طرفه اینکه خود در باب دوم تشنیع بت پرستان از بید و شاستر نقل کرده است
آنجا میتوان گفت که گفتار و کردار عوام قابل اعتبار نتواند بود بانی بید را باید که جواز بت پرستی
از کتب معتبرهٔ هنود بر آرد اندرمن کتاب خدا را ضرورست که در آن مضامین دزدیده درج
کرده نباشد بت شکن آری همچنین باید و محال ست که کسی سورهٔ قرآن ثابت نماید و از عبارات

مجرد مطابقت بعض امور با دیگر ادیان سرقه لازم نیاید و بید خود از مضامین دزدیده مال الکل
و دلیل آن تناقض اقوال است و حقیقت امر آنست که گروهی از رشیان هرزه بیان اقوالی چند
از پیغمبران برگرفتند و ترهاتی چند از قبیل طامات درویشان بر هم بافتند و الهی چند بصحبت ایشان
شتافتند و چون آن مجموعهٔ پریشانی یکجا نبود بید باس در زمان خود سعی نمود و آنهمه اباطیل را جمع کرده
تفرقه درجهان انداخت و خود را مستحق عذاب الهی ساخت بالجمله آنچه معترض بعد ازین مینگارد در حقیقت
احوال بید می شمارد و سعی رشیان این بود که آتش پرستی و خورشید پرستی از گبران دزدیدند
و ستاره پرستی از نمرودیان و لنگ پرستی از قحبه زنان و رام پرستی از فرعونیان و ملک پرستی از بابلیان
و خباثتی چند از خود تراشیدند مثل سرگین پرستی و گاو پرستی و جز آن **اندرمن** محمد نیز قبل
از دعوی نبوت بعزم تجارت در اطراف عرب و دیگر اقالیم آمد و شد داشت **بت شکن** کار
مخذولان بیش ازین نتواند بود که بهتانی چند بر طرازند و دروغ زنی را شیوهٔ خود سازند و تواتر معلوم است
که سید ابرار جز دو بار بتجارت نرفته اند و از شهر بصری تجاوز نفرموده و در هر دو سفر چند روزه بوده
و پیداست که در ایام معدوده زبان یهود و غیرهم نتوان فهمید تا به ادراک حقائق و دقائق ادیان
که خیلی دشوار است چه رسد خاصه کسیکه الف با تا نخوانده باشد و مکه نه دار الامارت بوده است و نه محل
تجارت تا فارسیان و رومیان و چینیان و تورانیان و غیر ایشان همواره فراهم آمده باشند
آری کشور هند مرجع اقوام عالم بوده است و ازینجاست که رشیان دروغ بیان از اقوام جهان
مضامین هر ملتی از بر کردند و ابلهان هند را از راه بردند و ندانستند که این دزدی همیشه پنهان
نخواهد ماند و عاقبت کار آنست که جمیع اهل ادیان این سرقه را ظاهر خواهند نمود و انجام بید
بد خواهد بود ؎ چو دزدیده کالا برآرد نفیر + برد دست او شحنهٔ دزدگیر + و لهذا خبر داده اند که
بید ثمری نخواهد داد و درخت نامحکم از پا خواهد افتاد **اندرمن** کتاب خدا باید که ماخذ جمیع علوم
بود و این مخصوص بید است **بت شکن** اینقدر مسلم توان داشت که کتاب الهی منبع جمیع علوم دینیه
باشد و شرط کتاب الهی است که ماخذ علم سحر و شعبده و امثال آنها نباشد و بید خود تعلیم سحر و جواز آن

مشحون است و بهدایت شرک و کفر نامقرون و بانیان شاستر عادتی طرفه دارند که تالیف
خود را ماخوذ از بید میگویند حالانکه تا روز قیامت نشان نتوانند داد که این سخن را از فلان موضع بید
بدین نهج مستنبط نمودیم و آن حرف را از فلان موقع برین آئین اخذ کردیم از اینجا محقق میشود که معتقدان
بنوعی نیز حرفه یاوه گوئی داشته اند و همگی همت بر لاف خلاف گماشته اند و علماء ست بستان آن است
که طریق اخذ را وانمائید و نهج استنباط را معین فرمائید و این آئین مخصوص مجتهدین دین متین است و بس
چنانچه هر مسئله فقهیه که مینگارند طریق استنباط آن از قرآن و حدیث هم بروی کار می آرند و حال دیگر
علوم اسلام نیز همبرین انتظام توان یافت **اندرمن** در قرآن مذکور است که تا تو آخر تکلم الی نشتم
نیاید گفت خود را بهر طرف که خواهید **بت شکن** ترجمه تراشیده اندرمن مسلم مسلمان نتیج اندر نمود
ترجمه صحیح این است که بیائید مزرع خود را بهر کیفیتی که میخواهید اهل لسان چه میفهمند که لفظ حرث برای چیست
و سبب نزول آیت چه بوده است **اندرمن** در سوره نساء زنا هم دار الحرب حلال گشته
بت شکن جواب صواب در اول کتاب گذشت و لطائف عمل نیوگ نیز ثبت گشت **اندرمن**
عشق زینب را پوشیده ندارد **بت شکن** جواب این بهتان مطلق نیز حواله بسابق است
اندرمن ملائک بحکم خدا آدم را سجده کردند **بت شکن** حاشا که آدم را سجده کرده باشند
آری بانی بید سجده برای بتان و گاوان و پدران و گاوان مقرر کرده است چنانچه اندرمن اعتراف
آن در آخر کتاب نموده **اندرمن** در قرآن بمضمون مذکور است که ای محمد آنانکه با تو بیعت
کردند جز این نیست که بیعت کرده اند با خدا اینجا قرآن بخدائی محمد اقرار کرد. **بت شکن** بید
خامش میگوید که خدای هنود عین هر چیز است خواه گذشته و خواه آینده پس میتوان گفت که بید
بخدائی گوه خوک نیز اقرار دارد و گوه سگ را هم خدای خود میشمارد **اندرمن** در بید جابجا
وحدت وجود تفصیل رفته **بت شکن** حاشا که از بید وحدت وجود ثابت گردد آری وجوب
وجود هر دو جی تفصیلی رفته است لقد دو واجب الوجود کجا و وحدت وجود از کجا **اندرمن**
خدای تعالی بستارگان و فرشتگان قسم میخورد **بت شکن** بانی بید آفتاب را ذکر کرده است اندرمن

از لفظ آفتاب مبارک کل مراد گرفته چنانچه در صفحه ۴۳ و در آخر کتاب او بیدست در قرآن عزیز
طریق هویداست **اندرمن** در چند سوره مذکورست که جهاد کنید الی **بت شکن** باید دانست
که حقیقت جهاد نه آنست که ایمان به دل مردم نشانند چنانکه ابلهان گمان میبرند بلکه مقصود از جهاد آنست
که سلطنت و ریاست از مسلمانان باشد و کفار دعوی فرمانروایی نداشته باشند و این امر حکمتهای
بسیار دارد بعضی را توان نگاشت یکی آنکه اگر کفار جهاندار باشند دل موحدان خرد شوند و از شعائر
دین مانع آیند نشنیدی که در عهد سکهان مسلمانان پنجاب یارای آن نداشتند که اذان و اقامت گویند
و قربانی گاو بجا آرند دوم آنکه اگر کفار زبردست باشند و مسلمانان زیردست افتند کار وعظ و پند
و بحث و الزام سودمند تشدید نپذیرد چه زیردست یارای آن ندارد که با زبردست پند و نصیحت و بحث
بات درمیان آرد و اگر بالفرض یکی از افراد رعایا با حاکم برایا بحکم غایت جرأت زبان گشاید جای
آن نیست که حاکم بسمع رضا اصغا نماید نمی بینی که اگر یکی از قوم شود دیگری را از برهمنان شوکت نشان
پند و به التفاتی نخواهد دید بلکه سقط خواهد شنید سوم آنکه کافران چه حق در حق دین حق تسخر و استهزا و تشنیع
و ایذا و انکار بسیار نشنیده که در اوائل اسلام مشرکان که اهل معرفت را چقدر می آزردند و چه استهزاها بکار
می بردند و چگونه جفاها میکردند چهارم آنکه بر تقدیر حکومت و ریاست اهل اسلام مرجع مهام انام و ملجا خواص
و عوام جمیع اقوام خواهند بود و جمیع رعایا و برایا بملازمت ایشان رغبت خواهند نمود و نصیحت و پند
خیلی سودمند خواهد افتاد و همچنین حکمتهای بسیارست که حصر آنها دشوارست و عجب است از اقوام غیر اهل اسلام
که برای تحصیل حشمت و شوکت خود جدال و قتال را مستحسن می شمارند و برای عزت و اجلال دین خود ما اجلال روا
نمیدارند بالجمله مقصود جهاد مجرد سلطنت اسلامست نه قتل عام و جبر و اکراه اقوام ازینجاست که اگر
کشوری ریاست اهل اسلام را قبول نماید و بدین اسلام نگراید محصول آن دیار معقول خواهد افتاد و حال
آن مطیعان مثل حال مسلمانان خواهد بود و اگر مسلمانی یکی را بکشد مسلمان را در عوض وی باید کشت مثلا
عیسائیان فتح هند خواسته جنگها کردند و این کشور را بدست آوردند بعد تحصیل حکومت به مجلس ساجدین
خود مجبور ساختند حال اهل اسلام همین وتیره است و فرقی نیست جز اینکه ایشان اینهمه شوکت را برای حج...

میدانند و ما براحی او بمجرد نهادن لفظی و عقادی جبر و اکراه لازم نتواند آمد پس چنانکه درحق عیسائیان
نتوان گفت که هندیان را بر دین خود مجبور نمودند درحق مسلمانان نیز نتوان گفت چه هر قومی را اختیار
حاصل ست که رعیت اسلام و قبول نمایند و از دین خود بیرون نیایند و همیشه روزگار خود را در امن
و سلامت گذرانند و بعبادت و ریاضت خود مشغول مانند سخن جبر چیست و اکراه از کیست خلاصه
آنکه اکراه سلطنت را اکراه ملت شمردن رای الهیان ست و اسلام بری از آن ست و لهذا فرموده اند
که لا اکراه فی الدین و نفرموده اند که لا اکراه فی سلطنة المسلمین و باید دریافت که قتل طفلان و زنان
و ضعفای پیران نارواست و کشتن گوشه گیران و عزلت پذیران خطا سراسر همان ست که اینها
سودای جهانداری در سر ندارند و سر سروری بخاطر نمی آرند از ین تقریر شایسته همه گفتار ناشایسته که
اندرمن درحق جهاد در تمام کتاب یاد کرده است مختل و مهمل گشت باقی ماند آنکه الهیان چنان گمان میبرند
که مسلمانان از بحث و تحقیق دین منع مینمایند و بقتل مباحثان میگرایند جوابش آنست که این حرف
سفیهان و بعض بهتان ست در کتب فقه تصریح نموده اند که اگر شخصی را شبهه رو دهد و خواهد که
بار بی دیگر رو دهد باید که اهل علم با او مناظره نمایند و عقده او بگشایند اما اگر بدون تحقیق و تفتیش
مرتد شود سزای او قتل ست بالجمله تحقیق احکام اسلام مشروع ست نه ممنوع آری اگر مجرد استهزا منظور نظر
باشد حکمش دیگر ست والله که اگر اندرمن را تحقیق اسلام ملحوظ میبود و هرزه درائی نمی نمود حرف
حرف اکرام که آئین کرام ست نمی شنود هرزه درائی دیگر ست و فرزانگی دیگر هست تحقیق جزای
تحقیق + و هیچ تحمیق سزای تحمیق + **اندرمن** بعض آیات قرآنی چنان ست که جز خدای
تعالی هیچکس نفهمد و آن آیات متشابه نیست پس آن مردم را در شک می اندازد الخ **بیت سکن**
اندرمن در صفحه ۲۶۵ - اعتراف دارد که بید در بعض مواقع جانوری چند را ذکر کرده بیج آنها
موجب ثواب شمرده است و معنی مجازی بکار برده بنابرین اعتراف توان گفت که بید مردم را در شک
می اندازد چه هما سایه حکم گاو پرستی کرده است بحتمل که مراد از گاو ذات متشخص باشد چنانکه از اسپ ملک
نیز ذات متشخص مراد داشته برین تقدیر معنی گاو پرستی آن باشد که هر شخصی خود پرستی کند و برهمین

ـیان سه مقامات بید را بشناس و تشکیک بید خود بحدی رسیده است که پیشوایان و رهبران
شود نیز در شک و خوبیت افتاده اند و داد نا قص داده اند چنانچه بر ناظران شرش شاستر
پیدا و هویدا است **اندرمن** مسلمانان میگویند که معنی قرآن بحدی اعلی است که فاضل و عالم نیز
بدرک آن نرسد تا بدیگران چه رسد و بدین حیله نقص را از خلق میپوشند بر تقدیر یکه آیات هفت
یا هفتاد معنی داشته باشد معنی حقیقی چگونه پی توان برد **بت شکن** پس در وهم پدر فهم چگونه
اشد مراد علمای اسلام آنست که معنی اصلی قرآن همان است که از لغت و اصطلاح عیان است
ما برا ذهان صافیه حضرات صوفیه عجائب اسرار و غرائب بیشمار جلوه مینماید که از قبیل فروع همان
منی اصلی میباشد مثلاً از یک درخت میوه دار درختان بیشمار بوجود می آید و تردد ی رو نمی دهد
اصل این همه اشجار یکی است و حاشا که اشارات صافیه صوفیان و اسرار وافیه عارفان با
ملی و حقیقی مخالفتی داشته باشد تا اشکالی رود و تردد ی لاحق شود پس ظاهر شد که اگر فوائد
ت از هفتاد درگذرد و نامحدود شود خللی در معنی اصلی نخواهد فتاد بلکه نمایان تر خواهد گشت
یکی از عارفان در تفسیر سوره فاتحه بیست مجلد تالیف فرموده آخر کار اعتراف بعجز خود نموده
است و باید دریافت که در چهار بید لفظی نتوان یافت که با لفظی دیگر خلاف مضامین داشته باشد چرا
چنین نبود که بید خود معنی خلاف ست و هم از ینجهت هر چهار بید را محجوب و مستور میدارند و غیر قوم
برهمن را اجازت خواندن آن نمیدهند اگرچه هندو باشد تا بمخالفان چه رسد و برین تقدیر عیوب آن را
اتفاق ظهور کمتر می افتد و برهمنان عیبهای اجداد خود چگونه بنویسند و در کتمان نقصان چرا نکوشند
که در هر تعریض جاهای ایشان پیدا است و فوائد ایشان هویدا چنانچه در آغاز کتاب اندک نمونه
نگاشته شد خطا پوش بر همن عطا + زانکه ترک فوا دست خطا + **اندرمن** محمدیان
فصاحت قرآن را دلیل خود میگردانند الخ **بت شکن** علم و فضل تا تماشاگاه شود خود عیانست
فصاحت و بلاغت او را غیر از بیان و انشای بدیع او نمایان بحدیکه هر عبارت او بمهارت او
اشارت میکند و بکمال او بشارت می دهد شرشره نثار نثر جا جلوه مینماید و شعر شعری شعار نیز

از مطلعی چند در نظر می آید قصیده غرا که از عیوب لفظی و معنوی معرا است در آغاز کتاب او پیدا است
و فصاحت آن بر همگنان هویدا و در کمالاتش شکی نتوان داشت الا همین قدر که اگر معنی لفظ
فصاحت از وی پرسم ترسم که گوید این لفظ موضوعست برای هندوئی که کچوری پر دس لقب دارد
صد حیف که با وجود چنین فصیحی مسلمانان چنان معتقد دارند که زبان فصیح لسان عربست و بس
از اینجاست که غیر عرب را عجم گویند و عجم بمعنی بی زبانی ست و لهذا گاو و گوسفند را عجما می شمرند
و عرب مترجم بفصیح بیانی است بنابران بیان افصح را تبیان معرب نامند پس که با چنین جماعت
دم از بحث فصاحت زند باید که مدتی مدید علم صرف و علم نحو و علم اشتقاق و علم لغت و علم ادب
و علم فصاحت و علم بلاغت و علم بیان و علم بدیع خوانده در هر فنی ازین فنون کتب بسیار لیل و نهار
دیده باشد تا شایسته آن شود که گفت و شنود می با او برود اما با این همه شرطست که از قوم هنود نبود
چه این گروه در زبان دیوان پرورش یافته اند که سنسکرت نام دارد و هر که در چنین زبان درشت
و کلفت و زحمت مدتی بسر برد ظاهر حال او آنست که صفائی نپذیرد عجب باشند که با کج زبانی ها
را نند از فصاحت داستانی و توانند که مخاطب کیست حرف فصاحت چیست با قیامند فصاحت
قرآنی که حریری همدانی داند که در چه درجه است جاهی قیل و قال نتواند بود همه دانی چون همدانی باید تا خطاب را
شاید و از بررود و دال بلول آن رو نماید اندر من خاصه حاکم عادل آنست که اگر در شب
واقعه رود بکما ینبغی در تحقیقش پردازد و هر کس با جزا و سزا دبدبت شکن باید دانست که عبارت
چنین نیست که اگر در نیم شب واقعه رود بکما ینبغی بتحقیقش پردازد چه در پسینه هند و بخطای فاحش مفروض
پس مناسب آنست که در بدر شود و قطع نظر از خطای لفظی که حدی ندارد از فخر هنود میپرسم که در جهان
زنا ها و قتلها در شبان بسیار رو میدهد و خدای بزرگ یا در شهر آن همان شب کنار مجرمان نمی نهد سبب
چیست از خدای اندر من استفسار میرود که جرم شبانه رسیده اند یا نی اگر نمیدانند تف بر حمق و جهالت او
و اگر میدانند از دو حال بیرون نیست یا قدرت بر مکافات و انتقام دارد یا نی اگر قدرت ندارد
نعوذ بر عجز و بطالت او و اگر یارای سزا دارد بنابر اقرار اندر من ظلم اندیشی و جفا کیشی بیش نیست

که در دورهٔ ستجگ بعد از اتمام عمر لک سال انتقام میکشند و در دور کلجگ تا بصد سال مهلت میدهد
و عجب است که طریق ریاست و سیاست از انگریزان نمی آموزد که بمجرد تحقیق سزای بدکاران میدهند و هیچ
مهلتی در میان نمی نهند و بفتوای اندرمن هدیست که خاصهٔ حاکم عادل این است که اگر بسبب واقعه بعد
بتحقیقش پرداخته بی توقف انتقام میکشد و هر که چنین نیست بادشاهی را نشاید پس محقق شد که عدل
اندرمن که دور از عدل است لایق عزل است و ظلم خدای هنود خود ظاهر است چه قاعدهٔ حاکم داد گستر عدل
پرور آن است که تا گناه مجرم ثابت نکند معاقب نسازد نه آنکه مردی را ناگهان بگیرد و بعذاب
گرفتار کند و گوید که در دوری از ادوار جرمی از تو دیده ام و اگر بیچاره عذر آرد که من از آن
قالب خبری ندارم عذرش نپذیرد ﮦ گناهی که مجرم نداند که چیست + بمکافات آن خود بگو کار کیست
اندرمن عمل شی نیست که کمیت داشته باشد موزون چگونه گردد **بت شکن** این سخن نیز
بر غباوت اندرمن دلالت دارد چه گمان او چنان است که گویا طریق وزن روز شمار بر همین آیین
وزن بازار است حالانکه لازم نیست که بر همین نمط باشد و اگر مسلم داریم که آیین میزان و موزون
بر همین وتیره و نمط باشد گوییم که اگر اعمال را صورتی مثالی بخشیده بسنجند چه جای استبعاد است نمی بینی که
روح در ذات خود کمیتی و مقداری ندارد و قابل آن است که متشکل بقالبی گردد و از این همه قطع نظر
جای آن است که نامهٔ اعمال را بسنجند و کمیت آن ظاهر است و حدیث نیز بهمین معنی اشعار میکند **اندرمن**
اگر شخصی بخوردن گوشت انسان عادت کند اگر بدوزخ رود اجزای آن شخص ماکول نیز در ضمن وی
بدوزخ خواهد رفت اگرچه سزاوار جهنم نباشد و اگر به بهشت رود اجزای انسان ماکول نیز به بهشت
خواهد رفت اگرچه سزاوار آن نباشد **بت شکن** بپاس خاطر اندرمن گوییم که مذهب هنود آن است
که هر رنج و راحتی که ببدن میرسد جزا و سزای قالب گذشته میباشد و این عقیدهٔ اصلی اوست چه اگر
کسی بمردم خواری مداومت نماید از دو حال خالی نیست برنج و الم بسر خواهد برد یا بناز و نعم بر تقدیر اول
اجزای این شخص ماکول معذب خواهد بود اگرچه سزاوار عذاب نبود و بر تقدیر دوم اجزای شخص ماکول
متلذذ و متنعم خواهد بود اگرچه مستحق تنعم نبود و اگر گویند که نزد یک هنود لازم نیست که قالبی که عمل کرده باشد

مستحق عذاب و ثواب شود گوییم برین تقدیر ظلم خدای هنود واضح تر خواهد بود چه قالبی گناه
کرده را گذاشتن و قالبی دیگر را بجای آن معذب داشتن جوری صریحست و جسم عبادت پرداز را
محروم گردانیدن و جسمی دیگر را بناز و نعمت رسانیدن نیز قبیح و علاوه اینکه جسم او تا زنده بچشم حق
و رحمتها می بیند و هیچ جهی هیچ چیز نتوان گفت و باید دانست که اجزای بدن انسانی بر سه قسمست
یکی اجزای اصلیه که اعضای او از آنها تکوّن یافته و دوم اجزائیکه بر تحلیل انتها رسیده و تحلیل
می پذیرد و بدل آنها جای آنها می گیرد و حاجت غذای هر روزه همه از جهت و اگر حساب
اجزای تحلیلیه هر روزه کرده شود مجموع آنها در تمام عمر با انبارها بر سد سوم اجزائیکه موت آنها
دار و شود و بقبر رود و از مجموع این اقسام قدری کافی است و حشر کافی است و لازم نیست
که همان اجزای اخیره محشور گردد و باید دانست که این اشکال طبعزاد اندرمن نیست چنانچه از
کتب کلام پیداست که این سوال مع جواب مذکور و مسطور است و همه ترتیب قیاس گزشتها و
او نیز اکثری از رسالهای پادریان و برخی از کتب اسلامیان فراهم آورده منسوب بخود کرده
ورنه بیچاره هندوی چه باشد که اشکالی از خود تراشد اندرین در قبر جای دم زدن نیست
حیات چگونه است و هیچ عقل خدای حقیقی را که قادر مطلق است بر خدای هنود قیاس نباید
نمود چه در کمال قدرت معبود واقعی تجلیی دم زدن نیست و در خوردن نزدیک او شرط حیات
نتواند بود آری خدای اندرمن بیچاره که کسی را بی دم زدن زنده دارد یا از دم زدن یا رسیاه
از کار رود و رنگ او تار نشود و ازین سخن قطع نظر جای انست که از منافذ زمین هوای کافی
بمرده رسد چه زمین منفذها دارد ورنه آب بزمین فرو نمیرفت و ازین نیز قطع نظر عقیده اهل
اسلام نه آنست که مردگان بر طریق همین زندگانی دنیوی زنده اند تا حاجت بدم زدن
افتد بلکه اعتقاد برین نهج هست که روح را با جسم و موضع قبر علاقتی و نسبتی باقی می ماند که بواسطه
آن علاقه او را الم [illegible] آنرا با وجود عدم طریق حیات دنیوی تغیر و انقلاب
[illegible] مسافت در جهان پیداست و معطلست کیا ری

که کاناس نام دارد چون هر روز از مشرق میگزرد بر اذر او در مغرب متاذی و متالم گشته
بر فور می میرد و در باره عذاب قبر تصویری دیگر ست که امام غزالی در قلم آورده و مولانا
شاه ولی الله صورتی دقیق تر بیان فرموده اما فهم آن بر دو تحقیق فکری دقیق میخواهد حال
عقل مخاطب خود معلوم ست اندرمن و نیز دور از قیاس ست که شور و فریاد مرده همه
جانوران بشنوند و انسان و جن نشنود بت شکن اگر امور مستبعده هندوان بر نگارم
کاغذ کجا آرم الله الله سفیهی که بنای دین بر مخیلات شاعران و موهومات بلکه آن محالات
بیحد و پایان ست فهم از استبعاد میزند و شرم و حیا را پس پشت می افکند و طرفه اینکه ایمان
بآنهمه محالات از اصول دین هنود ست بخلاف حدیثی که در باب عدم سماع جن انسان و شنیدن
سائر حیوان منقول ست چه اهل اسلام آن را خبر واحد مظنون میشمارند و معتزله را که انکار آن
روا میدارند کافر نمیدانند اندرمن آورده اند که مجوسی نزد فقیهی آمد و سه کاسه همراه آورد
گفت که پیغمبر شما گفته ست که هر که بر قرآن ایمان نیارد بعد مرگ در آتش میسوزد فقیه گفت بلی مجوسی
گفت اینک سرهای پدر و مادر و برادر من ست داغی از سوزش در این استخوان یافت فقیه برخاست
و قطعه از آهن و سنگ که مجوسی آورده گفت که دست بنه اثری از گرمی مییابی گفت نمی یابم
فقیه گفت این آهن بر سنگ بزن مجوس چنان کرد آتشی بلند بر آمد فقیه گفت آتش از کجا آمد گفت
درین هر دو پوشیده بود فقیه گفت که چون حال این ست چرا انکار میکنی شاید که درین سرهانیز
مخفی باشد و ترا محسوس نشود مجوسی جواب داد که اینچنین آتشها در هر شی موجود ست و برین تقدیر
لازم می آید که هر حیوانی معذب باشد فقیه چون این سخن بشنید سر در جیب افگند بت شکن
ناقل قصه از انجام بحث خبر ندارد چه سخن تمام نا شده راه مکان مخصوص خود گرفت تتمه حکایت
آن ست که چون مجوسی این حرف بیهوده از جهت نافهمی بر زبان آورد فقیه بآن سفیه گفت که
ای پلید اینقدر نفهمی که طریق بحث آنست که صاحب بحث را نگذارند و بجای دیگر نبارند و از معقول
خود نگریزند و بهانه تربیت خود نینگیزند دعوی چنان داشتی که اگر اندرون چیزی آتشی باشد و حیث

که بوقت مس نمودن محسوس شود و اگر بوقت دست رسانیدن حرارتی مدرک نشود یقین باید دانست
که درین چیز آتشی هرگز نتواند بود و چون تجربه درمیان آمد آن هندوی که گروه بودی از کار رفت
و آتش الزام در پنبهٔ آن کلام چنان گرفت که شعله بلند گشت و ترا جز اقرار چاره نماند و چون دران
بحث مبهوت گشتی حرف خود را در نوشتی و از گذشته درگذشتی باقیماند بحثی دیگر که با آن بحث سر و کاری
ندارد و آن این است که وجود آتش نهان و سوزش آن مسلم است اما چنین آتش در هر حیوانی مضمر
است حالانکه معذب نتواند بود جوابش آنکه عدم تاذی حیوان از جهت آتش نهان بر تقدیری است
که از حد اعتدال در نگذرد و اگر از مرتبهٔ اعتدال درگذرد هر آینه موجب اضطراب باعث عذاب
خواهد بود نمی بینی که چون در اندرونهٔ انسان آتش نهان زیادت میپذیرد چه قدر طپیدن میگیرد
گو محسوس دیگری نباشد مجوسی چون این سخن بشنید مسلمان شد **اندرمن** اعضای آدمی بهره
از علم و دانائی ندارند گواهی چگونه دهند الخ **بت شکن** اگر مقصود قبلهٔ هنود آن است که
اعضا درین دنیا ادراکی و شعوری ندارند با وجود چنین حال گواهی نتوانند داد گوئیم عقیدهٔ اسلامیه
نه آنست که اعضای انسان برهمین حال خواهند ماند و شهادت ادا خواهند کرد و اگر مراد او آن است
که خدای تعالی قادر بر آن نیست که اعضا را ذی علم و ذی شعور گرداند گوئیم که خدای حقیقی را که قادر
مطلق است بر خدای هنود قیاس باید نمود خدائیکه دماغ را شعوری و فهمی داده است و در قوای
ظاهر و حواس باطن او اکثر شعورها نهاده است قدرت تام دارد که شعوری باعضا سپارد
اندرمن حسد و بغض که فرع کمی و بیشی درجات است بهشتیان را باهمدیگر خواهد بود **بت شکن**
قبل ازین محقق شد که قانون الهی آنست که درین جهان مراتب خلوص و مدارج خصوص جمیع کما
ظاهر و باهر میگرداند تا هر یکی مرتبهٔ استحقاق درجهٔ خلوص و وفاق محمود باشد و بر دیگران نیز صدق
و صفای او محجوب و مستور نماند و همین اظهار مراتب قابلیت را با ابتلاء از باب شریعت تعبیر میفرمایند و چون هر یکی از
خاصگان حق درجهٔ خود و درجات غیر خود را در دنیا و روز جزا کماینبغی دریافت بعد حصول نعیم و حصول
مرتبهٔ حقیقیه [illegible] حسد نخواهد گزید و چون طریق جزا و سزا خدای هنود آن است که همین دنیا را

دار الجزا اگر دانید هندوان را جزا و سزا میسر ساند و هنگام راحت و رنج و فقر و غنا و صحت و مرض و عشرت
و عسرت هیچکس را معلوم نیست که سبب چیست البته با همدیگر بغض و حسد دارند و هندو می بیند برخی از
اغنیا رشک می برد و حسرت میخورد و هیچ نمیداند که حال قوالب سابق بر چه وجه بود و اعمال او و اشغال
غیر او چگونه رو نمود و علاوه برین آنکه عارفان الهی را که عبارت از اهل جنت ست عرفانی کامل
و معرفتی تمام حاصل خواهد بود و محال ست که واقفان اسرار الهی و عارفان حقایق کماهی محل بغض
و محلی از رذائل نباشند و چه جای آن ست که ارباب صفا و اصحاب وفا حسد و بغض روا دارند اگر گویند
که اندر دیوتا با وجود آنکه شاه دیوتایان و قبله عارفان و والی بهشت هندوان ست رند لاابالی
و از صدق و صفا خالی ست چنانچه از تن او هزار دیده مثالی چون [illegible] و والی [illegible] ست
و صنوبر بازی او بنا بر تلاش زنان برهمنان هویدا حال دیگران چیست و صاحب صفا کیست گویم بهشت
مسلمانان دیگرست و والیان و ساکنان آن دیگر نه چه صفت جنت هندوان برین نمط ست که بانی
آن زانی و والی آن لاابالی و اهل آن بی حاصل و طالب آن بی مطالب مایل آن زایل و قصور آن
آباد و قصور و حور آن مهجور و سرور آن مغرور و غنای آن عنا و فنای آن فنا و ولای آن بلا
و سرور آن شرور و قربت آن کربت و الفت آن کلفت و راحت آن عاهت و نعمت آن نقمت و شکوه
آن شکوه و فضل آن فضول و قبول آن نامقبول ست چنانچه بیان این اوصاف در کتب هنود [illegible]
و مهابهارت در بیان [illegible] تا مه خبر میدهد که معبوده هنود شری گنگا خود را آراسته
و پیراسته پیش پدر راجه سنتن رفته بر زانوی او بی محابا نشست و سخن در پیوست که منم گنگا
بر تو بجان شیدا گفت در عقد پسر من سنتن باش گفت من او را میشناسم که روزی من و او هر دو
در بهشت بودیم که زانوی من برهنه گشت درین اثنا چشم او بر من افتاد همین که نظر کرد شهوتش
در دل اثر کرد تا از جهت این جرم خارج گشته بدنیا شتافت و سلطنت یافت چون سخن اینجا رسید
عقد راجه سنتن قبول کرد و شرط نمود که هر کاری که از من بر آید انگشت حرفگیری بر آن ننهد
چون فرزندی از گنگا میزاد گنگا دست بقتل میگشاد و در دریا می افگند همچنین هفت پسر بدریا بخشید

تا باز بجنت تواند رسید ازین روایت پیدا ست که جنت هندوان محل جرم و عصیان
و مجمع بد شهوتان ست و زوال نعمت آن عیان ست و معبوده هندوان ده چه حیائی دارد
که بزانوی مرد بیگانه بیحجابانه نشسته حرف شوق میگوید و وصل او میجوید و بهشتی طرفه ست
که جزای قتل فرزندان بیگناه ست و قصه سودرسن و زن او در آغاز کتاب گذشت
که دیوثی و قحبگی موجب وصول آنها در بهشت گشت چقدر نگارم که فکر اختصار دارم

اندرمن در صورتیکه بهشتیان را همیشه در بهشت قرار بودی آدم از آنجا رانده نشدی

بت شکن منشاء این ترانه توهم بیهوده ست گویا واهمه هندو چنین وهم میتراشد که دوام
انام در اختیار سکان مقام میباشد حالانکه سکان را در قرار و دوام تمکین خلل نیست بلکه در قبضه
اختیار مالک مقام ست و خالق دار السلام عهد بسته ست که هر که بعد محاسبه داخل خلد شود
تا ابد بیرون نرود نه آنکه هر که درآید و هرگاه که درآید همیشه بماند و اگر مقام آدم علیه السلام بستانی
دیگر باشد چنانکه بعضی از اقوام اهل اسلام میگویند حرف پوچ هندو بیهوده تر خواهد بود

اندرمن وای بر همت کسیکه عیش و عشرت و لعب نفسانی را منتهای عبادت گمان برد و بهر حصول بهشتیکه
سر بسر نفسانی ست عمر خود را در عبادت صرف کند

بت شکن خوشا همت والا گهر
که روضه رضوان را که جامع مطالب جسمانی و مآرب روحانی و مناصب عرفانی و مدارج
دیدار ربانی و معارج تقرب سبحانی ست منتهای مشقت این دار فانی که روزی چند بیش
نیست گرداند و در خلد جاودانی که مشرابش طهور و هر نعمتش جلوه نور ست تا ابد بماند و وای
بر همت پست فطرتی که از تقلب قوالب دنیای فانی تا ابد نجات نیابد و از ازل تا غایت از
زندانی بزندانی شتابد و نفرین بر بهشتی که و آتش جهان لاابالی باشد که شاه دلو تایا
و قبله عارفان شده در رتبه ولایت و منصب اولا یافته بازنی زنا کرده معزول مخذول افتد
و کرورها سال از قالبی بقالبی افتاده باز بمنصب خود رسیده بصعوبتهای گوناگون بتلاش
و زنان برهمنان دربدر گردد و لعنت بر معبودیکه او نیز از تقلب قوالب و مصائب کالبد [illegible]

نجات نه پذیرفته باشد و خدای حقیقی او را در قالبی مقید گردانیده رام سیتا گرداند و بدی بدیدن او
در قبضهٔ بیگانه افتد و در فراق و اشتیاق کوه و صحرا پیماید و چاپلوسی بوزینگان نماید تا مگر دلارام
بدست آید ای عزیز خالی از تمیز در دین هنود نجاتی نتواند بود می‌بینی که تو نیز بزعم خود از ازل
تا ابد هم از زندانی بزندانی شتافتی و در آن قالبهای نامحدود و کالبدهای نامعدود که شمار آنها
متصور نتواند بود و گاهی نجات نیافتی حالا از روی بیشعوری امید داری که درین قالب ستمگاری
خواهی یافت و چشم داری که درین دنیای بیدار و دار ناپایدار عشرتی رو دهد که عسرتی دران مضمر
نباشد و امید مدار که در قوالب بی جهت اقسام حرجت دل را بخراشد حال ابدان این ماند که بدی
از بدان خود را از زندانی بزندانی رساند زندگانی زندانی چیست و در دنیای پر مضرت مسرت
نصیب کیست شعر درین ابدان چگونه شادمانی + که هیچ در زندان شادمانی + **اندرمن**
برهمنان هرچه میکنند بپای جهت میکنند **بت‌شکن** برهمنان هرچه میکنند ناحق میکنند و بیان
آن در اول کتاب گذشت **اندرمن** دیدار خدا بدیدهٔ سر چگونه باشد که موقوف بر جهات و جسمانیت
مرئی و امثال آنست **بت‌شکن** عقیدهٔ مسلمانان آنست که قوت باصرهٔ انسانی بر همین
آئین هنود ثابت مانده دیدار حق نخواهد دید تا وتیرهٔ عرف و عادت دنیوی را سرمایهٔ توهم توان
گردانید بلکه محقق آنست که خداوند تعالی لطیفه از لطائف قدس متعلق بباصره خواهد نمود
که محتاج جهات و امثال آن نخواهد بود و خدای هنود قدرت چنین امور از کجا خواهد آورد تا کار
هنود تواند گشت و لاجرم خاتمهٔ هندوان بر بعد و حرمان و محجوبی و خسران و عدم استعداد دیدار
یزدان خواهد بود و خدای حقیقی که مقصود ارباب عرفان و موجود اصحاب ایقان است ختم احوال
و مآل اهل اسلام بر وصول دار السلام و حصول مشاهدهٔ جمال و معاینهٔ کمال و ملاحظهٔ جلال
خواهد فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خاتم النبیین و آله و صحبه
اجمعین * **اندرمن**

باب دوم در جواب اعتراضات که صاحب تحفة الهند بر هندوان

هنود ۂ بت شکن اصل مقصود جواب هذیان اعجوبه هنود بود که گذشت حالا آنچه
تبع آنست مذکور خواهد گشت اما دقیقه آنکه بعبارتی مختصر ثبت شود و تفصیل آن بر خطاب
سابق حوالت رود باید دانست که هر چند این باب جواب اعتراضات مولف تحفه قرار داده
است اما صواب نیفتاده زیرا که مجیب عجیب امری چند را که رعایت آنها ضرور است فرو گذاشته
و خلاف آنها روا داشته **یکی** آنکه غرض تالیف صاحب تحفه نفهمیده است که چیست و مخاطب
او را ندانسته که کیست و چنان گمان برده است که گویا مخاطب معترض با همین معتقدان بید و شاستر
در حق اصول است و بس حالانکه نظر مولف مذکور بر همین امر مقصور نیست بلکه مطمح نظر در هر
موقعی بر نهجی دیگر است جائی پیش نهاد همت او آن است که اصول بید و شاستر را از بیخ برکند
و در مقامی دیگر غرض او چنان است که مذهب چار پایگان بر هم زند و در محلی ملحوظ او آن است
که هر اعتراضی که عوام هنود بر آستان جناب احمد محمود صلی الله علیه وسلم از جهت سفاهت میکنند
باطل سازد و هنگام الزام معتقدات همان عوام پردازد پس در امثال این مواقع بر صاحب
اعتراض طعنه نتوان زد که عقاید عوام خارج از اصول هنود است و رد اصول هنود و اقوال
عامیان نامحمود چه دران مواضع الزام عوام مقصود است نه طعن اصول هنود و پیداست که الزام
هر مخاطب بر حسب عقیده او باید و خروج از اصول التفات را نشاید چه هر کلامی را مقامی دیگر است
و هر حرفی را صرفی مقرر **دوم** آنکه عزم بحث و الزام در هر مقام بر حسب مذهب و مشرب مخاطب
باید دارا برای اقوال مخالفان او کاری نگشاید و غایت وقاحت است که باب دوم که بجواب
اعتراضات مولف تحفة الهند معنون سازند و هنگام الزام بروایات شیعیان و عیسائیان
و خارجیان امثال ایشان پردازند **سوم** آنکه مجیب نامصیب عادتی طرفه دارد که بر معترض
واجب میگرداند که در بحث هنود سخن از غیر چار بید و پنج را تر و مول برامائن و مهابهارت نراند
و غیر اینها را قابل التفات نسپارد و هنگام جواب بهر کتابی که میخواهد می‌بنا نهد گاهی بگیتا و گاهی
به بهاگوت و گاهی برامائن تلسیداس و گاهی بغیر اینها چنانچه خواهی دید پس گویا که بزبان حال

مترسم باین مقال ست سوم غیر اینها که نه لایق بقبول و نظرست به بهر من معتبر و به بر تو نا معتبرست چهارم آنکه در
اکثر مواضعی که معترض برد اصول هنود پرداخته است عجیب بیچاره فروع ظلیه اهل اسلام اکثر جواب ساخته و پیدا
است که اگر زید اصول یقینیه عمرو را از بیخ برکند و عمرو بعض فروع ظلیه زید را در زعم خود بر هم زند حال هر دو برنگ منوال تواند بود چون این وجوه
چهارگانه ثبت افتاد در جوابات هنود بطریق اجمال استدلاد و باید دانست که هر جا که اندرمن
از فقه سخن میراند معنی هیچ مسئله نمیداند و خود را ضحکه علما میگرداند و خود چه جای فهم هنود وان ست
که فهمیدن مسائل نه کار آسان ست چه فهم احکام جزئیه بقواعد کلیه منوط ست و بعلم اصول فقه مربوط
و باستحضار مصطلحات فقها مشروط و غایت شوخ چشمی ست که ضوابط احکام ندانند و سخن از فروع رانند
اندرمن آفریدن و پروریدن و هلاک گردانیدن که بر بر هما و بشن و مهادیو تفویض شده
چه جای استبعاد ست چه عقیده اسلام نیز در حق میکائیل و عزرائیل بر طبق همین اعتقاد ست سخن
اعتقاد تفویض ایجاد و ابقای عباد عین شر و فساد ست و محض کفر و الحاد و به براهین سدیده
و وجوه عدیده باطل ست و قایل آن از عقل عاطل یکی از آن دلایل آنکه معتقد این قول فاسد
قادر مطلق را معطل و مهمل میشمارد و جانب حق را مرعی نمی دارد بلکه مجرد قدرت حق نیز محقق نمیشود
تا بخلق خلق چه رسد چه لازم نیست که هر که امر بشد قادر هم باشد نمی بینی که پدر پیر جوان را بکار شوار
مامور میگرداند و خود وقت کار عاجز می ماند و زن دلخواه شوهر قوی شتگاه را به بعض معاملات
بر میگمارد و خود قدرت آن ندارد دوم آنکه معتقد این عقیده نگوید عقل را از اثبات حق تعالی مستغنی
می سازد چه غایت جهد خرد آنست که چون نظر بر مخلوق اندازد باثبات خالق پردازد و هرگاه در نقوش
بنگرد به نقاش پی برد و بنا بر اعتقاد نظرش جز بر برهما نخواهد افتاد و چشم تحقیق بر وجود حق
نتواند گشاد و هر آینه جزم خواهد کرد که چون برهما خالق عوالم ست اثبات فضول معقول خالق نبود
خلق و ایجاد اهل ست و ابقا و افنا اهل سوم آنکه ایجاد موجودات و تکوین کائنات فرع وجود
حقیقی و خاصه وجود حقیقی ست و خاصه سر شی در غیر آن شی موجود نتواند بود مثلا اختیار و اقتدار
کتابت خاصه انسان ست و اثر شعور و اراده و حرکت اصابع و غیر آن پس هر که چنین گوید که قلم نیز

صاحب این شان هست معنی کلام او آن ست که قلم نیز انسان ست و اگر گوید که فلان کس قلم را
بعهدهٔ کتابت بنوخت حاصل سخن آن باشد که خامه را انسان ساخت و تفویض شعور و اراده
حرکت بنان پرداخت پس هر دو هم آستا گشتند چه تسلیم ایجاد عالم بدون تفویض وجود حقیقی
و وجوب تحقیقی محال ست چنانکه قلم را اختیار کتابت و اقتدار آن سپردن بدون تسلیم شعور
و ارادت محض وهم و خیال ست چهارم آنکه این کفر و الحاد معبودیت مبدء کل را باطل و ذات او را
از استحقاق عبادت عاطل میسازد چه بر تقدیریکه برهما خالق بیواسطه و موجد بالذات باشد
در پرستش آتما بالواسطه و بالغیر تفاوت دوری و نزدیکی مخفی نتواند بود و ترجیح قریب بر بعید جلوهٔ ظهور خواهد نمود
فی المثل اگر سلطانی گنج خود را بامیری کرامت نماید و او بر مردم انعام فرماید هرآینه مستحق اکرام همان
امیر صاحب انعام خواهد بود نی نی غلط کردم بنابرین عقیدت پرستش حضرت احدیت لغوی
و لهوی بیش نیست زیرا که تسلیم منصب معبود بر حسب اعتقاد هنود نتواند بود الا بعد غایت
استحقاق و تعبد شاق و تکلیف ما لا یطاق و برین تقدیر پرستش آتما را اینقدر نمی رسد که بر برهما
منت نهد تا بدیگران چه رسد و ظاهرست که اکرام مقابل انعام ست و وجوب طاعت و سجود
فرع استفادهٔ وجود ست و اطاعت فرمان بر حسب احسان ست فرسی از روی فراست چه
خوش گفته است که نه از تو جو و نه از من دو باقی ماند اعتقاد اسلام در حق بعضی از ملائکه
کرام حال آن این ست که خلق ارزاق خاصهٔ قادر علی الاطلاق ست و ابر را از جائی بجائی
بردن که نه از قبیل خلق و تکوین ست مسلم بمیکائیل ست و جان از تن جدا کردن که نه از نوع
خواص الهیت مفوض عزرائیل بالجمله اگر کسی آفریدن بکسی برای غیر حق روا دارد یا امری
از صفات خاصهٔ حضرت احدیت و افعال مختصهٔ جناب صمدیت در ذات ماسوای حق
متحقق پندارد بعقیدهٔ اسلام از زمرهٔ مشرکان انام خواهد بود **اندرمن** نزدیک اهل
اسلام آدم علیه السلام خلیفهٔ خداست **بت شکن** خلافت در حق ایجاد که خاصهٔ رب العباد
ست و خلافت در باب ارشاد که از بندگان نیز رو میدهد از کجا **اندرمن** صوفیان قائل اند

ست ذات الهی **تثلیث شکن** زهی تهمت واهی و بفرض محال اگر عقیده صوفیه تقسیم ست
دیک مولف تحفه قایل بدو عدم تسلیم ست و اگر بمعنی اظهار تعینات ست چه بیم آمی الهیان بعضی
صوفیه را عقیده آن ست که جز ذات بسیط موجود محیط بر چه ست در ذات خود متعدد وجه ست
انکه ذات قیوم مقسوم ست **اندرمن** علی اهنود انی که قایل تثلیث اند خدای ممتاز از یکدیگر
بت نمی کنند پس اطلاق شرک بر ایشان بیجا است و تربیع و غیر آن نزدیک ایشان محال ست
تثلیث خود در هر مرئی باعتبار ذات و شکل و قوت موجود ست و با این همه وحدت آن شی
محقق و مشهود ست **تثلیث شکن** این حرف کاسد بدو وجه فاسد ست یکی آنکه اگر مراد آن الهیان
بیان ست که خدا مرکب ست از سه جزو و مجموع مرکب فرد واحد ست برین تقدیر عقیده اینها جهل
[illegible]ست چه از بید نقل شد که خدای تعالی قسمت ندارد پس آن فرقه منود از کافران بید خواهند بود
و اگر غرض اینها این ست که کمالات ذات بسیط نظر بعلاقه برهما خدای دیگر و نسبت بعلاقه بشن خدای دیگر و باعتبار علاقه مهادیو
خدای دیگر ست رد آن گذشت و نیز برین تقدیر باید که فرقه منود مخالف نخواهند بود پس احتمالی نماند
الا عقیده سه خدای ممتاز و همین ست شرک و کفر و آنچه گویند که در هر شی مرئی سه چیز موجود ست ذات
و شکل و قوت و با این همه وحدت محقق ست عین الهی و گمراهی ست بوجهی چند یکی آنکه قیاس و تخمین مفید
یقین نتواند بود دوم آنکه قیاس ذات سبحانی بر موجودات هیولانی دلیل نادانی ست و بس
سوم آنکه می پرسم که آیا در شی مرئی شکل و قوت را داخل ذات و جزو آن می پنداری یا خارج ذات
از قبیل صفات می شماری بر تقدیر اول لازم آید که خدای خود را مرکب گویی و کفر بدیهی و بر تقدیر
دوم همین قدر ثابت شد که چنانکه در شی مرئی ذات از صفات خالی نیست ذات حق نیز
از صفات عاری نباشد و بدیهی ست که صفات الهی نامتناهی ست برین تقدیر آلهه بی شمار اند همین
یا چهار چهارم آنکه در هر شی مرئی زیاده از سه چیز موجود ست هیولی و صورت جسمیه و صورت نوعیه
و شکل و مقدار و جز آن بنا برین تربیع و تخمیس نیز محقق تثلیث شناس **اندرمن** ص ۱۴۳ اهنود آن
جسم اوتار را خدا گویند و در صورت بروز جسمانی و تعلق ذات ربانی ذات حق ملوث بعیب تجسم

و کراهتی نتواند شد و هیچ چیزی در ذات و صفات دخلی نتواند کرد و منقصتی بر روی کار نتواند آورد و علاقهٔ او با قالب مثل تعلق روح با کالبد است چه جسم محدود است و مبدء کل غیر محدود و این علاقه سرّی است از اسرار الهی که عقل از درک یکی از آنها قاصر است بت شکن عقل اندرمن چرا از درک یکی از اسرار الهی قاصر است آیا در باب اول در حق احکام منسوخ نگفته است که حکمت نسخ احکام در هر مقام مفصلاً در معرض بیان باید آورد و در باب حکمت الهی اجمال بکار نباید برد در دروغگو را حافظه نباشد بالجمله اینجا نیز اجمال بکار نباید برد و اسرار علاقهٔ او تار مفصل بر سر بیان باید آورد و رنه در کار اسرار الهی بطریق اجمال توان گفت که هر چه میکند مبنی بر حکمتهای بسیار و اسرار بی شمار است که عقل آنجا قاصر است و فکر انسان فاتر و چون ابطال اقوال مخبر شود که اینجا ثبت شود در خطاب سابق گذشت درین مقام همین قدر مرقوم خواهد گشت که اینجا روح را محدود فرمود و در صفحه یکصد و سوم تحریر نمود که هر چه محدود است حادث الوجود است پس روح نیز حادث و فانی خواهد بود نه واجب وجود و دانی چنانکه بانی بید از روی نادانی گمان برده است صد حیف که چند ورق سفید را بناحق سیاه کردی و بجز او هام نمود چیزی نیاوردی ه قصد تو اثبات او تار نمود + حجت این چند گفتار نمود + اندرمن ص ۱۱۵ خوک در نفس الامر هیچ کراهت ندارد زیرا که او نیز از عناصر ترکیب یافته کراهتی که هست از آن است که چرکین میخورد و در مقام نجس می نشیند و خوکی که چنین نبود کریه نباشد و رنه فرشتگان نیز که بصورت عقاب و فرس و گاو اند کریه خواهند بود بت شکن بدلیلی طرفه ثابت نمود که خوک در نفس الامر ناپاک نتواند بود چه مرکب بودن او نیز از عناصر بر طهارت او دلیل باهر است اما برین تقدیر لازم می آید که اگر خدای او در روزی در گوه سگ بر وز نماید قباحتی نباشد چه اگر اندرین در آن روز زنده خواهد بود چنین خواهد فرمود که در ذات نجاست کراهتی نیست چه آن نیز مرکب از عناصر است و طهارت عناصر ظاهر از ین قطع نظر خود اقرار کرده است که چون خدای او تعلق بجسمی می پذیرد ترک عادات جسمانی نمی گیرد برین تقدیر عادات خوکانه چگونه خواهد گذاشت

و در مقام نجس جا کردن و نجاست خوردن حیوان مرعی نخواهد داشت و حدیثی که در باب تشکل
بعض ملائکه بشکل گاو و اسپ و عقاب و جز آن نقل کردی از کجا آوردی چگونه صحیح شمردی و قطع
نظر از آن در میان خدا و ملک و زمین و فلک فرق زمین و آسمان ست بر فلک نجاستی نتواند
بود و حاجت غذا در ملک محقق نتوان پنداشت و حال خدای تو ظاهر ست که در زمین بود و عادت
قابلی که هر زاد میشد ترک نمی نمود و غذای خوکانه خود میدانی که چیست انکار کردیتامّدرمن
۱۱۸ در بالمیک را این لفظی وار دگر دیده است که حمقا نفهمیده اند معنی حقیقی آن ست که رامچند خواهر
راون را گفت که لچمن زن خود را همراه نیاورده است نزد او برو تا شاید که ترا بزنی گیرد و سبب
بینی بریدن او آن ست که سیتا را ترسانیده اراده خوردن او کرده بود و در حقیقت این اعتراض
بمسلمانان عاید ست که خدا را فاعل خیر و شر میشمارند چه برین تقدیر دزد و زناکار و جز آن خواهد بود
تشکن لفظ سهو و نقل باید نمود ورنه از معنی تراشی چه سود و نیز می پرسم که رامچند رمیدا نست
که لچمن آن زن را در عقد خود خواهد آورد یا نی اگر نمیدانست خدا چگونه بود و اگر میدانست
که هرگز نخواهد کرد با خواهر راون مسخر کردن یعنی چه و اگر تعزیر مقصود بود بخدع چه حاجت افتاد
و چنین خدع در حق خدای تو چگونه جایز خواهد بود آیا اجازت خدع را در حرب اهل اسلام نکرده و نه پنداشتی
و خلاف منصب نبوت نه انگاشتی یا از همان قبیل ست که در دغگو حافظه نمارد و نیز اگر بجرد
ترسانیدن بینی بریدن واجب شد گاو و بد خو را نیز هنگام قصد شاخ زدن باید کشت و همچنین مار و کژدم را
بجرد قصد گزیدن هلاک گردانیدن مناسب باشد و نیز اگر انسانی قصد قتل شخصی کند بینی او نیز بی توقف
باید برید و این احکام را در بید باید نوشت ورنه تخصیص مجوزیه خدای هنود دلیل تعصب خواهد بود
و آنچه گفتی که خالق زنا زانی خواهد بود جواب آن چنان تصور باید نمود که بنا بر اقرار بید خدا انس من
جسم بی حرکت را حرکت داده روان میسازد و بندگان در هیچ کاری اختیاری ندارند و جسم بحرکت یا
حرکت داده روان ساختن در وقت زنا مخفی نتواند بود و نیز باعتراف بید خدای هنود عین جز
پس عین زنا و عین زنا زاده و عین کفر و حماقت و عین پلیدی و نجاست خواهد بود اندرمن ۱۱۹

نی نوازی از روی بید روا ست و برهنه در آب رفتن خطا از یجا است که کشن رخت زنان بدزدیدن بر
در مثاع آنها تماشا کرد و را دا ماز وجه کشن نود پس اوراباتو بی ادنباید فرمود بت شکن
سوال از آسمان ست و جواب از ریسمان چه غرض معترض آن بود که کشن نی نواخته زنان شهوت دار را
فراهم ساخته داد شهوت رانی میداد و نی نوازی برای شهوت طرازی و عشقبازی بنیاد می نهاد
جوابش اینکه نی نوختن از روی بید جایز ست ظاهرا مقصود انجا به هنود چنین خواهد بود که نی نوازی
بقصد عشقبازی عین حکم بید ست و اینجا از بید مسئله می پرسم که چون کفاره زنیکه برهنه
در آب رود این ست حکم زنیکه در نظر مردی بی محابا عریان شده باشد بر چه آیین ست غالبا
سزای بیشتر از حکم بیشتر خواهد بود و آن این ست که آن هنود زن پیش مردی چند رود و طالب
شهوت رانی شود تا کفاره ادا نماید و عقده او کشاید اندرمن محمد بر زوجه زید عاشق شد
بت شکن خطا سایل بجواب این حرف ناطق شد و جز حیات القلوب که تالیف شیعی ست
در جواب معترض سنی آوردن د موجب الزام وی شمردن تماشا دارد اندرمن ۱۲۰ انچه عبید الله
میگوید که رام و هرن کسیب هر دو مدعی خدائی بوده اند باید که هر دو خدا باشند چو افتی انکه محمد و مسلیمه
و هود هر سه مدعی بوده اند همه را پیغمبر باید شمرد بت شکن منشاء این وهم سو فهم ست چه
غرض عبید الله آن بود که قدرت مطلق شرط خدای بحق ست و آن در ذات هر دو مفقود
و عجز در هر دو مشهود ست پس حکم هر دو یکی خواهد بود و شرط نبی بحق اعجاز محقق ست اگرچه گاهی
عجز نبی رو دهد و اعجاز یقینی در غیر جناب ختمی مآب معدوم و در آنحضرت بتواتر موجود ست پس
اگر جواب تحقیقی خواهند قدرت مطلق برای رامچند ثابت باید نمود و اگر الزام اهل اسلام جویند
اعجاز متواتر و محقق برای هود و امثال او اثبات باید فرمود و خدا نکند که اعجاز هود وغیره
بسندی ضعیف ثابت شود تا بتواتر چه رسد و حکایت بی سند در اثبات نبوت معتمد تواند بود
اندرمن ۱۲۳ ربودن راون سیتا را نه واقعی بود بلکه رامچندر مثل او پیدا فرمود که او را
راون درربود و سیتای اصلی در ان زمان فی النار بوده ست و لبعد قتل راون نقلی در نار نهاده

اصلی جلوه نموده و این خبر در راماین تلسی داس و داهاتم راماین مسطور ست و بنابر چنین حقیقت عادات لازم ست که ایمان برام آرد ست شکن وه چه شوخ چشمی ست که معترض را ملامت میکنی که غیر چهار بید و پنج رات و مول راماین چرا معتبر می پندارد و خود او هاتم رامائن و تلسی داس رامایین را معتبر میدارد و از قطع نظر آیا درین باب از رامچندر حکایتی و یا از مردم که وقت دخول سیتا حاضر باشند روایتی هست اگر هست از رام که شنید یا دخول که دید و سلسله روایت تا تلسیداس چند و سائط رسید و راویان چه کسان بودند مولد و مسکن ایشان کجا و نسب از که و حال اقوال و افعال و سائر احوال چگونه و سلسله صحیحه یکی بوده است یا بیشتر ازان بر تقدیر اول خبر واحد ست و بر تقدیر دوم بر تقدیر دو سلسله مقصور ست یا نی بر تقدیر اول خبر عزیز ست و بر تقدیر دوم کثرت سلاسل بحدی ست که کذب مجموع محال باشد یا نی بر تقدیر اول متواتر و قطعی ست و بر تقدیر دوم ظنی ست بیا و بیار و خبردار باش + وگرنه برو و هم همی تراش + و از قطع نظر در رامایین خود مذکور ست که لچهمن با وجود دوام حضور رین امر دخول واقف نبود تا بدیگری چه رسد و ازین نیز قطع نظر اگر این خبر اصلی میداشت بالیک البته می نگاشت و تحریر این امر خطیر واجب می انگاشت چه با وجود اندیشه عیب جوئی مخالفان در حق جانانه معبود هندوان چنین امر دافع و نافع را گذاشتن بسیاری از قصص غیر ضروری نگاشتن کار ابلهان ست آری ساده کج افتاده مردم اجودهیا که دران زمان موجود بودند رامچندر را دیوث فهم نمودند و ترک ملاقات او از جهت قبول سیتا بعد قتل راون می نمودند اگر این اعجاز می دیدند بعد مهر و محبت مفارقت و نفرت چرا می ورزیدند طرفه تر آنکه آنقدر هرزه می پوئی که از بندگان خدای یکتا ایمان رام سیتای جوئی با این غیر تمندی دعوی خداوندی تماشا دارد و اگر ازین همه درگذریم گوییم حیف ست که خدای تو آنقدر فریفته زنان بود که بفراق سایه زنی کوه و صحرا پیمود و خانمان هائی نامحدود ویران نمود و صد هزاران خاصگان بیدین را هلاک گردانید و از خون ایشان آب زمین بآسمان رسانید و طرفه تر آنکه سیتای اصلی را از تعا

ستمگاری بگناه و در بیابان هولناک افگند و وقت واپسین چون گناه خود را معاینه دید طریق نجات
از پیر خود پرسید تمیدان بیان فراخست و قلم نیز در باب سیتا گستاخ اما اختصار بکار رست **اندرمن**
نقل کسی کردن در منوسمرتی ممنوعست و آنچه جاهلان میکنند نامشروع **بت شکن** اگر نقل کردن
ممنوع میبود جماعت علمای شاستر منع مینمود حالانکه چنان نیست پس معلوم شد که تقلید بطرز هجو
و توهین ممنوعست و بطریق عقیدت و تحسین مشروع و همین ست معنی منوسمرتی **اندرمن** نقالان
آن حالت نرسنگهی را نقل میکنند که هنوز کتخدا نشده بود **بت شکن** خیرست که اینجا اعتراف
نمودی که آنچه نقالان از حالت عشقبازی و شهوت پردازی خدای هنود نقل مینمایند قبل از کتخدائی
بود **ع** گر ضرورت بود روا باشد * اما عجب ست که در حالت خدائی بود گو در حالت کتخدائی
نباشد **اندرمن** ۱۲۴ - المعترض روی درهم مکش و گوش بر حدیثم بنه الجواب **بت شکن**
باید دانست که صاحب تحفة الهند طعنه هنود را که بر مسلمانان در باب نکاح دختر عمو میزنند باطل گردانیده
ست و طاعنان را بچند ضرب سنان در خاک و خون طپانیده یکی آنکه ای طعنه زنان نزدیک شما
عقد دختر خال روا است این چه بی شرمیست و از اشلوک منقول پیداست که هندوان جنوب این عقد را
روا میدارند و زنا نمی شمارند و هندوان شرقی و غربی نیز با ایشان مناکحت بر روی کار می آرند
پس الزام بر ایشان تمام ست بلکه بجمیع هنود الزام توان کرد زیرا که فرزند کشن با دختر خال خود عقد
فرموده است و کشن شریک جشن بوده دوم آنکه پاندوان که خاصگان کشن بوده اند همه در یک
زن شرکت نموده اند و کشنجی منع نفرموده این چه قلتبانیست سوم کنتی از دیوتایان بنسل خویش
اصرار عمل کرد و آن پاک گوهران پنج دیوتایان سبق برده اند این چه غیرت ست چهارم آنکه
شری بید بیاس با زنان برادر زنا کرد این چه حیاپروری ست پنجم آنکه والی بهشت اندر دیوتا
با زن [illegible] داد زنا داد و از هزار فرج چشم تماشا کشاد و چندر به نگهبانی بر در ایستاد این
چه غیرتناکی ست ششم رامچندر با وجود خدائی و علم و قدرت مطلق روا داشت که زن او را
[illegible] در بادیه و بعد قتل راون سیتا را مدتی بنابر طعنه مردم در بیابان گذاشت و با وجود

عدم تیقن عصمت او را طلبداشت این چه غیوری ست هفتم آنکه شما آله مهادیو
این چه بیشتر مست هشتم بر شما آله مهادیو را که سجده بود مدتی مدید بمود و عمر شریف و
اینچه معرفت بر هم بود نهم تقلید عشقبازی خدای خود میکنید و آن را عین تحمید و تقدیس
می پندارید این چه فضیحت ست دهم مهادیو در خواب بود که آله او چون چوب بازیگران قیام نمود
و زن او بالای آن سوار شده با همان کیفیت نظارگیان افلاک را طرفه شعبده نشان داد این
چه تماشا بود یازدهم مهادیو در مجمع زنان برهمنان متاع خود را برهنه و انمود و نظارگیان را خوش وقت
فرمود اینچه ماجرا بود تا اینجا الزام طعنه زنان اتمام یافت حالا باید دانست که اندرین این همه
الزامات را قبول فرموده میخواهد که الزامی چند را بدشنامی چند مقابله نماید اما در برابر الزام دشنام
چه کار آید ؏ میر هدهد مرد الزام بالزامی بند + نتوان رست ز الزام بدشنامی چند چه بیچاره چون
حجت و برهانی نیافت ناچار براه هذیانی چند شتافت یکی آنکه کفار بانداهی انبیای اخیار و ائمه
اطهار پرداخته اند و نمی دانند که عاشقان پروردگار تا در طلب یار آزار اغیار نکشند درجه تقرب
نتوانند یافت ؏ نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست + عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشند + و اعتراف
آنکه خود در بحث اوتار اقرار دارد که چون خدای هنود دوستان خود را از دست دشمنان در غایت
رنج و تعب می بیند قالبی میگیرند تا دوستان را بدیدار مسرور گرداند و از غایت جفای اغیار
وارهاند اینجا نیز باید گفت که دوستان و خاصگان خدای اندرین مدتی مدید از دست مخالفان
رنجهای بیحد میکشند و دشمنان بر سر آنها کفشها میزنند و زنان و دختران ایشان را می برند و پردهای
آنها میدرند این چه بی شرمی هاست و آزین قطع نظر اگر مظلوم را بی شرم و حیا شمردن روا باشد
خدای هنود را بی غیرت باید گفت و زنان او را نیز بی شرم باید شمرد چه در راماین نظر فرموده خواهند
دریافت که سیتا را راون بزور برد و جفای بی باکانه کرد و از مهابهارت نقل شد که چون خدای
هنود در گذشت ارجن تیرافگن شانزده هزار رانیان او را همراه بود که راهزنان بر زنان حمله مردانه
آوردند و طوق و گوشواره و خلخال بدست خود از تن آنها گشاده بغارت بردند ارجن لشکر شکن چه

کمان گوشه اختیار نموده تیر افگنی فراموش فرمود و حال پیغمبر ظفر مظهر خود پیداست که روزی چند بر آزار کفار صبر فرمود و آنها را لایق و مستحق عذاب نکال نموده بیخ بعضی از ایشان بر کشید و هر دو آن پلیدان را در مغاکی ناپاک افگند چنانچه اندرمن خود این مضمون را در کتاب نقل کرده است و بعضی از ایشان در زمرهٔ غلامان جانفشان و عقیدت کیشان ارادت نشان در آمدند و همه اغیار را چنان مغلوب و مرعوب نمود که تا روز قیامت نام و نشان کفار در ملک عرب نخواهد بود حالا اندکی هوشیار شو و حال خدای خود بشنو خدای غیور معبود نمود را که کشن بود روزی چند مهلت داد تا دعوی خدائی بنیاد نهاد و دست بزنا کاری و بد اطواری و شهوت رانی و نافرمانی کشاد آخر کار آن مغرور را چنان مقهور و مجبور کرد که همه شیده های او از کار رفت و سلاح و مرکب و رایت او از پیش نگاه ناگاه غائب شد و در شب او بار که چون رنگ او تار بود با همه خاندان و خویشاوندان شراب خورده مست گشت و اندکی بهوش آمده چه می بیند که هر سبزهٔ زمین در انتقام جان او بل همه خاندان او و جمیع جادوان او دشمنی است بخون تشنه بالجمله در شب هستی و غفلت پرستی پسر سر پدر و برادر سر برادر برید و هر یکی از دست دیگر بکیفر کفر و طغیان رسید صیاد صیادی چه طرفه دادی مید هد که خدنگی بر پای خدای تو میزند و نجیش میکند و روزی چند مردار در خاک و خون می افتد و باد تیز خاک سیاه بر سیاه می ریزد و ظلمتی با ظلمتی می آمیزد و بعد غایت مذلت و خواری خاکستر شده برباد رفته در پای سگان و خوکان افتاده در مزبلها جای میگیرد و پلید با پلیدان میپذیرد و انجام لاف خدائی این است والله که چنین بدانجامی فرعون و لشکریانش نیز ندیدند و در دنیا بچندین مذلت و هوان و بر همه خاندان نرسیدند و آغاز این همه رسوائی آن بود که پسر کشن زن شد و آهن پارهٔ نطفه زاد و از اجزای همان آهن این همه تماشا دست داد تفصیل آن دراز است و اینجا مقام اجازت نه. این دوم آنکه محمد کی با رقص یا زوجه خود کرد جوابش آنکه اگر صد سال در تفتیش روی آیات این امر قادر نشوی و عجب است که بر صحیح بخاری تهمت می نهی و داد بهتان می دهی آخر انچه بنتبر ی

و قبل ازین ثبت شد که مهادیو در برابر زن خود دستی بر سر و دستی بر سرین میرقصید اینچه
بی شرمیست ظاهر ارادهٔ تو چنان بوده است که چنین بدکاری که مهادیو با زوجه خود رقص
میکرد و بطریق سهو نوشته که محمد با زوجه خود رقص نمود و اگر قصداً نوشتی بگو این تهمت چه تعظیم
چشمی هست و خدای تو زن مهادیو شده در پیش دیو رفته عشوه و ناز کرد این چه بی شرمیست
هذیان سوم آنکه بطریق افترا میگوید که هیچکس بر زنای عایشه گواهی دادند جوابش آنکه
اگر مرادش آنست که ایشان معاینه کرده گواه شدند یعنی ما از کتب اسلام ثابت باید نمود
ورنه دشنامی بیش نخواهد بود و اگر مقصود این است که دشمنی از جملهٔ منافقان تهمت بست و لوسوسه
ابلیسانه دو کس را بر سر تو هم بجا آورد آخر آن همه فریب خوردگان رو بجا آوردند و از وهم
بی اصل خود مدت العمر استغفارها کردند و روزگار در گریه و زاری بسر بردند گوییم که چنین
گواهی در بادهٔ سیتا صد هزاران مردم داده اند بلکه زبان باین حرف کشاده اند که راچند
عجب قلتبانی ست که زنی را باز قبول کرد که راون و همه لشکریان آن تهمتن او را طپانیده واند
و چون او را ادتی در صحرا افگنده بار طلبید ثبت همه بیننده گان اجودهیا که بزنای سیتا گواهی
داده بودند از ملاقات رام پرهیز نمودند و او را زن جلب میگفتند هذیان چهارم آنکه در حق
یعقوب علیه السلام میگوید که بر دختر خال خود فریفته شد و این سخن بروضة الصفا حواله میکند حالانکه
در روضة الصفا همین قدر مذکور است که یعقوب علیه السلام خال خود را پیغام نکاح دختر او داد
و اگر همین پیغام نکاح را شیفتگی و فریفتگی قرار دهند لازم می آید که همه هنود و زنان فریفته مردان
باشند و آن فریفتگی را خدای هنود به پسندد چه خود اعتراف کردی که چون هنود زنی خود را
بر مردی عرضکند و زنا شوهری التماس نماید بر مرد قبول آن واجبست چنانچه در ما سبق
ثبت شده و چه خدائی داری که از جانب عاشق دلال شده معشوق او را باو میرساند
چنانچه خدای هنود شده که شوهر شیفته از خوش شود هذیان پنجم آنکه در حق داود علیه السلام
میگوید که بر زن ... با عاشق شده جواب این بهتان در بیان آمده هذیان ششم آنکه در حق جناب

قصهٔ عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها بتفصیل ... آمده ۱۲

ختمی مآب صلی اللہ علیہ وسلم میگوید کہ عاشق زن زید شد جواب این افترا نیز گذشت
ہذیان ہفتم آنکہ مشایخ دین محمدی در وجد و رقص می آیند جوابش آنکہ اگر در حالت بیہوشی
است مجبور و معذورند و اگر در حال ہوشیاری ست بی شبہ از شرم دورند بالجملہ الزام تمام تواند شد
چہ اسلام روا نمی دارد کہ شخصی خود را در رقص آرد ہذیان ہشتم آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
درحق پسر پسر خواندۂ خود می فرمود کہ این پسر را دوست میدارم و اگر دختر میبود اورا بجامہ و زیور
می آراستم تا مردم رغبت او نمایند و عایشہ نیز کنیزک خود را می آراست تا مردی شوہر او شود
جوابش آنکہ اگر آراستن دختران را برای حصول شوہران معیوب می پنداری ہمہ ہندوان را چرا
بی شرم نمی شماری چہ ہمہ اقوام ہنود دختران را بجامہ و زیور و پیراستن موی سر و غیر آن
آراستہ می دارند و مقصود آن جز این نیست کہ شوہران بدست آرند بلکہ ہندوان علاوہ بر دختران
پسران را نیز آراستہ و پیراستہ میدارند و میکوشند کہ بر مسلمانان عشوہ فروشند و ہندو پسران
عشوہ گر فرق موی سر را برق خرمن زہد گردانند و بدستوانہ در ونشان را برقصانند و بدستیاری
آیینہ آیین تقوی را برہم زنند و بمد و شانہ شان ورع را در خاک فگنند و بگوشوارہ آزادان حلقہ بگوش
نمایند و بکلاہ زرکش کلاہ چار ترک از تارکان دنیا ربایند و خود در مکتب فارسی مدتی بودہ
می دانی کہ ہمین ہندو بچگان بعضی از معلمان را شیوہ غلمان تعلیم دادہ اند و عقدہا ہی خود کشادہ
آخر این ہمہ چقدر بی شرمیست ہذیان نہم آنکہ عایشہ بر شتر سوار شدہ در میان دو لشکر ایستاد
جوابش آنکہ حضرت عایشہ درون ہودج مستور بود و محرمان خود ہمراہ داشت و در میان لشکر
بودن بنا بر ضرورت شرعی بود کہ قصاص قتل عثمان رو نمی نمود و قاتلان جمعی کثیر بودند
پس لشکر کشی باہتمام ام المومنین آسان مینمود بالجملہ این کار بجہت اجرای حکم الہی رو داد ++
اندرمن ۱۲۶ مسلمانان بر ہندوان اعتراض میکنند کہ اگر رام خدا بودی لشکر نکشیدی
جوابش آنکہ اگر خدای اہل اسلام قدرت داشتی محمدیان را امر بجہاد نکردی **بت شکن** اجوبہ
ہنود اعتراض را زنگ ادا نمود تا جواب سہل شود و در حقیقت تقریر اعتراض آنست کہ خداوند

تعالی از روی علم ازلی ظهور هر وجودی را در ازل بر نهجی خاص مقرر و مقدر فرموده است و برای
وقوع آن وقتی معین تعیین نموده و وقتِ ظهور را اراده او نیز باسیجاد آن متعلق می شود مگر بر وفق
همان نهج مقرر که در علم ازلی مقدر بوده است و متصور نیست که بعد تعلق اراده از نهج قرار داده تخلفی
رو دهد یا توقفی رو نماید پس هر که کار او برین نهج نباشد و امری ازین قانون در ذات او محقق
نشود و حالی از احوال او خلاف این دستور الهی افتد خدا نتواند بود حالا در جمیع احوال رامچندر نگریم
که هر یکی از آنها برهمین قانون بوده است یا امری خلاف آن رو نموده دیدیم که را دن سیتا را در زر بود
و رام ندانست که کدام کس برد و کجا برد و با او چه کرد حتی که هر دو برادر کوه و صحرا نوشتند و بهر جانب
گشتند و پیغام سیتا از هر کسی میپرسیدند و هر که سوال میکرد که شما چرا بهر طرف میپوئید و گرا میجوئید
جواب میدادند که محبوبه گم شد و ندانیم که چه شد و بیچارگان بهر سو مینگریستند و از فراق میگریستند
آخر رام از بوزینه التماس نمود که رام سیتا را پیغام سیتا رساند و منتی عظیم نهد و در عوض آن
خون برادر هیمون برگردن خود گیرد آخر همین هیمون دریافت که کجاست و اگر همت او نمی بود
نه جانب مفهوم میگشت و نه غاصب معلوم میشد و همینی را در راماین مفصل تر توان یافت برین تقدیر
علم ازلی کجا و تقدیر لم یزلی کو و تعلق اراده بر نهج قرار داده یعنی چه خود توانی دریافت که اگر
پیغام سیتا در خانه پیرزنی می یافت وقوع واقعه صورتی دیگر میگرفت و نهجی دیگر رو میداد و حاجت
بلشکر نمی افتاد و چون رام خواست که بطریق صلح کاری کشاید اگر درمیان صلح می افتاد
و جانانه بدون حرب و قتال دست می داد نیز محتاج افواج نمیگشت هر آینه جمع افواج بنا بر احتیاج
جلی شده بود نه بر وفق منهاج ازلی حکمت حکمت است و حاجت حاجت بالجمله بسیاری از امور خلاف
قانون مذکور در حال رام موجود است و علم و تقدیر و غیر آن مفقود و چون ثابت شد که کار
مقابله رام بر سبیل عجز و احتیاج است نه بنا بر منهاج جواب اندرمن از کار رفت و تقریر معترضان
صواب افتاد و جهاد بجهت مصلحت عباد بر همان قرار داد است و بر وفق قانون محکم بنیاد
چنانچه تصریح آن در قرآن مجید موجود است پس طریق اعتراض مسدود است آندرمن

کتب غیر مذهبان معتبر نتواند بود چنانکه نزدیک سنیان تالیف شیعیان اعتباری ندارد پس
طعن مشتوایان هنود از کتب معتبرهٔ ایشان باید آورد **بت شکن** اینجا لطیفه چند ست یکی
آنکه مخبر هنود در باب اول گاهی بخبر غیر متواتر و گاهی بشعر شاعر و گاهی با دو نام هنود و گاهی با قول
یهود و گاهی بطامات درویشان و گاهی بحر دبستان تمسک می فرمود و اینجا فرمان میدهد که از
کتب معتبرهٔ هنود نقل باید نمود آخر این چه بی شرمیست دوم آنکه مولفان اسکنده پران و پدم
پران و کارتک مهاتم و غیر آن را میگوید که از مذهب هنود خارج بوده اند حالانکه نزدیک
هندوان مولفان اینها بید بیاس و امثال او بوده اند نمیدانم که از مذهب برهمن خارج اند
یا از مشرب اندرمن سوم آنکه اشلوکی را که مولف تحفة الهند از اسکنده پران نقل کرده است اندرمن
فرو برد و آروغی نکرد حالانکه مشکلترین اعتراضات او همان ست چه مضمون آن اینست
که مهادیو از دیدار جن خشمگین میشود و هر دار از خشم او بدوزخ میرود و ظاهر است که از دیدار خدا
خشمناک نتواند بود الا شیطانی مردود چهارم آنکه بیچاره در جواب باضطراب ها می ورزد و در
چون بید مجنون میلرزد دلیلش آنکه در صفحه ۱۲۸ میگوید که هنود کتب معتبر را از نامعتبر تمیز
کرده اند که چهار بید و مهابهارت و بچتر و مول را این معتبر ست و غیر اینها قابل التفات
نتواند بود و در صفحه ۱۳۳ دم میزند که کتب معتبرهٔ اهل هند چهار بید و هیزده سمرتی و غیر اینها ست
و در صفحه ۱۳۱ میگوید که بشنو پران و هری بنس پران و غیر آن نیز معتبر ست آری دروغگو را
حافظه نمی باشد و طرفه تر آنکه هنگام جواب هر کتابی را که میخواهد اعتبار می بخشد گویا مقصود او آن ست
که این کتاب وقت حاجت جواب معتبر ست و در بقیه اوقات نامعتبر **اندرمن** ۱۳۴ در مذهب
هندوان نکاح بر هشت قسمت و قسم اول بهتر از دوم و دوم بهتر از سوم و همبرین قیاس تا بمچهوری
قسم هشتم منعقد شده و آن چنان ست که مرد و زن بدون اطلاع مادر و پدر برضای یکدیگر تن بنکاح
در دهند و در مهابهارت مذکور ست که مچهوری بخوبی بی بی شدن آراسته گردید و نیز مسطور ست
که پراشر دست آن دختر گرفت و این خبر میدهد از عقدی چه در هنود بحکم بید معمول ست که وقت نکاح

مرد دست زن میگیرد **بت شکن** حیف ست که تفصیل هر هشت قسم نکاح تقریر نمودند و پیدا
که قسم هفتم و هشتم طرفه تر خواهد بود فکر باید کرد که بی بی شدن کجا و بخوبی بی بی آراسته شدن
از کجا چه ازدواج همین قدر پیداست که مجهوری آرایش عروسانه کرد تا پدر اشتر را نظر رسید و ازین قدر
ثابت ست که نکاح را دستِ زن گرفتن لازم ست نه آنکه دست گرفتن را نکاح لازم باشد ورنه
لازم می آید که هر مردی که دستِ دختر هند و گیرد نکاح او انعقاد پذیرد و ازین همه قطع نظر
حریف بروایتِ شریف که در آدی پرب مهابهارت مسطورست عدم عقد را ثابت خواهد فرمود
و آن این ست که ملاح دختر خود مجهوری را با راجه سنتن عقد بست چه اگر نکاح پدر اشتر منعقد
می بود عقد دیگر چگونه [illegible] می نمود بالجمله بیدبیاس شرافت کماهی دارد و اصل اوصاف تر
از آب ست وه چه جامع کتاب ست **اندرمن** ۱۳۶ در شریعت هنود عمل نیوگ روا ست
بت شکن نتایج این عمل خوش محل گذشت **اندرمن** ۱۳۷ یوسف را نیز بگو که زنا کم
بود چه با مالکه خود عقد بست **بت شکن** وه چه استدلالی صورت بست آهی بادان در شریعت الهی
کمترین مسلمانی مملوک نتواند شد تا به پیغمبران چه رسد و جبر چیزی دیگر ست **اندرمن** در شریعت
محمدی نکاح مالک با کنیزک خود حرام و جماع با وی حلال ست **بت شکن** چه جای اشکال ست
زیرا که ملکِ کنیز از ملکِ نکاح قوی تر ست چه نکاح تملک تمتع ست و بس و در کنیز ملکِ
ذات موجود ست از نکاح چه سود چه هرچه از مملوک ست از آن مالک ست چنانچه اندرمن نیز
اقرار دارد و در عمل نیوگ زن فرزند طلب منکوحه ست و نه مملوکه **اندرمن** شراب در زمانی
حلال بوده ست **بت شکن** شراب قبیح ذاتی نیست پس حل و حرمت آن تغیر پذیر ست بخلاف
زنا که قبح آن ذاتی ست ولهذا در جمیع ادیان صحیحه و باطله نامشروع ست و همیشه ممنوع **اندرمن**
مشتری را روا ست که سر و روی و سینه و ساق کنیز مس کند اگرچه از شهوت ایمن نباشد
بت شکن در کتب معتبره اهل اسلام مثل هدایه و خانیه و جامع صغیر و مبتغی و منتقی و غیرآنها
مسطورست که مس کنیز وقت شرا محظور ست ازین قطع نظر الحکم بنا بر ضرورت ست چه اگر

مشتری بی تحقیق نیز جای آنست که بعد شر پشیمانی برد و فریب خورد و از هندوان سوال
می رود که آیا زنان ایشان گاهی بیمار یا زخمدار نمی شوند و دست طبیب و جراح بر اعضای نهانی
نمی رسد آیا حاجت فصد و مرهم گاهی نمی افتد و حکیم نبض آنها نمی گیرد و آیا هندو زنی که از دست
ظالمی زخمی بر اعضا داشته باشد پیش حاکمی نمی رود زهی عقل سلیم که از حاکم و جراح و حکیم هیچ خبر
نداری ضرورت را بی وجه میشماری **اندرمن** جماعی که بشبهه ملک باشد نزدیک مسلمانان
زنا نیست **بت شکن** در شریعت حق جائی مذکور نیست که این جماع حرام نیست غایة الامر اینکه
حد زنا که سنگسار کردن و تجلید بکار بردن ست جاری نمیشود چه آنچه رو نمود قصداً نبود جالا
از هندوان می پرسم که اگر زن هندوی اتفاقاً شب جائی رفته باشد و زنی دیگر جای او خفته و شوهر زن
غائبانه بجا آید و بشبهه زوجه خود با زن حاضره مباشرت نماید حکم خدای تو چیست آیا آن مرد را
بی قصور حد خواهی زد **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر شخصی با مادر یا خواهر از روی نادانی و
بی علمی عقد کرده مباشرت نماید حد و می لازم نیاید **بت شکن** امام نمیگوید که حد نیست بلکه
چنین میفرماید که حد نیست و منشاء این حکم آن بود که در دین اسلام حد زنا خیلی سخت و صعب ست
که موجب هلاک میشود و در ایام امام مجوسیان نیز در ربقه اسلام می آمدند و در دین قدیم ایشان
مناکحت با مادر و خواهر و دختر جایز بود و پیداست که مرد نومسلم عالم نمیباشد خصوصاً در ابتدای
ظهور اسلام که شیوع احکام در جمیع امصار و قری نبود لاجرم از بعض نومسلمان نادان بگمان
جواز این عقد اتفاق افتاد پس امام انام حکم داد که این مردم نادان را هلاک نباید کرد و تعلیم
و تفهیم باید نمود **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر زید دعوی کند بدروغ که زینب مثلاً زن منست
و قاضی بنابر گواهی شهود حکم کند زن بر وی حلال خواهد بود ظاهراً و باطناً **بت شکن** سر این
حکم آن ست که چون دو گواه معتبر گواهی دادند حاکم بضرورت حکم خواهد کرد که این زن زوجه او ست
پس همین حکم عقد صحیح خواهد بود چنانکه پدر دختر خود را با مردی عقد می بندد حکم قاضی همچنان خواهد بود
و لهذا امام انام میفرماید که حکم من وقتی ست که همه شروط نکاح وقت حکم قاضی موجود باشد

مثل گواهان و کفارت وجز آن و معهذا قول امام را ترجیح نداده اند و بنیاد فتوی بر قول آن مجتهدان نهاده اند ازین همه قطع نظر اندرمن بیش ازین ثابت نتواند کرد که گاهی از بعض علمای اسلام خطائی در فهم واقع میشود نه آنکه امام جمیع اقوام با وجود مرتبهٔ وحی و الهام قصداً زنا کند چنانکه جامع چهار بید شرهی بید بیاس بازنان برادر خود دا ذ زنا داد و اهل اسلام خود اعتراف دارند که گاهی در قیاس مجتهد خطا واقع میشود بلکه امام ابوحنیفه در چند مسئله اقرار فرموده است که رای من بر سر خطا بود **اندرمن** و نیز گفته است که کون و ذکر ناشسته اگر وضو کند نماز او روا است **بت شکن** جواز نماز دیگر ست و طهارت شی دیگر مثلا مردی که سلس البول داشته باشد حکم او آن ست که وضو کرده نماز گزارد گو قطرهای بول بیرون شود با این همه نتوان گفت که بول او پاک ست و عجب ست که اندرمن چنین اعتراض کرد که مسلمانان صبح تا شام روزه میدارند و عبادت میشمارند حالانکه درین اثنا بارها بول و غائط میکنند ندانم که این وهم تو چیست + برین عقل و دانش باید گریست + **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر زید گندم عمرو را غصب کرده با گندم خود خلط نموده آرد سازد ملک او میشود **بت شکن** آمیختن گندم غیر با گندم خود بطریق غصب نزدیک امام گناه کبیره ست اما بعد از وقوع این گناه تمیز نتوان کرد لاجرم حکم فرمود که حالا مجموع ملک غاصب خواهد بود و عوض آن بر غاصب واجب باید فرمود و گناهی که از وی سر زد باقی ست حالا از هندوان میپرسیم که اگر شخصی مشتی از آرد غیر با صد من آرد خود بیامیزد بانی شاستر چه چاره انگیزد آیا همه آرد را بغیر خواهد داد یا تیغ بی دریغ بر سر غاصب خواهد نهاد یا آرد را به برهمنی خواهد بخشید یا در رود گنگ خواهد فگند **اندرمن** هرگاه بر زید چهار گواه بزنا گواهی دهند اگر تصدیق کند ایشان را حد از وی ساقط گردد و اگر تکذیب کند حد بر وی لازم آید **بت شکن** نمیدانم که این اعجوبه چیست و از کجاست **اندرمن** ابوحنیفه گفته است که اگر کسی لواطت کند بر وی حد نیست **بت شکن** امام همین گفت که حد نیست و نگفت که بد نیست و تعزیرش حواله برای حاکم ست اگر او را بکشد

روا است و اگر از نام افگند بجا است و لهذا بعضی از لوطیان را از نام ملبد افگنده بیح حیات
اظهار کرده اند و عجب است از ابلهی که اصطلاح فقه نمیدانند و سخن از فروع میرانند **اندر من** اگر
قاضی بستدن رشوت فاسق شود معزول گردد **بت شکن** زهی ملامت که دعوی فقاهت
داری و خود را واقف می‌پنداری آنچه دان معنی مسئله آن است که قاضی اگرچه وقت ارتکاب
سخت گنهگار است اما بمجرد این امر معزول نمیشود بلکه عزل او در دست سلطان است پس باید که
بادشاه تحقیق نموده قاضی را معزول گرداند **اندر من** نزدیک امام زفر و مالک متعه روا است
بت شکن این سخن خطا است چه معنی قول امام زفر آن است که بلفظ تعیین مدت نکاح لغو نمیشود
گویا که آن لفظ گفته نبود و برین تقدیر نکاح دائم ظهور خواهد نمود نه آنکه متعه را مقرر فرموده و نسبت
تجویز متعه با امام مالک غلط است که از روی ناواقفی از صاحب هدایه سرزده و در کتب معتبره
مثل فتح القدیر و غیر آن مذکور است که نسبة الجواز الی مالک کما وقع فی الهدایة غلط پس غایت
طعن اندر من بیش ازین نباشد که گاهی بعضی از علمای متاخرین از روی ناواقفی در غلطی افتند
و این خود عجب نتواند بود **اندر من** بر زنای دار الحرب حد واجب نمیشود **بت شکن** معنی
مسئله آن است که اگر مردی در دار الحرب زنا کند گرفتار گناه کبیره میشود اما اگر بعد ازین گناه
بملک اسلام رسد بادشاه اسلام را نمیرسد که او را بگناهی که در قلمرو غیر کرده است هلاک گرداند
چه قضیه زمین بر سر زمین است **اندر من** در شریعت احمدی بزنای شیعه حد و تعزیر
نمی‌رود **بت شکن** صحیح مسئله آن است که زن گناهگار نمیشود یا پرده حائل و زائل نمیگردد بلکه
مراد آن است آن زن از آن شوهر رسیده نتوان گفت زیرا که زانی شوهر نتواند بود آری در دین
هنود شوهر رسیده است زیرا که نزدیک بانی بید زنا نیز قسمی از نکاح است و لهذا اجماع بدا
زنازاده دنی فرهنید **اندر من** در شریعت محمدی نظر و مس در روی و سینه و ساق و بازوی
مادر و خواهر و دختر روا است **بت شکن** آری در اوقات ضرورت جایز است که مثلا پسر
بازوی مادر گرفته بر اسپ سوار کند یا از اسپ فرود آرد یا در کشتی نشاند یا بیرون آرد و مراد این حکم

آن است که اهل اسلام حلال زاده می‌باشند و پاکزادگی اقتضای آن دارد که در دل ایشان
خیال شهوت رانی با مادر و خواهر و دختر نگذرد و هندو را البته جایز نتواند بود که دست
و بازوی مادر و خواهر گیرد زیرا که در آباء و امهات او زناکاری همواره مروج و معمول بوده است
و نسل طرفه بظهور آمده و پیداست که نزدیک حرامزاده مادر و خواهر و زن بیگانه یکیست هیچ
فرقی نیست از اینجاست که در دورهٔ سنجگ نیز مادران و خواهران هنود از پسران و برادران
ایمن نبوده اند و هند شترانجواران مستانه در خویش و بیگانه فرقی نمیکردند و روزگار مثل
دیگر جانوران بسر می آوردند میخواستم که اینجا احوال و احکام سنجگ هنود را بنگارم اما در نگر
اختصار رم بالجمله بر هندو زادگان لازم است که اگرچه در حالت سفر حاجت شدید افتد
دست و بازوی مادران خود نگیرند و گرنه اصل ناپاک تقاضای خود خواهد کرد **اندرمن**
فرقهٔ شیعه گویند که هر که محبت علی دارد اگرچه با مادر خود همیشه زنا کند هیچ باک نیست **بت شکن**
زهی شرم هندوانه که جواب مولف تحفه مینگارد و روایت از شیعه می آرد و طرفه تر آنکه هیچکس
از شیعیان این سخن نگفته است **اندرمن** بقول امام شافعی خوردن بچه مرده که از شکم
جانور مرده بر آید رواست **بت شکن** بگو این افترا از کجاست **اندرمن** اگر کسی
با چارپایه جماع کند بغیر انزال غسل واجب نشود **بت شکن** سبب این حکم آنست که در
دین احمدی موجب اغتسال انزال است نه ادخال و در مباشرت زن نیز همین سبب
مرعی است اما چون غایت رغبت و لذت آنجا موجود است غالب آنست که خروج منی هر چند
متصور شود و بسیار کم است که کار انزال بدیر کشد پس مجرد دخول نطفه خروج خواهد بود لاجرم
مناسب چنان نمود که امر اکثری را حکم کلی بخشند و این چنان ماند که در سفر تخفیف نماز در
بسبب کثرت صعوبت و مشقت سفر گشت اگرچه گاهی غریبی می‌باشد که کربتی رو نمی دهد بلکه
سفر عین ظفر می نماید اما شاذ است و چون بغایت کم است کالعدم است بالجمله سبب غسل انزال است
نه ادخال ولهذا در صورت احتلام اگرچه دخول یاد داشته باشد بغیر وجود تری غسل لازم

نشاید واگر تری بر بدن بیند غسل واجب است اگرچه خواب یاد نباشد و در حدیث صحیح صریح آمده است
که الماء من الماء یعنی این آب بسبب آن آب است واین اغتسال بسبب آن انزال ست اگر گوئی که معقول
آن ست که سبب غسل دخول باشد نه خروج گوئیم مقتضای عقل آنست که خروج معتبر شود زیراکه
غسل عبارتست از شستن تمام بدن پس باید که سبب آن نیز عموم بدن داشته باشد وآن متحقق
نیست مگر در خروج چه برهان ثابت ست که خروج اجزای منی از جمیع اعضا میباشد ولهذا البته چشم
می بینی که در چشم و بینی وجز آن پیدا میآید چون خروج اجزا از جمیع اعضا متحقق است شستن جمیع اعضا لازم شد و دخول
دیدنیات و خفی نیست چه سبب باید که سبب بود دخول جمیع اعضا محقق نیست غالبا چنین خواهند فرمود که هندوان
سر تا قدم درون میروند پس شست وشوی جمیع اعضا لازم گشت **اندر من** زنا ثابت نشود
مگر بچهار گواه حالانکه معروف نیست که زانی چهار مرد را گواه گرداند که در فلان مکان و فلان زمان
با فلان زن زنا میکنم بلکه زناکار فعل خود را بغایت مخفی میدارد که مبادا پرده از روی کار برخیزد
وانگشت نمای فضیح و شریف گردد **بت شکن** دفع این اشکال از کجا توان آورد و ناچار
بناء بعین مقوله اندر من باید برد که معروف نیست که زانی بروجهی زنا کند که کسی به بیند بلکه طریق
آن این است که در مکانی در و روزن بسته از آمد شد اغیار امین نشسته بکار خود می پردازد پس که
گواهی دهد که من فعل او را بچشم دیدم کذابی و بهتان طرازی مینماید و سخن او اعتبار را نشاید چه
حرف او از عقل فرسنگها دورست آری اگر قول او در امدهای بسیار رسد یقین تواند بود ازینجا
توان دریافت که بانی بید عجب دانائی بوده است که واقعه مستبعد را بکمترین دلیلی ثابت ننماید
و باندک شهادتی یقین میداند وانچه کثیر الوقوع و نامستبعد شد بجهت اثبات آن دلایل بسیار
میخواهد چه تیقن آن نزد یک دمی خیلی مشکل ست **مصرع** مگر بود دش زهندستان نمونه + که باشد کار
هندو واژگونه + واگر گویند که بعید نخواهد اگر توان دید که مردی و زنی باهم دیگر میخندند یا بذله میگویند
یا باشارتی یکدیگر را بشارتی میدهند یا در خلوتی می نشینند و بوسه چند می چینند گوئیم اهل اسلام اینها را
دواعی زنا مینامند و عین زنا نمیدانند و سزای آن نیز داده میشود اما نام آن سزا دیگرست

که تعزیر باشد و فرق درمیان حد و تعزیر آن ست که حد حدی معین دارد و تعزیر را حدی
مقرر نیست بلکه اندازهٔ آن حواله بحاکم ست پس نتوان گفت که مسلمانان امثال این امور را
جایز میدارند یا لایق سزا نمی شمارند و غایت احتیاط در حد زدن آن ست که تخریب بنیان
انسان ست و هر که انسان را بمجرد شبهتی هلاک کند سخت نادان ست اگرچه معبود هندوان باشد
و نشاید که هنود زنا را با دنی شهادتی ازان جهت ثابت نمایند که هیچ ضرری و عقوبتی ندارد
و نیز اگر زن ناکتخدا ابستن خواهد گفت که گندهرپ بیاه کرده ام و اگر شوهر دارست خواهد فرمود
که شوهر او بر جماع قادر نبود و زن را میل فرزند افزود و بیوه خود بیوه محتاج ترست بالجمله
ثبوت زنا اصلا ممکن نیست و این عجب قانونی نهاده اند تا ننگ و ناموس گاهی مختل نشود
و شرافت از دست نرود

اندرمن

عجب تر آنکه هیچکس گواهی دادند که صفوان با عایشه رض
زنا کرد و باز ثابت نشد و محمد آیتی وارد ساخت که ازان عصمت عایشه ظاهر شود و اگر
محمد را در عصمت او ترددی نبود از عایشه چرا ملول شد و این همه از کتب اسلام و
نقل کرده ام

بت شکن

اینجا هذیان و بهتان آهرمن فقیر را بران داشت که بدرک تفصیلی
بکار برم آنچه میگوید که نقل من بی کم و کاست ست راست ست [illegible] عبارات کتب اسلام
چیزی کم نکرده است بلکه زیادتهای خود بکار برده است و [illegible] انگفت که بی کم و بیش نقل
نکردم ای بهتان سرای هرزه درای درکدامین کتاب مذکورست که هیچکس بر زنای عایشه
گواهی دادند لعنت بر مفتری حقیقت حال در کتب اسلام برین منوال مسطور ست که در سفری
عایشه صدیقه رض آخر شب از خیمه گاه نبی بیرون شده برای تقاضای بشری بصحرا رفت
و در زمینی پست نشست اتفاقا چیزی از زیور آنجا بیفتاد و صدیقه را آگاهی دست نداد چون
بازگشته نزدیک خیمه رسید بیادش آمده بازگشته در تیرگی شب تلاش میکرد تا کار بدیر کشید
درین اثنا قافله کوچ کرد آنگاه زیور خود را یافته چون با وتاق رسید از قافله اثری ندید
سخت غمناک شد اتفاقا صفوان که مسلمانی کامل بود آنجا رسید عایشه صدیقه فرمود

که ای فرزند تا بمدینه همراه من باش و مرکب بمن ده صدیقه صفوان را همراه گرفته بمدینه رسید
قضارا عبدالله بن ابی سلول که منافق بود و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بارها دشمنی می کرده است
صفوان را با صدیقه دیده بارفیقان خود گفت که گمان دارم که از عایشه کاری سرزده
باشد الغرض از روی تلبیس ابلیسانه دو سه کس را بدگمان کرد چون سخن بر زبانها افتاد بگوش مبارک
نبوی نیز رسید و ترددی در خاطر شریف پیدا شد وطبع همایون از صدیقه ملول گشت عایشه
صدیقه بخانه پدر رفته خیال خواب وخور از سرش بدر رفته نزدیک شد بآنکه از غایت حزن
جان دهد آخر کار ایزد علام به پیغمبر خود از حال واقعی اعلام داد حسان ومثال او سخت
پشیمان شدند که حرف بی تحقیق چرا گفتیم وتلبیس منافق از جا چرا رفتیم بعد از آن تا آخر عمر گریها
می کردند و رو باستغفار می آوردند معاذ الله کجا شهادت وکجا تهمت اگر نقل مطابق
اصل صحیح است چنین میبایست گفت که منافقی چهار کس دیگر را متوهم کرده عداوت را بررو
کار آورد واگر دعوی او آن است که در کتب اسلام چنان مرقوم است که چهار کس زنا یا دو ادعی
را بچشم دیده شهادت دادند از کتب معتبر یا نا معتبر نشان باید داد حالا الفحوا الذی اندرین
در باب آنکه لم میرود آ ای بی چشم دو دیده در کتب معتبره هنوز ندیده که راون سیتا را دیده
وقت گمان کسی حاضر بود عشق او در دل داشت آخر سیتا از صبر شست و حیله می جست
وبا وجود آنکه لچمن گرد سیتا خطی کشیده تاکید اکید نموده که زنهار از دائره بیرون نروی وبا این
تاکید شدید چون راون رسید دائره بیرون رفت راون مراد خود یافت وجانان چون
جان در بغل بلنکا شتافت و در اثنای راه با جدجنگ کرگس در زخمهای استخوان رس مشغول
بگذاشت ومدتی مدید در باغ وراغ همراه خود داشت وبعد از آن هر چند فتنه انگیزیها
وخون ریزیها بوقوع آمد و همه خاندان او و سرسامان او برهم و درهم شد بمجموع مصیبتها
آسان پنداشت وجانانه را نگذاشت شعر آنکس که ترا گزید جان را چه کند * فرزند وعیال
وخانمان را چه کند * آنی داند با این همه شور دیده سری گمان می بری که سیتا بری بود در آن

هیچ سری نداشت و میگوئی که هیچ بی اندامی نکرد ظاهر امراد تو آن باشد که هرچه بود با اندام بود
بی اندامی تصور نباید نمود آیا نمی فهمی که هنومان قبل از قتل او پیش چشم و خدم راون غالب
پیش سیتا رسید اگر دل او را با رام شوهر رسید و از صحبت راون بی آرام شمرد بتحقیق دلارام را
بخدمت رام میبرد و بملازمت همون میرسانید و بعد قتل راون شنیده که او را بدست آورده
در بیابان هولناک افگنده باز طلب داشت اگر خدای تو تشنگی در دل نداشت محبوبه خود را در صحرا جدا
گذاشت و اگر تاب مهجوری نمی آورد چرا باز طلب میکرد و می پرسیم که چون هنگام ربودن راون
هیچکس حاضر نبود چگونه دانستی که سیتا میلی نکرد و راون بجبر برد آخر باختیار خود و از خط فرمان
بیرون رفتن چه بود و اگر گوئی که رامچندر خبر داد گوئیم آن بیچاره خود خبر نبود که کدام کس در ربود
چه کرد و کجا برد و نیز مسلمان بپاس خاطر تو خواهد گفت که رام تاب جدائی نیاورد لاجرم برای
رفع عار خبری از غیب وارد کرد در ماده سیتا جای قلم فراخ ست اما همین قدر بس ای گستاخ

اندر من ۵۱۴ نکاح پاندوان از جهت نفرین مهادیو بود و بی اختیار رو نمود **بت شکن**
نوا ند سیگانه این مقام در وسیله اولی ثبت افتاده و باعاده توان نهاد اما اینجا اینقدر سوال
میرود که آیا خدای هنود دست بر عضو پاندو نهاده زور میکرد و آیا آنچه در بید مذکور ست که او هم بجز
حرکت داده روان میسازد کنایه از همین کار ست یا اشارتی به بشارتی دیگر ست **اندر من**
حال پاندوان مثل حال صنعان نام ولی که عاشق دختر ترسا شده از اسلام در گذشت و بدعای
غوث اعظم کارش چنین تباه گشت و همچنین بلعم باعور بدعای یوشع بی ایمان شد و موسی بدعای
بلعم چهل سال در بیابان حیران ماند **بت شکن** این حرف نبم را دخنه می آرد بوجهی چند یکی آنکه
صنعا که نام بلد ست اینها نابلد نام ولی شمرده دوم آنکه حکایت شیخ صنعان در قرآن مسطور ست
و نه در حدیث مذکور و نه از اصحاب منقول و نه باجماع علما مقبول و نه ثبوت اعتقاد باینها در اولیا
معمول و نه نفرین غوث اعظم متواتر و نه اجابت آن ظاهر و نه بی ایمان شدن بلعم بدعای یوشع
مروی و نه حیران شدن موسی بدعای بلعم ثابت سوم آنکه اگر فرض کرده شود که نفرین غوث اعظم

ثابت ست واجابتِ آن محقق یعنی آن چنین نتواند بود که خداوند تعالی شیخ صنعا را به نفس او پیرو
در تایید خود بکار نبرد و در آن اوان شیخ بخواهش خود کرد آنچه کرد نه آنکه او در مجبور نمود و اختیارش
در ربود و علی هذا القیاس **اندرمن** اکثر فقهای محمدیه متعه دوری جایز داشته اند و شیعیان
در ثواب متعه روایتها نگاشته **بت شکن** اینجا طرفه تماشائی جلوه میکند که اندرمن خود اعتراف
می نماید که ابلهی و کج بحثی بیش نیست شرح این مقال آنکه در عنوان این باب نوشته است که مولف
تحفة الهند را جواب میدهم و اینجا در مقابله او روایات مخالفان او می آرد و موجب الزام
می شمارد و در صفحه صد و سی و سوم خود میگوید که هر که بروایات مخالفان مذهب مخاطب پردازد
ابله و ساده لوح و کج بحث ست حاصل اینهمه آنکه اندرمن ابله و ساده لوح و کج بحث ست و بس
شعر بت شکن گردن سرکش زده * طعن او بر سر او خوش زده * و طرفه تر آنکه دعوی جناب
می کند که اکثر فقهای محمدیه متعه دوری را جایز میدارند و دلیلش چنین اقامت می نماید
که نزد شیعه رواست و خود در قلم آورده است که محمدیان هفتاد و سه فرقه اند اما کار سهل است
که یکطرف هفتاد و دو فرقه بیش نیست و ازین نیز عجب تر آنکه نزدیک جمیع فقهای شیعه
نیز متعه دوری جایز نیست بلکه طایفه کمتر از ایشان بجواز آن رفته اند و باید دانست که شیعیان
نیز اعتراف دارند بانکه متعه مستمره از جناب مقدس نبوی بتواتر ثابت نیست و لهذا اهل
انکار را از جهت تحریم این کار تکفیر نکرده اند پس روایات منقوله را ضعیف یا مطعون می شمارند
اندرمن متعه جایز در ایشان هم موقت * سلامم باد بر علمای امت * **بت شکن**
طرفه شعری ز طبع تیز تو زاد * جان بابای تو فدای تو باد * حذف ها و سکون عین روا ست
فتح تا و سکون لام بجاست * شیعیان را طریق متعه پسند * تو بلفظ متع شده خرسند *
این متع از علم روا گردد * که ز علما روایتش سر زد * **اندرمن** در متعه قباحتی ست که
اگر مردی بسفر رود و در هر منزلی متعه جدید کند و در هر متعه نطفه در رحم زنی قرار گیرد و از بعض
آنها دختران زایند و بعد مدتی مدید باز عبور کند با آن دختر نکاح یا متعه بظهور خواهد آمد *

بت شکن نزدیک ہنود تبدیل قوالب مقرر و معہود ست برین تقدیر قباحتی پیداست کہ اگر مادر ہندوی یا جدۂ او بمیرد و باز صورت دختری گیرد و نکاح آن ہندو با آن دختر کہ در واقع مادر اوست انعقاد پذیرد ہر آینہ شوہر مادر خود خواہد بود ۔۹ از پسر خواست مادر ہندو + آن مذاقی کہ داشت شوہر او + کام جان چون دران لباس ندید + در لباس دگر عیان گردید + تا ز فرزند کامیاب شود + روح او خوش ز فتح باب شود + شد ز فرزند خویشتن خورسند + لذتی یافت زان سعادتمند + دمبدم گر شود لباس بدل + شخص صاحب لباس را چہ خلل + اندرمن ۴۹ البعضی میگویند کہ پانڈوان بالقای ربانی برای ازای ذمۂ خود ہرکی در نوبت خویش درویدی را در آتش میسوخت و باز زندہ میکرد درینصورت فرق ہر دو کالبد درویدی ظاہرست بت شکن تماشای قول ابن البعض در وسیلہ اولی کردۂ اندرمن ہندوان بتناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میکنند بت شکن مسلمانان نفی تناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میفرمایند اندرمن ۱۵۰ - بندۂ نیست کہ امکان گناہ درخود نداشتہ باشد و درین اہل اسلام را نیز انکار نیست بت شکن بندگان بسیار اند کہ صدور گناہ از ایشان ممکن نیست چنانچہ فرشتگان کہ از ہمہ مخلوقات افزون تر اند و چنانچہ پیغمبران کہ وجود گناہ در ذوات ایشان نیز محال ست بالجملہ اہل اسلام انکار دارند و عقیدۂ اندرمن را سفاہت میشمارند اندرمن برسپت دیوتا دربارۂ معافی گناہ خود ہزاران ہزار سال بعبادت پرداخت بت شکن بر تقدیری کہ برای کفارۂ یک گناہ عبادت کرورہا سالہ باید تا نجات بدست آید وای بر ہندوان این زمانہ کہ گناہان بسیار دارند و نیز اگر مسلم باشد کہ چندین عبادتہا از برسپت بوجود آمد باز قابل آن نتواند بود کہ مرشد جمیع دیوتایان شود چہ باز گرفتار ہمان گناہ خواہد بود زیرا کہ گناہ سابق نیز درعین ہمین منصب کردہ ست اندرمن آدم اطاعت شیطان کرد بت شکن آدم سہو و نسیان کرد و اگر اطاعت شیطان روا میداشت بمجرد حکم او دانۂ گندم میخورد و تفصیل

این امر گذشت **اندرمن** ۱۵۱ انظیر این مطلب قصه عزازیل ست که بمرتبه تعلیم فرشتگان رسیده بود **بت شکن** در عقیده مسلمانان رتبه تعلیم فرشتگان برای شیطان محقق نیست **اندرمن** بعید خواندن طفل در شکم مادر مستبعد نیست چه عیسی نیز در شکم مادر تکلم میکرد **بت شکن** تکلم مسیح در شکم مریم بکدام دلیل محکم ثابت ست قرآن و حدیث خود ازین امر ساکت ست و اگر مسلم داریم نظیر سنه و بچه نتواند بود چه حضرت مسیح از همه گناهان پاک بود و سنه و بچه را میدانی که چه قدر گناهگار و بی ادب بود که مرشد دیوتایان را از دخول معقول منع نمود و ابواب عقوبت بر خود کشود **اندرمن** ۱۵۱ هاروت و ماروت بعد از خوردن شراب دعا کردند که مکافات ایشان در دنیا باشد قبول افتاد و زهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت و شیطان بعد عصیان دعا کرد که تا قیامت مهلت یابد مستجاب شد پس میتوان گفت که سبحان الله در عین حالت فسق چگونه دعا مقبول نشد **بت شکن** قصه هاروت و ماروت صحت ندارد و بر تقدیر تسلیم کار عجیب نمیکشاید چه نزدیک راویان این قصه بعد وجود گناه ایشان را خدای تعالی مخیر گردانید در اختیار عذاب دنیا و عقبی عقاب دنیوی را اختیار نمودند دعا کجا بود و اجابت از کجا رو نمود و اگر دعا نیز مفروض شود در عین حالت گناه نخواهد بود بخلاف مرشد دیوتایان که بزبان دعا و بعضو زنا میکرد و رفتن زهره نیز در حالت وقوع زنا نبود روایت ست که بعد از توبه و استغفار و کفاره گناه خود در دو دین رفتن او بآسمان عین عقوبت بود زیرا که مسخ شدن صورت انسان عین زوال ست نه کمال چه تقویم انسان بهترین قوالب ست و از کجا دانستی که دعای شیطان وقت ترک سجود بود تا نظیر سبیت درست توان نمود نیز در قرآن همین قدر مذکور ست که چون شیطان مهلت خواست خدای تعالی فرمود که تو از جمله آن کسانی که تا وقت معین مهلت دارند تحصیل که معنی آن باشد حاجت دعا نیست چه تقدیر یا همین بوده ست که تو از جمله مهلت یافتگان باشی و لهذا علمای اسلام اختلاف دارند درین که دعای کفار قبول می افتد یا نی **اندرمن** ۱۵۲

زناهی اندر دیوتا با اهلیا از مهابهارت ثابت نیست **بت شکن** از مهابهارت بوجه
اتم ثابت ست چنانچه گذشت وخود بعد ازین اعتراف نموده است که اندر دیوتا از نا
گردانا کفار ه نیز بجا آورد **اندرمن** از گناهی عظیم که اندر دیوتا کند نقصانی بملت
بید و شاستر عاید نگردد **بت شکن** بملت بید و شاستر نقصانی عظیم میرسد زیرا که
چنین رند لاابالی را بهشت والی گردانیدن کار حکیم قدوس نتواند بود وبید خبر میدهد
که او برین عهدهٔ جلیله تقرر داشت **اندرمن** بگناهان هاروت و ماروت و عزازیل
و آدم و یونس و داود دغیره هم مذهب اسلام چرا معیوب نشود **بت شکن** حال قصهٔ
هاروت و ماروت بارها ثبت شد که از قرآن وحدیث ثابت نیست پس خللی در دین اسلام
متصور نخواهد بود واگر بالفرض محقق میشد نیز نقصانی رو نمیداد چه هاروت و ماروت
بر منصبی جلیل تقرر نداشتند بخلاف اندر دیوتا وجواب اعتراض شیطان آنکه ابلیس معلم الملکوت
گاهی نبوده و در ین باب روایتی ورود نفرموده وجواب مطاعن پیغمبران بتفصیل گذشت
وعصمت ایشان محقق گشت الله الله هندوان چه ضلالت کیش اند که عیوب اوتاران
و دیوتایان خود را نمی اندیشند و بر پیغمبران تهمت می بندند ویاوه گوئی می پسندند + بیت
بیخبری چند ز خود بی خبر + عیب پسندند بر غم هنر + **اندرمن** ۱۵۳ علمای سیر آورده اند
که عبد الله بن عمر شراب خورده زنا کرده وقت حد زدن بمرد و حد او از دست پدر او
عمر بود **بت شکن** عجب است از هندوی نادان که با وجود هیچدانی در بحث سیر دود واز غایت
بی حیائی منفعل نمیشود و هر جا هرچه میخواهد بکتب سیر حواله میکند وطرفه تر آنکه در روی اهل
اسلام میگوید که هیچکس از مسلمانان انکار این کار نمیکند این همان مثلست که دروغگویم بر
روی تو ای جاهل مطلق از جمیع کتب سیر محقق است که عبد الله بن عمر بعد وفات پدر دیرگاهی
مدید زنده بود وجنگهای بسیار نمود روضة الصفا که اکثر اخبار از ان نقل میکنی ناطق است
بآنکه عبد الله بن عمر در عهد خلیفهٔ چهارم وفات یافت قطع نظر از بحث دانی در علم تواریخ

نیز دخلی تمام داری **اندرزمن** ۱۵ باید دانست که اندر دیوتا بکفارهٔ گناه هزاران
هزار سال ریاضت پرداخت تا شری بشنو بروی ظاهر شده هزار فروج او را بهزار چشم مبدل
ساخت و حال چندر را نیز همچنین بود و خدای تعالی بنابر عدل خویش بعد سزای واقعی باز
بر عهدهٔ خویش مقرر ننمود و نشان گناه بالکل محو نکرد تا دیگران دیده تهدید پذیرند و عبرت
گیرند که ایشان باین چنین سزای واقعی رسیدند و باز نشان فعل زشت خود نمایان دارند
بخلاف خدای مسلمانان که هاروت و ماروت را هنوز در چاه محبوس دارد و عین تعصب است
که ایشان را سزا داد و کار دیگران بروز نامعین انداخت و هیچ بر بی خبریش برهان قاطع است
زیرا که بادشاه که کار امروز بفردا انداز داو بیشک بیخبر و نارعیت پرورست حاکم را
باید که اگر در نیم شب واقعه روی دهد از حالش کماینبغی خبر گیرد و گرنه هیچ عاقل او را سزاوار
بادشاهی نخواهد دانست و کارپردازان خدای محمدیان نیز بلهو لعب رفته اند چنانچه خازنان
بهشت از دخول شیطان در بهشت خبردار نشدند و زیری چنین شهریاری چنان شهوت
پرستی آدم ثابتست که در بهشت بر حوا فریفته شد **ششم** اینجا نیز وجوه تماشای
عجیبه میشود بسیارست نبذی بیان میشود و باقی بما سبق و فهم محقق حوالت میرود یکی
آنکه قبل ازین انکار ایکار داشت و اینجا خود را باقرار گماشت زهی اضطراب و خیلی پیچ
دوم آنکه معبود خود را از جهت ابقای داغ گناه چشمان عذرخواه باوجود کفارهٔ واقعی
در جهت کرورها ساله عادل میگرداند و تنبیه دیگران را عذر مقبول میداند زهی عذر بدتر
از گناه و خیلی جای قاه قاه آمیغیه باوجود سزای واقعی و حصول طهارت کماهی بند داغ
ابدی گرفتار داشتن کار کیست و فضیحت سروران برعایت دیگران اختیار نمودن
از حیثیت سوم قصهٔ هاروت و ماروت را که اصلی صحیح ندارد در هرجا تکیهٔ کلام و موجب الزام
میگردانند طرفه آنکه عذاب مختصر دنیوی را عذاب ابدی میپندارد و سزای کرورها ساله
اندر را خیلی مختصر میشمارد و داغ ابدی را سهل می انگارد در اقرارات گذشت که اندر

صورت با زبزناهای نامعدود گرفتار بود و پیداست که چون در عوض یک ناسزای کرورها
ساله مقررست عقوبت زناهای بیحد چقدر خواهد بود پس نزدیک عقلا محقق ست که در عهد نیز
اندر دیوتا معذب خواهد بود و تعجب خدای هنود خود ظاهرست که اندر را در عوض یک زنا
باین قدر عقوبت رسانید و پاندوان را با وجود هزاران زنا و دیوتی از خاصگان خود گردانید و بعد
مردن به بهشت رسانید چهارم آنکه خدای هنود زانی و سارق و قاتل را در همان شب که
اینها می‌کنند بعقوبت نمیرساند بلکه در ستجگ مهلت هزاران ساله میدهد و در کلجگ نیز بقدر عمر
مطلق العنان میگرداند پس این اهمال برهان قاطع ست برین که از حال مجرمان خبر ندارد
زیرا که حاکم عادل هرگز کار امروز را بفردا نمی‌اندازد و بمجرد آگاهی مجرمان را معذب میسازد
و عجب ست که طریق رعیت پروری از انگریزان نمی‌آموزد که اگر در نیم شب شخصی مردی را قتل کند
همان لحظه او را گرفتار کرده بسزا میرسانند پنجم آنکه حرف مار و شیطان را بارها مکرر می‌آرد
و جواب آن بتفصیل ثبت شد ششم آنکه مهادیو که بر افنای جهان مقررست العیاذ بالله عاقبت
اندیش و غفلت کیش ست که دیوی یک بر روی کار آورده از وی التماس نمود که بر سر
هر که دست نهد بر فور جان دهد شیو از بس که غفلت ورزیده مسئول را مبذول نمود دیو خواست
که مهادیو را بهمان طریق هلاک گرداند و باز زن او عشرتها راند مهادیو بهیبت و پاچه شده
دست زن در دست گریخت و خدای خود را که او نیز از مکر دیو آگاه نگشته دعای مهادیو را
قبول کرده بود خبر داد که کاری مشکل افتاد که دعا سامان دعا شد خدای اندر من بشکل
زنی بخدمت دیو حاضر شده رخساره آتشین افروخت و بحق خود را بسوخت حیف ست که خدا
هنود چنان الهی را که فریب مردم خورد بر عهده افنای عالم مقرر کرد و انجام بد در خاطر نیاورد
وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگیرد قراری چنان + و در بهاگوت بصراحت
مذکورست که مهادیو برهمن و غیره همواره فریبها میخورد و به بدانجامی پی نمی‌برد هفتم آنکه
آدم را علیه السلام شهوت پرست میخوانند و کشن را که خدای اوست با وجود مباشرت زنان

شوهر دار و رانیان بسیار که بشانزده هزار قدری بالا رسیده اند مقدس میداند وجواب
قصهٔ آدم خود بتفصیل گذشت از یاد آن غافل نباید گشت خلاصهٔ کلام آنکه زناهای پیشوایان
هنود باعتراف ایشان ثابتست و والی بهشت هنود وانه لاابالی ست و بانی آن زانی ++
اندرمن ۱۵۵ صدور زنا از اندر دیوتا اشعاری ست بآنکه دفع امر شدنی که مراد از ارادهٔ
الهی ست از اندر دیوتا هم دشوار ست تا بدیگران چه رسد و یا برای اظهار آن ست که شهوت چیز پست
کذا اگر در دل اندر دیوتا که چنان رتبهٔ والا دارد وجای گیرد عقلش برباد رود تا بانسان چه رسد
بالجمله صدور امر مذکور بنا بر شهوت اندر نبود بلکه بجهت نصیحت دیگران رو نمود اگر گویند پند
زبانی کافی ست گوییم تاکید فعلی از قولی قوی تر و نمایان تر ست **بت شکن** بطلان این
هذیان طولانی که اثر آثار زنا دالی ست بحرفی چند واضح میشود یکی آنکه بطرز اندرمن توان گفت
که چنین تاویلهای فاسده و کاسده در افعال هر بدکاری و زشت اطواری توان کرد دوم
آنکه چون زنای اندر بمجرد مشیت مقدر سرزد و از آن بیچاره شهوتی بظهور نیامد سزاوار
سزای واقعی نتواند بود و برین تقدیر خدای خود را ظالم سخت تصور باید نمود اگر گویند که خدای تعالی
مالک اشیا ست هرچه کند بجا ست گوییم این سخن نزدیک اندرمن خطا ست سوم آنکه خدای
اندرمن بطرز نصیحت گری ست که ترک زنا از مردم میخواهد و پند چنین میدهد که زنا بمجرد تقدیر
بوقوع می آید نی آنکه بنده بشهوتی و رغبتی گراید و اظهار این امر میکند که زور شهوت تا دیوتا را
مجبور میگرداند چه جای آنکه انسان محفوظ ماند آری ابلهان فاسقان زناکار و بد اطوار همین
عذر می آرند **ع** در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند + گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را + و نیز میگویند
شعر دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما + چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما + نمیدانم که
خدای شما کیست و این آیین نصیحت چیست **ع** گر بود دشمن هندستان بنوشه + که باشند کار هنود
وارگونه + چهارم آنکه خدای هنود بلا معصیتی بود که این امر ناصحانه در فرد اول که برهما ست
ظاهر نفرمود و بندگانی را که بر زنای اندر مقدم بوده اند از چنین پند سودمند محروم شود **ص**

مگر بود ش ز هندستان نمونه + که باشد کار هندو وارگونه + پنجم آنکه شنیع ترین افعال را بروی
کار آورده طریق تاکید نصیحت شمردن کار خدای ست و بس و شان دانای اکبر و داور جهان پرور
چنین ست که آدم را علیه السلام از خوردن دانه که ظاهرا هیچ قبحی ندارد نهی فرمود و چون
خوردن آن بر سبیل نسیان رو نمود مدتی مدید عتابی نمایان کرد تا جمیع بندگان پند پذیرند
و عبرت گیرند که قبله گاه قدوسیان کاری سهل بنا بر نسیان کرد نه بقصد عصیان و اینقدر
مصیبتها کشید وای بر حال کسانیکه معصیتهای نمایان چون نا و کفران بعزم عصیان بظهور آرند
بغور باید نگریست که طریق تاکید فعلی و قولی چیست و کار خدای کیست آیا قبیح ترین افعال را
پند سودمند قرار دادن و موخر نهادن بر جهالت خدای شما دلالت ندارد ع مگر بود ش
ز هندوستان نمونه + که باشد کار هندو وارگونه + اندر من ۱۵۹ در رگ بید مقوله
اندر موجود ست که سنیاسیانی که صاحب معرفت نشدند و نظر بر محسوسات داشتند من همه را
لسگان قسمت کردم تا آنکه اینقدر معرفت را گشته ام مکموی من ضایع نشد و گنهگار نشدم
این عبارت خبر میدهد که اندر عارف کامل هست و در ترویج معرفت میکوشد شعر
چشم بد اندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + بت شکن این عبارت همین
بشارت میدهد که هندوان از جهت عدم معرفت ذات و صفات خالق کائنات و حب بادیه
محسوسات مستحق آنند که بر سگان قسمت کرده شوند چنانکه اندر کرد و شرح عبارت بدا این ست
کز نزدیک اندر دیوتا بندگان سه گروه اند اول کسانیکه عارف بحق باشند یعنی مسلمانان
بی چاره اندر غلام ایشان ست دوم آنانکه نظر ایشان بر محسوسات دنیا باشد و عبادات
سهل برای حصول آنها بجا آرند اندر دیوتا باین گروه تعرضی ندارد چه اینها عبادت خود را
بحد هی نمیرسانند که اندر را خارج کرده منصب او را بستانند سوم جماعتی که بریاضات شاق
و التزامات مالا یطاق پردازند تا ولایت بهشت موردان خود سازند و شوکت اندر را
بر اندازند این گروه را دشمن میدارد تا اله اندقانه خود را نگهدارد از ینجاست که چون شوکت

بعبادت شاق پرداخت اندر زهره درباخت که حکومت از دست خواهد رفت ناچار لی
عشوه گریش او فرستاد تا شیفته و فریفته شده عبادت را ترک دهد و در تفسیق و عصیان نهد
بالجمله از عبادت مهجور ساختن و در فسق و فجور انداختن کار شیطان ست و بس از هندوان بانصاف
استفسار می رود که آیا اکثر آبا و اجداد ایشان که برامید بهشت عبادتها کرده اند و پرهیز و تقوی
بکار برده اند کمتر از زانیان و فاجران و رقاصان و بدکرداران بوده اند عجب ست که منکران
بید و مخالفان خدای هنود و بدگویان دین شاستر لایق قتال نباشند و شاسیان بید خوان
و شاستر دان که عبادتهای خدای هنود همواره کنند و تقوی پیش گیرند و الفت به افعال ناپذیر
بزرگان نسبت کرده شوند حاصل آنکه عبادتهای بی پایان شواستر صد بار از فسق و فجور بهتر بود
اگرچه در نظر اندر از همه بدتر نمود سه چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر +
اندرمن در قرآن مذکورست که هر کرا خواهد ضلال کند و هر کرا خواهد بر طریق مستقیم
سالک گرداند اینجا نیز باید گفت که گمراه کردن کار شیطان ست **بت شکن** ضلال
آن ست که خدای تعالی تایید و اعانت خود را باز دارد و بنده را باو گذارد و کار او به نفس او
سپارد بر این تقدیر روی توجه بعرفان خواهد نهاد نه آنکه بندگان را فریب دهد و تند و پر آغاز
نهند چنانکه اندر دیوتا بر خود پسندید و منصب شیطان غصب نموده ملک خود گردانید و چنانکه
کشن که خدای تو بود ارجن را از عبادت منع نمود و برغبت جدال و قتال مامور فرمود چنانچه
از بهیکم پرب بهارت ظاهرست و خود از گیتا آوردی که خدای تو بر لوگ رو سود اگر واجب گرداند
که همواره وضع خود را مرعی دارند و هرگز رو بعبادت و ریاضت نیارند کار شیطان متین از آن
نتواند بود که از خدای تو ظهور نمود **اندرمن** ۱۲۳ اعتراض بجای گنتی سیتارا داخل کرده است
بت شکن سیتارا قصدا داخل نکرده است بلکه داخل کردن بطریق سهو رو نموده و معهود
مستغفر هان گنتی بود سهو قلم او در اعفو باید فرمود **اندرمن** ۱۲۴ - از پیغمبران گناهان
سر زده **الخ بت شکن** جواب این بهتان گذشت و بطلان بهتان آهرمنی واضح گشت

اندر من اہل اسلام اعتقاد دارند کہ کعبہ در ناف زمین واقعست واصلی ندارد کہ بر خط استوا نیست بت شکن این امر از جملہ اعتقادیات اسلام نیست وعلاوہ بران اصل آن بدیہیست چہ معنی آن این ست کہ کعبہ مبدء تکوین زمین ست نہ آنکہ بر خط استوا واقع ست

اندر من ونیز اعتقاد دارند کہ جسم محمد لطیفتر از روح دیگرانست حالانکہ خوردن وآشامیدن وزخمی شدن عیان ست بت شکن مراد مسلمانان آن ست کہ جسم شریف نبوی از ترکیب عنصری برکران ست تا وہم ہندوانہ بکار رود بلکہ مقصود چنانست کہ دراکثر احوال واوقات آثار طلیبہ از جسم مقدس نبوی بوجہی جلوہ نمود کہ از آثار ارواح دیگران نتواند بود مثلاً ملاحظہ درجات بہشت ومشاہدہ احوال عرش وکرسی ولوح وقلم از قدرت جانہای دیگران بیرون ست ونظر بدیدۂ خدادیدۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خیلی سہل بودہ است حالا باید کہ گوش ہوش بمن داری ہندوان ابلہانہ می پندارند کہ خدای ایشان در جسمی بروز کردہ بر مشتاقان دیدار جلوہ می نماید واعتراف دارند کہ ذات وصفات الہی نتوان دید پس آنچہ مشاہدہ میرود جسم خوکی بیش نیست وعجب ست کہ ملاحظہ ہیئت خوک را از مشاہدۂ جانہای خود عزیزتر وجلیلتر میشمارند وعجب ست کہ بدن کشن اوتار کہ رنگ اوتار بود ودیدن آن در نظر ہندوان دیدار حق نمود در خوردن ونوشیدن وخفتن وپوشیدن مثل دیگر ابدان ست ودم ماری رسیاہی دشت وصیادی خدنگی بر دیو بیخ حیاتش برکند وتا روزی چند خوار وذلیل افتاد وبادتند خاک سیاہ بر جسم ظلمانی می وظلمتی با ظلمتی می آمیخت وبعد از ان در نار رفتہ خاکستر گشتہ بامداد باد برباد شدہ در کوچہ خاکروبان افتاد کہ اندک قراری گیرد اما کناس پاس حرمت نداشتہ جاروب زدہ از جا برد وحق مزبلہ شمردہ صحبت پلید با پلید خوش درگرفت ہمین ست آنچہ دیدارش دیدار خدا میشمردند واز غایت اشتیاق انتظار جمالش میبردند اندر من ومیگویند کہ آب زمزم شفای ہر مرض ست حالانکہ در مکہ نیز بیمارانند بت شکن مسلمانان

آن آب را شفای هر مرض میگویند نه شفای هر مریض و درمیان این دو معنی فرق نمایان است اگرچه از نظر مریض قلبی نهان هست چه پیداست که اگر یکی از تب زدگان بشرب آن بر فور به شود توان گفت که این آب در حق تب شفا دارد گو هر تب زده را شفا نده و همبرین قیاس دیگر امراض را شناس ازینجا توان دریافت که فهم سخن از پیروان دین برهمن منزل ها دور است **اندرمن** و اعتقاد دارند که محمد معشوق خداست **بت شکن** این نیز بهتان و افترا است چه معشوق خدا گفتن در دین اسلام روا نیست تا باعتقاد آن چه رسد آری حبیب الله دانستن واجب است و فرق عشق و حب پیداست و معنی حب نیز همان است که در رسائل ثبت افتاده آنچه بندگان و هم قرار خواهند داد **اندرمن** در روضة الصفا مذکور است که روز احد بر دل محمد هولی در ترسی نشست و غشی بر وی طاری گشت و خون بر ریش درازش میدوید و میگفت چگونه رستگاری یابد قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند و خود را مرده دانستند **بت شکن** باید دانست که صورت جنگ احد چنانکه در روضة الصفا مذکور است برین دستور است که چون جناب ختمی مآب صلی الله علیه وسلم لشکر بیاراست چنان بایستادند که مدینه در برابر و احد در پشت و کوه عینین بر یسار افتاده و آن کوه شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان از انجا بر مسلمانان آیند حضرت ختمی پناه عبدالله بن جبیر را با پنجاه کس تعیین فرمود که آن راه را نگهدارد و وصیت فرمود که تا امر من بشما نرسد هرگز از جای خود حرکت مکنید آنگاه جنگ عظیم شد و کافران پشت دادند و مسلمانان دست بتاراج آنها گشادند فهوس که آن پنجاه کس تیر انداز نیز تاکید اکید رسول را محمول بر مبالغه استقامت نموده از جای خویش حرکت کردند و دست بتاراج برآوردند و درین اثنا خالد بن ولید با جمعی از اشرار از همان جانب از عقب مسلمانان درآمدند در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود کیست مقابل اینها حارث گفت که من یا رسول الله این بگفت و بر آنها تاخت و بت پرستان را منهزم ساخت باز گروهی دیگر پیدا شدند حضرت فرمود که مقابله اینها که میکند وهب گفت من یا رسول الله آن شیر مرد

از چپ و راست قتال کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نظاره جنگ او نمود بالاخره
ثمره فجره او را بزخم شمشیر و نیزه شهید کردند درین اثنا تیرزنی نسیبه نام شمشیر زنی کرده
داد شجاعت داد و چندکس را از کفار بمالک نار سپرد و شوهر و دو پسرانش نیز جنگها
کردند کافری زخمی بر پسر او زد جراحت پسر را بسته گفت برخیز و خون مشرکان بریز درین
حال کافری که فرزند او را مجروح کرده بود ظاهر شد آنحضرت نسیبه را آگاه فرمود که اینک
بدبختی که پسر ترا زخمدار کرده نسیبه شمشیر بر ساق او زد و او از پا درآمد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خنده کرده فرمود که ای نسیبه قصاص خویش کردی و پنجکس عهد بسته بودند که آنحضرت را
بقتل آرند ابن قمیه و عبدالله شهاب و عتبه و زمره و ابی بن خلف عبدالله شهاب آمد و گفت
که محمد را بمن نمائید که کجاست این سخن میگفت و رسول مقبول در پهلوی او ایستاده بود
چون برگشت صفوان پرسید که چه کردی گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از
آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم انداخت
دو دندان زیرین او شکست و هر چند برادرش سعد که مسلمان بود او را در معرکه طلب کرد
تا انتقام کشد نیافت و از سنگ ابن قمیه رخسار مبارک آنحضرت مجروح گشت و خون از ناصیه
فرخنده اش روان شد بحیثیتی که بر محاسن وی دویدن گرفت و دران حال که خون جاری بود
آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون الهی بیامرز قوم مرا که مرا نشناخته اند و نگهبانی
ربانی چنان بود که آن بزدلان از دور سنگ می انداختند و با وجود تنهائی آن سرور نزدیک
نمی توانستند شد در حق آن پنجکس دعا بر زبان معجزبیان رفت که بسال نرسند بعض آنها
درهمان معرکه کشته شدند و چندین درهمان سال بجهنم شتافتند و ابن قمیه بعد مراجعت بمکه روزی
بر سر کوهی بخواب رفته قوچی بالهام ربانی بر سرش رسید و شاخها بر شکمش نهاده زور کرد که از
حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد و ابی بن خلف قبل از واقعه احد در روی
خاتم الانبیا گفته بود که اسپی دارم فربه کرده بران سوار شده بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت

فرموده بودند که نی بلکه من ترا خواهم کشت درحالتی که بران اسپ سوار باشی آن ملعون در
آخر حرب احد بر اسپ سوار پیدا شد تا نزدیک رسید آنحضرت حربه بجانب او انداخت بگردن
او رسیده اندک خراشی کرد و برفور عنان بگردانیده خود را از اسپ فگند و مانند گاو فریاد
می‌کرد مشرکان میگفتند که این اندک خراشی بیش نیست گفت هیچ میدانید که از دست کیست
من ازین خراش جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست
همچنان فریاد میکرد تا روح خبیث را تسلیم زبانیه نمود و درینحال که آنحضرت را جراحتی رسیده
بود شیطان ندا کرد که محمد کشته شد مسلمانان سراسیمه و حیران شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه
رسیدند و اکثر اهل مدینه بران شدند که خود را بکشند در بعض روایات آمده که آنحضرت در گوی
افتاد و از نظر مردم نهان شد و همین سبب مردم گمان بردند که آنحضرت شهید شد و چون
بواسطه جراحات و گرانی دو زره بی واسطه بالا آمدن اشکالی داشت طلحه نشست و آن سرور
پای مبارک بر دوش او نهاد تا بیرون آمد چون اصحاب حیات سراسر برکات دریافتند از جوانب
مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه احد شده بر سنگی کلان برآمدند درین اثنا ابو سفیان
که سرگروه کفار بود نزدیک آمده فریاد برآورد که در میان شما محمد هست اصحاب جواب ندادند
باز گفت ابوبکر هست جواب نیافت باز گفت عمر هست پاسخی نشنید گفت همه کشته شدند عمر بیطاقت
شده گفت ای بدبخت غلط گفتی همه زنده اند ابوسفیان در نوازش بتی که هبل نام داشت
گفت که اعل هبل اعل هبل ای بلند باش ای هبل اصحاب بفرموده آنجناب جواب دادند که الله
اعلی و اجل بعد ازین قیل و قال ابوسفیان برگشت و گفت وعده مقابله ما و شما در سال آینده
در مقام بدر است اصحاب باشارت آنجناب فرمودند که همچنین خواهد بود و چون کفار براه
ضلال سوار شدند و تکیه نهادند در اثنای طریق پشیمان شدند که چرا کار مسلمانان تمام نکردیم و اراده
مراجعت مشورت کردند خبر آن بمسامع جناب مقدس نبوی رسید و آن روز دوشنبه
واقعه احد بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلال فرمود تا ندا کرد که رسول الله می فرماید

که بطلب دشمنان شتابید و باید که جز حضار معرکهٔ احد احدی بیرون نیاید مهاجر و انصار
با آنکه جراحتهای بسیار داشتند کمر انقیاد در میان جان بستند و آنحضرت تا حمراء الاسد رفت
کافران بر دل بجرد استماع این خبر بعجلت تمام تر سوی مکه گریختند تمام شد آنچه از روضه
نقل کردن داشت چون اینهمه بر تو کشف شد دریافتی که اندرمن خیانت دوست و یا دشمن
در نقل چقدر تحریف گمراهانه و دروغ هندوانه بکار برده است و بهتان محض در میان آورده
و خود چه جای آنست که هولی و ترسی در دل شجاعت منزل نبوی جا بی گیرد و طبع مقدس
غشی پذیرد و خود را مرده وانمایند و بر زبان مبارک رود که مراذلیل کردند هندوئی که
در زبان هندی لایق خطاب دهوتی پشاب ست چه داند که در میدان نبرد گوی عزت
و ناموس کسی برد که زخم بر روی خورد و قدم ثبات بر مرکز جلادت فشرد و با آن همه جهاد
قرار برقرار اختیار نکرد و تحقیق عین بدولی ابن قمیه و عتبه بود که از دور بر جناب شجاعت مآب سنگها
می زدند و نزدیک نمی آمدند حالانکه پیغمبر شجاعت مظهر تنها بود و اعجاز نمایان بود که عبد الله
شهاب را بر آنحضرت نظر نیفتاد و با آنکه در برابر او ایستاده بودند و او تلاش شدید داشت
و ابی بن خلف را موافق فرموده خود در آخر همین غزوه بدست مبارک خود بقتل آوردند
و هر پنج اشرار که بقتل آنجناب عهد بسته بودند در همان سال بدعای رسول ذوالجلال بجهنم
شتافتند و کیفر کفر خود یافتند و غایت دلاوری سرور انبیا بود که در چنان حال که تنها بی
نظاره جنگ صحابی نموده خندهٔ خوش وقتی میکردند و در آخر حرب با گروه مخالفان قتال
و قتال دلیرانه در میان آمد و ثنای خدای عزوجل و تذلیل عزی و هبل مذکور شد و نهایت
نامردی سپه سالار بزدلان ابوسفیان محقق گشت که بوعدهٔ سال آینده خود را سوار کرد
و کمال شجاعت جناب نبوت مآب و جمیع اصحاب بود که باوجود جراحتهای بسیار در عقب کفار
رفتند و محض جبن بت پرستان رو نمود که بمجرد استماع این خبر رو بگریز نهادند چنانکه نه لک
هندوان بت پرست از جنگ احمد شاه پشت دادند آری آن درانی احمد نام داشت

و گروه مرهٹه چون کفار بت پرست بودند از گریز گزیری نداشتند باقیماندان این طعنه خیرانه که چون

بعد پیش هند از شش هید ویدجواب آن بگوش جان باید شنید در بهاگوت مقام جنگ جرسنده باید دید

که خدای اندرمن شن کشن از مقابله مردانه مردی که جمن نام داشت بگریخت و بکوهی رو نهاد

پنهان شد ناظم بهاگوت گوید **نظم** سچپاڑی وه اگاڑی سیام سندر + ذنب سی جیسن دبی خورشید انور +

شتاب کوه مین اک پیر مچگند + میان خواب تهامدت سی جر سند + دوپٹه زرد ڈالا اوسپه اپنا +

هوا خود کوه مین پنهان اوسی جا + جمن نی دیکهکر وه جامه زرد + کها ای کودک بی شرم و نامرد +

میان جنگ سی تو هوگی روپوش + هوا مائل بسوی خواب خرگوش + آی ابله این قصه خدای خود رای

خود را شنفتی که انحرف بیهوده گفتی آری بتقدیر فرق توان کرد که اینجا صاحب محاسنی بسر خروئی

دید و راسخ دم و ثابت قدم بایستاد و آنجا بی ریشی بحمله مردی دامن برچیده پشت داد کار چیز

بی غیرت و ناچیز بی عزت چنین باید که بظهور آید **اندرمن** میگویند که روز فتح لمه علی را گفت

که بر دوش ایستاده بتان را بشکن گفت ادب رخصت نمی دهد گفت بار نبوت نتوانی کشید پیدا است

که بار نبوت شئی نیست که کمیت داشته باشد لاجرم عظمت مراد گیرند و چون شانه زیر قدم علی نهاد

عظمت از دست رفت **بت شکن** معنی نبوت گوکه هباش جسم ذی مقدار را گران نقوانند نمود

در مهابهارت ندیدی که ارجن هنومان را دید بغایت لاغر و کم جثه هنومان گفت که من از ضعف

و نحیفی نمی توانم برخاست دم من بردار ارجن با آن همه جهان پهلوانی طاقت آن نیاورد

که دم او را قدری از زمین حرکت دهد چون حال دم بوزینه این است جای دم زدن نیست

که خوارق عادات در جمیع اوقات یکسان بظهور نمی آید **اندرمن** اگر طوفان نوح و تباهی بودی

کتب هند که قبل از طوفان مولف اند چگونه باقی ماندندی **بت شکن** والله که خدای مفروض

هنود قبل از طوفان موجود نبود تا بکتب آنها چه رسد در تحقیق دین حق که تالیف او درمی صاحب

احوال کتب هنود باید دید و در تاریخ سائر عیسائیان نیز تحقیق آنها باید شنید و واقعه چند سال است

که انگریزان بر کوه هماله رفته هزاران خروار از خرمهره کلان بسیار دیرینه در شگاف کوه دیدند

ومتنبه گردیدند که این حجر مهر ماهی بحر اعظم در عهد طوفان نوح برین کوه بلند رسیده بهت و از بهمین
معاینه محقق شد که تواریخ وکتب هنود چه حال دارد **٥** تواریخ هند چنین بود + کند باور کسی
هر که احمق بود + **اندرمن** ١٦٧ قصه عاشق شدن برهما بر دختر خود از کتب معتبره هنود
باید آورد ورنه هر کس تواند گفت که در تواریخ محمدیان مسطورست که جمله انبیا فاسق بوده اند
تا آخر **بت شکن** باید دانست که مولف تحفة الهند هر جا که اعتراض میکند تعیین کتاب هندوان
از دست نمیدهد الا درین مقام که تاریخ هنود معین نفرموده حالا شرم وحیای اندرمن تماشا باید کرد
که جا بجا تعیین کتاب وفصول وابواب فروگذاشته بهتانهای خود را مرعی داشته است و نه بی
نظری سرسری در کتاب او کردم سیصد وچهار مقام معرا از تعیین پیدا شد در تالیف او
باید نگریست که چگونه میگوید که در حدیث چنان مشهورست ودر تفاسیر چنین مسطورست ودر
تواریخ مذکورست واعتقاد اهل اسلام این ست وقول بعضی از علما چنین ست از ابن عباس
منقول ست ودر حدیث مرویست واهل سیر آورده اند ومورخان روایت کرده اند وغیره
تا آنکه در صفحه که مقارن این صفحه ست صاف میگوید که از مطالعه تواریخ معلوم میشود ومعاذ الله
از غایت شوخ دیدگی وبی روئی اینقدر نمی اندیشد که هر که صفحه چپ را ملاحظه نماید صفحه راست نیز
در نظر خواهد آورد وهر ملامتی که در حق مولف تحفة الهند کرده ست راجع بوی خواهد شد دیگر آنکه
حواله مولف تحفة الهند درین مقام نیز از قبیل افترا نبوده است چنانچه اندرمن نیز در صفحه ١٦٩
معترفست بآنکه قصه برهما وسرستی در بعض تواریخ هنود موجودست اگرچه نزدیک او معتبر نباشد
بالجمله افترا وبهتان مخصوص بفخر هندوان ست ومسلمان اگرچه در همین یکمقام تعیین کتاب نکرده اما
افترا بکار نبرده ازینجا ثابت شد که هر جا که بدون تعیین کتاب حرف زده است بنا بر اعتراف او
نامعقول ونامقبول ست وبحجی جواب نتواند بود تا وقتی که از کتب معتبره اهل اسلام تعیین کتاب
نشده **اندرمن** ١٦٠ علمای هنود کتب معتبره از غیر معتبره باین دو اشلوک ممتاز گردانیده اند
چهار بید وچهار بهارت وپنج ارده مول را این معتبرست پس کسیکه عیوب مذهب هنود از کتب

ثابت کنند قابل التفات نتواند بود **بت شکن** الحمد لله که انجا گیتا و غیره و سمرتی و بهاگوت
وغیر آن همه را نامعتبر فرموده بحدیکه قابل التفات نتواند بود انشاء الله تعالی فردا اشلوکی دیگر خواهد
آورد که این چند مزخرفات را نیز برهم زند و نامعتبر گرداند باقی ماند بلیه غوجی و بس و انچه بعد ازین
نوشته است ابطال آن همه گذشت متصدی اعاده نتوان گشت و باید دانست که مسئله هندوان
آن ست که هر دختری را که دختر خود خوانند مثل دختر حقیقی میدانند پس سرستی بهر وجه دختر برهما
خواهد بود **اندرمن** ۱۶۱ چون خدای تعالی در ذات و صفات خود از همه ممتاز است باید که کلام
او نیز ازین جهان ممتاز باشد ورنه هر کس ادعا تواند کرد که انچه از زبانم می برآید کلام خدا است
[illegible] **بت شکن** ازهمین قاعده اندرمنی لو آن دریافت که کتب خدا نبوده است چه کلام خدا
باید که جدا باشد سخن او از زبان مردم آن عهد جدا نبود و ازین قطع نظر میگوییم که کلام خدا باید که
بزبان مردمان باشد تا همگنان درک فصاحت و بلاغت آن توانند کرد و اعجاز آن دریافته
تصدیق توانند نمود ورنه هر که خواهد زبانی از خود تراشیده خواهد گفت که این از خداست و درین
حال تمیز نتوان کرد که فصیح است یا قبیح خصوصاً در صورتیکه درشت و کلفت باشد **اندرمن** ۱۶۲
این چه حمق است که صاحب تحفة الهند اختلاف اصول بید ثابت میکند و سند از شاستر آورده
بت شکن اینچه حمقست که مجیب خود میگوید که همه شاستر ها از بید برآمده است و با بید هیچ مخالفتی
ندارد و هر کتابی که با بید مخالفتی داشته باشد معتبر نتواند بود و با این همه امید دارد که شاستر ها
اختلاف داشته باشند و چهار بید از اختلاف ایمن بود بالجمله اختلاف شاستر ها عین اختلاف چهار
بید است ورنه شاستر ها را هرگز معتبر نباید شمرد **اندرمن** در شش شاستر بحث از دلایل عقلی
و با خبار غیب مناسبتی ندارند **بت شکن** الحمد لله که شش شاستر را خود از مجرد عقل شمرد
و تهمت اخبار غیب بر آنها نبستی **اندرمن** ۱۶۲ در جگهای قدیمه جمله مردم بخواندن بید بسر
می بردند و در دور آخرین مذاهب کاذبه خروج کرده بندگان را از راه بردند و این حالات
در بید بطریق پیشین گویی مفصل نوشته است **بت شکن** هزار شکر که مردم از حمق برستند

بابی بید خود میدانست که بر خانهٔ بی بنیاد اعتماد نتوان کرد چه آخر درهم و برهم خواهد شد الله الله چه
تعصب است که اینخبر را از قبیل تخمین عقل نهیده اند **اندرمن** در ولایت دکن و مالوه و گجرات
سراندیپ و نیپال و کشمیر هزاران هزار حافظان بید موجود اند اگر بید در عالم موجود نبودی پادری
ته صاحب در چند ورق نقل از کجا نمودی **بت شکن** اینهمان مثلست که دروغگو
ردمی تو ساکنان این بلاد در شهرهای هندوستان موجودند و هیچ یکی از ایشان نتواند گفت
در شهر ما فلان کس است که حافظ هر چهار بید است از اول تا آخر اگر عقلی میداشت چنین میگفت که
رزمین کوهی است که کبیر نام دارد لکها کرور مرتفع برهمان کوه چند هزار حافظان بید موجودند
آن کوه از نظر مردم پنهان است و هفت دریا از شراب و روغن و شیر وغیر آن در دامن آن
جاری است و انگریزان هر چند که گرد تمام روی زمین گردیده اند و بجمیع اطراف بحر و بر رسیده اند
نشانی نیافته اند و هر چند از زمین کلان تر است اما در زمین مضمر است و حواله چند سطر که از پادری
صاحب بظهور آمده دلیلی باهر است بر وجود مجموع چهار بید **اندرمن** قرآن فی الحال هم در همه
ولایات نرسیده **بت شکن** کدامین ولایتیست که آنجا مسلمانان نرسیده اند و قرآن
مشهور نگردیده **اندرمن** پادری فندر صاحب چهل کرور بت پرست و یازده کرور محمدی
ده لک یهود و بیست و دو کرور مسیحی اندازه کرده است **بت شکن** اگر مسلم داریم که اندازه
پادری صاحب غلط نباشد اندرمن را چه سود مسلمانان خود در هر بلدی موجودند و تاریخ چین تالیف انگریزی
خبر میدهد که دران کشور نیز مسلمانان شهرهای عظیم دارند و مولف آن بحیرت میرود که این قدر
مسلمانان از کجا آمدند حالانکه بادشاهی آنجا نرسیده و جهادی واقع نگردیده و در دنیای نو
نیز بگواهی انگریزان اهل اسلام بسیار اند بالجمله هیچ بلدی خالی از مسلمانان نیست و گمان هری
که چهل کرور بت پرست عبارت از هندوان و بیدیان است چه بطلان این توهم عیان است
بالجمله یک کس نشان نتوان داد که هر چهار بید دانسته و یاد کرده باشد و لاف و گزاف خود امری
سهل است اما کار نااهل است **اندرمن** در همه عالم بید شهرتی تمام داشت **بت شکن**

چهار بید که بر بافته رشیان ست چه جای آنست که در زمان گذشته شهرت عام در تمام عالم
داشته باشد چه اگر این لاف خلاف اصلی بید نیست در سایر بلاد لااقل نام بید خود میدانستند
و هر آینه روایت میکردند که در زمان پیشان داستانی بوده است که تا راستان قبول میکردند و شاید
که چنین جواب دهند که لفظ بید خود در بلاد دیگر نیز تا غایت مشهور ست چنانچه سعدی گوید ع
هرگز از شاخ بید بر نخوری + و سوای هنود هیچ قومی از ساکنان هفت کشور نمیدانند و هیچ
کتابی نمی خواند که مهادیو مردی بوده است که آلتی نامحدود داشت یا برهما مردی بود که چهار
سر از تن او جلوه می نمود نه در تواریخ گبران ازان خبری و نه در کتب دیگران اثری باقی ماند
استدلال بزبان استقبال و آن خود محال ست آری ترقی معکوس حق بید ست و شکر ست
که هندوان روز بروز از اختراع مخیلات برهمنانه آگاه میشوند و از حماقت دیرینه بیرون
می روند و میگویند که در دین هنود موهومات تراشیده بسیار ست اما چه توان کرد که از برادران
جدا شدن دشوار ست انشاء الله تعالی زود شود که از آثار بید و بیدیات اثری باقی نماند +
اندرمن ۱۷۴ اما اکثر الفاظ گایتری منتشر (شرح) تشریح ذات و صفات الهی و اضح میشود بت شکن
لاف خلاف چکار آید آری بتاویل هر کلامی را تغیر توان داد و رو بدعوی مجاز و اشتراک توان نهاد
مثلا توان گفت که مراد از پرستش آفتاب عبادت خالق آفتاب ست و همچنین در دیگر الفاظ تحریف
معنی توان نمود اندرمن ۱۷۵ در کلمه مسلمانان نام محمد با نام خدا یکجا کرده است بت شکن
بید عین شرک ست که خداوند تعالی را خالق خیر و شر میگوید و شر را با خالق یکجا کرده است و حرف
می زند که خدای تعالی برهما را آفرید و خالق جهان گردانید معاذ الله نام برهما را با نام خدا یکجا کرده
است برهمین قیاس مواضع بسیار را بشناس اندرمن ۱۷۶ اصلی عبارت گیتا آنست که نجات
هر گروه بوضع خاص آن گروه نهاده اند بت شکن تماشای این مزخرف بار ها کردی
اینجا همین قدر بشنو که تاویل عبارت گیتا بر اندرمن لازم بود چه قبل ازین گفته است که اسلوی
چهار بید و مهابهارت و پنج راتر و مول را این قابل اعتبار نتواند بود و نیز حکم گیتا نیز هویدا گشت

لہ از لفظ اگنی ... اقرار اندرمن معلوم میشود سر گرفته الفاظ ان تشریح ذات و صفات و آنچه خرافات است ۱۲

اندرمن آنچه در گیتا مذکور ست که تو کرد و سوداگر و غیر اینها را نباید که بعبادت پردازند یعنی
آن این ست که بجا سوای فرض که برای صفای خاطر باشد نپردازند **بت شکن** طرح تاویل
بی دلیل زینهار نمیدانند و نیز چون در بید تصریح تمام ست که نجات بدون معرفت برهم منحصر ست
و معرفت برهم موقوفست بر آنکه ترک جمیع رغبتها و شهوتها و شغلهای غیر حق گیرند و جز شغل برهم
هیچ شغلی نه پذیرند چه جای آنست که شخصی همواره در تجارات و معاملات محو باشد و نجات یابد
ظاهرا خدای هنود آن تشریح را که در بید کرده وقت تالیف گیتا از یاد برده است که دروغگو را
حافظه نمی باشد و ازین قطع نظر باعتراف اندرمن صفای خاطر از مجرد فرض میسر نشود و این عجیب ست
از خدای مفروض اندرمن که مردم را از تحصیل صفای باطن باز میزند و طرح تلبیس که حق ملبس
می افگند ازینجا توان دریافت که معبود هنود از غضب هم مبرا نتواند بود **اندرمن** ایضا
اعتراض عام محمدیان این ست که بدون مادر و پدر پیدا شدن جای حیرتست **بت شکن**
در وسیلۀ چهارم محقق شد که اعجوبۀ هنود سوالی بیهوده از خود می تراشد تا جواب آن با صد طمطراق
باشد و غرض او اینکه هندوان چون این سوال و جواب را بشنوند گویند که وه چه عجیب ست که جوابش عجیب
آمی عنصری دای از شرم بمیری کدام کس از اهل اسلام این سوال کرده است آری چنین سوال
توان کرد که وجود بی والدین کرامتی ظاهر و اعجازی باهر ست که شان فاسقان فاجران
نتواند بود و عجب ست از هنود که فاسقان را بر نوضع مولود میدانند برین تقدیر البته جای حیرتست
و آنچه بعد ازین از کتاب تبیان وجه آن آوردی و ایرادات را طریق الزام شمردی لغوی مبتنی ست
از تماشاگه تبیان اسلام را چه زیان و از عوعو اعجوبۀ هندوان دین مسلمانان را چه نقصان **شعر**
مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند ❊ مه را چه جرم خاصیت سگ همین بود ❊ **اندرمن** اهل
اسلام از شنودن محیط بر هیچ که انگشت کهیشر همه را نوشیده بشاشید عجب دارند و نمیدانند
که از ابن عباس منقول ست که از زمان تولد محمدی رفتن دیوان بآسمان ممنوع گشت و در حدیث
آمده که زمین می جنبید و از جبال بر یکحال قرار یافت **بت شکن** نوشیدن تمام بحر اعظم که

تمام زمین مکشوف ربع آن ست محال و بیرون از امکان ست آیا عقل ممکن تواند شمرد که فردی
از باشندگان همین ربع ظاهر همه بحر را درکشد و جزوی چند از بدن او آب بحر را بحساب آمیخته همه را
شورگر داند و ممنوع شدن دیوان از عروج آسمان نه بیرون از حد امکان ست بلکه ببرهان معقول
توان دریافت که منع دیوان امری محقق ست چه از وقائع پاستان قبل از ظهور پیغمبر آخر
زمان پیداست که در جمیع اطراف زمین کاهنان بیشمار و جادوان بسیار تر از بسیار بوده اند
و اخبار و آثار عجیب نموده اند چنانچه از کتب هنود نیز هویداست و بعد ظهور عرفان و طلوع قرآن
همه ناپدید گشت و اثری از سحر و کهانت باقی نماند بگو غرائبی که از داستانهای پاستان خاصه
عجائب هندوستان که در کتب دیده و یا از افواه شنیده بعد نبوت هم وقوع می باید جانشا
و کلام از ظهور نور قرآن مجید + شد همه سحر و کهانت ناپدید + آن همه اعجوبها کز هند بود +
جمله باطل گشت و عرفان رونمود + سحرهای موجب حیرت کجاست بر چنان اعجوبها قدرت کجاست
و فرار زمین از جبال نیز محال نیست در روایتهای دیگر که نقل کردی چون سند ندارد در دین
اسلام چه ضرر توانند کرد **اندرمن** ۱۰ مولف تحفة الهند از بیدانت شاستر می آرد که ذات
الهی از جهت پیوند نادانی بصورت خلائق جلوه میکند و از سانکه نقل میکند که خالق عالم
پرکرتی ست و از میمانسا شاستر می نگارد که خالق عالم اعمال ست و از بیشیشک شاستر روایت
می نماید که خالق زمانه ست جواب این همه آنست که معترض نادان ست چه تعیین خالق از اصل
اصول دین هندوان نیست **بت شکن** مقصود معترض آن ست که شناختن خالق امری
مبهم ست و هندوان تا غایت ندانسته اند که خالق ایشان کیست جای دیگر معارف الهی چیست
و پیداست که هر که خالق کائنات ست مستحق طاعات و عبادات ست و چون معین و متیقن نیست
که خالق کیست حرف عبادت چیست و از عبادت مولف تحفه ظاهر ست که اختلاف فرقهای هنود
از جهت اختلاف شاسترهاست نه از جهت اوهام و اهوا برین تقدیر روایات امامیه و غیرهم
آورد دین محض الهی ست چه در قرآن و حدیث متواتر اختلافی نیست و خلاف فرقهای دیگر

از روی تاویل وکجروی ست ولبس وباید دانست که اختلاف شاستر با بعینه اختلاف بیدست
چه عقیده هنود آن ست که هر شش مطابق وموافق بیدست نه مخالف ورنه هرگز معتبر نخواهد
بود زیرا که هر کتابیکه با بید مخالفت داشته باشد عین طغیان وهذیان ست چنانچه اندرمن در ینباب
اشلوکی نقل کرده ست بالجمله از تناقض شاستر ها تناقض بید محقق ست وبر تقدیر تناقض بید
اصل اصول هندوان کذب مطلق ست **اندرمن** بیدانت شاستر دوگونه اقوال دارد یکی
انچه از زبان مخالفان نقل نماید دوم انچه اعتقاد وایمان راشاید وقولی که بر نادانی خدای هنود
دلالت دارد منقول از زبان مخالفان ست **بت شکن** جائی که بانی بیدانت شاستر چیزی از زبان
مخالفان بر زبان خود میگذراند علامتی مقرر میگرداند یا نی بر تقدیر دوم بیدانت شاستر تلبیس
بیش نیست وبر تقدیر اول طریق چیست آیا چنین میگوید که مخالفان چنین میگویند یا نقل کرده
بر رد آن مشغول میشود این امر را فاش بگوی ورنه هرزه میگوی **اندرمن** خود باید دانست
که نزدیک موحدان بیدانت شاستر سوای ذات حق هیچ چیزی فی الواقع موجود نیست تا بخدا علم
دیگری چه رسد **بت شکن** این عقیده موافق بید ست یا مخالف آن بر تقدیر دوم کفرست
وبر تقدیر اول بید باطل چه گاهی چنین میگوید که جز خدای تعالیٰ هیچ چیز در واقع وجودی ندارد
تا بوجوب وجود چه رسد وگاهی چنان حرف میزند که هر روحی واجب الوجود ست وبذات خود
موجود دروغگو را حافظه نمیباشد بالجمله از بیدانت شاستر نادانی خدای هنود پیدا است وعبارت
در باب اول کردی که قرآن بر عدم علم الهی دلالت دارد بجهت رفع عار مذهب خود در قلم آوردی
۵ چون خدا خواهد که پرده کس درد * میلش اندر طعنهٔ پاکان برد * **اندرمن** خلاصهٔ ساتکهه شاستر
در حق خالقیت پرکرتی آن ست که خدا علت فاعلی وپرکرتی علت مادی ست **بت شکن**
مولف تحفة الهند لفظ ساتکهه شاستر را طلب مینماید وخلاصهٔ اندرمنی را قبول نمیفرماید تا عبارت را
درمیان نخواهی آورد خود را مجیب نباید شمرد علاوه این که برین تقدیر پرکرتی را نیز خدای خود باید
شمرد چه خدای هنود بیدون پرکرتی چیزی را موجود نتواند کرد وپس چنانکه پرچیزی بخدا احتیاج

به پرکرتی نیز احتیاج وجودی دارد **اندرمن** همه فرق محمدیه معتقدند بانکه وجود چیزی قبل
ز وجود ملک و فلک وجز آن محال ست **بت شکن** وه چه وهم و خیال ست از کجا دانستی که
عقیدهٔ ما آن ست که خدای تعالی قبل از وجود این اشیا قدرت ایجاد چیزی نداشت غایة الامر انکه
ارادهٔ الهی متوجه نگشته ممکن معدوم کجا و محال از کجا و باید دانست که وجود و عدم اشیا در کمال
خدای تعالی دخلی ندارد ورنه لازم آید که از حدوث حوادث در ذات قادر مطلق کمالی فزاید
و از عدم آنها نقصانی رو نماید انچه صفت کاملهٔ اوست قدرت خلقت و قدرت ایزد متعال
ازلاً و ابداً بر یک حال ست ازینجا محقق میشود که در عقیدهٔ هندوان واحد بیهمال در تحصیل کمال
خود بظهور کائنات محتاج ست پس اگر آسمان و زمین نمی بود کمال او امکان نداشت نری معرفت
بید بیاسی و نه خدا شناسی **اندرمن** مولف تحفه از میمان شاستر می آرد که کردگار جهانیان
کردار مردمان ست جوابش آنکه عمل را خالق شمردن مجاز ست **بت شکن** اگر دعوی مجاز
در جواب کافی ست با هیچکس بحث نباید کرد چه او نیز در محل اشکال مجاز خواهد بود باینکه دعوی مجاز
نماید تا کار او گشاید و هرجا که بر قرآن و حدیث اعتراض کرده جواب آن همین نه بس که اینجا
مجاز ست ای ابله طریق بحث نمیدانی خود محجوب عجیب چرا میگردانی **اندرمن** زمانه را در
بهشتک شاستر خالق شمردن از انجهت ست که هر چیزی بدون وقتی معین ظهور نخواهد گرفت
چنانکه کشاورز هر چند کوشد قبل از موسم مقرر مقصود او میسر نتواند شد **بت شکن** آری خدای
اندرمن قادر مطلق نیست قبل از وقت معین چه قدرت داشته باشد و عجب ست از هنود که زمانه را
خدا میگردانند با آنکه خدای خود بدون زمان عاجز و مضطر میدانند بالجمله خدای برهمن نزدیک
اندرمن قادر مطلق نیست نزدیک بت شکن قادر مطلق نیست **اندرمن** ۱۰۲+۱ انچه مولف
تحفه میگوید که در مذهب کرم کانڈ عمل بجا آوردن واجب ست و در عقیدهٔ گیان کانڈ سخت نامناسب
جوابش آنکه مراد گیان آن ست که تکبر را در اعمال دخلی نباید داد و امید نجات در نتیجهٔ عبادات
نباید بست **بت شکن** برین تقدیر خلاف کرم کانڈ بریوجه خواهد بود که تکبر باید نمود و سود

دهیو دباید جست وبهر تقدیر بید بی ثمرست چه در عقیده گیان عبرافست که اعمال مقرره بید راموجب نجات نباید شمرد و در مذهب کرم کاند اقرار صافست که آنچه در بید مذکورست که بید نجات از اعمال بید داشتن موجب بیان ست صریح البطلان ست وانکار بید خود عین کفرست **اندرمن** ۱۰۳ در بید آمده که هرکه اعمال بجاآرد و امید آن دارد که درین عمل فائده هست وباعث نجات خواهد گشت مردی بیعقل ست وآنانکه چنین دانسته باشند پیری و مرگ ایشان را درمی یابد و در غفلت عظیم وجهل جسیم افتاده اند وآزارها و بیماریها آنها را چنان براه فنا و هلاک می برد **بت شکن** عقیده مسلمان نیز همین ست که هرکه اعمال مقرره بانی بید راموجب نجات داند احمقی بیش نیست و در غفلت عظیم وجهل جسیم افتاده خود را بدست هلاک داده هست وباید دانست که گمان اندرمن چنان ست که گویا مسلمانان هندوان را مشرک ازین جهت میدانند که لفظ پوجا نسبت بغیر خدا برزبان میگذرانند وحاشا که بمجرد این لفظ حواله رود بلکه مدار حکم شرک آن ست که عبادت عبارت ست ازینکه نسبت بکسی غایت تعظیم بجاآرند وعقیدت دارند که او قادرست برین که بمجرد اراده ومشیت خود چیزی راموجود کرداند بی آنکه بآلات وادوات واسباب متوجه شود مثلاً از فلان مرض شفا خواهد داد بی آنکه دوائی بدست آرد وتر انطلبت را مرعی دارد و یا بمحض اراده اقبال واطفال خواهد بخشید واز شر دشمنان نگاه خواهد داشت و رزق فراوان خواهد کرد وهمبرین قیاس بشناس واین را شرک فی العبادت خوانند و وجه شرک آن ست که بمجرد اراده چیزی راموجود نمودن مترتب ست بر غایت قدرت وغایت قدرت منوط ست بوجوب وجود و وجوب وجود مختص بخدای بحق ست وبس پس هرکه افعال خاصه الهی را در ذات دیگری موجود ومتحقق داند مدار آن افعال نیز که وجوب وجود ست برای او ثابت میکند چنانکه اگر قلم را کاتب ذی اراده پندارد پس در حقیقت او را انسان میشمارد چه کتابت ارادی مترتب ست برینکه حیوان ناطق باشد چون این سخن محقق شد گوئیم هندوان بر مهاراخالق اشیا میدانند وشن را رب العلمین میگردانند ومهادیو را مختار افنا بدون آلات واسباب میخوانند وبید را همت که تا به خدا ...

تعالی در جمله اشیا همین سه نوع است ایجاد و ابقا و افنا چون این هر سه در دست این هر سه افتاد هر سه را معبود باید نهاد و خود را موحد قرار نباید داد و بید و شاستر خود برای بیان همین شرک موضوع است آیا در اتهر بن بید نمیگوید که از اندر دیوتا مرا دریغ باید خواست که ای اندر دشمنان ما را هلاک گردان و دوستان را در یاب آل و منال و بخت و اقبال از تو میخواهیم خواه از سکان آسمان بگیر و خواه از باشندگان زمین اما بما برسان تند رمهر تو آوردیم دولت بسیار بما بسیار این پرستش برای تو کردیم تا خوشنود باشی هر یکی از ما با زن خود تمام عمر شادمانی کند و آنوقت پیادگان مهادیو در خواب روند و ما را نه بینند و آیا در بهاگوت نیامده که چون باناسر از مقابله خدای هنود کشن هزیمت یافت بخدمت مهادیو که معبود دیرینه او بود شتافت مهادیو بنابر حمایت بندهٔ خود با خدا در او یخت و فتنها انگیخت و آیا در اسکنده پران مذکور نیست که مهادیو از زیارت بشن در غضب میرود و مردار خشم او دوزخی میشود و آیا در بهاگوت مرقوم نیست که چون کشن از پرستش اندر خلق را باز زد اندر بر سر مقابله و مقاتله آمد و با خدای هنود که کشن بود جنگها کرد و همین قیاس شرکهای بی قیاس نشناس معاذالله کار معبودان هنود بدانجا کشیده است که بحمایت بندگان خود بر میخیزند و با خدای خود می ستیزند و با این همه امید دارند که ایشان را مشرک نشمارند و عجب است از اندرمن که دعوی آن دارد که بید و شاستر همه جا منع از شرک میکند و دلیل چنین می آرد که بانی بید در فلان مقام مانع شرک است و نمیداند که مخترع بید در هیچ کلامی انتظامی ندارد گاهی میگوید که معرفت الهی وقتی میسر شود که ترک همه رغبتها و شهوتها و شغلها گیرد و گاهی میگوید که نجات سوداگر و نوکر در وضع خود مقرر است و واجب است که شغل عبادت و ریاضت نپذیرد و گاه حرف میزند که از هیچ دیوتائی حسابی نباید گرفت و گاهی بر زبان می آرد که بخت و اقبال سلامت اهل و عیال از اندر باید خواست و به پرستش او باید برخاست فارسیان چه خوش حرفی میزنند که سخن افیون خوار بر یک قرار نباشد و هر چه بعد ازین از ترهات در روایات بی ثبات و اقوال بی اثبات و اشعار شاعر و حکایات عیسائیان آورده است اکثری مهمل و باقی معطل هست چه روایت بی سند و حکایت

تا معتمد سود می‌کنند **من** ۲۱۰ - آنچه مسلمانان و نصرانیان گویند که هنود بتان را متصف
بصفات الهیه می‌دانند غلط است **بت شکن** غرض مسلمانان و عیسائیان آن است که هندوان مهادیو
و برهما و اندر دیوتا و دیوی را مثلاً موصوف بخلق و ایجاد و عطای هر مراد از شفا و فتح و نصرت
و اقبال و روزی عباد می‌دانند و بنابرین اعتقاد صورتهای آنها تراشیده می‌پرستند حالانکه هیچ چیز
ازین امور صادر بمجرد مشیت نتواند شد الا از ذات قادر مطلق و چون اینها را برای آنها ثابت کردند
قادر مطلق و واجب بحق شمردند و راه شرک سپردند و چون این سخن بر تو کشف شد خواهی دریافت
که آنچه در جواب آورده همه از قبیل همان مثل است که سوال از آسمان و جواب از ریسمان تاویل
قبله گردانیدن بتان نیز استحکامی ندارد چه اگر مسلم باشد که صورت بت قبله متین نیست هر آینه قبله عباد
مهادیو نه مثلاً خواهد بود و همبرین قیاس قبله اندر و دیوی و جز آنها شناس و باید دانست
که قبله قرار دادن شرطی چند دارد یکی از آن میان آنکه مظنه اقتدار و اختیار حاجت روائی
و مشکل کشائی نبود ورنه زود باشد که فرق در میان معبود و قبله طاعت و سجود نماند و قبله بر دو گونه
است یکی خاص و دوم عام قبله خاص چون آدم علیه السلام که در وقتی خاص برای جماعتی مخصوص
که ملائکه باشند تعیین یافت و پیداست که فرشتگان را عقیده آن نبوده که آدم بنا بر مجرد اراده
و مشیت خود حاجت روا و مشکل کشا باشد بلکه قبله شدن او برخلاف خواهش طبع ایشان بود
و بمجرد امر حق با وجود عدم میلان طبیعت رو نمود و قبله عام چون کعبه و شرط است که محض
خلاف میل طبعی باشد و مظنه قدرت و اختیار اصلا نبود تا چنان نشود که از جهت اوهام ظنون
عوام سر خود معبود گردد و ازینجا است که آدم علیه السلام قبله عام نتواند شد چه نظر بکمال انسانی
مظنه آن است که رفته رفته او را موصوف بحاجت روائی و منعوت بمشکل کشائی شمارند و چون
کعبه انسان نیست تا عقل و فهم و سمع و بصر و مشیت و ارادت و تفقد و عنایت داشته باشد و نه صورت
موجودی است که موصوف باین صفات تواند بود پس مظنه آن نیست که کسی از عابدان او را
موصوف باختیار و اقتدار پندارد و ازینجا است که هیچ کس کعبه را مخاطب گردانیده نمی‌گوید که

ای کعبه حاجت من بیار واز بلا امین دار بخلاف اند و مهادیو و دیوی که آنها را مخاطب گردانیده
حاجتها می خواهند حتی که بانی بید نیز تعلیم میکند که باید چنین حرف باید زد و حاجتها بدینوجه باید خواست
و تضرع برین آئین باید کرد و کار بدانجا رسیده است که مهادیو را معبودی مستقل با خدای
هنود مقابل و متقابل شمرده اند **اندرمن** ۲۱۵ تعزیه و تصویر و قبر را بوسه دادن و زیارت
کردن و صلوات بر آن خواندن شرک جلی ست و در صورتیکه خود محمد روز احد شکست خورد و در حدیبیه از
بدولی صلح کرد آتش از برکت نعل وی چگونه روی فتح خواهند دید و محمد روزی بر زمین خطی چند کشید
بت شکن خوشا اضطرار مشرکان که گاهی از عوام مسلمانان که بوسه بر قبر میزنند یا تعزیه
می سازند یا تصویر میکشند حکایت نموده الزام اهل اسلام میخواهند و گاهی بحکایات نامعتمد و
روایات بی سند می چسپند و گاهی خطوط زمین را محل حرف گردانیده بر فهم خود خطا میکنند اما
معذورند که جواب معذور ایشان نیست و نمیفهمند که شرک چه معنی دارد و مشرک کرا گویند
حالا وقت آن ست که ماهیت شرک بیان نموده هذیان ابلهان را وانمائیم که در چه درجه حماقت است
شرک بر قسم ست یکی آنکه شریکی در ذات حق تعالی تجویز نمایند یعنی واجبی دیگر روا دارند دوم
آنکه در صفات کمال واحد بجمال دیگری را شریک پندارند مثلا در علم محیط و قدرت کامله شریک
شمارند سوم آنکه در استحقاق عبادت کسی را معبود بحق انباز گردانند و حقیقت این قسم آن ست
که افعال الهیه را در ذات یکی از افراد ماسوی الله موجود و متحقق دانند مثلا زنده گردانیدن
و باقبال و بختیاری رسانیدن و بیمار کردن و تندرستی بخشیدن مشیت و ارادت دادن برای دیگری
ثابت نمایند و نظر دقیق حکم میکند که قسم سوم نیز همان قسم دوم ست و قسم دوم همان قسم اول بنا بر
آنکه ایجاد شی بدون حاجت اسباب و آلات که عبارت از کن فیکون ست متفرع نتواند بود الا
بر قدرت الهی و قدرت الهی مترتب نتواند بود الا بر وجوب وجود ازین تحقیق محقق شد که هر که
دیگری را بر فعلی از افعال الهی قادر پندارد در حقیقت او را واجب الوجود میگرداند گو این حرف بر زبان
میار چون ازین سخن باز پرداختیم میگوئیم که هیچ فرقه از کفره و فجره بر دو قسم اولین از شرک بیجا باشد

ف این صورت [illegible] و عوض [illegible] از [illegible] مسلمانان [illegible] و صورت [illegible] داشتند [illegible] بود [illegible] صلح [illegible] اسلام [illegible] صلح [illegible] چون [illegible] صلح [illegible]

نمی نماید الا هنود نامسعود که هر یکی از اقسام سه گانه در عقاید ایشان داخل ست نمی بینی که
جمیع ارواح بشر را واجب الوجود میدانند و بر مهاراجهان آفرین بیش از رب العلمین میگروانند و ایشانرا
حاجت روا و مشکلکشا می خوانند بالجمله همین هنود اند که بدترین مشرکانند و حال گبران چنان
بوده ست که آهرمن را مخلوق الهی میشمردند و گمان میبردند که ایجاد شر در بعض مشیت و اراده
قدرت دارد و در وجوب وجود شریک واحد یکتا نتواند بود آمدیم بر سر مطلب توحید صرف هم فرد اذا
ذهم در صفات و هم در استحقاق عبادات حق ارباب اسلام ست و بس و بوسه قبر گو مکروه باشد
داخل اقسام شرک نتواند بود آری اگر شخصی صاحب قبر را چنان قرار دهد که گویا حاجت روا و مشکلکشا
بنابر مشیت و اراده خود ست برادر اندر من خواهد بود و بوسه او عین عبادت توان شمرد
و همچنین قیاس امور دیگر را شناس و صورت کشیدن بر دو گونه ست یکی صورت حیوان دوم
غیر آن قسم دوم روا ست و قسم اول اگر بنابر عقیده فاسده مذکور کشند یعنی مصور را ایجاد
امور بطریق کن فیکون قادر پندارند عین شرک ست و اگر چنان نبود گناه کبیر ست اما شرک نیست
ازینجا ثابت گشت که صورت کشیدن را شرک پنداشتن بر عقل خود خط کشیدن ست و بس
و نیز محقق گشت که عقیده اسلام نه آن ست که فتح و نصرت دادن در قبضه اختیار جناب مقدس
نبوی ست هر گاه که خواهد بدهد بلکه در اقتدار ایزد بحق و حکیم مطلق ست و شان ختم پیغمبران
آن ست که از معبود بحق التماس نماید تا اجابت فرماید و مراد امت بر آید و با این همه بر واجب تعالی
واجب نیست که دعای جناب نبوت مآب را با آنکه خلاف حکمت حق افتد قبول کند چه این چنین
قبول شیوه جهول ست چنانچه از قصه دعای مهادیو انه و اجابت خدای هندوانه پیدا است
و صورت زنانه او نزدیک دیوبر کاسر هویدا آری باید سخن شکست احد که بارها در قلم سفاهت رقم
می آری بیان بطلان آن گذشت و اینجا حرفی مختصر مذکور تواند گشت که خدای مانند من که
موهن از دهم باری رو سیاهی دید و بجمله مردی دامن بر دو اشته خزانه پشت داد و در کوهی رو پوش
شد و آخر کار صیادی چه کار میکند که او اشکار میکند و خدنگی بروی میزند تا جنبش بر کند و بدر کار

بندمرده او خوار می افتد و سزاوار مردار خوار می افتد و باد از هر کنار وزیده خاک بر سر آن
مغرور می بیزد آنگاه در نار رفته با اصل خود می آمیزد و عجب که هندوان صورت آن سیاه گا
نشیده در پیش او سجده ها می برند و می پندارند که مشکلها تواند کشاد و فتح و نصرت خواهد داد
صورت واقعی آن است که هنود او بجمله مردان دمن برچیده پشت خواهند داد و ناگزیر زرد رو
خواهند شد **اندرمن** ۲۱۹ هر که سوی کعبه نماز نکند نمازش روا نیست **بت شکن** این
سخن نیز خالی از خطا نیست چه قبل ازین مذکور شد که در اوقات بسیار رواست و اگر مسلم داریم
پس با کعبه صورت حال قبله همان است که گذشت و شرک هنود همان است که مذکور گشت **اندرمن**
پس مولف تحفه میگوید که هندوان شکل عضو مرد و زن را می پرستند عین سفاهت اوست چه در
کتب هنود موجود نیست **بت شکن** آنچه مولف تحفة الهند وانه میگوید که در کتب هنود
موجود نیست محض وقاحت اوست چه مولوی عبید الله در اوائل کتاب خود از کتب معتبره هنود
نقل کرده است که بشن آلهها دیوانه را بر مهادیو در غضب رفت بشن بنا بر تسکین او پرستش آلت
او قرار داد که تا غایت بکار هندو زنان می آید و عقدهٔ هندو پسران نیز میکشاید **اندرمن**
۲۲۰ حجر اسود و محراب گوئی صورت ذکر و فرج است که مسلمانان وقت عبادت مینگرند و تاریخ فرشته
نیز اشارتی کرده است **بت شکن** حجر اسود که مربعست مشابهتی با مذکور ندارد و تاریخ
فرشته اگر اشارتی کرده باشد همین خواهد بود که چون زنان هنود در زمان بتان سنگیر مسلمانان
شده لذتی عظیم یافته در قوم خود ذکر ذکر متصرفان خود کردند و صورت حال سطری آن
از زنان و مردان خویش و تبار خویش در میان نهادند همگنان حسرتها خوردند تا کار بدانجا
کشید که هندوان صورت سنگهای مدور بر شکل همان آله که میسازند و هر روز بدیدار آن
تسکین پذیرفته بسجدهٔ شکر میپردازند و مسلمانان نیز از زنان هنود لذتی تمام یافته بیاد
فروج آنها صورتی میکشند **اندرمن** راگ بر دو قسم است یکی مشتمل بر قواعد موسیقی و حمد
و ثنا دوم غیر آن اولین عبادتست و صرفت **بت شکن** سبب این همه در اول کتاب ثبت

شدو انچه گفته است که عجب دارم از فقها که دائره را جایز میدارند نه سارنگی و رباب را جواب
آنکه عجب دارم از شاستریان که با وجود مطرب زادگی در میان آواز طرب انگیز سارنگی و صوت
بیکار دائره فرقی میدانند اندرمن مولوی روم میگوید بشنو از نی چون حکایت
میکند + ازینجا ثابت میشود که نی نواختن رواست و هرکه از نی عارف مراد میگیرد حرفش خطا
است چه نی در شرع محمدی حرام ست و از چیز حرام عارف مراد داشتن نظر لیق کلام ست
بت شکن برای استعمال لفظ اندک نسبتی کافی ست و لهذا اندرمن خدای خود را نجوک
تعبیر می فرماید چه با او نسبتی دارد گو بدتر و کمتر باش چنانچه اعجوبه هنود نیز در عجب او تار اشارتی
بدینمعنی کرده و رعایت عادت قال را حکمت شمرده اندرمن ۲۲۵ علمای هر دو شاستر
درباره سوگند دادن بچیزی مقید نشد ند هرچه در نظر خصم محبوب تر همان معتبر ست بت شکن
اگر در نظر خصم زن عالم شاستر لذیذتر و عزیزتر باشد آن عالم شاستر را باید که حکم شاستر
جاری نماید ورنه کثیف سر نهان نشود اندرمن الله تعالی بآفتاب چرا سوگند خورد شاید
که مشرک ست بت شکن جواب صواب اینحرف در خطاب سابق ثبت افتاد اینجا همین قدر
بس که خدای هنود که گشن بُد عبادت آتش چرا نمود شاید که مشرک ناری بود ع او خویشتن
گم ست کرا رهبری کند + اندرمن حج بدون بوسه حجر اسود تمام نمیشود بت شکن
اهتمام موجب الزام نمیشود چه بوسیدن حجر رکن حج نیست اندرمن شگون از آواز جانور
گرفتن چه ضرر دارد که اثر دارد بت شکن اندرمن چرا سحر آموختن را خلاف تقدس
خداوندی میدانند آخر چه ضرر دارد که بغایت اثر دارد اندرمن در سند میا حضور آفتاب
حکم بدیست که افضل از جمله مظاهر الهی ست بت شکن مکان مخصوص هنود جگناته طهارت
ظاهر و باطن بخشیده همه اقوام هنود را هم سفر میگردانند آفتاب که افضل از جمله مظاهر الهی ست
چرا جمیع اقوام را طهارت ظاهر و باطن داده هم طعام نسازد اندرمن اگر کعبه مظهر ذات
محمد چرا بآسمان رفت و اگر خیال ست که هرچه هست مظهر اوست کعبه چه خصوصیت دارد

بت شکن اگر آفتاب افضل از جملهٔ مظاهر الهی ست غایت اشتیاق همه دوستان خدای
هنود بقالب اوتار چرا باشد و اگر بر چه هست مظهر اوست خصوصیت آفتاب چیست و حکم حضور
خورشید در عبادت سندهیا از کیست اندرمن کعبه که از سنگ و گل ست شرف آن
چیست بت شکن مکان مخصوص هنود گنگا ستهه که خاک و خشت بی حاصل ست شرف آن
چیست و این سخن از کیست که جمیع اقوام که آنجا میروند از غایت طهارت ظاهر و باطن مطهره
میشوند و نیز جسم خوک را که مظهر خدای بار هنود میگردد چه شرف باشد که کالبد بدشکل و بد
اکل ست و چه وجه توجه مشتاقان بدیدار او چیست و آن کالبد بد را قبلهٔ عبادت شمردن
حق کیست آخر چه راز ست که انسانی شریف و نظیف خوکی پلید و کثیف را قبله سازد اندرمن
و هر برت ایکادشی بنام او تعالی داشته میشود و برت که بنام اوتاران دارند هم بنام خدا ست
چه اوتاران الوهیت دارند و هندوان جاهل که برت بنام دیوی و غیره هم دارند اصلی ندارد بت
شکن روزه که بنام اوتاران میدارند آیا بنام جسم اوتار ست که مظهر خدای هنود باشد یا بنام
ذاتی ست که بروز ظهور کرده بر تقدیر اول برای غیر خدا ست چه جسم باقرار اندرمن خدا نتواند بود
و نیز روزه داران دیوی چه گناه کردند که جاهل باشند چه دیوی نیز مظهری ست از مظاهر
و هندوانی که روزه بنام آفتاب دارند چه خطا بروی کار می آرند که آفتاب افضل از جملهٔ مظاهر
الهی ست پس روزهٔ ایشان بهتر از روزهٔ اوتار خواهد بود و بر تقدیر دوم روزه داران آفتاب
و دیوی و جز آن نیز میگویند که روزهٔ ایشان بنام ذاتی ست که در آفتاب و دیوی و غیر آن
ظهور کرده بلکه بدین روزه داران آفتاب انور روشن‌تر از روزه داران سیام سندر خواهد بود
چه آفتاب انور بهتر از هر مظهر ست باقرار اندرمن نامور اندرمن روزهٔ مسلمانان این ست
که از صبح تا شام دست از طعام باز کشند و ترک جماع و غیر آن شرط روزه نیست بت شکن
این صورت نیز صوری عوی بنظر نموده است صیام اهل اسلام ترک جماع و آب و طعام صبح تا شام
مطلقا خواه اقسام اثمار و خواه اصول اشجار و خواه غیر آن و آنچه گفتی که ترک طعام شرط ست

نه برگ خبر آن این تفرقه از کجا آوردی باید که از کتب اسلام نقل شود ورنه چه اعتبار این است
هر سگی در کوچه خود شیر غران است **اندرمن** عجب که اگر بسهو و فراموشی جماع کند یا چیزی بخورد
و بنوشد روزه نشکند **بت شکن** عجب که خدای هنود خود را از ابلهی در پی تیزی می افگند
و درمیان قصد و سهو فرقی نمیکند و بندگان خود را که هندوان اند باوجود آنکه عوام نوع انسانند
بسهو و نسیان میگیرد و عنده الانسان مرکب من السهو والنسیان نمی پذیرد از اینجا پیداست
که ابله ترین مردمان است چه فرق قصد و سهو بر اطفال خردسال هم عیان است **اندرمن**
عجب است که هنگام احتلام نیز روزه برقرار است **بت شکن** عجب است که معبود هنود در خواب
غفلت گرفتار است چه اگر گاهی بیدار میگشت فرق خواب و بیداری در خاطر او میگذشت
و میدانست که هر که در خواب میرود بی اختیار میشود و چون حال اولین است که احکام خواب و بیداری
نزدیک وی یکی است هیچ فرقی نیست هندوان را امید نجاتی نتواند بود چه بعضی از هندوان
در خواب می بینند که در دهان او مار بول میکند یا کشن را به تیر میزند یا چهار بید را در مزبله می افگنند
یا راون ستیا را تصدیعی میدهد و هنود خنده آغاز می نهد و هم برین قیاس خوابهای طرفه تر
بشناس بالجمله چون خدای اندرمن درمیان خواب و بیداری فرقی نمیتواند شناخت همه بندگان
خود را از جهت گناهانی که در خواب میکنند در بلا خواهد انداخت زهی خدائی و خهی دانائی
و خوشا رسوائی و حبذا لذت تماشائی **اندرمن** عجب است که بوسه زند و روزه نشکند **بت
شکن** عجب است که خدای اندرمن طرح ظلم افگند و غایت مشقت تمام روز را که نهایت گرسنگی و تشنگی
است به نقصانی قلیل همه برهم زند و شکر خدائی که معبود بحق و کریم مطلق او است محنت کثیر را
به لغو می پسیر ضائع نمیگرداند و فرق مراتب قصور بندگان نیک میداند کار او همه سنجیده حکمت
و پسندیده فطرت است و باید دانست که طریق بیان احکام نزدیک علمای اعلام و فقهای کرام
برین آئین است که جمیع افعال و اعمال اهل اسلام را بمیزان علم شرعی می سنجند که در چه درجه توانند
بود و پس بعضی از افعال را می فرمایند که این فعل رکن این عبادت است که فی المثل روح طاعت است

و برخی را میگویند که شرطست و نبذی را واجب یا مسنون یا مستحب یا حرام یا مکروه تحریمی یا مکروه
تنزیهی یا مباح قرار میدهند هندوستان خدای کریم و رحیم که دانای قدیم و علیم عظیمست آن ست
که برحسب مراتب افعال و اعمال اجور میفرماید و درمیان درجات قصور بندگان فرق می نماید
و خدای هنود که نادان و بی شعورست بیچاره معذورست اگر گویند که خدای برهمن نیز فرق
و تفاوت افعال میداند و با آیینه در احکام یکسان میگرداند گوییم این آیین از ان دارد که مفلس
و خدا زده است و لهذا باندک قصوری محنت هندوان را برباد میدهد تا بنده خدمت گزار
تقاضای اجرت آغاز نه نهد عادت مفلسان همین ست و شیوه بدمعاملگان همین آیین
؎ مفلسی سب بهار کهوتی هی + کشن کا اعتبار کهوتی هی + و تفاوت درمیان بوسه و مباشرت
در غایت صراحت ست اگرچه نزدیک معبود ابلهانه هنود یکسان نمود اندرمن ترک جماع
و آب و طعام صبح تا شام چگونه لایق اجر و انعام تواند بود آری اگر شب هم رو میداد سزاوار
ثواب میبود بت شکن قبل ازین محقق شد که خدای بحق غنی مطلق ست و معبود هنود نادار محض
و مفلس بی رونق ازینجاست که جواد کریم مشقت عظیم را ضایع نمیگرداند و محنت روزانه را
لایق اجر میداند صعوبت و محنت صیام صبح تا شام پیداست نمی بینی که چون مردی جوان
از قوم مسلمان گاهی چه می بیند که هندوزنی خیلی رعنا در کنارش بیحابا می نشیند و او با آنکه تقاضای
شهوتست نظر به روزه پرهیز میگزیند قیاس باید نمود که در چنین ساعت چقدر مشقت خواهد بود
آیا عقل تجویز نماید که از درگاه جواد مطلق محروم آید اگر گویند که هر چنین او ان فعل و ترک
یکسانست گوییم عنایت هندوانست و ازهمین نکته توان دریافت که روزه شبانه
مهتبار نمی نمـ ـ رچه آن مسلمان جوان در شب تار صبح رخسار هندوزن صبر هم نمی چنانکه
باید ملا حنظلیفر باید ؎ در شب تار دیو و حور یکیست + صورت گربه و سمور یکیست + و بر
همین قیاس ترک آب و طعام را بشناس و پیداست که شب چندان آب نتوان خورد که فردا صبح
تا شام کفایت تواند کرد خصوص در ایام گرما که مرد صدبار تشنه میشود و تمام روز سبوی از آب

می شد وانچه میگوئی که شب چند بار میخورند حرفی ست ابلهانه چه آدمی یارای آن ندارد که سیر
شکم شده پس از ساعتی باز تناول نماید وانگه باز بطعام گراید ظاهر اقوام چوبی را در شهر متهرا
دیده باشی که ده سیر از شیرینی خورده باز بطمع زر میخورند و مبلغی گرفته باز دست به تناول میبرند
وگاهی کار آن شکم سیگان بد انجام میکشد که جان فدای نان می فرمایند وطرفه تر آنکه هندوان حماقت
نشان مرگ او را کاری بزرگ میپندارند وامید اجری عظیم میدارند وغایت سفاهت ست که ترک
آب ونان را که شبانه دست دهد از تیرگی فهم وخیرگی وهم سبب غایت انعام میپندارند وخبر ندارند
که شب وقت خسپیدن وبیهوشی گزیدن ست در حالت خواب چه جای رنج وتاب مگر آنکه
مشقت را بخواب بیند برین تقدیر اجر مشقت نیز بخواب خواهند دید ۵ هر آنکس که می بیند
مشقت بخواب + بدست آورد اجر طاعت بخواب + وحقیقت حال همان ست که خدای هنود
خیلی نادار ومفلوک ست از آن ست که محنت شبانه را شرط اجرت مشقت روزانه میگرداند بچه بنیاد
که این شرط را نتواند شد الا از شخصی چند دیگران یا پنهان از برادران خواهند خورد یا دست
بانواع اثمار واصول اشجار وشیر ومسکه بسیار خواهند برد ولایق اجر نخواهند بود تا باقی ماند انعام
همان چند کس از منتسبان انعام وقت تقاضای اجر تواند گفت که احکام خواب وبیداری یکیست
وتفاوتی در میان نیست چنانچه از زبان اندرمن شنیده باشید همه اجر شما در خواب ادا کردم
وهیچ بدمعاملگی در میان نیاوردم بلکه چنین حرف تواند زد که شما در خواب محتلم شده کار خود را
برهم زدید حرف انعام چیست واجر شما کیست واگر یاد ندارید عذر بیجا میارید که خوابهای
بسیار از یاد میرود وروزه برباد میرود **اندرمن** هندوان در شبی که فردای آن روزه
دارند غذای قلیل میخورند وبعبادت کثیر عادت می ورزند وکسیکه طاقت گرسنگی شبا روزی
ندارد باکل میوها چون خربزه وغیره وبیخ درختان مثل شکرقندی وغیره وبشیر گاو می پردازد
بت شکن جای تماشای عجیب واستهزای غریبست که نزدیک اعجوبه هنود عادت عبادت
کثیر یکبارگی حاصل توان نمود ای ابلهان از عادتهای جهان غفلت وارید که یکشبا روز را

سرمایهٔ عادت می پندارید آیا میدانید که عادت چیزی ناگهانی نیست بلکه طول زمانی میخواهد
این چه عادت دارید که عادت را آسان میشمارید مدتی باید که عادت بدست آید و امتداد
مدت نصیب مسلمانان ست پس عادتِ عبادت نیز سرمایهٔ سعادتِ ایشان ست که تا یکماه کامل
مانند ماه تمام شب زنده میدارند و تراویح میگزارند و تسابیح بجا می آرند و در نوافل حافظ قرآن
امام گردانیده و بایستاده ماندن و کلام معجز نظام شنیدن قیام می نمایند و روزانه از جمیع
خوردنیها و نوشیدنیها باز ایستاده و مباشرت ترک داده تلاوت قرآن عظیم و خواندن
حدیث رسول کریم و مطالعهٔ فقه و اصول و اصغای وعظ و پند مقبول می پردازند و نماز
اشراق و چاشت و دیگر نفلها معمول خود میسازند و از غیبت و دروغ و بهتان و فسق
و عصیان و بدکرداری و رشوتخواری و عیاری و مکاری و هرزه گفتاری و امثال آنها
می پرهیزند و وقت افطار طعام بسیار بمفلسان و درویشان قسمت کرده بجماعت عابدان
می آمیزند و خواص انام از اهل صیام در جمیع ایام ماه تمام التزام مینمایند که گوش را از سماع
ماسوای ذکر ربانی و دیده را از دیدن غیر آیات قرآنی و کتب ایمانی و زبان را از گفتار
هذیانی و کلام دنیای فانی دوست و یار از یاد رای تقرب صمدانی باز میدارند تا سه عضو
حق روزه سی روزه گزارند و آنانکه اخص الخواص و در غایت اخلاص اند از این
رتبه نیز برتر میروند و از خیال ماسوی مصفا میشوند و مشق آن می ورزند که از دل اسرار
منزل زنگ غیر حق زدایند تا در آن جام زدان نما که رشک جام جهان نما باشد عکسی از غیر نور الهی
و معرفت کماهی نیفتد و اسرار روزه خود بسیارست و اینجا محل اختصار بالجمله شب را قابل روزه
شمردن کاری ست که از شیره آموختی و دیدهٔ بصیرت بنور روز روشن نیفروختی و از عبادت
یکشبه نه گوهر سعادت یکیکشبه هم مندوختی و خیال نباید بست که شب همه شب در یاد سیام سند ربا آوردن
عبادت شبانه نتوان شمرد و سعادت نتوان برد چه هر قدر که در عالم خیال صورت او تا مشاهده
میرود و دل بند و آن چون رنگ او تار میشود ع همین چه باور کنی که او تار ست + با در از من مکن

ه او نارست + باقی ماند حرف شکر قندی که شکر خندی میخواهد و حال گو و ما تا می خند و کاز گرسنگی
بومی نماید و چه روزه ایکشبا روزه است که شب و روز در سی سالگی شیر ما در مینوشند و مسلمانان
حلوه میفروشند و دهانی بی دندان دارند که آن را مایل شکر قندی میشمارند ای ابلهان زحال
ایشان خبر ندارید که اقوام بسیار بر شیر و خرما تمام عمر میگذرانند و در قوت و طاقت بشیر می نمند
چه در شیر آب و طعام هر دو بوجه تمام موجود است و قوت آن محسوس و مشهود اگر روزه این است
جای آفرین است **اندرمن** نزدیک مسلمانان لمس و بوسه در همه عبادات رواست چه در اعتکاف
و چه در روزه **بت شکن** و ه چه دعوی بلند است و چه دلیل سودمند دعوی آنکه در جمیع عبادات
رواست و دلیل آنکه در روزه و اعتکاف پیدا است و طرفه تر آنکه در روزه و اعتکاف نیز روا نیست
چه در فقه مذکور است که کراهت اینها ماثور است غایة الامر آنکه موجب بطلان عمل نیست و عبادت
بکلی مهمل نیست و شان کریم و رحیم آن است که بقدر ترک آداب عتاب فرماید و بقدر رنج و تاب
ثواب بخشد نمی بینی که اگر مزدوری صبح تا شام بر کاری بزرگ اقدام نماید و اندک قصوری در زد
کار فرما نمی رسد که هیچ اجرت ندهد و بر دل او داغ حرمان نهد ورنه مردی بدخوی و بدمعامله
خواهد بود غایة الامر آنکه قدری کمتر دهد **اندرمن** ٢٣٢ در کتب مذکور است که زکوة بخویشان و نادار
و به روزگار و همسایگان نادار دهد و این بدان ماند که نابینائی شیرینی تقسیم کند و در هر دور
بخویشان دهد **بت شکن** در کتب هنود این امر مشهور است و نزد یکی اندرمن معهود که
صدقه بناداران در پیش از خویشان خویش و مفلسان بی عیش از همسایگان درویش
هرگز نباید داد اگرچه از فاقه بمیرند بلکه در دست برهمنان باید نهاد اگرچه دولت بسیار
ذخیره گیرند و این بدان ماند که کور همسایی زر زر یافته بمنزل شتافته آواز خرمی داد که امروز
دولتی عظیم بی مشقت یافتم قضارا زن او بجائی رفته بود زنی بیگانه که پیشه عیاری داشت
در خانه گذاشته تا نایب زن غایب گشت همیان زر گرفت و برفت کور دیده چون بسر
از ساعتی بازیافت از مکر زن رنج غشی پذیرفته بر قفا افتاد و زن عیار بر غم عیال او نا ...

رو لعیش نهاد و مدت العمر دا د عشرت دا د سخا ببین که کوری هندو بدان مقام رسید + که دست
و بازوی خود را نمی تواند دید + چه میل بود بدست برهمن پرفن + که درد و دیدهٔ این هندوان
ساده کشید + ورحم و شفقت هندوان بر خویشاوندان و صلهٔ رحم ایشان باهم پیوندان خود
پیداست که پسر پدر ناخلف را در آتش می افگند و بچوبش میزند تا سر و پهلویش بشکند اگر از آب
صوت می بست در نار افگنده سرش نمی شکست و اگر از هواداری بنیاد رحمت می نهاد تنش را
ریز ریز کرده برباد نمی داد و باید دانست که معنی عبارت کنز نه آن ست که ابلهی فهمید و گمان برد
که زکوة جز بخویشان درویش و همسایگان بی عیش نباید بخشید تا مثل اندرمنی وجهی داشته
باشد بلکه مراد آن ست که زکوة بدرویشان از زمرهٔ خویشان و امثال ایشان دادن اولی
است و بدیگران نیز دادن رواست **اندرمن** عجب که بکشتن زاغ و گرگ و مار هیچ
در حرم واجب نیست و بکشتن ملخ واجب **بت شکن** هندو را فکر صائب نیست و وهم بر فهمش
غالب ست چه کشتن جانور موذی اگرچه جنتهٔ مهادیو انه داشته باشد مباحست و ملخ نه از آن قبیل
اندرمن اگر مرده در گور زنده باشد چنانکه گمان مسلمان ست چسان بسر میبرد که جای دم زدن
نیست **بت شکن** خدای واقعی قدرتی دارد که جای دم زدن نیست و خدای اندرمن اگر
یارای آن ندارد گو کمتر ازین باش و ازین قطع نظر اگر زمین منفذ ندارد آب چگونه فرو میرود و از این
نیز قطع نظر عقیدهٔ مسلمان نه آن ست که مدفون همین حیات دارد که در دنیا معروفست بلکه در هیچ
هر جا که باشد بعلاقهٔ قبر موصوفست بروجهی که خبر دعاگویان معلوم می نماید و توجه می فرماید
اندرمن آورده اند که اصحاب محمد برای بلندیش می خندیدند **بت شکن** مسلمانان
این حرف بیهوده جائی در هیچ کتابی نیاورده اند آری هندوان در حق کشن آورده اند که روزی
کشن بر کنار جمن با شانزده هزار رانی و سامان شهوت رانی خیمه زده مجموع گوپیان بیاد شهوت
دیرینهٔ خدای اندرمنی در پیش آن مغلوب با دمنی حاضر آمده از فراموش کاری او در خشم رفته نعره
زدند که ای گلبان زادهٔ سیه روی بدخوی آن چوب و گلیم شبانی که میدانی و در میدانی در بر

وبر سر داشتی کجا گذاشتی یکی از ان میان رفت ولف کرد و گفت که حیف ست ای غدار که
رانیان را در کنار رواز گو پایان بر کنار باشی کشن از خجالت آب شده روی از خیوه زن و فگن
شست و دل معشوقهای پیشینه جست و نیز آورده اند که چون خدای اندرمن کشن مومن در باب
مملکت پاندوان با خویشان خویش مشورت نمود و رای خود با ایشان درمیان نهاد یکی جواب داد
که با این تیره روئی و تیره رائی لاف خودی و خدائی و دیگران نیز حرف ابلهانه او را نه پسندیدند
وبر رای آن خودآرای خدای نمای قاه قاه خندیدند و همبرین قیاس روایتهای بسیار آورده اند
وحکایتهای بیشمار بقلم سپرده اند اما کتاب تنگ میدان و محل اختصار شفاعت خواه هندوان است

اندرمن کسانی که بتفضیح تمام بحسرت آب و نان در گور رفتند قابل رحمت الهی چگونه باشند

بت شکن در بحث اوتار در قلم آورده است که چون خدای هنود خویشان و دوستان
خویش را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجد کمال اشتیاق جمال ملاحظه میکند
در قالبی بروز کرده دوستان را بدیدار خود شادمان میگرداند و از آزار دشمنان می رهاند بنابرین
اعتراف میگوییم که کسانیکه از دست مخالفان کفشها بر سر میخورند و فضیحت و رسوائی خود بحد
نهایت بچشم میگرند و ظفر یافتگان زنان و دختران آنها را می برند و پردهای باریک آنها میدرند
قابل دیدار و رحمت پروردگار چگونه باشند و کسانیکه بدم ماری روسیاه شوند و وقت مقابله
بحمله مردانه مردی دامن برچیده پشت دهند و بنجد ننگ صیادی مردار شده به تفضیح تمام بر خاک
مذلت افتاده باد شد خاک سیاه بر روی سیاه و کنار دولت پناه آنها نیز تا ظلمتی با نیز و
وجانوران مردارخوار بر جسم چون مردارخوار افتاده دیده بر دوزند و قوت قوت خود اندوزند
چگونه قابل رحمت الهی توانند بود و معتقدان آن خدازدگان چه مراد حاصل توانند نمود

اندرمن روح بقالب اراده نتوانند کرد و عجبست از مردم که سوی مقابر میروند تا مرادی یابند

بت شکن از همین قانون اندرمنی معلوم میشود که خدای او هیچ شعوری و اداوتی ندارد چه او مجرد و عجبست
از هندوان که به تربت های بیجید و عدم میروند حالانکه در مجموع آن مکانها باران لعنت بجیا بش

همه جا رسیده بیت هر سود ودود آن کش ز در خویش براند * وان را که بخواند بدر کس نراند

وبعضی از ابلهان هنود از جمیع مقابر اولیا محروم میشوند حالانکه در کافه آن مرقدها برات رحمت
بحسابش همه جا رسیده وهرکه بر در اولیای وحدت گرای حاضر شود از در خدای یکتا بیرون
نرود واکثر هندوان که اندکی پی بمعنی برده اند بدرگاه اولیای فیض پناه میشتابند ومراده
می یابند کاروان میرود وعوعو از سگ نمی شنود اندرمن ٢٣٥ دیوتای موکل آتش
دستگاهی دارد که نتیجه غلهای سوخته هوم بدیوتای معین میرساند بت شکن اینجا باید
اندرمن باید گفت که هر ابلهی که مال خود را بیهوده ضائع گرداند میتواند گفت که روح رسیمان مرده
این مال بروح آنان میرساند وحماقت معتقد هوم بچند وجه پیداست یکی آنکه ماسوای واحد
حقیقی را گو دیوتا باشد حاجت روا می پندارد دوم آنکه یقین دارد که آن دیوتا درین زمان
مقبول است نه مخذول حالانکه دیوتایان هنود را بر منصب هر دهوان نتوان یافت آیا اندر دیوتا
که اندر دیوتا از شامت زنا چگونه کرورها سال معزول گشت ومخذول شد صاحب هوم چرا
نمی اندیشد که شاید دیوتای او درین زمان ملعون باشد سوم آنکه از روی ابلهی میداند که دیوتای او
الهای او میداند واو را می شناسد حالانکه اندر را دیدی که مهادیو را نشناخت وخود را رسوا
ساخت چهارم آنکه بیچاره نمیداند که علما ومقبول افتاد یا بیهوده برباد رفت اینجا وجوه بسیارست
واین همه یکی از هزار است بالجمله مال موجود معلوم بنابر کفر وامید موهوم در هوم باختیار خود
سوختن خسران اندوختن است واین بخلاف قربانی که باتش آسمانی میسوخت در وی صاحب مال
بحصول مامول ویقین قبول می افروخت واگر آتش ناگهان نمیرسید صرف رغبت او میگردید
وکفری وشکی امکان نداشت بالجمله هوم موهوم کار نادان وفریب شیطان است وجواب ابلهی هندوان
از قبیل سوال آسمان وجواب از ریسمان اندرمن ٢٣٧ عبید الله میگوید که هندوان در
آغاز هر کار بجای نام [illegible] گار نام گنیش پسر مهادیو می برند جوابش آنکه از کتب معتبر هنود نقل
باید نمود ومعتقد در [illegible] بود [illegible] آغاز وانجام چهار بید ومهابهارت لفظ هری مذکورست که

که بمعنی غفورست **بت شکن** این سخن مفید مجیب نتواند بود چه خدای او نه گاهی گناهی
بخشیده هست و نه گاهی خواهد بخشید چنانچه اندرمن تصریح آن فرموده هست پس ثابت شد
که هر هی بمعنی غفور نام خدای هنود نتواند بود لاجرم همان گنیش معهود تصور باید نمود و مجموع
عبارتست که اندرمن بعبارت نقل نمودی نیز در مدح گنیش خواهد بود چه عارف کامل در ذات
خود واجب الوجودست و بیدخبر میدهد که روح او بجمیع صفات الهی موصوف میشود حتی که بمثل و مانند
می گردد و خداوندی کل عالم می یابد بالجمله جمیع الفاظ مهابهارت بر روح فرزند مهادیو صادق و بدیدان
ناطق و آنچه بعد ازین فرموده که گنیش هم نام خدا خواهد بود چه اسمای الهی متناهی ست جوابش آنکه این سخن بیان نکرده گویند
که اندرمن نام خدا خواهد بود چه اسمای الهی متناهی نیست **اندرمن** اگر گویند که نام خدا نباید که بنده را
نهند گوییم علی نام داماد رسول بود **بت شکن** جواب صواب نتواند بود چه غرض سائل
آن ست که هر نامیکه بر صفت خاصهٔ حق دلالت دارد اطلاق آن بر بنده نشاید و لهذا
رب العلمین نام بندگان نتواند بود و گنیش بنا بر اعتراف اندرمن بمعنی خداوند جمیع عوالم
و علی بمعنی بلند مطلقا **اندرمن** ۲ وقت نکاح اجتماع مردم ضرورست که پیش حاکم گواه
توانند شد و موکل آتش را ازان گواه میگیریم که در بارگاه مکافات و جزا مردم دنیا نباشند
پس شهادت دیوتا واجب شد **بت شکن** شاید که جز قضیهٔ نکاح بدان بارگاه نمیرسد
ورنه در همه اعمال حاجت بگواه میبود پس معلوم شد که جمیع اعمال هنود غیر نکاح بر باد ست و همین
مراد ست و عجب ست که با وجود ضروری بودن اجتماع مردم وقت نکاح گندهرپ بیاه را
روا فرمودند **اندرمن** نکاح محمدیان کمتر از زنان بازاری نیست فرق این ست که زنان
بازاری اجرت اول میگیرند و زنان ایشان بعد ازان که آن مهر ست **بت شکن** عقد
هند و زنان بدتر از کار زنان بازار ست زیرا که زنان بازار خود را شرفی میدهند و ماند که
اجرتی تن در نمی دهند و زنان هنود بخرج معهود که نان و جامه ست خود را بمردان می سپارند
غایة الامر آنکه زنان بازار اجرت خود اول میگیرند و میدهند و زنان بعد ازان و نیز زنان بازار

مردان میطلبند و زنان هنود مردان را پیغام میدهند و نیز زنان بازار اجرت برضا میستانند و هند و زنان بزور هم لازم میگردد چه حکم شاستر ست که چون دختر هند و خود را بر مردی عرضه کرده زنا شوهری طلبد قبول بر مرد واجبست تا جامه و نان در عوض اندام نهان بروی لازم شود هر چند نفور ست چه کند مجبورست و نیز زن بازاری چون با مردی قرار میکند دیگری را خریدار نمی کند و هند و زن خریدار اول را بر کنار نشانده دیگری را در کنار میکشد و اجرت بر قرار خود می گیرد و طریق آن اینکه چون خواهد با دیگری پیوندد بر خریدار نخستین تهمت بندد که عقده همیکشاید و مرا فرزندی باید در ینحال اجرت اول بر جای خویش و نتیجه دیگر در پیش است و نیز زنان بازاری فریب دهند و حسن و قبح خود را وا می نمایند و دیوتان دلالی را ساعی گردانیده فریبی غریب می آموزند که برو مردی را بدروغ گو که فلان هند و دختر حسنی طرفه و نازی غریب و خصلتی عجیب دارد و قاعده عشق نیکو میداند و هر دروغی که خواهی بحکم بید بگو که کذب درین مقام رواست و اجرت لازم گردانیدن سزا دیگر چه گویم که اختصار میجویم و در و سایل ثابت شد که هند و زن را همواره اختیار زنا کاری حاصل اند زمین در دین محمدی طلاق زن با وجود بیگناهی جایز نیست برین تقدیر چگونه بزنا مشغول نشود که اندیشه آن دارد که روزی جدا شود بت شکن معقول نتواند بود که زن پاک نهاد بمحض این توهم بی بنیاد که شاید گاهی طلاق رو نماید بزنا پیوندد و مقبول نتواند شد که زن زنا کار با وجود خبث طبیعت بخیال وفای مرد از شهوت بد باز ایستد بالجمله بنای زنای زن برامر موهوم نتواند بود بلکه بنای آن بر دو چیز ست یکی تقاضای طبع دوم عدم مانع و مجموع این دو در هند و زنان موجود و همواره مشهود ست و توضیح اجمال بوجهی چند حواله میرود امر اول که قتضای طبیعت در زنان هنود بوجه اتم موجود ست و اسباب آن بکثرت نتوان فت یکی آنکه داستانهای شهوت انگیز شب و روز شنیده از جا میروند و مشتاق زنا میشوند گاهی قصه های کشن گوش عقیدت گوش میشنوند که هزاران گوپیان شوهردار را تسکین

ی داد بر سیکی می پیچید و دیگری انتظار میکشید و می دید آیا زنیکه این حالت خوش مزه شنود

از جا نرود و گاهی گوش میکنند که روزی آله مهادیو بلند شده زن او در ظرف خود درج

نموده سواره بر آسمان رفت و گاهی در گوش آنها می خورد که لنگ مهادیو چندان ی ساله

بود که بر جاهم تولنست پیمود و گاهی بگوش آنها میرسد که اندر و چند رچنین و چنان کردند و گاهی

سموع آنها میشود که کنتی پاکیزه فرزندان از مردان بسیار گرفت و گاهی اصغا مینمایند که دروپدی

از شوهران بسیار لذتهای نو بنو حاصل میکرد و همبرین قیاس خوبهای این خود را می شنوند

و آماده کارها میشوند دوم آنکه لنگ مهادیو را می پرستند و در بتخانه معانقه مردان با زنان

می نگرند و حسرت میخورند و شکل مندر که در مندرها تصوری خوش تر می بخشند و در خانه نیز تصویرهای

هم دوشی عشقبازانه در دیوارها یا کتابها می بینند سوم آنکه هر شعر که در زبان هندیست از عشق زنان

نسبت بمردان خبر میدهد و آن همه اشعار که بمیل خاطر زنان اشعار دارد می شنوند و خود نیز از

خورد سالگی میسرایند و هیچ خانه نتوان یافت که در زمانه برشگال بسرود رغبت آمود و طرب انگیز

و نغمه خیز نباشد از ینجاست که در ولایتهای دیگر میگویند که هندستان گهر گهرتان چهارم آنکه و جود

عقود فاسده هشتگانه هندوانه نیز در آبا و اجداد هنود حرامزادگی را عام گردانیده است

و طریق عمل نیوگ بد نسلی را بحد غایت رسانیده است بود پاکیزه طینت پاک کرده + زنازاده نباشد

جز زناکار + پنجم آنکه چون تقریب کتخدائی رو دهد فحاشی معمول است و از کتب

ایشان منقول است که سمدهن ها مهیا کرده اند و دشنام های گوناگون بنظم آورده هم ششم آنکه

سرود و رود و نوای نی و ترانه عود + شده است بهر طرب فرض خاصگان منعقد

و پیدا است که سرود و رود فتنه خیز و عشرت انگیز است هفتم آنکه پرده نشینی گاهی نبوده است

برهنه در آب رفتن خود در زمانه ظهور خدای ایشان بکثرت رو نموده و کشن جی نیز

تماشا فرموده درین عهد نیز شهرهای هنود را مشاهده باید نمود مثل بنارس

و اکثری از بلاد بنگاله و جز آن آری بعضی از آنها بکثرت مصاحبت اهل اسلام قدری آگاه گشته از این

ازینجاست که هنود زنان بر جا کرمی از آن شد میروند و گاهی به بهانه شستن و گاهی به بهانه [illegible] و گاهی به بهانه پوجا و گاهی به بهانه [illegible] دیگران دور [illegible] و گاه به جایی ... شبان بیرون میروند و مردان ... می شوند ۱۲ منه

دیرینه گذشته اند هشتم آنکه شوهران آنها غیرتی طرفه دارند که برادران و خویشان خود را
اجازت مینمایند که آمد شد بیحابا فرمایند و زنان از مجالست و موانست ایشان در مقام
مساعدت نیایند نهم آنکه برهمنان بر فن تدبیری طرفه کرده مردان و زنان هنود را بر سر دیوثی
و قحبگی آورده اند چنانچه روایت سودرس در اوائل کتاب گذشت دهم آنکه مردان هنود
از دیگران در قوت کمترند و اسباب دیگر نیز بسیارست اما اینجا محل اختصارست و خود قیاس
باید کرد که باوجود چندین اسباب شهوت انگیز چه جای عفت و پرهیزست حالا عدم موانع را
از جهت اختصار بدو وجه توان نوشت یکی آنکه زنان هنود در هر حال اختیار زنا دارند قبل از
کتخدائی حیله گندهرپ بیاه میسرست و بعد ازان بهانه میل فرزند مقرر چنانچه در وسائل بت شکن گذشت
دوم آنکه زنان ایشان بیم طلاق ندارند تا تقاضای طبع را بگذارند و باید دانست که کار زنا
شوهری خیلی نازکست که بغایت رغبت منوطست و بنهایت میل طبیعت مشروط پس اگر
مرد را از زن نفرتی رو دهد و خاطرش از مصاحبت و مباشرت گریزد و با این همه زن را
جدا نکند هر آینه آفتی بوقوع خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضائی از جانب طبع دارد و بتحقیق بمرد
دیگر میلی خواهد نمود و وبال آن بر سر مرد خواهد بود و کار دیوثی و قلتبانی ظهور خواهد کرد
و بهمین نکته اشارت میکند انچه اعجوبه هنود می فرماید که وقت تنفر طلاق دادن کار مسلمانان است
یعنی هندوان در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه میدارند و فساد طبیعت آنها در خاطر
نمی آرند و کار دیوثی را معیوب نمی شمارند **اندر من** ٢٤٢ با زوجه مطلقه خود صحبت جایز
نمیدارند تا وقتی که با دیگری نکاح زن منعقد شده طلاق نیابد زهی دانائی که بنا بر بازگشتن
خویش شوهر دیگر میکنانند این کار شیوه دیوثان است **بت شکن** جواب اعتراض دیوثی
و دفع توهم موروثی موقوفست بر تحقیقی که بکار میرود در بر عاقلان معروض میشود که در دین اسلام
طریقی مقررست و چاره میسر که عقد نکاح شخصی بر افتد و زن از ملک وی بدر رفتد و آن را طلاق
باین گویند بنا برین اگر مردی نکاح را برهم زند و زن را از ملک خود بیرون افکند تا بجوی دیگر نا

بیگانه گردد و بعد ازان آن زن زنا کند آن مرد را در نیحال عار بی لحق احوال نتواند شد چه زن از ملک او خارج و از تصرف او بیرون ست و معنی دیوث آن ست که زن مملوکه خود را در حالت تملک و اختیار از تصرف اغیار نگاه ندارد و تغافل بروی کار آرد و غیرت تصرف غیر را اهمال گذارد نه آنکه حفاظت زن بیگانه را لازم نشمارد ❊ زن چو از ملک مرد بیرون رفت بیاد چه داند که عمر زن چون رفت + مثل گوی هندی چه خوش گفت و ه اس سے الگ یه اُس سے الگ گوشت خرد ندان سگ چون این سخن مقرر شد از اعجوبه هنود استفسار باید نمود که آیا در دین او نیز سبیلی هست که عقد نکاح هنود از هم پاشد و زن بعد ازان از ملک او خارج باشد یا اصلا نیست اگر گویند که هیچ سبیلی متصور نیست گوئیم که برین تقدیر ماجرای غریب و تماشائی عجیب جلوه خواهد نمود که مذهب هنود مشرب دیوثانه خواهد بود و معبود مهود ایشان رفع عار بندگان نتواند فرمود چه درینصورت اگر زن مهادیوانه رو بعالم نهد و متاع خود را بهمه جهانیان دهد شوهر او هرگز امید نتواند بست که از دیوثی تواند رست زیرا که زن هرگز از ملک او خارج نتواند بود اگرچه خدای او نیز جهدها خواهد نمود و زن جلب نیست که زن مملوکه خود را از تصرف اغیار باز ندارد و ممکن نیست که بر دفع ملک خود همتی بر گمارد و اگر گویند که سبیلی هست که نکاح را بر اندازد و زن را از ملک بدر کرده بیگانه محض سازد گوئیم درینصورت مسلمانان رفع عار خود توانند فرمود و هندوان را بدین تقدیر نیز چاره از دیوثی نتواند بود شرح این سخن آنکه مسلمانان مردی را دیوث نمیدانند که مملوکه خود را در حالت ملک از تصرف غیر باز ندارد و تغافل ورزد پس که زن را طلاق داده از ملک خود خارج گرداند زن داند و کار او بداند مرد را چه ضرر تواند رسید که زن را از ملک خارج گردید و بیگانه محض گشت و تملک سابق بگذشت و نزدیک پیشوای هندوان نوکهن مفتی اندرمن که دیوث آن ست که زن هندو با دیگری پرداخته باشد اگرچه هندو نکاح را بر انداخته زن را بیگانه محض ساخته باشد و چون معنی دیوث برین وجه هست دین او طرفه دینی باشد که اگر هندو زنی نزد پردازد و شوهر او از غایت غیرت نکاح را بر هم زده و زن قحبه را از ملک خود بیرون سازد و نکاح

رفع عار او صورت نتواند بست و از دیوثی و بیوتی نتواند رست برین تقدیر مناسب حال او
آنست که زن را عبث از دست ندهد و اجرت ستانی آغاز نهد تا وصول اموال و حصول وصال
بر دوام باشد و عقد نکاح بیفاید و از هم نپاشد خلاصه کلام آنکه قوم هنود بنا بر اقرار منشی معهود
بر هیچ تقدیری از دیوثی و بیوتی مبرا نتواند بود و هر گاه عقیده مسلمانان آنست که دیوث
کسی باشد که زن را با وجود تملک از قرب غیر باز ندارد و در چنین حالت غیرت را فرو گذارد و کسیکه زن را
سه طلاق داده و از ملک خود خارج کرده مثل زنان بیگانه گردانید و بعد ازین بیگانگی زن باختیار
خود نکاحی دیگر بهم رسانید مرد سابق را عاری لاحق نتواند شد چه زنی را که از ملک او بکلی خارج است
از زنا باز داشتن در ذمه او نیست چه جای آنکه او را از نکاح دوم که نزدیک مسلمانان حلال ست
باز زند و صورتی که اندرمن نقل کرده بنا بر اظهار دیوثی در قلم آورده است مبنی بر غفلت اوست
ازین جهت که سه طلاق زن را از ملک بکلی خارج میگرداند و محض بیگانگی بهم میرساند و شوهر شوهر و زن
زوجه نمی ماند و زن بمجرد اختیار خود بنکاحی دیگر می پردازد و زوج دوم مالک او میشود و زن از
اختیار خود بیرون میرود و شوهر اول هیچ اختیاری ندارد که زن را از شوهر دوم باز ستاند چه زن
از ملک او بکلی خارج گردیده در ملک زوج دوم رسیده است آری اگر زوج دوم باختیار خود زن را
طلاق دهد مختار است و بعد ازین طلاق نیز شوهر اول را نمیرسد که با آن زن مباشرت نماید زیرا که هیچ
ملکی ندارد آری اگر زن باختیار خود باز با وی عقد کند و جمله شروط نکاح رو دهد در ملک او خواهد
آمد پس محقق گشت که الفاظ دیوثان و بیوتان وجهی ندارد باقی ماند سر این که در صورت
سه طلاق چه حکمت است که تا زن با شوهری دیگر عقد نه بندد نکاح با شوهر اول ثبوت
نه پیوندد بیان آن این است که طلاق دادن نزدیک خداوند تعالی پسندیده نیست و اگر
حاجت افتد یک طلاق باید داد و سه طلاق دادن عین جرم است پس خدای تعالی برای زجر و توبیخ
مقرر فرمود که اگر بدخوئی زن را سه طلاق دهد سزای او همین است که تا آن زن در عقد دیگری نیاید و شوهر
دوم بنا بر اختیار خود طلاق ندهد عقد جدید آن مرد بدخو صورت نه بندد و برین تقدیر آن شنیع ترم از نکو

خواهند ماند و باید دانست که مردی دیگر را نباید که با زن سه طلاق داده باین نیت
عقد نماید که او را طلاق خواهم داد تا ماموں زوج اول مبذول تواند افتاد و لهذا در حدیث
شریف آمده است که لعنت باد بر کسیکه سه طلاق دهد و بر کسیکه به نیت حصول ماموں زوج اول
در نکاح زن نهد چون از جواب باز پرداختیم و دیوثی و قلتبانی هندوانه محقق ساختیم بر همگنان
واضح شد که شیوه بی شرمان آن ست که تماشای دیوثی قوم خود نمی پردازند و تهمت آن بر مسلمانان
می اندازند شعر با فاحشه عفیفه را + شد از سر کینه فتنه برپا + مستوره پاک گفت با وی + با من چکنی
بدال بی بی + در عصمت من چو نیست ریبی + عیبم چکنی که نیست عیبی + گفت اینهمه عیبها که دارم +
در حق تو یک بیک شمارم + گویم که چنینی و چنانی + تا چاره خود جز این ندانی + کز تهمت
کارهای ناپاک + پیراهن عمر خود زنی چاک + اندرمن ۳۴۳ - آنچه عبید الله میگوید
که هندوان پنج جا دروغ روا میدارند در ظرافت خشنودی زن و دفع قتل بیگناه و
حفظ مال و دشنام دهی در کتخدائی جوابش آنکه برای سعی کتخدائی دروغ روا ست نه و
دروغ در آن بت شکن خیر ست که در سعی کتخدائی روا بودن مسلم افتاد که آخر کار
غیرت و ناموس را برباد خواهد داد اندرمن اگر دختر هنود خود را بر مردی ع ضمکند بر تقدیر
عدم موانع قبول کردن واجب ست و منع عقد برادر خورد قبل از بزرگ پاس ادب ست
بت شکن اگر مردی خود را بر زن هنده عرض کند باید که زن قبول کند ورنه بجای
عجب ست و نیز خواهر شد که خورد شد چرا قبل از برادر کلان نکاح کند ترک ادب را
چه سبب ست پس جواب واقعی چنین شد که زن برادر کلان برادر خورد نوجوان
میلی تواند کرد و کارش دو بالا تواند شد اندرمن آنچه عبید الله میگوید که زنان
هندوان بول و سرگین گاو طاهر و مطهر و خوردنی ست جوابش آنکه در دین شما نیز
بعضی از علما بول جانوران حلال را پاک میدانند بت شکن این صوت گاو دانه و
ندارد چه غرض معترض آن بود که بول گاو بتصریح خدای هنود چندان مطهر ست که هنود و گرشته از بزرگان

واحترام بنام خدا دفن نمایند و زبان بحمد و ثنای خدای یکتا و دعای بندهٔ درگاه کبریا گشایند
و بالای او چوب و خشت و سنگ محکم سازند و اگر با آن همه استحکام تردی باشد به بنای عمارتش نیز
ماذون و مجازند و چون این همه جد و جهد بلیغ و تعهد تمام بکار رفت بدعا و ثنا و تلاوت قرآن
و درود و تسبیح و تهلیل پردازند و جان او را ببذل اموال در خیرات و مبرات بنوازند و درویشان
و محتاجان را مجموع خاطر سازند و گاه گاه بر خوابگاه آن توحید دستگاه روند و مصروف
دعا شوند و در نمازهای خود نیز مغفرت او خواسته باشند و بدرویشانیکه دعای ایشان
مقبول پندارند روی توجه آرند و دوستان او تاکید نمایند که دعای خیر فرمایند و اگر دینی دنیوی
یا دینی در ذمهٔ او باشد باداء آن شتابند و از همه احباب او روی توده برتابند بالجمله
کار بندگان بقدر اختیار بندگان باید که بوقوع آید چه بنده ضامن کار خود است نه ضامن کار
خدا پس آنچه در اختیار دارد لازم است که بجا آرد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و بعد ازین همه
مبرت اگر مضرت رود هر از خدای تعالی خواهد بود نه از خود و کدام کس است که همت برین گمارد
که دنیای فانی را استوار دارد تا هیچ تغیری در عمارات راه نیابد ؎ اعتمادی نیست بر کار جهان
بلکه بر گردون گردان نیز هم + آیا نشنیده که خاندان جادوان که در نظر
هنود از آن محکم تر از آسمان می نمود و خدای هنود هم از آن میان بود
آخر چه شد و کشن را که لاف خدائی می زد چه پیش آمد انجام خودش این بود که روزگار
او تار او به تیری تیره گشت و ایامی چند در خاک و خون ماند و باد تند خاک مذلت بر وی
بیفشاند آیا گمان می بری که از ذلت بری بود و دوران مدت که مردهٔ او مهمل افتاده بود سگان
و شغالان بر وی نگذشتند و مرغان مردار خوار گرد او نگشتند و حال جادونشین چنان
رو نمود که کشته برگشته لشته ها گشته مدتی مدید در خاک و خون افتاده بودند و نشان دیدن
اینکه وقت مرگ ماری سفید از دهانش بر آمد گما این مار سپید همان مار سیاه بود که روزگار او تار هنود را سیاه نمود
؎ بدبد بد هر دو سرای گناه + و زمار سپید ز مار سیاه + گو که ظاهر من بشکل مار تھا + پر خدا کی مار کا او تار تھا + جب او تار سیں مار کر

دم مین کالا ہو گیا ہنسکارسی + اَس مہا وتار کو پہچانیے + کشن جی سی ہکو بڑہ کرا نہی + اما خیال
می بندی که کشن و همه اقربای او را که مرتی در بیابان مردار افتاده بودند روزی چند سگان و شغالان
نیفزودند ظاهر اگر توچنان خواهد بود که باد تیز خاک بسیار بر ایشان پاشیده جثه ها را پنهان داشته
منتی عظیم نهاد تا سگان و شغالان را بر ایشان نظر نیفتاد غرض آنکه بقای دنیای بی ثبات مقدور
بشر نتوان شمرد و گمان ابقا نتوان برد پس طریق تحقیق آن ست که در اکرام و احترام خویشان تجهیز
و تکفین و دفن ایشان غایت اهتمام بکار باید برد و فکر نهایت استحکام قبور باید کرد و بعد ازان
کار بخدا باید سپرد و جهد خود را موجب دوام و بقا نباید شمرد و غایت غربت و نهایت شقاوت
که خویشان خویش را باختیار خود ذلیل گردانند و جلیل نخواهند و سخت ناخلف و بدطینت و بلا
بے مروت و بی مودت و مشکل بے حیا و بی غیرت هند و پسر نیست که پدر را باختیار خود در نار افگند
و اگر دست و پایش بزور آتش بجنبد بچوبش بزنند و سرش بشکند اگر در نسب فرقے نداشت فرق پدر را
چرا شکست و اگر از خمیر مایه او قالبش صورت می بست کالبد او را چرا می خست و اگر دل بر وفا
می نهاد خاک او بر باد چرا میداد صد حیف که از آتشش دم می زنند و در نارش می افگنند و خود را
از هوا داران او میدانند و بر خاک سیاهش مے نشانند و خاکسترش را با باد حواله مینمایند تا جزو جزوش
بهر کوی و برزن رسیده از جهت چاپلوسی در پای خاکروبان افتاده می خواهد که بر جا گذارند اما
خاکروبان رحمت نمی آرند و حواله بجاروب میسازند و جمع نموده بنجاستگاه می اندازند تا بنجاست
باهمدیگر در سازند صدق الله عز و جل انما المشرکون نجس و در حقیقت بردن سگان و شغالان
و خوردن ایشان نصیب خویشان هنود من بد انجام ست نه شان اهل اسلام نمی بینی که هندوان
پدر و مادر و برادر را چون دهان کفر بیان میسوزند و در وسیاه میسازند لب رود گنگ برده
نارهی را در آب می اندازند و سگان و شغالان که انتظار می برند می برند و می خورند و نخورند
و اگر بفرض از چنگ آنها رست هیچ سلامت نباید نیست چه ماهی کشیف که در زعم او دو تار
بودند تناول میفرمایند و اگر قبول نمایند خود را بکشتیها میرسانند و کشتیبانان بچوب کلان دور

می راند تا کشتی را ناپاک نگرداند آخر حال آنکه مرداری خوار میرود و نزدیک کناری طعمه
مردار خواری میشود و آیا ندیدی که هندوان طفلان مرده را بصحرا برده اندک خاکی کنده در مغاکی
می افگنند و کرگ بزرگ که بمرگ آن خورد سوگند می خورد و او را می خورد و اگر کرگ خبر مرگ نشنیده
باشد سگ و شغال میدوند تا سیر شود ؎ سگون کو جو دیتے ہو ایسی غذا + تمہاری سگونمین سے
سمجھے ہین کیا + ای عزیز بی تمیز فرزند جگر بند را باختیار خود بسگان سپردن وحق کرگان شمردن
کار کیست و فرق بزرگان و خوردان هنود چیست و حق آن ست که ازین شعر عیان ست
؎ بالغ از کفر می رود در نار + طفل را میکشد زمین بکنار + اندرمن اگر گویند که سنیاسی
وغیره را چرا دفن میکنند جوابش اینکه در بید مسطور ست که سنیاسی در آتش هجر خود را سوخته است
سوخته را نتوان سوخت و طریق حکمای هند خیلی پسند ست که سوختن مردگان قرار داده اند
چه فایدهٔ آن بدیهی است که تفریق اجزای جسم زود تر دست میدهد هر جزوی بکرهٔ خود می رسد
بت شکن بگو اجزا چگونه زود تر بکرهٔ خود میرسد اکثر اجزای بدن خاک ست آنگاه آب دانگاه
هوا و آخر سهد و نار و بر تقدیر یکه هندو فی النار شد خاک او که بیشترین اجزا است برباد رفت
از کرهٔ خود جدا افتاد چه زور آتش اجزای ارض را اجزای دخانی کرده برباد خواهد داد و بعد
ازان مفارقت اگر باد آن اجزا را بدریای محیط رساند هر آینه از اصل خود که زمین بود محروم ماند
و اگر بفرض از هوا بزمین عود کند البته وصل بعد از فصل خواهد بود و در صورت دفن بمجرد
وضع در کرهٔ خود اقامت خواهد نمود و مفارقتی رو نخواهد داد باقیماند بقیه عناصر که نسبت
بخاک بسیار کمتر ست اعتبار آن چیست و ازین قطع نظر حال آب این ست که یا بتز نار حرارتی
کسب کرده بهوا خواهد رفت و در کرهٔ اجنبی قرار خواهد گرفت نی نی مبتدل بهوا خواهد گشت
و از اصل خود خواهد گذشت و اگر مبتدل نشود با پارهٔ ابر باز آب خود را ریخته سرنگون بزمین افتاده
طعمهٔ خاک خواهد شد و بعد ازان حرکت لغو کرده بود همان طریق دفن اختیار خواهد نمود ؎
آنچه دانا کند کند نادان + لیک بعد از قبول رسوائی + باقی ماند نار و هوا که اصل شیطان است

البته باصل خود خواهد رسید بالجمله اصل انسان آب و گل ست لهذا دفن را اختیار فرموده و اصل شیطان
نار و هواست او نیز راه اصل خود پیموده آلهی از هوای نفسانی نگهدار و از نار شیطانی در غفلت مگذار
بسوی هوا و هوس رهمیار + هوا مر درا میر ساند بنار + ازینجا توان دریافت که هندوان
از معرفت احوال هر گروه غافلان اند و بخبر که می مانند آمدیم بر بیان سنیاسی که خدا شناسی ایشان از آن
هم نیست اگر مقصود از سوختن زود متفرق شده اصل خود اند و ختن باشد باید که سنیاسی را نیز ازین
مصلحت محروم نسازند آخر ایشان را کمتر از سفهای هند قرار دادن نه شان حکمای هند توان شمرد
و عذر بارد هی که در حق آن مستحقان نار از بید آوردی چون بید مثمری نتواند داد زیرا که در زد و در
البته خللی خواهد افتاد و حکمت حکمای هند مهمل خواهد گشت و طرفه تماشائی ست که اندر سن تفریق اجزا را
مقصود حکمای هنود فرموده حالانکه بانی بید خلاف آن مقرر نموده چه حاصل بیان او این ست که مقصود
از نار عذاب حریق ست و آن لازم عمر این فریق ست چه همواره در آتش ریاضت میسوزند و غایت
رنج و تاب و نهایت اندوه و عذاب در حیات خود می اندوزند پس حاجت بتعذیب دیگر نخواهد بود پس
از بید ثابت شد که مطلوب تعذیب و تحریق ست نه تجزیه و تفریق و اگر همین تفریق مقصود می بود
در حق سنیاسی مفقود نمیشد چه ظاهر ست که از رنج والم عبادت و معرفت تفریق اجزا رو نخواهد داد و
مقصود سفهای هند بدست نتواند افتاد و ازینجا توان دریافت که بید هندوانه سخن شاعرانه بیش
نیست نمیدانم که بانی بید این حرف از کدامین شاعر آموخت که سنیاسی از ریاضت سوخته ست
سوخته را نتوان سوخت و طرفه تر آنکه بید رنج والم را مقصود می گرداند و اندر سن تفریق را مقصود او
می داند و این همان مثل ست که مدعی سست و گواه چست و تحقیق حق آن ست که چون هندوان
بدترین مشرکان اند که اقسام سه گانه شرک را دین خود میگردانند خدای یکتا برای آنها عذابهای
سه گانه نهاد یکی کلفت و ذلت دنیوی که مخصوص ایشان ست نمی بینی که گاهی این قوم را بر دیگر
بلاد سلطنت نداد و انتظام آفاق در کف آنها نه نهاد و اگر اندک جماعتی از اقالیم دیگر می آید
فتح هند می نماید و دست به تذلیل هندوان میکشاید و معلوم ست که این قوم همیشه محکوم ست

وهمواره برهمین قرار بوده اند که دختران بپادشاهان میدادند وتحفه نامی فرستادند وروبطاعة
می نهادند وذلت این فرقه بجائی رسیده است که اینها را خوارترین مردم میدانند وهندو بمعنی
غلام کمینه بر زبان میرانند این سخن طولی میخواهد اینجا بهمین قدر بس دوم عذاب نار که در دنیا نیز دارند
تا نمونه نار جحیم در نظر آرند سوم خود ظاهر ست ولهذا اطفال ایشان را که شرکی نکرده اند بزمین
سپرده اند واز نار برکنار زند وما در زمین را در کنار وچون سنیاسیان آخر کار از کشتن وبستن جسمانی
بر نمیگیرند اگرچه عقاب آخرت دارند عذاب دنیا نمی پذیرند چه در اقسام شرک از دیگران سهلترند
واندکی نام توحید می برند **اندرمن** مسلمانان میگویند که هندوان شیر میخورند حالانکه متولد
از خون گاوست جواب آنکه از غذاست نه از خون ونه از خروج شیر کثیر می میرد **بت شکن**
جواب ناصوابست بلکه شیر از خون وخون از غذا است وحقیقت امر آن ست که خون مشتمل ست بر سه
چیز یکی روح حیوانی که در همه اعضا ساری ست وحافظ بدن از فساد همان ست دوم اجزائی
که در قوام بدن بکار آید سوم اجزاء زائد که از قبیل فضول باشد وشیر از همین اجزا متولد ست
وچون وقت خروج خون بسیار ارواح کثیر بیرون میشود گاو از جان میرود بخلاف شیر که از ارواح
امتیاز یافته است **اندرمن** دلیل بودن شیر از غذا این ست که در طب هند مسطور ست که
از گاو شیر پیدا میشود واز شیر روغن **بت شکن** وچه دلیل ست آمیخته یکی [illegible] این همه سخن
در غذا وخون ست وکدام یک از گاو بیرون ست وهرکه از خون میداند وزبد بگوید که از
گاوست ازینجا دریافت باید نمود که حال فهم کتب هند این ست حال علوم دیگران
چه خواهد بود **اندرمن** ۴۴ ۲۵ مسلمانان بعض اقسام شراب را حلال میدانند چه در کتب مذکور ست
که شراب مثلث روا است **بت شکن** خدا زده را هر جا بلا میزند حال فهم کتب هند
شنیدنی حال فهم فقه این است که محاوره هندی را بالعربی می برد چه شراب در زبان عرب
بمعنی نوشیدنی است چنانکه شربت مجران وخصوصیتی بمسکر ندارد وباین خواری توقع ملک
داری هندان زیبا نیست **اندرمن** ۴۴ ۲۵ شودر را در محکمه زهر خورانیدن بهر تحقیق

اندرمن وجه نخوردن برهمن در چاه و درگاه بجا است خدای هنود تعصب بت شکن روا است
وجه حرمت طعام ستمگر و گازر آنکه اول سلاح میسازد و انجام آن ایذاست و دوم جامه میشوید
و نجاست بعضی از پارچه‌ها پیدا است بت شکن ابطال این سخن گذشت اینجا همین قدر گوییم
که این پیشه‌ها را حرام باید گردانید که طعام را ناپاک میگرداند و صاحب پیشه را پلید میخوراند زهی دانای
احکام که گازری حلال ست و طعام حرام و لطیفه آنکه طعام برهمن روا است اگرچه پس افگنده خود
بدست چپ یار است میشوید و نیز نجاست جامه موهوم ست و پلیدی برهمن معلوم و شاید که گویند
که شستن جامه آشکار ست و شستن و شوی براز برهمن براز و اگر گویند که براز برهمن را زمی دارد
که برهمن نگو تا ماند گوییم که برین تقدیر گوه او نیز موجب تطهیر خواهد بود و خوردنی هنود تصور
باید نمود و عجب ست که برهمن طعام راجگان با وجود ایذای انام رغبت می نماید و ایذای هوم را
جدا در ابیدا می فرماید و طرفه تر آنکه طعام صیاد حرام ست حالانکه صید افگنی کار چهتری و رام ست پس در
آهنگر را
طعام خدای هنود نیز حرمتی تمام ست و ازین احکام یقین ست که دماغ بانی بید از هوش خالی است
و حال عقل او حالی اندرمن طعام خمار را چرا حرام میدانید بت شکن فهم سخن نمیتوانید
چه حکمت آن ست که خوردن طعام ایشان را مطلقاً روا ندارند تا پیشه بد را بگذارند و تف
بر عقل هنود که پیشه گازر را حلال میشمارند و طعام را حرام میپندارند نقل ست که گازری
بخدمت یکی از پنڈت صاحبان آمده پالاگن بجا آورد و از هر دری سخن راند تا در باب پنڈت
التفاتی رود گازر انگشت بران نهاد که درینباب عقده افتاده است باید که کشاده
گردد که کدام یک از پلیدی جامه و گوه برهمن علامه پاک باید شمرد پنڈت دامن خجلت بر رو نهاد
و در محل جواب پشت داد اندرمن در کریست که خراج تجارت شراب و خنزیر از ذمی باید
گرفت بت شکن گرفتی بران نتوان گرفت زیرا که طعام خمار مسلمان حرام از آن بود که از تجارت
بپرهیزد و این امر در حق کافر سود نمی تواند داد چه حکم آن ست که کافر مطیع را بر آیین خود باید
گذاشت و تعرض روا نباید داشت و کافر اعتقاد اسلام ندارد تا از جهت حرمت پیشه را بگذارد

اندرمن وضو به نبیذ تمر روا دارند **بت شکن** مراد از نبیذ تمر آن ست که خرما را در آب
انداخته ساعتی گذارند تا آب شیرین شود و بحد سکر نرسد وانچه جوشیده شود مطلقاً
متروک ست و در عدم جواز وضو بدان اختلافی نیست **اندرمن** عجب ست که خوک در مهر
زن رواست **بت شکن** اعتراض خوک بیجاست چه ذکر خوک که وقت نکاح آید لغو
می گردد و مهر مثل قوم زن لازم میشود نه آنکه خوک بزن داده شود چنانکه ابلهان گمان
برده اند ای بیچارهٔ ناواقف بارها گفتم و باز میگویم که فهم فقه بغایت مشکل ست و بیهوده
دم زدن کار جاہل ست **اندرمن** ۲۵۹ وجه حرمت سود بنظر نمی آید **بت شکن**
گو بنظر الهی بیا در نظر مولف مهابهارت می آید چه در صفحه ۱۶۳ نظم آن کتاب در شمار دوزخیان
این نغمه میسراید **ف** سوالسکے جو لوگ ہین سود خور + سحر خیز اور ٹھگ اور چور + **اندرمن** پیشوا
هنود از هم طعامی انسان منع نمود که مبادا رفته رفته اشیای ممنوعه بعد خوردن گیرند ورنه قباحتی
نبود بخلاف مسلمانان که فقیران تکیه دار بنگ و شراب می خورند و دیگران هم طعام آنها می شوند
و بالواسطه خرابی رو میدهد **بت شکن** از هندو می پرسم که اگر انسانی دست بنجاست رسانیده
بشوید پاک شود یا نه بر تقدیر دوم همه هندوان نجاست می خورند چه وقت حاجت بشری دست
به پلیدی میرسد و برین تقدیر بعد استنجا هرگز پاک نتوانند شد پس طعام بدست ناپاک پخته خوردن
بر پلید خواری برهمن دلالت دارد و بر تقدیر اول چون تکیه دار و شراب خوار دست و دهن
بشست پاک گشت و عجبست از خدای هنود که از شیرینی منع نفرمود ظاهرا معلوم نداشت که شیره شکر
پایمال چمار میشود و خلاصهٔ آن بدهن برهمن والاتبار میرود و نیز برای هر هندو نی چاهی جداگانه
واجب نکرد غالباً نمیدانست که در چاه اشتراک شراب خواران و چماران و غیر آنها خواهد بود و طرفه
اینکه اگر حوضی کلان در خانهٔ کسی باشد آبش نخورند گو ده چند چاه باشد و آب چاه می خورند اگر چه
آوندهای هر قومی دران رسد و پیداست که اگر رنگی در چاه افگنیم آب چاه رنگین شده مدتی باقی
خواهد ماند زیرا که جاری نیست پس اگر نجاست از دست اقوام افتد بر جای خود خواهد بود و طرفه تر

آنکه انگوزه همه اقوام هند می‌خورند حالانکه حقیقت آن این است که درختی‌ست در ولایت کابل
اقوام سر آن قطع کرده شیرهٔ آن را که بالا می‌آید می‌گیرند و صورت آن مثل درختیست که بهندی
انگه می‌خوانند و آن شیره بسیار قلیل را با پیه گاو و گوسفند آمیخته می‌جوشند و به برهمنان
تا رغبت ننمایند و ازین عجب‌تر آنکه قوم کهار آرد را بدست خود لت کرده گرده بسته بدست برهمن
می‌سپارند و چون پخته شد رسیدن دست کهار روا نمی‌دارند وه چه طرفه عقلی‌ست که چون تر بود
اثری نپذیرفت و چون خشک شد پلید گشت ؎ مگر بودش ز هندستان نمونه + که باشد کار هندو
واژگونه + و اینجا نکته‌ایست که در خاطر شریف هنود نمی‌رسد که عقد نکاح را از دیار دور دست
می‌جویند و معلوم است که آب و خور جمیع اطراف هند بر یک نسق نیست مثلاً هنود دهلی تا پیشاور
و کابل با اقوام دیگر اختلاط تمام دارند از مشک مسلمانان آب می‌خورند و در بسیاری از ماکول
و مشروب شرکت دارند و همچنین هندوان دکهن بطرزی دیگرند و هم برین قیاس همه اطراف هند را
بشناس که آنچه اینجا مکروه است آنجا معمول است بالجمله از جهت مناکحت سرایت بی‌شکایت دست
می‌دهد و در همه اقوام مشارکت بواسطه صورت می‌بندد حاصل آنکه هیچ قانونی در دین هنود
نتواند بود که کلی افتد و برهم و درهم نشود و آنچه گفتی که مثال مسلمانان آنست که ده خر در یک طویله
گیاه می‌خورند وجهی ندارد چه مشارکت خورد و نوش در جمیع جانوران پاک موجود است پس تخصیص
این مثال مفقود است و بحکم فخر هنود است نمی‌بینی که گاوان و گوسفندان و اسپان و امثال آنها
مشارکت دارند آیا در حق گاوان توانی گفت که خوردن آنها مثل خورش خران است که در یک طویله
گیاه میخورند باقی ماند تنها خوری که همواره در جانوران ناپاک توانی یافت پس مثال هنود از مثال
همین طریق تواند بود که دو سگ بر مرداری بسر برند **اندرمن** که همگان از زخم کارد فگنند
معقول است که دفع زحمت گاو پیدا است اگرچه بتقاضای خود نمیرند **بت شکن** جواب این
از اقرارات پیدا است اینجا همین قدر باید شنید که این سخن بدان ماند که شخصی بچگان جانوری را
از آشیان دور افگنده گوید که بتقاضای خود مردند اگر گویی که اینجا دفع زحمت گاو مقصود است

وانجا دفع ضرر نابود گویم رحمت گاو دفع کردن و بر جان داران بسیار رحمت نیاوردن
وکرمان را فدای گاو شمردن کار کریمان نباشد جان کرمان ضایع میشود گاو بوجود کرمان
هلاک میگردد گر بگوئی خوش ست شفقت گاو + جان کرمان فدای راحت گاو + گویمت
ای مسخر وسواس + قدر انسان برین قیاس شناس + که بشر از همه بلند ترست + هر که فضلش ندید
گاو وخرست + اندرین جانورانی که غذای مسلمانان میگردند همه چرکین میشوند پس اگر
به بهشت روند خاک انجامه چرکین خواهد شد بت شکن میدانی که جناب بابای تو در آغاز
چقدر خورد بود واز تزائد غذا قالبش بحدی افزود که ترا و برادران ترا تالیف فرمود پس اگر
لازم باشد که هرچه در شکم رود همه چرکین شود لازم خواهد آمد که هرچه در بدن والد ماجد تو از جهت
غذا افزوده باشد همه چرکین شماری وخود در باب اول گفته که پسر از اجزای زایده غذائیه صورت
می بندد حالا اندک تاملی کن که چه امر به ثبوت می پیوندد و برین قیاس حکم بابای هند بل همه
آبای او پیدا است ببین که احکام چرکین از کجا تا کجاست وخود میشناسی که کشن در ابتدای طفلی چه
قدر خورد بود واز روی افزونی غذا تا کجا بیفزود وچون هرچه در شکم می رود همه چرکین میشود
قالب کلان او را چرکین باید فرمود و دیدار آن دیدار چرکین خواهد بود آمدیم بر سر تحقیق تو هم معترفی
بانکه تبدل ماهیت موجب طهارت می شود چنانچه منی نیز صورت برهمنی یا اندر منی پذیرفته پاک میگردد
برین تقدیر قیاس باید کرد که غذا اگرچه بعد از خوردن چرکین شود آخر متفرق شده شکلهای
گوناگون می پذیرد واین همه تبدیلات در دنیا رو میدهد در روز قیامت همه اجزا فراهم آمده
باز حیوان خواهد شد و پاک خواهد گشت وباز خاک خواهد گشت این نیز تبدیلی هست وبعد از ان
تبدیلی دیگرست که مشک اذفر خواهد شد وبعد ازین عنایتی دیگرست که احساس وادراکے
خواهد یافت وبا این همه تبدیلهای رنگارنگ چه دهن داری که چرکین بر زبان آری و محقق تست
کر از دهان تو هرچه بیرون آید جز چرکین نتواند بود چه خود اعتراف نموده که دهن هند وحکم مقعد
دارد که تا براز در اندرون ست حکم پلیدی نتوان کرد وعبادت روا باشد وچون بیرون آمد

ناپاک ست همچنین ست دهان هندو که آب دهن تا در دهان ست حکم ناپاکی ندارد در همین که بیرون آمد
پلید ست و پیدا است که سخن هندو نیز از دهان او با اجزای آب دهن آمیخته بیرون می آید برین
تقدیر هر چرکین نخواهد بود ۵ هر سخن از دهان قوم هنود + نزد ایشان پلید خواهد بود + ۵
اندرمن ۲۶۴ مسلمانان جانوران را ذبح میکنند ۵ نماند سمگار بد روزگار + بماند بر و لعنتی
پایدار + بت شکن هندوان در مقام جگ ذبح جانوران میکنند و بانیان شاستر نیز کرده اند
و کشن وارجن ورام و نچمن صید افگنی می نمودند چنانچه از مهابهارت و راماین و بهاگوت ظاهرست
۵ نماند سمگار بد روزگار + بماند برو لعنتی پایدار + و مزیدی برین خواهد آمد در استفسار باید بود
اندرمن اگر خوردن جانور نزدیک محمدیان رحمت ست بروی شیر و شغال چرا محروم باشد
بت شکن اگر تعلق او تا رحمتی و کرامتی ست در حق قالبی که در ان بروز نماید گو و سگ
چرا محروم باشد آن را نیز شرفی و جلالی باید داد ورنه تعصبی بیش نخواهد بود و چون تعصب
شان خدا نتواند بود معلوم باید نمود که دین هنود از خدای شان نیست بلکه برهمنی چند بر بسته اند
اندرمن انصاف باید کرد که در مذهبی که اهلاک جانور ثواب باشد چگونه دین حق تواند
بود بت شکن انصاف باید کرد که در مذهبی که اندر گوید که صد هزاران عابدان را
کشته ام و گنهگار نگشته ام چگونه دین حق تواند بود شعر نماند سمگار بد روزگار + بماند برو
لعنتی پایدار + اندرمن اگر گویند که ذبح بعض جانوران را بطور شاستر موجب ثواب
گفته اند جوابش آنکه بعضی از علمای شاستر البته در مقام جگ روا و اشته اند اما همان وقت
رو بروی مردم بجنت می بردند و دیگر محققان شاستر اگرچه ذبح می کردند بر بوئیدن قناعت
می فرمودند و محققان بید جایز نمیدارند و تاویل جانور جگ بکار می برند و معنی باطنی میکنند
بت شکن محققان بید در حق جمیع علمای شاستر که بعضی می خوردند و بعضی بو می کردند
و ذبح باتفاق بکار می بردند چه خواهند گفت جز این که ۵ نماند سمگار بد روزگار + بماند
برو لعنتی پایدار + و زنده کرده به بهشت بردن بچکار خواهد آمد آیا در باب اول خود نموی

که اول کشتن و بعد ازان به بهشت بردن از عقل دور ست و بظلم نزدیک و نیز معتبران
بید چرا در حق کسانیکه جانوران را ذبح کرده روبروی مردم بهشت می برند بی ادبی روا
می دارند و بزعم خود ایشان را از مخالفان بید می شمارند آیا کسانی که مرده را زنده توانند
کرد خلاف بید اختیار خواهند نمود پس معلوم شد که این سخن عین ظلم ست که بر خاصگان
جان بخش کرده اند ــ نماند ستمگار بد روزگار + بماند برو لعنتی پایدار + و اگر گویند که نزدیک
معتبران بید هیچکسی از پیشوایان هنود ذبح نکرده است تا بزنده کردن چه رسد گوئیم همین سخن
مطابق واقع ست و عادت هندوان ست که چون در بحثی ملزم می شوند همچنین روایتهای
عجیب تر شنیده تا سخت خجل نباشند اما این کار پیش نتواند رفت مگر با ابلهان هنود که قصهای
تر شنیده را به عقیق تمام میشنوند و حاشا که عاقلان از جا روند حالا از معتبران بید می پرسیم
که اگر کشتن جانور گاهی روا نیست و مراد از ذبح بعضی از جانوران آن ست که نفس خود را از
صفات بد پاک سازند در حق کشن و ارجن و رام و لچمن که صید ها کرده اند چه خواهند گفت
آیا آنجا نیز همین مراد ست که صفات ذمیمهٔ خود را دور میکردند و اگر گویند که برای ایشان
روا بود گوئیم در حق مسلمانان نیز که صد بار از او تار بهتر اند روا باید داشت و در حق رام
و لچمن و کشن و ارجن که صید کرده خورده اند این دو شعر باید خواند **قطعه** شنیده ام که بقصاب
گوسپندی گفت + در آن زمان که سرش را بتیغ می برید + سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم
کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید + و در شان علمای شاستر نیز که قربانی خورده اند خواندن
این نظم خیلی مناسب ست و دیگران که بوئیده اند باید که این دو شعر را نیز بپوندند **اندرمن** انچه
عبید الله میگوید که هندوان تمام بدن زن را وقت حیض پلید میدانند جوابش آنکه مسلمانان
در غسل تمام بدن را میشویند اگر پلید نیست چیست **بت شکن** اعتراض آن بود که هندوان
مجموع بدن حائض را مخلوط به نجاست حقیقی میدانند بنابران اگر دست زن با ایشان رسد
پلید می شوند و جواب را مناسبتی با سوال نیست زیرا که نزدیک مسلمانان جمیع اعضای جنب

ناپاک نیست ولہذا از دست او خوردن ونوشیدن روا است وشستن تمام بدن
بجرد عبادت ست نه از جہت نجاست **اندرمن** عبید اللہ عجب دارد ازین که وقت مرگ
وولادت ہمہ خاندان ہندوان پلید می شود حالانکہ در دین محمدی تا سہ روز از نخانہ واز
مردہ خوردن ضیافت نکردہ ست **بت شکن** اینجا دہم ہندوانہ بیچارہ را بران مذموم
کہ مکروہ بمعنی ناپاک گمان بردہ حالانکہ ضرور نیست کہ زبان اردو ہرجا باعربی ہم معنی
باشد مسئلہ آن ست کہ وارثان مردہ در ماتم میباشند و در صورت اہتمام ضیافت
مردم پریشان تر خواہند گشت پس باید کہ این رسم جاری نشود نہ آنکہ طعام خانہ ایشان ناپاک
باشد ازینجا توان دریافت کہ اندرمن طرفہ فہمے دارد و قدرت بحث او خود در عالم نمودہ
ہست **اندرمن** عمل خود بدیگری دادن روا میداند **بت شکن** عین عمل را بدو دادہ
گرفتہ بدیگری نمیدہیم بلکہ اجر آن کہ نزدیک خدای تعالی ست بدیگری می بخشیم واین
بدان ماند کہ شخصی روز مزدوری کردہ آمر خود را گوید کہ اجرت مقرر بید رمن دہ
اندرمن عجب ست کہ سردار لشکر موسی زنا کرد وہفتاد ہزار مردم بجرد زنای او مبتلا
بوبا شدہ بمردند **بت شکن** در دین احمدی جائی مذکور نیست کہ آن ہمہ مردم بسبب
زنای او ہلاک شدند بلکہ در روضۃ الصفا وجز آن مذکور ست کہ مردم بسیار مشغول بزنا
بودند وبعضی ازیشان زجر و توبیخ نکردند پس ایشان نیز مجرم خواہند بود وآنانکہ خود ہیز
نمودہ دیگران را نیز بر حسب طاقت ملامت فرمودند جان بسلامت بردند **اندرمن** در
حدیث آمدہ ہست کہ ہر پسر کہ قرآن خواند بر سر مادر و پدر او افسری می نہند عجب ست
کہ پسر قرآن خواند و تاج بر سر پدر نہند **بت شکن** معنی آن ست کہ بر سر پدر او نیز افسر
می نہند نہ آنکہ پسر را محروم گردانند وخدای ہنود آنقدر ثروت ندارد کہ عابدی را
بر منصب والا نشاند وپدر را او را نیز سرافراز گرداند حاصل سخن اینکہ جواب ہندو ہیچ جا ازین
نمی رود ومحال ست کہ ریحان ناپاک گشتہ آسمان پلید شود پس اعتراض مولف تحفہ برجی

بوده است **اندرمن** در تفسیر حسینی است که سامری بت پرستی نموده که هر که او را مس میکرد گرفتار می گشت **بت شکن** این نیز برهان عادت هندوانه مبنی است چه از قرآن حدیث نیاورده است و از ین قطع نظر محل اشکالی نیست زیراکه بر مغضوب الهی رحمت آوردن و مس کردن خلاف رضای حق بود **اندرمن** بعضی از اهل تفسیر گویند که در بعض اولاد سامری نیز این اثر موجود است **بت شکن** بعض اهل تفاسیر سخنی از مردم شنیده رقم نموده اند تو نیز بگو که خدای هنود نیز سخنی شنیده بی تحقیق در بید آورده است **اندرمن** آدمی من ۲۶۸ در دین هنود چون آب دهن بیرون می رود پلید میشود **بت شکن** آدمی من هندو در حکم مقصد او ست که تا براز در اندرون باشد حکم نجاست ندارد و عبادت هندوان روا می گردد و چون بر می آید پلید میشود اینجا نیز میگوییم که سر این حکم واضح باید گفت ورنه بر کسی که صهبا درزد در حق او توان گفت که هر کاری که میکند حکمتی دارد و شاید که چنین فرمایند که هوا ناپاک است چون آب دهن بیرون می آید با آمیزش هوا پلید میشود اما برین تقدیر همه آب و طعام هنود نجس خواهد بود چه از خلط هوا چاره نیست **اندرمن** اگر آب دهن پاک است در مسجد چرا نمی اندازند **بت شکن** اگر پاچی هندوان یا ساق ایشان پلید نیست بر بیل چرا نمی نهند اگر گویند که ساق هند و اگرچه پاک است اما بر بید نهادن از ادب دور است گوییم هم برین قیاس بشناس **اندرمن** اهل اسلام پس از خروج منی تمام اعضای شو یند یا سر تا پا در دریا فرو می روند **بت شکن** قبل ازین گذشت که اندرمن بر مسلمانان به صد طمطراق طعنه می زند که هنگام ادخال عضو در فرج گاو و دیگر بهائم بدون انزال غسل را واجب نمیگردانند سعادتمند چقدر نادانند ازین اعتراض ثبوت پیوست که نزدیک پنجه بهنود سبب غسل خروج منی است لا انزال و فقیر در جواب آن گفتم که نزدیک مسلمانان سبب غسل انزال است نه ادخال و در حدیث آمده است که الماء من الماء این آب از جهت آن آب است یعنی اغتسال بسبب انزال است و لهذا اگر در صورت احتلام خواب یاد داشته باشد و تری نیابد لازم غسل بر وی نخواهد بود و اگر تری

دریابد و دخول دریاد او نه باشد لازم خواهد آمد خلاصه آنکه دخول را در وجوب غسل دخلی
نیست پس ظرافت هندو موجب آفت اوست چه دخول را موجب غسل میدانند بنابران محکوم
که ظاهر اینده وان قدم تا فرق دخول منفرد نباید ورنه تمام بدن را چرا باید شست و بر مسلمانان
حرفی نتوانند گرفت چه دخول را در لزوم غسل دخلی نیست مینند پس کار لطیفه اندرمنی از پیش نمی
رفت و از جانب مسلمانان همین نکته بس که هر که دخول را سبب غسل نگرداند در باب دخول هیچ
او داند و کار او بداند **بیت** بدلذا اندرمنی آندرمنی + سوی او برگشت از ما دمنی + وحکمت
شستن تمام بدن همان ست که ثبت گشت و بیانش گذشت حالا وقت آن ست که خاطر اندرمن
جوییم و گوییم که هندو زن چون عبادت لنگ مهادیو می خواهد عضو خود می شوید ظاهرا پرستش لنگ
بهمان عضو بجا می آرد و مردان هنود چون تعظیم ستیامی خواهند عضو خود را از منی و جز آن می
شویند غالبا طریق تعظیم بهمان عضو تعلق دارد **اندرمن** بر تقدیری که اندرمن ترک
فروعات شریعت محمدیه پرداز دجمله مسلمانان سپر اندازند و زهره در بازند و آهنگ گریز کنند
که حجت نماند و زبان بریده شود **بت شکن** الا الا له صاحب چو شمشیر بست + نه از گربه
ترسد نه از موش مست + درخت کهن را ز بن بر کند + بگرز گران بیضه را بشکند + چو لالا بجوی
و پوری خورد + مپندار کز دی مگس جان برد + چو از وال شد مست آن پهلوان + مپندار گرشیر
پیچد عنان + آری مسلمانان را چه یارا که با چنین کس مقابل شوند اینجا نه قیصر ست که قصرش بر کنند
و نه کسری که تا بر کسر شوکت سرش بشکنند اینجا پوری سنگه کچوری داس ست بر دی چگونه تازند
و چرا سپر نیندازند و زهره در نبازند **اندرمن** گر انگشت من حرف گیری کند + ندانم کسی
کو دبیری کند **بت شکن** حیف ست که انجا رستم داستان بودی و اینجا بلالی ناتوان
می پناهی چه حرف بمعنی جانب ست و دبیر در لغت ریسمانی که پیره زن وقت رشتن طرف آن
بسر انگشت گرفته بگوش خود رسانیده و بر دوک می پیچد پس حاصل معنی اندرمن همین باشد
که هیچ هندو رشته ایست که پیره زنی طرف آن با نگشت گرفته تا بگوش خود کشیده باز بحد خود

می رساند می ترسم که مسلمان چنین گوید که ای رشتهٔ ضعیف تا گوش پرهٔ زن رسیده باز گرد
بر حد خود باش که مد پرهٔ زن تا گوش اوست و بس **اندرمن** هر که در راه دگر چاهی کند
خویش را آخر دران چاه افگند **بت شکن** این شعر که بزبان اندرمن رفت بطرز دعا
در بیان آمد یعنی چاه هلاک کندن در راه اندرمن واجب ست و در راه دیگران خیلی نامناسب
پس هر که در راه دیگری چاهی کند هلاک باد و در همان چاه بیفتاد چه حق اندرمن را از دست داد
اندرمن مولف تحفه اسلام را محیط میگوید که هر که در و رفت پاک شد و خود ناپاک نتواند بود
جوابش اینکه رودهای عالم که بمحیط می درآمیزند از عذوبت اصلی خود میگریزند و شور میشوند
بت شکن قطع نظر ازین که در تشبیه ضرور نیست که در جمیع امور اشتراک باشد میگویم که نهار
عالم از عذوبت حسابی بر نمیگیرند و منت محیط بجان می پذیرند و خود از عذوبت میگریزند
تا بمحیط درآمیزند باری هر جویباری میشناسد که هر آبی که درین بسیط ست از محیط ست **ب**
از کجا آورد خاک خشک آب + گر نشد از بحر اعظم فیضیاب + گاهی باران رحمت بجیبش همه جا رسیده
وگاهی از فیض باطنش چشمها جوشیده **ب** اگر باران بکوهستان نبارد + بسالی دجله گردد
خشک رودی + وگرامی چه شعری گرامی می فرماید **ب** علم اگر از دل ترا و د منبعش فیض حق ست
خفیه راهی تا محیط آمد گرامی چاه را + ای شور بخت نمک بحرام مشو و بهر تحقیق بر لب گنگ رو د که
معبود تو باشد برو تا دریابی که خود را از کجا از محیط گفته ست و میگوید و صل اصل خود جسته است
و می جوید و در راه او بسر میدود و قطره زنان بشوق میرود و اعتراف دارد که این عذوبت
که دارم نه از خود ست چه هر آبی از دست و چون بمحیط میرسد میگوید که من چه باشم همه اوست
و رودها از عذوبت اصلی که از اصل یافته اند خود میگریزند و چگونه نگریزند آیا معلوم ندارند
که این عذوبت صوری ست نه معنوی و دنیوی ست نه اخروی و فانی ست نه جاودانی
و مسئول دنیا طلبان ست نه مامول حقیقت مشربان و مخصوص به تشنه چند ست نه عموم خلائق را
سود مند و گذشتنی و گذاشتنی ست نه جستنی و نگهداشتنی و هم از اصل ست نه از خود بنابرین تحقیق

ومساعدت توفیق برجوعی اصل خود می جوید و چون آب بسته که بغلاظت پیوسته باشد ترک
وصل نمیگوید و فراموشی اصل روانمی دارد و مثل شوربختان نمک بحرام و هندوان غلام
از صاحب نمک سرنمی تابد و بقاء و دوام اصل خود را که محیط مفیض بسیط ست در می یابد و برای
بقای ابدی میشتابد که سعادت طلب و حقیقت مشربست و می خواهد که از خلوص و وفا و صدق
و صفا در پیش مولی آب خود بریزد و از تلخی حالت نزع نگریزد چه تا تلخی موت نچشد کار بحیات
سرمدی نکشد و تا بوحدت اصلی نشتابد نجات از کثرت نیابد و تا فنا نه بیند بقا نگزیند حقیقت ست
که لذت بقای معنوی که عذوبت چند روزه دنیوی فدای آن باید کرد از معبود خود در گنگ
نه رسیدی ورنه بحقیقت طلب می رسیدی و عذوبت ظاهری دنیوی که بحقیقت تلخکامی ست
نمی گزیدی و میدانستی که این عذوبت فانی نیز از محیط ست و فیض نهانی او جاری در گره بسیط

٥ یافت گنگ از بحر فیض معنوی * عذب صوری شد برسم دنیوی * و حال گنگ ست که
اشیای پاک را با خود برده زود پاک کرده پاکانه با محیط می آمیزد و فرق از میان برمیخیزد
و هرچه در کان نمک رفت نمک میگردد و چون در محیط افتاد از هستی خود نشان نتواند داد که اینجا
عالم وحدت ست نه کثرت و در محل یکتائی چه جای خودنمائی **اندرمن** هر که با محمدیان می آمیزد خاک
بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود دنیا و عقبی می گردد **بت شکن** باید دانست که اینجا
صاحب مطبع در غلط افتاده کاری کرده است که مطبوع طبع هنود نتواند بود و مضمون
درست رو نتواند نمود و آن این ست که بجای واو میم نوشته و عبارت اندرمن برین منطوق
که هر که با محمدیان می آویزد خاک بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود دنیا و عقبی میگردد دلیل
این تبدیل آنکه هر که با محمدیان مے آمیزد مدفون میشود و چنان رو نمیدهد که در آتش رفته
خاکستر شده برباد رود و خاک بر سر روزگار ریزد و در دنیا و عقبی گرفتار عذاب نشود چه این
آئین مخصوص هندوان ست پس معلوم شد که واو بجای میم شایان ست و بجز واو مضمون اندرمن
که قصد تفضیح هنود ست محسوس مشهود اندرمن را باید که براهل مطبع عتاب فرماید و معنی واو بخشین

ود ظاهرست که ستیزه کردن باشد یعنی هر که با محمدیان ستیزد در حق او چنین و چنان تا آخر
اندرمن. ۲۷ عبید الله مے گوید که نزدیک هندوان شرافت و رذالت و نجات و سعادت
از جهت قوم و خاندان غلبه دارد جوابش آنکه در دهرم شاستر مذکورست که در جمیع براهمه
عالم دین بید شریف ست و عالم عامل شریفتر و عالم عامل که عارف کامل باشد از همه اشرف
در وصف همین کس هر چه گفته شود بجا نباشد **بت شکن**. ۲۸ چه جوابست که بوجوه ناصوابست
یکے آنکه مقصود معترض آن بود که شودر بیچاره بمنصب بیدخوانی و شاستردانی که موجب
نجات جاودانی در زعم هندوانی ست نتواند شتافت اگرچه معرفت حق همواره جوید و برهمن زاده
این رتبه یافته ست و خواهد یافت اگرچه براهه پوید و ترک اعمال نیک گوید و جواب این ست
که برهمنان در حق مناصب هر چند مراتب اند دوم آنکه قول بانی شاستر وقتی مقبول تواند بود
که شودر عرفان پژوه را اجازت بیدخوانی و پیشوائی هدایت رسانی تواند فرمود سوم آنکه اقوال
بید و شاستر هر جا بوضعے دیگرست کلام این مقام را چه اثر **اندرمن** اگر برهمن شودری را
بندهٔ خود سازد ملک او ملک مالک ست چه مملوک مالک نتواند بود **بت شکن** مالک
تمام عالم متعصب نتواند بود پس اگر شودر برهمنے را بندهٔ خود سازد ملک او ملک شودرست
چه مملوک مالک چیزی موجود نتواند بود و بتصریح باید فرمود که طریق بنده گردیدن هنود چگونه
متصور باید نمود **اندرمن** بانی تحفه میگوید که نزدیک هنود جز برهمن ناجی نتواند بود جواب
این که علمای بید و شاستر هر قومی را قابل نجات میشمارند و معرفت حق را شرط می‌پندارند
بت شکن علمای دیگر شاستر ها چه عقیده دارند بتصریح در قلم آرند **اندرمن** برهما بحکم رب
چار گروه برهمن و چهتری و بیش و شودر مقرر کرد اول برای مجاهده و ریاضت و پیشوائی
دینی مقرر ست و دوم را مسند سلطنت و دولت میسر و سوم بر معاملات دنیوی جازم
و چهارم بخدمت آن سه عازم **بت شکن** صاحب طبع براه نامطبوع رفته است اصل عبارت
این ست برهمن بحکم نفسانی چهار گروه مقرر کرد الی آخره و دلیل همان ست که در وسائل ثبت

گشت از انصاف نباید گذشت که تعصب ناحق شان جواد مطلق نیست و چه تحجیل بهمن و تذلیل شودر چیست واگر این کار راز برهمایند ارند چنین عقیده دارند که برهما جد بهمن فرزندان را از رنج ومحن وبلای زمن نگاهداشت و بر منصب شرافت بی شر وآفت برگماشت ونعمت بی نقمت وعشرت بی عسرت بایشان سپرد ومضرت شدید با حسرت بی اعتبار نصیب چهتری کرد **اندرمن** اگر پیشه یا معین هر قومی نشود خللی واقع شود که هر کهتری به بهتری جوید و ترک مرتبه پست خود گوید **بت شکن** اگر کهتری لیاقت وقابلیت حاصل نموده برتری طلبد ورتبه معرفت یافته هادی دیگران گردد نزدیک عقلا وحکما نامحمود نتواند بود واگر والا تباری رذالت وضلالت پیش گیرد و آئین بد وضعی پذیرد در رتبه او کمینه تصور باید نمود اما بنا بر قانون اندرمنی مناسب چنان می نماید که گلبان زاده بدکار و بد اطوار و متصرف بر زنان شوهر دار باد نه بباید در رتبه خدائی نگراید **اندرمن** بانی اسلام چون خیال ملک در سر داشت همه حرفها بر همه مردم روا کرد تا مردم کمینه باو گرایند و جمعی از شرفا بطمع زر رجوع باو نمایند **بت شکن** شعبده نشود ثابت نتواند نمود که در عرب پیشه هر قومی جدا بود و خلط پیشه ها از آنحضرت رو نمود بلکه همه ارباب عقل میدانستند که تعیین حرفها از جانب خدای تعالی رو نتواند داد و هر قومی از اهل عالم زبان بطعنه تعصب برهما میکشاد که چرا او لا خود را مخصوص به بیدخوانی نهاد و اکر کشن که از قوم کمینه چوپان بود و هوای خدائی در سر داشت بر خلاف بید رفته عبادت و دید را موقوف نمود و وضع هر قومی را بشکستو و اذن زنا کاری و رباخواری و بد اطواری قوا و رقاصی و قلتبانی و دیوثی ونی نوازی و عشقبازی داد و این همه پیشه ها را موجب نجات نها تا همه اقوام از ملامت انام رسته بخدمت او کمر بسته تحسین افعال او نمودند و بخدائی ستو و چون قوم گلبان را از دست اد عزتی دست داد هر یکی باز و بلد او اوکشاد تا کار بدانجا کشید که پانڈوان را که از سلطنت دور افتاده بودند باتفاق قوم اعانت کرد و لو با ایشان همدم و همقدم شده ایشان را نیز بعبارات ملحدانه از جا برده بران داشت که برنج برادر دیگر از

شرکت نمودند و دیوتی را طرزی جدید قرار دادند و چون مقابلهٔ پانڈوان با نی عمام خود
روداد و مغلوب نمود کشن بخفیه نزدیک سردار فوج مقابل که بهیکم پتامه بود واو را بر سر نمک بحرامی آورد
و درونه اچارج را نیز فریب داد آخر کار سلطنت پانڈوان قرار گرفت و مدد ایشان
خدائی یافت حالا از اهل انصاف داد می خواهم که این همه که گفتم از کتب هنود مستفاد ست
یا نه و آنچه اجوبهٔ هند گفت بی بنیاد ست یا نی و اگر طریق بحث این ست که چیزی از خود تراشند
وقت ست که هندوان سرنگون باشند و از مقابله یکی از عوام اهل اسلام زهره در بازند
و مهره بطاس خود انداز ندا **اندرمن** در صحاح ست که اصحاب بر رای او می خندید **بت شکن**
هیچ جا نکو نتوان یافت آری در صحیح ترین روایتهای هنود ست که یکی از گوپیان بر روی
سیاه کشن تف کرد تا سیاه و سفید نمود ار گردید **اندرمن** محمدؐ از اولاد کنیزک ابراهیم بود
بت شکن از کتب اسلام ثابت نتوانی نمود که نکاح ابراهیم علیه السلام با هاجر منعقد بود
حالا باید شنید که جامع چهار بید بیدباس از دختر ملاحی بطریق زنای فاحش تولد فرمود و کشن
خود گله بان زاده بیش نبود و پانڈوان که همه زنازادگان بودند رغبت زنا همواره فرمودند
و در حق دیوتی طرزی جدید وا نمودند و برهما با دختر خود زنا کرده قوم برهمن پیدا شده گویی
زنا با زنان هنود ربودند **اندرمن** خویش گفت هر که گفت **س** نمیگردد مسلمان تا نمیگردد مسلمانی
یقینم شد که بر کیرست بنیاد مسلمانی **بت شکن** قبل از جواب سخنی صواب باید شنید که بنیاد
هر ملتی بر صفتی می باشد که اگر نقصانی پذیرد کار دین از هم پاشد و هر که ضرری بدان رساند
دینش بسلامت نماند و نزدیک اهل ملت مردود شود و از دین بیرون رود چون این سخن
محقق شد گوییم که دین اسلام ازین شعر مبراست و شاعر غرا از شعور معرا چه شاعر جاهل از
نکته چند غافل ست یکی آنکه ختنه بر آن صفت ست که اگر شخصی ترک آن گیرد ایمانش وخللی
پذیرد و نزدیک مسلمانان مردود شود و از دین بیرون رود چنانچه در کلام مصرع اول
[illegible] آنکه اگر مصرع اول مسلم توان پنداشت مصرع دوم [illegible] صحت تواند [illegible]

زیراکه مضمون اولین آن بود که تا قطع عضو حاصل نکرد مسلمان نشود پس یقین چنین خواند بود
که دفع آله شهوت بنیاد اسلام شد نه آنچه شاعر بزبان آورد سوم آنکه چیزی که از وهان
شاعر ظاهر شد اگر بنیاد دین مسلمانان میبود سلامت آن میخواستند و نقصان آن روا
نمی داشتند ۵ جز اگر اسلام کی ہوتی وہ کہاں + اسکا کٹوانا سمجھتے ہم وبال + جز کو کوئی
آپ کٹواتا نہین + کام ایسا عقل مین آتا نہین + تمکو لازم ہی کہ وہ دائم رہی + تا کہ ہندو کا
دہرم قائم رہی + کہان جب کٹتی ہی ہندو کی کہین + پہر سمجھتے ہو کہ وہ ہندو نہین + کیا سبب یعنی
وہ شی جب کٹ گئی + مذہب ہندو کی جڑ کٹ گئی + جاکے اب اپنے دہرم کو دیکھ لو + خاک مین شاید
ابہی موجود ہو + چون این سخن مقبول ہنود افتاد بزبان فارسی نیز گوش باید نہاد ۵ چو دفع
عضو نزدیک مسلمان شد مسلمانی + از ان دفع نفرت عضو ست بنیاد مسلمانی + بدیگر دمسلمان تا نگردد مسلمانی + بلی بی نفرت
عضو ست بنیاد مسلمانی + تو بہر حفظ ہندو و بقای عضو میجوئی + یقینم شد که آلت بود بنیاد ہندوئی + و اگر فرض کنیم که آنچه شاعر گفت
ہمه صحیح باشد تماشائی دیگر جلوه خواہد نمود و درمیان مسلمان و ہندو تفاوت بالا و زیر خواہد بود
آئین زیر و زبر کردن این ست ۵ خارج از دین خود چو شد ہندو + چیست آئین بازگشته
او + ہر دو از فرج گاو تا نبود + باز ہندو شدن روا نبود + چون بدین ہنود گام نہد + مخرج
بول گاو کام دہد + ده که بنیاد ہندوئی آخر + عضو پنہان ماده شد ظاہر + ریط و عضو
عیان گردید + ز انعطاف عضو ماده گشت پدید + چون خبر دادمت ازین دو اساس + نام ہر دو
بہندوی بشناس + چون یکی با دگر مقابل شد + فرق بالا و زیر حاصل شد + اندرین نقل ست
که مسلمان پسری مختون گردید ہندوئی که با او سری داشت گفت ۵ آلت خویش را تو
ببریدی + علت پیش چگونه خواہد رفت + بت شکن این نقل صحیحست اما محتاج بشرح
شرح آن اینکه ہندوئی در عہد ساده روئی بدبستان معلمی که مغلی چون او نبود میرفت
و بر حسب عادت معہود که از ساده لوحان ہنود معلوم ست زیر مشق میگشت و چون کارش
به پیرانه سری رسید علت ابنه بحکم طب بزیادت کشید و از انجا که مسلمان خاصه جوان قوی تمام تر

دارد وآن هندوی پیر از مسلمان پسری که در قوت فعل یکے بود علاج علت پشت خود
می خواست روزی آن مسلمان پسر که با هندو سری داشت بدست خود ختنه کرد خبر بهندو
رسید و کارش باضطراب کشید نادان گمان برد که مجموع را بریده باشد روزی آن هندو
که مسلمان پسر با او سری داشت با فاعل خود گفت سه آلت خویش را چو بریدی + علت
پس چگونه خواهد رفت + یعنی تو آله خود را بریدی بگو هندوی تو چه علاج نماید وعلت پس که
دارد چگونه خواهد رفت مسلمان فرمود که نا امید نباید بود که انچه تر امقصود ست موجود ست
وبعضی از شارحان این متن متین چنین فرموده اند که برهمن بچه از بنارس که علت پس داشت
دین هندو گذاشت و هرچند مسلمان گشت از عادت زمان گذشته نگذشت روزی ختنه خود
کرد و هندوئی که با او سری داشت این شعر با وی گفت مخفی نماند که هرچند این قصه نیز
صحت دارد اما مراد هندو درین مقام نتواند بود زیرا که هندوان این قصه را تسلیم نمیفرمایند
واعتراض می نمایند که عادت هنود جز علت پس نتواند بود و چگونه تصور توان نمود که هندوی
علت پیش داشته باشد و اگر مسلم توان داشت که یکی از هنود چنین بود محال عقل ست که هندو
بچه مسلمان شود و علت پسینه آورد و چگونه یقین تواند بود که دین هنود را محو گرداند و اثر
آن باقی ماند حالا نقلے باید شنید که موید این قول تواند بود برهمنی بدخواه را پرسیدند
که هندوان که ریش خود رامی تراشند و ساده رو می باشند سبب چیست آیا از چیز ناچیز
تا هندوی عزیز فرقے واجب نیست گفت واجب بود و ساقط شد بنابرین داستان
که از روزگار پیشینیان منقول ست که در اواسط کلجگ حکم شد که خون جانوران نباید ریخت
چون خوردن گوشت متروک شد قوت هندوان ضعفی قوی پذیرفته بسیاری بمردند و بعضے
پنهان خوردند لاجرم حکمے صریح از بید برآوردند که هندوان دهان پیش را از گوشت باز داشته
گوشت پاره را بدهان دیگر رغبت نمایند تا حاصل آن برده رود و معده نیز قوت پذیر
شود اما شرط آنکه گوشت پاره از مسلمانان باشد درین اثنا ساده لوحان هنود خود را بیاریٔ استنجا

زیورها بستند و حلقه بگوش و عشوه فروش افتادند و دل غلمان ربودند و مسلمانان نیز
یلے نمودند تا قوتے در ایشان فزود و هندوان بارنش که محروم بودند بر خود چنین
نمودند که ریش ها تراشیده بکام دل رسیدند و الحال اگرچه بحیزان ها نه چه کنند که چاره
زین ندانند سے کار حیزان که بس خطا باشد * گر ضرورت بود روا باشد * اندرمن
فته مسلمانان موجب تعجب است معاذ الله خانمان شرم و آزرم را برهم زده اند بشکن
باید دانست که اینجا از عبارت فخر منهود اشارت میرود بسه چیز یکے آنکه خانمان شرم و آزرم
در زمانی معمور بود دوم آنکه بنای آن از هندوان بوده است سوم آنکه آن خانمان را
مسلمانان برهم زده اند و شرح ان این که بنای آن از چوب و سنگ و گچ بوده است
بانیان اوتاران و دیوتایان بوده اند چون در اول حال خیال این بنا در دل ایشان
گذشت خواستند که چوبی کلان بهر سدهها دیو چوبی برپا کرده فرمود تا زن او بران سوار
شده بر آسمان رفته دیوتایان را نشان داد گفتند کلان تر باید مهادیو باز چوبی بسیار دراز
نمود برهما به مشورت دیوتایان مدتے مدید نمود حدی پیدا نمود بش حد آن را دریافت
و بسلاح قطع فرمود مهادیو برآشفت و گفت که قطع اینقدر چه حاجت بش تسکین داد و حکم کرد
تا برهمان شکل سنگها تراشیدند و به پرستش گزیدند آخر آن سنگها نیز بکار عمارت آمدند و بنا
گچ جمیع دیوتایان و اوتاران و هندو زنان بشمار هاون ها و دسته ها چندان فراهم آوردند
که حدی نبود و بکوفتن قسمے از گچ که بدون اجتماع مردان و زنان میسر نبود پرداختند و جهد بلیغ
از کشن بود دسته یکے و هاون ها بسیار که همه از گوپیان میگرفت و پانڈوان نیز سعی ها
نمودند هاون یکے و دسته ها پنج برسپت دیوتا و اندر دیوتا و چندرما و بید بیاس و سورج
دیوتا و غیر ایشان همه مشغول شغل معقول بودند و جمعی از دیوتایان هاونی کلان را که کنتی نام
داشت بکار می بردند و چون این بیان طولی می خواهد بر همین قدر اکتفا رفت مختصر آنکه خانمان
شرم و حیا و الا بنا شد و طول و عرضش در تمام هند بود آنگاه جمعی از مسلمانان آن عمارت را

برہم زدہ یادگار سلف ہنود را محو نمودند اما سنگے چند باقی ماند کہ از جہت مشابہت لنگ مہادیو منظور نظر ہنود و زنان ست و در باب حصول فرزندان نزدیک آنہا اثر ہی تمام دارد شرح کلام باتمام رسید حالا جوابی باید نمود کہ در ختنہ کدام وجہ بی شرمی تواند بود اگر این ست کہ محل ستر طفل ظاہر میشود گوئیم کہ از چنین امر ہندوان نیز حسابی برنمیگیرند و اگر آن ست کہ از گفت و شنود لفظ ختنہ تصور چیزی می آید گوئیم لفظ بیاہ نیز ہمین حال دارد بلکہ فاحش تر چہ وقت گفتن آن بخیال میرسد کہ مردی شہوت خواہ بازنی لذت جو کشف عورت کردہ در حرکت می آید و عجب ست کہ ہنود برای دختر خود شوہر میطلبند یعنی مردی کہ با او کاری فرماید ببین کہ خانمان شرم را چگونہ برہم زدہ اند راجپوتان را می بینی کہ از روی ہمین غیرت دختران را می کشتند **نظم** کشن ہو یا بشن ہو جب چی گانٹھ کے بیاہ + کیا خیال آتا ہی دیکھو کشمکش اور زور باہ + سوچ عقد کشن جی کیا چیز کسکے درمیان + رانیان اور رات بہر موہن کی شہوت رانیان + کیون کیا تہا کشن جی نی کام ایسا اختیار + جس سے بی ستر کا آتا ہی تصور بار بار + اگر گویند کہ نکاح گو بر پردہ دری دلالت کردہ باشد حکم دینی ست و فایدہ توالد دارد گوئیم ختنہ نیز امری شرعی ست و فایدہ طہارت دارد چہ در غلاف سر آلہ منی و بول و جز آن جمع میشود پس قدری پوست را کہ محل اجتماع باشد دفع باید کرد تا ہموارہ طہارت یقینی میسر آید و حاجت تکلف نیفتد و ہندوان خود پروای نجاست ہا ندارند و لہذا کلوخ نمیگیرند و بول در تہ بند آنہا کہ دہوتی باشد ہمیشہ جمع میشود و حال شست و شوی براز خود ظاہر ست کہ در آوندی بی لولہ قدری آب ہمراہ می برند و پیدا ست کہ ابریق لولہ دار در اختیار می باشد و آب اندک اندک بتدریج بر حسب خاطر خواہ می ریزد و آوند بی لولہ ہرگز چنان نیست و روشن ست کہ اگر سبوی پر آب یکبار بریزد پلیدی را دور نتواند کرد تا با آوند خورد کہ لولہ نداشتہ باشند چہ رسد و چون تہ بند ہنودانہ اجتماع قطرات بول و براز بنابر ترک کلوخ و استنجای بد و تیرہ و سخت پلید ست و وقت غسل اندک آبی بران ریختہ یکدو بار حرکت میدہند و بعد از ان بر تمام بدن می مالند

وجب پلیدی جمیع اعضا میگردد چونکه ترشد پلید تر باشد + وطرفه تر آنکه همان تن بند را
یحاش شنیدی پاک تر از همه جامها دانسته همه رخت را دور کرده بخوردن طعام
ی پردازند و باین طهارت می نازند اندرمن در شرع محمدی بغیر ملاحظه مراتب سلام
مقرر ست و هیچ عاقل نه پسندد که اعلی سلام بادنی کند بت شکن سلام نه برای
تعظیم ست بلکه دعای سلامت و عافیت ست و دعای برتری برای کهتری معقول ست
معمول و اگر خلاف عقل هست جمیع اوتاران و دیوتایان ورکهیشران هنود در غایت
حماقت خواهند بود چه همگنان دعای کهتران کرده اند آری نهایت تعظیم بزرگان پیش
خوردان محض حماقت ست که از خدای هنود سرزده در صفحه صد و هفدهم نظم بهاگوت
مسطور ست که برهمنی بهرگ نام در مکانی مخصوص خدای هنود را در خواب یافته بر سینه
دلکدی زده بیدار کرد س پڑی جب آنکه روی برهمن پر + جهکایا واسطے تعظیم کے سر +
لهاهی نی مری چهاتی سی اسدم + هوا رنجیده یه پای الایم + یه کهکر خوب سی کی لش پا + الی آخره
معاذ الله برهمنان بجهت تعظیم خود چه داستانها تراشیده اند و کار ایشان بجا رسیده
است که خدای خود را هم بنده خود گردانیده اند س سر جو برپای برهمن می نهی + فتنه
برپا میکنی از الهی + چون ببوسیدی تو پای برهمن + گفت می بوسد خدا هم پای من +
اهل زر را چاپلوسی میکشد + برهمن را پابوسی میکشد + زین سبب اسلام آئین سلام + کرد
تعیین از برای خاص و عام + اندرمن جواب یکے از اهل مجلس چه کفایت کند ورنه باید
که روزه و نماز هم بادای یکے از همه ادا شود بت شکن از اندرمن سوال می رود که
خدای هنود محفوظ داشتن بید را بر هندوان واجب کرده است یا نی بر تقدیر دوم اگر همه
هندوان بید را پس پشت انداز ند و هیچکس بحفظ آن نه پردازد تا بحدیکه اثری از آن در جهان
نماند باید که هر یکے از گناه بری باشد و عتابی نرود اگر همچنین ست چشم ما روشن که در صورت
وجود و عدم آن یکے خواهد بود و بر تقدیر اول می پرسم که بر هر فردی حفظ آن لازم ست یا جه

یعنی قولہ ایسا سدہ

ط

س

بعضی کفایت کند در صورت اول برہما کذابی بود کہ غیر برہمن را از حفظ بید منع نمود وخلاف
حکم الہی کرد و بر تقدیر دوم اداي بعضی چہ کفایت کند ورنہ لازم آید کہ پرستش ہمہ ہنود باداي
یکی ہنودی گردد و نیز می پرسم کہ اگر در نظر گروہی انبوہ ہندوی در چاہ افتد بر آوردن
او فرض ست یا نی بر تقدیر دوم تف بر معبودی کہ حفظ جان بندہ مطیع فرض نگرداند و بر تقدیر
اول ہمہ ہندوان در چاہ روند یا یکی کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خداي ہنود بیدا است
و بر تقدیر دوم مقصود ہویدا اینجا نیز سخن بسیار ست و ہمین قدر در کار **اندرمن** محمد در
شب معراج بخدا گفت السلام علیکم **بت شکن** خداي ہنود چون بخدمت برہما حاضر آمدہ
التماس آمدن دنیا نمود و پالاگن بجا آورد برہما گفت سکہی رہو شعر چہ خوش حرفی زدم ان
رو کہ نبود + مکافات دروغی جز دروغی + **اندرمن** ظاہر اسبب اجراي سلام چنین
معلوم میشود کہ بانی اسلام در آغاز از بیم جان ہر کس را سلام میکرد و ہر گاہ کار او بلندی کشید
آئین را بر جا داشت **بت شکن** ظاہرا سبب اجراي پالاگن در پاي برہمن آن ست کہ کشن
در آغاز دعوی خدائی از برہمنان سخت می ترسید کہ حکم این قوم بر ہمہ ہندوان روا است
ہر آئینہ تکفیر کردہ او را مروار خواہند کرد بنا بران رسم پالاگن بجامی آورد و چون کارش
بلندی کشید از پالاگن رو نتافت تا بدنست کہ از روی غرض بنود **اندرمن** در روضۃ الصفا
آوردہ کہ وقتی کہ محمد از بیم جان در خانہ متواری بود عمر دران منزل رفت و در ابکوفت
یکی از یاران محمد از شگاف خانہ عمر را دید شمشیری حمائل کردہ ہیچکس از بیم جان مجال در کشادن
نداشت حمزہ گفت یا رسول اللہ بفرمای تا در را بکشایند اگر بخیر آمدہ است فبہا و الا بہمان شمشیر
سرش را از تن بردارم اصحاب در کشودند حضرت رسالت پناہ باستقبال عمر شتافت
بت شکن اینجا نیز بر عادت ہندوانہ رفتہ ہرزہ درائی را اختیار کردہ است بچند وجہ
یکے آنکہ در روضۃ الصفا اثری پیدا نیست ازین کہ جناب مقدس متواری بود یا نی
دوم آنکہ درین عبارت ہیچ مذکور نیست کہ جناب نبوت بر عمر سلام کرد سوم آنکہ از نیعبارت

بنا است که جناب ختمی مآب را هولے و ترسی نبود نمی بینی که حضرت حمزه می فرماید که اگر
ذرا برخلاف بینم هم بشمشیر او سرش از تن بردارم چهارم آنکه اگر ترسی در دل وحی منزل
راه می یافت حکم در کشادن چرا میداد و سوی او چرا میشتافت حقیقت حال این ست
که عمر رضی الله عنه از روی عقیدت رفته بود جناب ختمی مآب حال او را بوحی معلوم فرموده
بسوی او از غایت سرور رفته کلمهٔ حق تلقین نمود و باید دانست که از غایت مخالفت قوم
مضطر از حد گذشتن و از نهایت عناد ایشان متاذی گشتن و تا چند سال برایذای بے
نهای ایشان صبر نمودن دلیلی باهر ست بر صدق نبوت چه این حالت دلالت بران دارد
که حال مقدس نبوی چنان نبود که بنابر اتفاق قوم خود عزم جهانگیری و امیری داشته باشد
بلکه بهبهری خویشاوندان چندان بود که حاجت بدان کشید که در خانه متواری شوند آیا با این همه
حوال توان گفت که با قوم خود اتفاق کرده سر سلطنت داشت حاشا و کلا و حال مسلمانان
آن زمان نیز حالی شد که ایمان ایشان نه از آن جهت بود که در آنحضرت شوکتی و حشمتے ظاهری
دیده غلبهٔ او اندیشیده موافقت کرده باشند تا جهانگیری نمایند آخر کدامین سامان سلطنت
دیده بودند آیا طریق امید مملکت همین بود که از بیم عمر در خانه نشستند یا اینکه روز بروز
اذیتهای بیجا از دست خویشان خویش کشند و مجموع خویشاوندان را دشمن جان و مال خود
یابند یا این که از ایذای کفار خویش و تبار و شهر و دیار گذشته بحبشه شتابند و فرار اختیار نمود
رواز قرار بر تابند **اندر من** ۲۷۸ - از دین کسے بهره مند شدن نزدیک عبیدالله
چیست آیا آن ست که با او هم طعام شوند یا این که عقاید او پذیرند اول خطا ست چه کافر را
از پس خورده مسلمان عار نیست تا بهم طعامی چه رسد و دوم بجا است و در شریعت بعید
نهایت **شگفتن** نزدیک معترض هر دو ضرور ست دوم خود ظاهر ست و اول این جهت
که دوم صورت نتواند بست الا بوجود اول آیا نمی بینی که بسیاری از ابلهان روز می دو
با جیزان می نشینند و طریق آن ناچیزان می گزینند با آن همه عیبها که می بینند و گاهی بوقوع

نمی آید که مردی احمق بدین هندو گراید تا بمرد عاقل چه رسد و کیست که سخن برهمن شنیده
افسانگوید و پرستش او وید واقف نکند ف بید چه چیز ست و کهیشر چه چیز + دین تو ناچیز تر
از وضیع چیز + اندرمن اگر نصرانی گوید که مرا مسلمان کنید و گوشت خوک بمن بخورید آیا
حرف او صحیح ست یا غلط بت شکن این سخن از حماقت عجیب هرزه فن خبر میدهد چه بحث
مولف تحفه دران بود که برهان عموم دین و ملت آن ست که هر که را در دین خود آرند خارج
او نروا انداز ند و پلید نه پندارند و در کاسه خود او را شریک گردانند نه دین که در کاسه
او شریک شده حرام دین خود را حلال دانند و خلاصه سخن آن ست که او را مثل دیگر برادران
دین خود باید شمرد و چنانکه برادر حقیقی خود را پاک میدانند او را نیز باید دانست و پیداست
که اگر عیسائی اعتقاد قرآن خواهد کرد خوک را ناپاک خواهد شمرد و مسلمان را چگونه خواهد گفت
که بنا بر خلاف قرآن خنزیر را تناول کن و بر همگنان ظاهر ست که اگر شخصی بید را تصدیق کند
و هر غذائی که در دین خود حلال داشت بحکم بید حرام داند و لعلاز ان دست بکاسه هندو برد
شر و شوری طرفه خواهد دید و سقط خواهد شنید و پی بکذب بید برده بر آئین هندوانه لعنت
خواهد کرد و خواهد گفت ف این دین چه طهارت ندهد جسم در وانرا + مردار شمردیم و شیرهم
سگان را + اندرمن هرگاه هندوی مسلمانان را مغلوب گرداند و راه راست نماید چگونه اهل
اسلام پیش آن بیهوده میدرسند که با اگرهم طعام شوی دین ترا قبول کنیم بت شکن
فقره عجیب با نصاف ست چه هندو بیهوده بیش نیست و عجب نجا اند بود که پیش آن بیهوده
درآمده گویند که اگر دین تو حق ست چرا دیگر گروندگان را در کاسه خود شریک نمیگردانی
و مثل خود نمیدانی باقی ماند این که هندوی من مسلمان را مغلوب گرداند جواب آن اینکه
مرد عاقل خود میداند اندرمن از بهاگوت پیدا است که اگر کسی در دین بید آید نجات
خواهد یافت بت شکن عجب ست که اینجا مصلحت دران دید که بهاگوت معتبر گردد حالانکه
کتب معتبره هنود را در چار بید و مول رامائن و مهابهارت و پنج ناتر حصر کرده غیر آن را سخت نامعتبر

ف [illegible]

شمرده بود اندرمن اکثری از عقلای فرقهٔ محمدیه نیز مثل اکبر شاه و فیضی و ابوالفضل
و دارا شکوه بالکلام بید و شاستر ایمان آورده اند بت شکن الجواب هنود دعوی فرمود
و دلیل آن دعوی به بت شکن حواله نمود و آن این ست که آنچه پند کسی را بر وفق حکم بید سوختن
خاکستر آنها در رود گنگ انداخته اند چه اکبر و دارا شکوه وصیت نموده بود که بعد مرگ
بید اقدام باین امر باید نمود و قبرهای ایشان مسلمانان برای رفع عار خود ساخته اند اندرمن
نقل ست که ابوالفضل کتابه بتخانه چنین نوشت که هر خانه خرابی که قصد خرابی این بتخانه نماید باید
که اول معبد خود را براندازد که اگر کار به سنگ و گل ست همه را برانداختن داد اگر بجان و دل
با همه در ساختن ست بت شکن ای ابلهان شاهان چنان رعایا را چون نان خود تألیف
قلوب می نمایند و زنان ابلهٔ بانیان می گرایند آیا نمی فهمید که با همه در ساختن عبارت
ازان ست که اگر مسلمانان صد هزاران گاو را بیندازند به تحسین ایشان پردازیم و اگر
هندوان بتخانه ها سازند بعد هشت در سازیم چنین حرف را دلیل ایمان بید شمردن از ره حماقت
سپردن ست و بس اندرمن فیضی قرآن را اعتباری نمیکرد و مثنوی مولوی روم را
قصه میشمرد بت شکن وه چه دلیلی یافتی که بر ایمان بید دلالت دارد اعتقاد بید اگر
زنیسیان بود + بید دین جمله بیدیان بود + او گسسته از همه دینها امید + تو گمان داری
که دارد دین بید + اندرمن در قرآن مذکور ست که پیدا کرده شد آیتهای وی
دران حالیکه قرآن ست بزبان عرب برای گروهی که دانند پس برای عرب خواهد بود و بس
بت شکن قبل ازین خود اعتراف نمودی که خدای تو بر همه فرمان داد و منصب بید خواندن
در کف کفایت برهمنان نهاده و دیگران را ازین کار منع نمود بنابران ثابت شد که بید برای
برهمن ست و بس بخلاف قرآن که دران همین قدر مذکور ست که حق تعالی قرآن را برای قومی
خلیلے سهل کرد تا بسهولت بفهمند و نفهمند نه آنکه خواندن آن بخود مخصوص گردانند و بر دیگران
حرام دانند و قرآن جابجا حکم میدهد که هدایت قرآن عام ست و خواندنش شامل جمیع اقوام

حق میگوید که هر جن و بشر + باشد از آیات قرآن بهره ور + بید میگوید که حفظ و نطق من
نیست شایان کسی جز برهمن + تا نگه غیر از وی نشد بر من عیان + هیچ قومی عیب پوش اندر جهان
از همه اقوام می جوید عطا + از عطا همواره میپوشد خطا + **اندرمن** بید بزبان خاص الهی بر برهما
نازل گشت **بت شکن** بید بزبان خاص رشیان حادث گشت چنانچه گذشت آیا اعتراف
محققان بید در نیافتی که اقوال پریشان از رشیان صد و چهار گانه هندوستان بجد
و جهد بید بیاس بواسطه چهار کس فراهم شد آنچه لغوتر بود بگذاشت و باقی باقی داشت
و لطیفه اینکه بدترین زبانها و درشت ترین آنها بخدای خود بخشند و دیگر زبان ها را حق خود
دانند از عدل عدول نمودن این ست **اندرمن** نماز بی وضو صورت نه بندد حال آنکه
باشندگان پیرامون قطب از جهت سردی جز چشم دیگر اعضا را برهنه نتوانند کرد **بت شکن**
چون ورد و مجیب عجیب در ان افق اتفاق افتاد طریق بول و براز چگونه داشت و چه میخورد
و بچه نمط میخورد غالباً بول و براز درون جامها میکرده باشد و وقت خوردن غذا نیز اندرون
جامه دهن پنهان کرده براز می خورده باشد **اندرمن** تیمم نیز آنجا روا نخواهد بود چه تیمم
جائی ست که آب نبود چنانچه از سبب نزول آیت ظاهر میشود **بت شکن** سبب گو خاص باش بالغ
حکم عام نتواند بود **اندرمن** در شریعت هنود برای اکثر ممالک احکام جداگانه مقرر ست چنانچه
در کتاب برده منوسمرتی مذکور ست **بت شکن** از مطالعه برده منوسمرتی عجب حیرتی
رو میدهد که در زعم مولف آن تمام معموره زمین همین هندوستان بود شاید در آن عهد
علم هیئت رواج نداشت ورنه میدانست که بلاد دیگر نیز هست حالا از اندرمن باید پرسید
که نزدیک هنود برت شبانروزی ست درینصورت حکم بلادیکه در آنها مجموع روز و شب
برابر یکسان ست چگونه باشد و باید دانست که دین هند رسوم ست و هر قومی را رسم خود معلوم
و مثل مشهور ست که هر شهری و رسمی و ماخذ این مثل غالباً همین رسوم هنود خواهد بود +
برهمنان کشمیر که نزدیک هنود در علم بید و شاستر از همه بیش اند در غیبت گوشت حقیقت

ـش اند و برهمنان قنوجی نیز درین کار صواب اندیش اند و هندوان بنگاله و نیپال و برما
ها می خوارند و هنود دیگر نیز رسوم گوناگون دارند و اگر این احکام پریشان از خدای ایشان
باشند نادانی بیش نیست چه اختلاف احکام اقوام با وجود عدم اختلاف بلاد و فقدان
مصالح انام دلیل حماقت است و بس و بر ماهران علم فقه پوشیده نتواند بود که علمای
اعلام احکام جمیع بلاد از قرآن و حدیث فهمیده و ثبت فرموده اند **اندرمن** نماز
روزه همه جا ممکن نیست چه در بعض مواضع روز و شب شش ماهه است **بت شکن**
ـرت که هندوان دارند و روز و شب را لازم میشمارند در بلاد مذکوره ممکن نیست چه نزد
هنود دو چند روزه مسلمانان خواهد بود پس آنچه هنود جواب خواهد داد از جانب مسلمان
نیز قبول خواهد افتاد **اندرمن** برای معرفت فصاحت قرآن مهارتی تمام باید پس
دین اهل اسلام مخصوص بعلمای عرب خواهد بود زیرا که دیگر اقوام و خواص و عوام مهارتی
تمام در زبان عرب ندارند **بت شکن** معرفت احکام و اسرار موهومه بید مهارتی تمام
می خواهد و حصول زبان سنسکرت که بدترین زبانها و مشکلترین آنهاست بر وجه اتم نزدیک
بمحال است بر این تقدیر دین هنود مخصوص بشخصی چند که آن زبان را خوب میدانند خواهد بود
و اگر گویند که معرفت مجموع امور بید بواسطه همان ماهران حاصل تواند شد گوییم اعجاز
قرآن نیز بشهادت تامه ماهران زبان عرب جلوه خواهد نمود و علاوه برین نکته دیگر باید شنید
که اگر شخصی خواهد که خود بتحقیق پردازد و مهارت زبان عرب حاصل نموده اعجاز قرآن را
تجربه نماید بمقصود تواند رسید و در دین هنود حصول مقصود ممکن نتواند بود زیرا که خواندن
بید بر جمیع اقوام سوای برهمن حرام است حالا می خواهیم که بطرزی دیگر پردازیم و دین
اندرمن را باقرار او براندازیم قبل ازین خود صریح فرموده است که بید بزبان هیچ قومی
از اهل عالم نبوده است بلکه بزبان خاص خدای هنود نزول فرموده بنابرین اقرار گوییم که
که در زبان خاص خدای هنود هیچکس را مهارتی نتواند بود تا بمهارت تام چه رسد پس زبان

خاص اندرمن ثابت شد که دین بید مخصوص بخدای ہنود ست و برای ہیچکسی از اہل عالم
نخواند بود بنابرین اعتراف باید که اندرمن این نغمه سراید + شادم که از رقیبان دامن کشان
گذشتی + گو مشت خاک ما ہم برباد رفته باشد + اینجا نیز توان دریافت که چون اندرمن در بحث
می آید مسلمانان سپر می اندازند و زہره در می بازند و ہندوان بجگت گروی خود می نازند
اندرمن ہر شش شاستر برای اثبات عقیدهٔ بید مقررست ہر که ببیند داند که اقتضای
عقل سلیم ہمین ست و آنچه جزین رواج یافته اثر جہل و بیدانشی ست بت شکن ہر کرفن
کلام که برای اثبات عقاید اسلام بر طریق عقول و افہام مقررست و علوم سه گانه فصاحت
و بلاغت و بدیع که معرفت اعجاز قرآن ازان جلوه گرست و علم تفسیر و علم تکسیر که معرفت
اسرار و خواص و آثار فرقانی ازان میسرست و علم صرف و علم نحو که شناسائی عجائب و غرائب
زبان عرب ازان متصورست ملاحظه فرماید و سلسلهای راویان معجزات را در نهایت کثرت
و تواتر ملحوظ نماید و شرائط تحقیق و تنقیح اخبار و تفتیش و تدقیق بسیار تر از بسیار دریابد
ہر آئینه خواہد دانست که حق الیقین ہمین ست و دین قوی و متین ست و ہرچه جزین ست
اثر جہالت و ضلالت ست و بس و ہر که اختلاف فاحش در ہر شش شاستر انکار انگرد
و بنا بر مطابقت آنہا با چہار بید با اختلاف بیدہا پی برد و در بیدانت شاستر که افضل ہمه
شاسترہا ہست نظر بکار برد که مبدر کل را چنان قرار داده است که چون جہل و حماقت
می گزینند جہان می آفرینند جزم خواہد کرد که اثر جہل و ابلہی مثل این در جہان نخواہد بود و مقتضای
بیدانشی و گمرہی بیش ازین تصور نتوان نمود و ہر که حکایات و روایات موہومهٔ ہنود و تخیلات
شاعرانه این قوم نامعقول ببیند دریابد که چنانکه شاعران و قصه طرازان و داستان پردازان
حکایتهای عجیب و غریب از زبان بی زبانان اختراع می نمایند و اشجار و نباتات و حیوانات
و عنصریات را ناطق قرار میدہند و دیوان و جنیان را مرکز داستانہا می کنند ہندوان
گذشته ہم بران نمط داستانہا تراشیده اند نی قصه ہای دیگر اقوام بقیاس ہم

نزدیکتر می نماید وطبع البلهان بقبول آن اندکی میگراید ودر داستانهای هنود وران درجه نتواند بود وهرکه در دیگر اقوام سوای اهل اسلام مشاهده نماید که از طریق تحقیق اخبار گذشتگان خبر ندارند وتا ماخذ خبر سلسله از روات نتوانند رسانید تا بتحقیق احوال ناقلان چه رسد تحقیق خواهد دانست که اسنادی وضعی پیدا نیست تا بضعیف وخبر واحد وعزیز ومشهور ومتواتر چه رسد ومجرد شهرت امروزه چکار خواهد آمد ای بسا اخبار بی اصل که در افواه انام می افتد ودر اصل از کذابی سر میزند که اختراع نموده ودر زبانها می افگند **اندرمن** تقلید مردم را در بید منع کرده است **بت شکن** عبارتی که از بید نقل کردی دلالت دارد برین که طریق نقالان که هجو ومذمت مردمان می نمایند ناپسند ست وغرض معترض آن بود که اقتدا واتباع برهمنان وتقلید آبا واجداد را هندوان لازم میدانند اگرچه بصحت نامعقول نماید ومیگویند که طریق گذشتگان خود نباید گذاشت اگرچه جهالت ایشان واضح گردد **اندرمن** مسلمانان در تصدیق قول امی افتاده اند **بت شکن** هندوان در تقلید قول نادانی که سخن عوام نشنیده بود تا بخواندن علم چه رسد سرنگون افتاده اند چه نزول چهار بید را بواسطه برهما میدانند وهنگام وجود برهما هیچیکی از نوع جن وبشر وغیر آن موجود نبود وبرهما بکدام دبستان رفت تا تعلیم پذیرفتی ودران زمان هیچکس از جمله آدمیان نیز پیدا نبود تا حرف او شنیدن گیرد واگر گویند که برهما بتعلیم بشر حاجت نداشت که علم او از خدا بود گوئیم پیغمبر ما علم اولین وآخرین از خدای یکتا یافت چه شد که بمکتب نشتافت + نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد + وحقیقت حال آنست که خدای هنود هیچمدان ست چنانچه از بید نیز آشکارا عیان ست لاجرم نمی تواند که خاصگان خود را بتعلیم خود عالم گرداند وپیداست که طریق جاهل ونادان آنست که طفل خود را بمعلم می سپارد چه خود طاقت تعلیم ندارد چنانچه این امر نزد یک تجربه کاران ظاهر ست تو در را این دیگر باشی که خدای هنود ازبسکه جاهل بود تصور

رام خود را و انمود و خدمت استاد کرد تا حرف شناسی پی تواند برد اما صد حیف که
در صورت کرشن ظهور نموده بمکتب نرفت و محض امی ماند و لهذا نسبت کرد زنا کاری و بد اطوار
ربا بهت یا ناسزا و کاش پیشه گله بانی و صحرا نشینی نمی داشت و صحبت شهریان نمیگذاشت
چه مردمی نیز از صحبت دانایان بجائی میرسد و اطوار ابلهانه را ترک میدهد آمدیم بر سر
اگر دعوی او بوئی از صدق داشتی در غار متواری نشدی و فرار نکردی و بضرب سنگ
دندانش نیفتادی و بتحریص دروغگوئی نگرائیدی و عالمی را بقتل نرسانیدی **مصرع**
بر رسولان بلاغ باشد و بس + و ابوجهل را کشان کشان نطلبیدی و بدکان یهودی گرفتار
نشدی و در پیش نصرانیان فرو نماندی در نصرانیان مشهور است که چون دعوی معراج
کرد نصرانیان گفتند که یکپای بردار بر داشت گفتند دوم نیز گفت یارای آن ندارم **بت**
شکن اگر کشن در دعوی خدائی بوئی از صدق داشتی در جنگ جراسنده رو بهانه نگریختی
و در غار کوهی خزینهٔ آبروی خود نریختی و با زنان برج شهوت نینگیختی و خون عالمی از کوروان
و دیگران با خاک نیامیختی و پیمانها نگسیختی و در مقابلهٔ بهیکم برخلاف عهد دست بسلاح نبردی
و بهیم را در دروغ تعلیم نکردی و بنجر قتیب پدر از خود درنگذشتی و بد و بارهی رو سیاه نگشتی
و از غایت گرسنگی و مفلسی شیر و مسکهٔ گوپیان ندزدیدی و گاو بیچاره را بگناه بقتل
نرسانیدی و راجه کنس را تلبیس لباس او هلاک نگردانیدی و بخدنگ صیادی از پا نیفتادی
و جان ناتوان ندادی و روزی چند مرده او خوار و ذلیل افتاده با خاک و خون نیامیختی
و با تند خاک سیاه بر سر ریش نریختی و ظلمت بر ظلمت هویدا نگردیدی و خاکستر شده بر باد
رفته و در مزبلهها نرسیدی و پلید با پلید الفت نگزیدی و اگر رام در لاف خداوندی صادق
بودی دلارام او را راون نه ربودی و در فراق او کوه و صحرا نه پیمودی و سوال حال او از
هر کس و هر کس نمودی و از مکر نیرنگ پیغام گم گشتهٔ خود نطلبیدی و در عوض آن برادر او را
بی گناه بقتل نرسانیدی و بال خون بال بر گردن خود نکشیدی و در عروسخانهٔ اهراون

شب ہمہ شب معبد نگر دیدی و عالمی را از خویش و بیگانہ بتمنای جانانہ ہلاک نگردانیدی
و بشبہۂ استعمال زن در تصرف راون از سیتا پہلو نہ دزدیدی و اورا بجرم آوارۂ بیابان
ہولناک نکردی و بعد از آن باز او را باستعمال خود نیاوردی نیم خوردۂ سگ ہم سگ را
شاید و کار بغیرتان بکار نیاید ع اگر این پند نشنود ناکس + بر رسولان بلاغ باشد و بس +
و در اسلامیان و عیسائیان و جمیع ہندوان مشہور ست کہ چون رام در تلاش سیتا در بدر
می گشت و کوہ و صحرا می نوشت و از ہر کس و ناکس حال سیتا می پرسید روزی بکوہی رسید
کہ آنجا شبانی بود شبان از رام پرسید کہ چہ کسی و چہ نام داری گفت من خدای جہانم کہ ترا
و ہمہ جہانیان را آفریدہ روزی میرسانم و پیدا و پنہان ازل و ابد را بہمہ وجوہ میدانم شبان
گفت کہ اینجا چہ کار داشتی گفت معشوقۂ من گم گشت او را می جویم و بہامون و صحرا میپویم
اگر خبری داشتہ باشی مرا آگہی دہ دستے بر من بنہ شبان گفت برو گم شو کہ مشکل یادانی چو
خدا میگردانی ع تو کہ آگہ نگشتی از زن خویش + حال عالم چگونہ میدانی + من آمدہ ام
تو باشم + بروای رام نفس شیطانی + اینجا قدری نظری بکار باید برد کہ درمیان این
و آن چقدر تفاوت توان دید آنجا اثری از کتب اسلام بلکہ کتب عیسائیان نیز نتوان
یافت و اینجا عدم علم رام در کتب ہنود موجود ست و آنجا دعوی نبوت بود و پیدا ست
کہ نبی خود را بشر میداند و در حق اعجاز و خارق عادت خود در مختار نمی شمارد تا بر چہ خواہد
وہ گاہ کہ خواہد بوجود آرد و اینجا دعوی خدائی ست و ممکن نباشد کہ خدای بحق و قادر
مطلق در غفلت رود و مغلوب شبانی شود و مبہوت گردد اندر من اہل سدم
در بحث فرو می ماند چنانچہ در گلستان مذکور ست کہ عالمی از بحث با ملحدی فرو ماند بیت شد
حال ہندی ہمی لاف زن ازین لطیفہ توان دریافت کہ ہند و بچہ با کہ علت ... داشت
در پیش نشاندند و پسر ہر کرامی سند میگفت کہ من آنم کہ فلان ابن ... مسلمان نیم شفقت
و دیگر گفت کہ آنانکہ عاقلان نیک میدانند ... فاعل کیست و واقع چیست نزد ... قدم

از روی تجربه یقین است که جمیع اهل ادیان یارای آن ندارند که خود را قابل مقابله مسلمانان شمارند و اگر جمعی از جهت ناواقفی و ناتجربه کاری مقابل اهل اسلام شوند ناگزیر رو بگریز می نهند و در پیش مسلمانان پشت می دهند و از هوش میروند و مبهوت میشوند و چه جای آن ست که هندوان مخذول که محکم بی اصول افتاده اند و تن بتقلید رشیان هرزه درا داده اند آهنگ تقابل زنند و خود را در میدان فگنند داعیه مقابله ... بیچاره بنجیر بود که عزم این کار نمود و با مسلمانان که طاقت آورد + تا شود هم بحث و نام در برد + میز بد برنج خود هند و تبر + بحث او چون بید بی ثمر + در تواریخ فرنگ باید نگریست که حال چیست عالمی از اهل کتاب که در بحث و خطاب و رد جواب مهارتی تمام داشت عزم نمود که در حقائق اسلام در نگرد و همه اصول و فروع پی برد سی سال بیش در عرب و روم و شام و مصر و ایران و توران زحمتها کشیده بحقایق در رسیده چون بفرنگ بازگشت عقلای روزگار و فضلای نامدار حاضر شده زمین خدمت او بوسیدند و حقیقت حال پرسیدند گفت اگر سعادت مساعد شود مصلحت دران ست که ایمان آرید ورنه صلاح کار آن ست که خود را از بحث مسلمانان نگهدارید چه اصول اسلام بحدی محکم ست که اگر تمام عالم تبر شود و جمعی از آن اصول نتوانند برید تا باصول چه رسد قطعه کسی بهر بحث مسلمان رود + که آخر زبانش زبانش شود + زند تیشه بر اصل خود آن غبی + که او سرکشد از اصول نبی + کسی سوی اسلام سنگ افگند که خود کفش خود بر سر خود زند + باقی ماند حکایت گلستان که نهایت علم طفل دبستان ست میگویم که ملحدی آن ست که در انکار همه ادیان ست و حال امثال او بر وجهی میباشد که اگر با او گویند که خدای تعالی جهان آفرین ست میگوید که بر عقل شما صد آفرین ست خدا چه باشد و چنین ابله از محسوس حسابی بر نمیگیرد و چه جای آنکه دلیل معقول پذیرد و سرمایه بحث جز این ندارد که انکار هر سخنی بر زبان آرد مثلا اگر گویند که آفتاب بر آمد اینک پیدا است گوید غلط حس روا است و ظاهر ست که با چنین کس جای بحث نیست چه شد که عالمی از جهل ملحدی اعراض فرماید و با چنان هرزه پوی

در بحث نیاید عاجز کسی باشد که اورا باعتقاد فیشے از ادیان عجمی نماند و آن خود وظیفهٔ هندوست
که با هیچکس از پیروان ادیان باطل مقابل نتوانند شد چه جای آنکه با مسلمانان معارض شوند
گر بنادانستگی حرفی زنی + دین خود از بیخ آخر بر کنی + **اندرمن** اشتراک جملهٔ عضای
علت در معلول واجب نیست **بت شکن** غرض معترض آن بود که عادتاً محال ست
که جمیع اولاد شخصے داولاد اولاد و بر خلاف او باشند و جواب صواب نتواند بود +
اندرمن خود را در ریاضت کشتن موجب ثواب ست و بغیر آن سبب عذاب **بت شکن**
نزدیک عقل سلیم و فهم قویم عین حماقت ست چه قالب موجب عروج معارج کمال انسانی
و تکثیر عبادات و توفیر درجات وابستهٔ حیات ست نه متعلق بممات و شاید که گویند
حیات هندوان موجب زیادت وبال ست نه باعث حصول کمال چه هر قدر که زندگانی
یابند به بت پرستی شتابند پس مناسب حال ایشان آن ست که زود بمیرند تا باعث عذاب
کمتر باشد **اندرمن** اهل اسلام را باید که ناخن نبرند و موی زهار نه تراشند و بحال گذارند
تا دم بمسری بریش زند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن منظور بودی خلق نفرمودی **بت شکن**
باید دانست که هندوان از جهت سفاهت بر مسلمانان اعتراض میکنند که اگر خدای تعالی را
مختون شدن بندگان مقصود میبود آن قدر چرم که برین میشود آفرید نمیشد و جواب آن
مولف تحفه چنین داده ست که هندوان خود را به اره دو نیم میکنند و در رود گنگ
خود را مے اندازند اگر این کار پسند حق تعالی میبود هندوان را نمے آفرید و نیز هندوان ریش
خود را مے تراشند اینجا نیز توان گفت که اگر خدای تعالی را تراشیدن ریش هنود مقصود
می بود در ریش ایشان موجود نمیفرمود و چون این جواب صواب الزام هندوان کرد و عین اعتراض
ایشان وبال ایشان گشت فخر هنود از دفع آن عاجز آمده چنین هرزه می دراید که مسلمانان
را باید که موی زهار نه تراشند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن آن منظور بودی نیافریدی
و بر وا قفان طریق بحث پیدا است که این سخن عود بهنود میکند و بر مسلمانان لازم نمی آید

زیرا که هندوان این قانون را مرعی میدارند که هرچه در بدن انسان آفریده شد بجال خود باید داشت چه اگر دفع آن مقصود معبود میبود موجود نمی فرمود پس حسب قاعده خود بر هندوان لازم است که ناخن و ریش و موی زهار نتراشند تا موی زیرناف ایشان با ریش ایشان دم همسری زند و چون قانون مذکور مسلم مسلمانان نیست بر ایشان هیچ امری لازم نخواهد آمد زیرا که اقرار مردانه ظاهر میشود و هرکه اقرار ندارد با آزار سر و کار ندارد ع آزار تو اقرار زبان شد آخر ✦ وه وه که زبان تو زبان شد آخر ✦ و چون حرف اندرمنی سوی اندرمن برگشت بکار دیگر توان پرداخت باید دانست که خدای تعالی طرفه حکمتی قرار داده بر بندگان منتی نهاده است که در روی مردان ریش آفرید تا از زنان امتیاز نمایان شد نمی بینی که تفاوت زن و مرد بلباس ظاهر میشود و در صورت اتحاد لباس التباس رو میدهد و اگر این تفرقه ظاهر نبود مردان پیش زنان بی تکلف آمد شد میکردند و امتیاز و شناخت هرچند زود تر ظهور نمی یافت و احتراز از میان برمیخاست و ننگ و ناموس مردم میکاست پس محقق شد که ریش داخل تمام خلقت مردان است و تفاوت ظاهری درمیان زن و مرد بهمین علامت عیانست پس هرکه ریش خود میتراشد میخواهد که از نوع مردان نباشد و سبب ریش تراشی که در هنود معمول است قبل ازین بلطافتی تمام ترگذشت و اینجا اینقدر مذکور تواند گشت که ریش هند و با موی زهار او یکیست فرقی نیست بنابران تراشیدن آن نیز ضرور افتاد ورنه ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد

قطعه می تراشد ریش خود هندو همی ✦ شکل خود مثل کهکوسٹ میکند ✦ ریش هندو مثل پشم استراست زان سبب آن را صفاچٹ میکند ✦ ع ریش هندو چیست موی زیرناف ✦ گر کند تقصیر تقصیرش معاف ✦ **اندرمن** ظاهرا مقصود محمدیان از ریش آن است که چهره پر نماید و در نظر بیندگان مهیب آید و ازینجاست که فقهاپیرانه سر خضاب حنا روا دارند تا روز وغا جوان نمایند و عجب که خاب بستن دست و پا در عهد جوانی هم ممنوع است **بت شکن** آری در نظر مسلمانان مهیب روئی در رزم جوئی و بت شکنی و اعداافگنی و صولت شیرانه و صورت دلیرانه هم در جوانی

بیمروت

وهم در پیری محمود ست و هندوان را تا زک اندامی و خوش خرامی و حلقه بگوشی و عشوه فروشی
وحنابندی وابروپسندی وامردی ونامردی وپاکوبی وبیعزتی وسرودگوئی وزنانه خوئی
وحیزی وناچیزی وشانه بدستی ولنگ پرستی مقصود و هندو بچگان را عشوه گری وحنا
بندی وزیورآرائی وخوش ادائی ازان رو روا است که در نظر مغلمان خوش نماست

اندرمن جماعت را با عبادت چه مناسبت که رخنه انداز معاد ست **بت شکن** سخن
اعجوبه هنود همه باد ست و تحقیق انیق آن ست که عبادت بر دو قسم ست یکی آنکه بر بندگان
علی العموم فرض و واجب شد و در ادای چنین عبادت کثرت جماعت مقتضای حکمت ست
تا هر یکی بمساعدت دیگری در مقام اهتمام آید وجهد بلیغ نماید و وعظ و پند و تادیب
و تهذیب سودمند بوقوع پیوندد و تاکید و وعد و وعید صورت بندد و قصوری
و فتوری رو ندهد دوم عبادتی که بجهت غایت تقرب الهی وحصول درجات نامتناهی
و معرفت اسرار کماهی باشد درحق آن خلوت و عزلت مقرر ست و اعلان و جلوت کم اثر
وازینجا است که در ادای نوافل و امثال آنها خلوت محمود ست و جماعت مکروه و اگر
در ادای فرض و واجب هر روزه مقصود معبود هنود همان کوه و غار ست جهالت او
آشکار ست چه درینصورت انتظام عالم درهم و برهم خواهد گشت و کاروبار دنیا و معاد
اقربا و فقرا و غربا ازهم خواهد گذشت و تفرقه عظیم درمیان زن و شوهر و پسر و پدر و برادر
و خواهر و قریب و خویشاوند و عیال و هم پیوند و دوست ارادتمند و شاگرد عقیدت پسند
و غیرهم خواهد فتاد و خللی و زللی تمام رو خواهد داد و خاتمه هنود چنان خواهد بود که تفرقه
و پریشانی در دین ایشان رو خواهد نمود و خدای ودود و آغاز و انجام جماعت اهل اسلام را

ببرکت جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام مقرون بجمعیت القیام و حسن
انتظام خواهد فرمود آمین یا اله العلمین والصلوة والسلام علی
سید المرسلین وآله و صحابه اجمعین

تتمهٔ ۹۸ / ۹ [illegible]

[illegible]

[illegible]

مختلف خواهد بود
و زبانهای ایشان نیز مختلف
خواهد بود دوم آنکه جلال الهی که
عبارت از عظمت است خواهند دید سوم
آنکه بر عوام شوکت خدای تعالی
و عظمت او و صداقت او ظاهر
خواهند کرد چهارم آنکه پیغمبر و ایمان
بجا خواهند آورد و که عبارت از
بیت کعبه و قربانی روز عید است پنجم
آنکه دین ایشان بطرز نو خواهد بود یعنی
بهمانی و دینی دیگر است ششم آنکه
دوام و ثبات خواهند داشت ۱۱
بنی اسرائیل نیز موجود و باقی نیستند
اند و معین است مطابق واقع که
سلطنت مسلمانان و عیسائیان
بر باب است هفتم آنکه عبادت آن گروه
بمثل یهودیان و عیسائیان نیست
که بروزی معین مخصوص است
بلکه عبادت [illegible]

بامری چند اشارت
میکنند یکی آنکه نبی موعود از
بنی آدم خواهد بود دوم آنکه در زمان
او کلامی خواهند نهاد که همان کلام
منبع نظام موجب بقا و دوام خواهد بود
نیز آنکه قابل نسخ و محو نخواهد بود سوم
آنکه جامع جلال و شوکت و اقبال
و قهر اعدا و حکومت و عدالت و تربیت
بازی و مثال اینها همه در ذات او
جمع خواهد بود
[illegible]
عبارت نیز بامری چند اشارت میکند
یکی آنکه پیغمبری خواهد بود مثل موسی که
شوکت و جلال ظاهری نیز داشت دوم
آنکه از نسل برادران بنی اسرائیل خواهد
بود که بنی اسمعیل باشند سوم آنکه هر که
در دنیا امر و حکم او را قبول نکند البته
در معرض مواخذه و هلاک خواهد افتاد
ظاهرست که اینعبارت هم

پیغمبر آخر زمان مثل موسی بشوکت و عدالت ظاهر می شود دوم آنکه

ظهور پیغمبر آخر زمان داده اند دوم آنکه

گواهی میدهد که آنکه صحیح پیغمبران گواهی

این عبارت بر ما مری چند

در رتبت ما یقین و قت حضرت ای تعالی ۱۲

خر گر دگر آن نبوت بظهور خواهد آمد و مرحین

پیغمبر آخر زمان چیزی در میان نیامد و مجاز

از حواریان تا چهار دو زاتفاق افتاد

که بعد واقعه صلیب چون ظهور حضرت عیسی

تمامت تا ۱۲ متعلق بحضرت بن عیاش بیان ۱۲

محمدی از فاران ست که مکان اسمعیل علیه السلام

و ظهور رسالت عیسوی از ساعیر طلوع نمود

و حاصل آن این است که ظهور نبوت موسوی از طور

اینجا اشارت بر موقع ظهور نبوت محمدی بیان میکند

بجناب نبوت بیان میکند متعلق بلفظ سایه ۱۲

که ملکوت و ولایت

مع همه شرح این مضمون جنون • قلمم در دو هر بوقلمون • سه گه نوحه گه نغمه گه گریه و گه خنده • مستانه چنین باید و دیوانه چنین باید • انشاء الله تعالی درین باب کتابی توان نوشت ۱۲ منه

خاتمهٔ کتاب

بعد حمد ایزد معبود و درود احمد محمود امری چند عرضه میدهم که شنیدن آنها پیش از
دیدن کتاب عین صواب است یکی آنکه مخدوم من جناب بت شکن همه جوابی بکتاب اندرمن حواله
نموده است و بکتب هنود توجهی نفرموده الا بروجهی که علاوه بر اصل مقصود باشد و پیداست
که هر کتابی که در بحث و جدال تالیف می یابد مولف آن براه حزم و احتیاط می شتابد و هر
حرفی بصد هوش ثبت میگرداند تا از حرف گیران محفوظ ماند پس با وجود غایت احتیاط
مولف تحفة الاسلام کلام او را مدار الزام [illegible] دادن و بنیاد هر جوابی بر اقرار او نهادن
تماشا دارد چه این بدان ماند که مغرور [illegible] سلاح قدم بمیدان پیکار گذارد و در این اثنا
مردانه مردی محتاج بسلاح نشد [illegible] از دست او ربوده دمار از نهاد دشمن بر آرد
ازینجا معلوم توان فرمود که اگر جناب بت شکن رو بچهار بید نهد چه تماشا رو دهد و اگر شاستر
بر زبان افزاید چه حالت رو نماید و اگر بهاگوت و مهابهارت و گیتا و مول را این نیز در نظر
آرد چه بلا بر سر حریف گمارد و اگر بهنیرده پران نیز توجه فرماید چه ماجرا بنظر آید و اگر بتجمیع تواریخ
هند نیز پردازد چه آفتها برپا سازد و اگر روایات رکهیشران و اشعار شاعران و حکایات
دیگران نیز بیامیزد چه قیامتها انگیزد و حال اندرمن خود معلوم است که هر چه از اقوال
یهودیان و خارجیان و منکران شیعیان و عیسائیان و ملحدان و شاعران و درویشان
و غیر ایشان دیده است یا شنیده همه را موجب الزام گردانیده و بسیاری از خود تراشیده
دوم آنکه لذت مطالعهٔ این کتاب وقتی میسر شود که وسائل سه گانه مکاند بهمن و اقرارات
اندرمن و تعلیمات بت شکن نیک مستحضر نمایند و پیشتر از همه کار از روی صحت نامه همه اغلاط
را تصحیح فرمایند سوم آنکه اعتراضات هندو را از تلاشهای او نباید شمرد بلکه کشف الاستار
و تحقیق دین حق و میزان الحق و دیگر کتب پادریان را ملاحظه باید کرد تا روشن شود که
همه شبهات او از دیگران است بعضی از آن بعینه نقل کرده است و بندی [illegible]